

۶. کتاب السماع



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

تحقیق
نصرالله پورجوادی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمه مصحح

۱

«کتاب السماع» ابو عبدالرحمن سلمی نیشابوری یکی از قدیمترین آثار آثاری است که درباره سماع صوفیه به زبان عربی نوشته شده است. این اثر را ما قبلاً تصحیح کرده و همراه با «باب سماع الصوفیه» از کتاب ادب الملوك ابو منصور اصفهانی (متوفی ۴۱۸) در مجله معارف (دوره پنجم، شماره ۳، آذر- اسفند ۱۳۶۷) به چاپ رسانده ایم. در مقدمه‌ای که من به این دو اثر کهن نوشته‌ام، مسائل سماع را از لحاظ تاریخی شرح داده و محتوای کتاب سلمی و باب سماع در کتاب ادب الملوك ابو منصور اصفهانی را تحلیل و آنها را با هم مقایسه کرده‌ام. مطالبی که در این مقدمه آورده‌ام، بخشی از مقدمه مزبور است. متن کتاب و یادداشت‌های آن نیز عیناً از روی چاپ اول افست شده است.

۲

«کتاب السماع» سلمی در واقع قدیمترین اثر مستقلی است که در این باره تألیف شده است. معاصران سلمی در خراسان، ابونصر سراج و ابوبکر کلاباذی و ابوسعید واعظ، هر سه درباره این موضوع آثاری تألیف کرده‌اند. اما آثاری که آنان درباره سماع نوشته‌اند در واقع بخشی از کتابهای جامع^۱ ایشان، به ترتیب اللمع، التعرف، و تهذیب الاسرار است. اما سلمی کتاب

۱. «کتاب جامع» اصطلاحی است که نگارنده برای آثاری چون اللمع و تعرف و تهذیب الاسرار و رساله قشیری و کشف المحجوب و عوارف المعارف و مصباح الهدایه به کار برده است. این کتابها نوعی کتاب مرجع و به اصطلاح فرنگی *manuel* یا *hand-book* است که در آن همه مسائلی که یک سالک بدان احتیاج دارد مطرح شده است. نوشتن این نوع کتابها را بیشتر مشایخ و نویسندگان خراسان باب کرده‌اند.

جامعی در تصوف تألیف نکرده است.^۲ آثار او، به استثنای طبقات الصوفیه و حقائق التفسیر و تاریخ تصوف، همه رسائل کوتاهی است که یک موضوع خاص در هر یک از آنها مطرح شده است. یکی درباره ادب النفس، دیگری درباره ملامتیه، دیگری درباره فتوت و دیگری درباره معاملات. سماع هم یکی از همین موضوعات است که در این رساله مستقلاً مورد بحث قرار گرفته است.

مطالبی که سلمی درباره سماع نوشته است منحصر به «کتاب السماع» نیست. وی در این باره مطالب دیگری نیز در آثار دیگر خود نوشته است. در همین اثر، در فصل اول نیز پس از اینکه به اقسام مستمعان و سماع اهل حقایق و مقامات ایشان اشاره می‌کند، می‌نویسد: «ولکل واحد من هذه المقامات شرح وبسط، ذکرناه مشبعاً فی مسألة السماع» و همچنین در فصل آخر وقتی که عبارات مشایخ صوفیه را درباره سماع نقل می‌کند، می‌نویسد: «ولکل واحد من هذه العبارات شرح تطول ذكره، بیناه فی کتاب شرح الاحوال». بنابراین، ظاهراً در دو اثر دیگر که یکی از آنها «شرح الاحوال» نامیده شده و متأسفانه تاکنون پیدا نشده است، درباره مقامات اهل حقایق و احوال و مواجید ایشان در سماع سخن گفته شده است. در یک رساله دیگر به نام «کتاب نسیم الارواح» (یا «صفة العارفين») که در همین مجموعه به چاپ رسیده است، بابت در سماع آمده است.^۳ علاوه بر اینها، سلمی بعضی از اقوال مشایخ صوفیه را نیز درباره سماع در بعضی از آثار خود (از جمله درجات المعاملات، رساله ملامتیه، ادب النفس، رساله فتوت و طبقات الصوفیه) نقل کرده است که ما در حواشی خود در «کتاب سماع» به آنها اشاره کرده ایم. روی هم رفته، می‌توان گفت که مهمترین و کاملترین اثری که سلمی درباره سماع نوشته است همین رساله حاضر است.

۲. سلمی با وجود اینکه «کتاب جامع» تألیف نکرده است، در رسائل مفرد خود تقریباً به بسیاری از مسائل صوفیه پرداخته است. اهمیت سلمی را می‌توان از خلال اظهار نظرهایی که نویسندگان قدیم درباره او کرده‌اند دریافت. مثلاً هجویری که یک نسل پس از وی می‌زیسته است، او را «نقال طریقت و کلام مشایخ» (کشف المحجوب، ص ۹۹) خوانده، و ابوالمظفر اسفراینی (متوفی ۴۷۱ هـ.ق) نیز وقتی از علم تصوف سخن می‌گوید از تنها نویسنده صوفی که یاد می‌کند سلمی است. (التبصیر فی الدین، به کوشش کمال یوسف الحوت، بیروت، ۱۴۰۳ ق، ص ۱۹۲).

۳. نسخه کتاب «نسیم الارواح» در مجموعه خطی کتابخانه احمدیه شیراز همراه با آثار ابومنصور اصفهانی و همچنین رساله دیگری از سلمی درباره سخنان شافعی در تصوف درج شده است. گمان می‌کنم کتاب «نسیم الارواح» همان رساله «شرح الاحوال» باشد که سلمی در انتهای رساله سماع بدان اشاره کرده است، چه مطالب آن تقریباً کلاً درباره احوال و سخنان مشایخ صوفیه در خصوص سماع وجود و حال ایشان است.

این رساله را ما به شش فصل تقسیم کرده‌ایم. پیش از اینکه درباره این فصول توضیح دهیم، لازم است به خصوصیات کلی این اثر در اینجا اشاره کنیم.

کاتب نسخه در صفحه عنوان و همچنین در ترقیمه، آن را «جزوفی السماع» نامیده است و لفظ «جزو» اصطلاحی است در میان علمای حدیث که به آثار کوتاهی اطلاق می‌شده است که درباره یک موضوع خاص بوده و احادیث مربوط بدان نقل شده است. در واقع اثر سلمی نیز تا حدود زیادی دارای همین خصوصیت است، یعنی این اثر به شیوه کتب اهل حدیث نوشته شده است. کاری که مؤلف می‌خواهد بکند اثبات اباحت سماع است. سماع چیزی است که نزد مشرّعین، فقها و اهل حدیث، حلال و مباح نبود، مگر در موارد استثنایی. در واقع این علما وقتی که به این موضوع توجه می‌کردند، آن را به عنوان غنا تلقی می‌کردند و غنا نیز به‌طور کلی حرام بود. از لحاظ اجتماعی نیز موسیقی، صرف نظر از استفاده‌ای که حکما و اطباء از آن می‌کردند، یا وسیله‌ای بود برای اهل طرب در دربار امرا و سلاطین، و یا وسیله‌ای بود برای هو در نزد بعضی از عوام. در هر صورت، موسیقی، بخصوص تا جایی که درباریان از آن استفاده می‌کردند، جنبه غیرمعنوی و غیردینی داشت و متشرّعین، بخصوص اهل حدیث، با نظر انتقادی به آن می‌نگریستند. صوفیه، اولین کسانی بودند که سعی کردند از قرن سوم به بعد موسیقی (و همچنین از لحاظی هنر شاعری) را به میان مردم آورند، مردمی که به شرع و شریعت مقید بودند. برای این منظور، می‌بایست دو کار انجام دهند، یکی اینکه اثبات کنند که سماع مطلقاً حرام نیست، بلکه در شرایطی می‌تواند مباح باشد، و دیگر اینکه در شرایطی می‌تواند مستحب و حتی واجب باشد، و این گامی بود بسیار مهم و حتی جسورانه. به عبارت دیگر، صوفیه می‌خواستند نشان دهند که موسیقی و سماع می‌تواند، مانند ذکر، شیوه‌ای باشد برای ترقی معنوی و روحی.

به کار بردن عنوان «سماع»، به جای «غنا»، خود گامی بود در این راه. تا زمانی که در فرهنگ دینی از موسیقی و سرود و آواز خوش به عنوان غنا یاد می‌کردند مسأله جنبه فقهی و شرعی محض داشت و عموماً حرام و در موارد استثنایی مباح تلقی می‌شد. اما وقتی که صوفیه از موسیقی و سرود و آواز در مجالس خود استفاده کردند و آن را مباح و حتی مستحب به شمار آوردند، آن را سماع خواندند نه غنا.

سلمی مسلماً اولین کسی نبوده است که حکم به اباحت سماع کرده باشد. هنگامی که وی این اثر را می‌نوشت، سماع یک تاریخ صدساله (و شاید اندکی بیشتر) را پشت سر گذاشته بود. ولی جامعه شرعی هنوز آن را مشروع نمی‌دانست. به همین دلیل است که سلمی سعی می‌کند اباحت آن را اثبات کند، و دیگران نیز بعد از او همین کار را دنبال کردند. اثبات اباحت سماع از دوره انجام می‌گرفت، یکی از راه عقلی و دیگر از راه نقلی. مسأله

سماح اساساً مسأله‌ای بود فقهی و مانند همه احکام فقهی باید مستندی از کتاب و سنت داشته باشد. از این رو، تقریباً همه نویسندگان سعی داشتند برای اباحت سماح به کتاب و سنت استناد کنند، یعنی از روش نقلی استفاده کنند. اما در عین حال، بعضی از نویسندگان به دلایل عقلی نیز متوسل می‌شدند. میزان استفاده هر نویسنده از این دلایل تا حدود زیادی به مذاق او و مخاطبانش و به‌طور کلی اوضاع زمانه بستگی داشت. سلمی و مخاطبان او عمدتاً اهل حدیث بودند و به دلایل عقلی کمتر اهمیت می‌دادند؛ و لذا این رساله عمدتاً مبتنی بر احادیث و اخبار و سخنان صحابه و علمای دین، و فقها و اهل حدیث، است. در قرنهای بعد، نویسندگان دیگر وقتی که خواستند در اثبات اباحت سماح سخن گویند علاوه بر دلایل نقلی، به دلایل عقلی نیز متوسل شدند (مانند ابو حامد غزالی)، و از این گذشته، به سخنان مشایخ صوفیه نیز استناد کردند. ولی سلمی این کار را نمی‌کند. در واقع او می‌خواهد ثابت کند که عمل همین مشایخ، یعنی جنید و نوری و جد او اسماعیل بن نجید و شیخ ابوسهل صعلوکی، مطابق سنت است.

۳

تحلیل فصول. اولین فصل رساله در واقع دیباجه اثر است. سلمی در این دیباجه ابتدا انگیزه خود را برای نوشتن این اثر بیان می‌کند. رساله ظاهراً خطاب به یکی از اصحاب اوست که در ناحیه‌ای دیگر زندگی می‌کرده است. این شخص به سلمی گفته است که بعضی از اهل علم (یعنی اهل حدیث) در ناحیه‌ای که او در آن به سر می‌برده است منکر سماح صوفیه شده‌اند. سماح را هلو پنداشته و توبه از آن را واجب. سؤال کردن این شخص از سلمی مقام و منزلت سلمی را در عصر او نشان می‌دهد. وی صرفاً يك نویسنده و مؤلف نیست. شیخی است صاحب نظر در تصوف که رأیش برای پیروان حجت است. نویسندگان بعدی، بخصوص شاگرد سلمی، ابوالقاسم قشیری، که در مسائل تصوف، از جمله در مسأله سماح، بارها به اقوال او استناد کرده‌اند این مقام و منزلت و مرجعیت را تأیید کرده‌اند.

باری، سلمی، چنانکه در دیباجه خود می‌گوید، در صدد برمی‌آید که با استفاده از علمی که ملاک و میزان حلال و حرام در دین است، یعنی علم حدیث، این اتهام را رد کند.

سلمی در این دیباجه يك مطلب مهم دیگر را ذکر می‌کند. وی قبل از اینکه به نقل حدیث بپردازد، مستمعان را به سه دسته تقسیم می‌کند. این مطلب ظاهراً ما را وارد متن بحث سماح می‌کند. بحث درباره اقسام مستمعان یکی از بحثهایی است که بسیاری از نویسندگان دیگر در آثار خود مطرح کرده‌اند، آن هم در هنگامی که می‌خواهند از روانشناسی سماح بحث کنند. اما

ذکر این تقسیم سه‌گانه در اینجا با بحث نویسندگان دیگر تا حدودی فرق دارد. این بحث در اینجا جنبه مقدماتی دارد و در واقع نویسنده می‌خواهد حدود بحث خود را روشن کند. مستمعان بر سه دسته‌اند: عوام، مریدان، و اهل حقایق. دسته اول صوفی نیستند، یعنی اهل مجاهده و زهد و تصفیه باطن نیستند. اهل هوا و تابع طبع اند و سلمی سماع را برای ایشان حرام و گاهی مکروه می‌دانند.^۴ در این رساله وی نمی‌خواهد درباره سماع این دسته از مردم سخن بگوید. سماعی که موضوع سخن اوست سماع مریدان و تائبان و زاهدان (یعنی دسته دوم) و اهل حقایق و معارف (یعنی دسته سوم) است. بنابراین، ذکر این تقسیم‌بندی برای این است که معلوم شود که نویسنده می‌خواهد درباره سماع چه کسانی سخن گوید. بحث او منحصر است به سماع صوفیه، بخصوص کسانی که وی ایشان را اهل حقایق می‌نامد.

مسائلی را که در بحث اباحه سماع مطرح می‌شود می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی مسائلی که مربوط به مسموعات است و دیگر مسائلی که مربوط به دریافت و حال شنونده است. مثلاً وقتی حکم می‌شود که فلان آلت موسیقی حرام است این بحث مربوط به صوت و آهنگی است که جنبه خارجی دارد، ولی وقتی از حفظ مستمع در هنگام سماع سخن به میان می‌آید و درباره حرام بودن یا اباحه آن حکم می‌شود، مسأله مربوط به دریافت و حال شنونده است. فقها غالباً مسائل دسته اول را در بحث غنا مطرح می‌کنند. بعضی از نویسندگان صوفی، از جمله غزالی، نیز به این نوع مسائل توجه کرده‌اند. ولی چیزی که برای صوفیه در درجه اول اهمیت است مسائل دسته دوم است. در تصوف پیش از هر چیز احوال و مواجید اهمیت دارد، و لذا در آثار مربوط به سماع مسائل دسته دوم (که جنبه سوپرکتیو دارد) مطرح می‌شود. این معنی را در فصل دوم رساله سلمی به خوبی می‌توان ملاحظه کرد.

سلمی در دیباچه خود اجمالاً تصریح می‌کند که اباحه سماع به مستمع بستگی دارد نه به چیزی که شنیده می‌شود. وی در فصل دوم سعی می‌کند که این مطلب را بشکافد. چیزی که در سماع باید در نظر گرفت صوت و آهنگ و خلاصه مسموعات نیست، بلکه وضع روحی و معنوی مستمع است و ملاک داوری ما درباره سماع نیز تأثیری است که صوت و آهنگ و سرود و آواز در شنونده می‌کند نه خود آنها. در واقع چیزی که شنیده می‌شود به خودی خود نه حلال است و نه حرام. حلال بودن و حرام بودن بستگی به واکنش شنونده دارد. سلمی در اینجا مسأله را از دیدگاهی کلی بررسی می‌کند و می‌گوید که يك شیء واحد ممکن است آثار

۴. سلمی در مورد سماع عوام کاملاً سخت‌گیر است، به خلاف مشایخ و نویسندگان متأخر مانند ابو حامد غزالی. غزالی نسبت به سلمی بسیار آزاداندیش‌تر است، چه وی حتی سماع عوام را نیز در شرایطی جایز می‌داند. اصولاً ابو حامد نسبت به اسلاف خود یکی از نویسندگان آزاداندیش و با تسامح است (بنگرید به مقاله «شعر حلال، شعر حرام» در نشر دانش، سال ۶، ش ۵، مرداد و شهریور ۱۳۶۵).

مختلف در اشخاص داشته باشد. وقتی برقی در آسمان ظاهر می شود در بعضی موجب طمع می شود و در بعضی موجب خوف. مسموعات نیز همین حالت را دارند. سلمی برای توضیح این مطلب سخنی از جنید نقل می کند، بدین مضمون که سماع بستگی به مستمع دارد.

مدار بحث سلمی اگر چه بر تجربه شنونده است، ولیکن برای نشان دادن واکنشهای مختلف شنونده در برابر يك چیز واحد مثالی می آورد. اولین مثال قرآن است. شنیدن آیات در اشخاص مختلف تأثیرات مختلف دارد. برای بعضی می تواند مایه هدایت و بیداری باشد، و برای بعضی دیگر حکمت آموز. مثال دیگری که می آورد شعر است. شعر البته با قرآن فرق دارد. تأثیر کلام الهی در مؤمنان همیشه مثبت است^۵، هر چند که در اشخاص مختلف فرق دارد. ولی تأثیر شعر می تواند گاه مثبت باشد و گاه منفی.

بحثی که سلمی در اینجا درباره شعر مطرح می کند نقد شعر از لحاظ معنایی نیست. او نمی خواهد فعلاً به بررسی شعر و ماهیت آن بپردازد. شعر را صرفاً به عنوان يك مثال ذکر کرده است و قصد او این است که بگوید سماع شعر و حلال و حرام بودن آن بستگی به خود شعر ندارد. شعر مانند هر چیز دیگری که شنیده می شود به خودی خود نه حرام است نه حلال. چیزی که شعر را حرام یا حلال می کند واکنش شنونده است. این حکم به طور کلی درباره هر سخنی صادق است. هر صوتی و هر کلامی، اگر تأثیر مثبت داشته باشد و سبب بیداری و هدایت و وجد و حال شنونده گردد حلال است. حتی ممکن است مراد شاعر و گوینده سخن با آنچه مستمع درک کرده است کاملاً متفاوت باشد.

سلمی پس از اینکه نشان می دهد که يك چیز ممکن است در اشخاص تأثیرهای گوناگون داشته باشد، به موضوع اصلی بحث خود یعنی مسأله اباحت سماع برمی گردد و می گوید که سماع برای کسی جایز است که از راه مجاهده باطن از آلودگی هوای نفس پاک گشته و حضور قلب پیدا کرده باشد. وی در اینجا مطلبی را از جد مادری خود نقل می کند که گفته بود مستمعان بر دو دسته اند، يك دسته کسانی که نفس اماره ایشان مرده و دلشان زنده گشته است، و دسته دیگر کسانی که دلشان هنوز زنده نشده و اسیر هوای نفس اند. با استفاده از این تقسیم بندی می گوید سماع برای زنده دلان حلال است و برای نفس پرستان حرام. سخنان ابو عثمان مغربی و ابوسهل صعلوکی نیز در تأیید همین مطلب است. سلمی با نقل سخن ابوسهل، به تقسیم سه گانه مستمعان که در دیباچه ذکر کرده بود برمی گردد، و بار دیگر تأکید می کند که سماع از برای عوام و کسانی که اهل هوای نفس و طبع اند و به منظور حفظ نفس و

۵. در مورد مؤمنان نه گمراهان. آیات قرآن از برای گمراهان می تواند مایه ضلالت باشد. چنانکه هجویری می نویسد: «ندیدی که اهل ضلالت کلام خدای تعالی بشنیدند و ضلالتشان بر ضلالت زیادت شد، چنانکه نصر بن الحارث گفت: هذا اساطیر الأولین» (کشف المحجوب، ص ۵۲۶).

طرب سماع می کنند مکروه است، و برای مریدان و زاهدان و اهل ورع و خلاصه کسانی که وارد طریقت شده و به سیر و سلوک پرداخته اند مباح، و برای صاحبان و اهل حقایق و عارفان مستحب.

بحث سلمی در این فصل با نقل خبری از ابو بکر ادامه می یابد. کاری که وی می خواهد در دنباله این فصل انجام دهد توضیح و شرح بیشتر درباره تأثیر قرآن و شعر در حالات مختلف است. داستانی که وی درباره ابو بکر نقل می کند از لحاظ روانشناسی دینی بسیار مهم است. عده ای از بین به مدینه آمده بودند. وقتی که آیاتی از قرآن را برایشان تلاوت می کردند به گریه می افتادند. ابو بکر با دیدن این صحنه حسرت می خورد و به یاد روزها و سالهای اول تشرّف خود به اسلام می افتد، هنگامی که او نیز با شنیدن آیات قرآن سخت تحت تأثیر قرار می گرفت و اشک می ریخت. ولی اکنون دیگر از آن حال خبری نیست. به مردم ین می گوید: «ما نیز مثل شما بودیم، ولی بعد دهای ما سخت شد». بنابراین، آیات قرآن در اوقات مختلف در شخص واحد تأثیر گوناگونی به جا می گذارد. این تأثیر فقط بستگی به حال و وقت و معرفت و محبت و انس شنونده دارد.

در فصل دوم مؤلف برای تبیین نظر خود به نقل اقوال می پردازد، و سخنانی را از قول جنید و مشایخ دیگر صوفیه نقل می کند. ولی مطلبی که وی می خواهد توضیح دهد يك نظریه است و بحث او نیز، با وجود استناد به اقوال دیگران، جنبه نظری و عقلی دارد. وی هنوز به عنوان يك محدث وارد صحنه نشده است. ورود او به صحنه حدیث و استفاده از منقولات در فصل بعد صورت می گیرد.

درواقع بحث اصلی رساله نیز از فصل ۱م آغاز می شود. همان طور که گفتیم، سلمی می خواهد ثابت کند که سخن آن عالمی که گفته بود سماع برای اهل حقایق از منکرات است درست نیست. در اینجا است که وی مستقیماً به سراغ سنت پیامبر (ص) می رود و سعی می کند ثابت کند که سماع هو و باطل نیست. سلمی اگر چه سعی می کند برای اثبات مدّعی خود، مانند علمای اهل حدیث به نقل احادیث و اخبار پردازد، ولی در عین حال وی به برهان متوسّل می شود. منقولات در تأیید و تحکیم مقدمه برهان اوست. استدلال سلمی را در این فصل می توان بدین صورت خلاصه کرد:

۱. پیامبر (ص) عمل هو و باطل را مباح نکرده است (یا هر چه را پیامبر (ص) مباح دانسته باشد هو و باطل نیست).
 ۲. پیامبر (ص) اجازه داده است که امت او به سماع مبادرت ورزند (یعنی سماع را مباح دانسته است).
- پس: سماع هو و باطل نیست (یعنی مباح است).

سلمی برای تبیین مقدمه اول و دوم به احادیث متوسل می شود. در تبیین و تحکیم مقدمه اول می گوید که پیغمبر (ص) بنا بر حدیث معروف «کل هو الدنیا باطل الا ثلاث» هر عمل هو دنیایی را باطل خوانده است مگر سه چیز را (تیر اندازی، تربیت اسب و اسب سواری، ملاعبت با همسر). هر عمل هو دیگری باطل است. در مورد مقدمه دوم، سلمی دو حدیث را از قول عایشه نقل می کند که نشان می دهد که پیامبر (ص) نه تنها مانع سماع موسیقی (مزماری) نشده بلکه به ادامه آن دستور فرموده است. نه تنها سماع موسیقی (مزماری)، بلکه سماع شعر را نیز جایز دانسته است. و اما سماع موسیقی (غنا) و شعر جزو آن سه هوی که پیامبر مستثنی نموده است نیست. پس سماع موسیقی و شعر نمی تواند مطلقاً هو و باطل باشد.

در فصل سوم سلمی فقط به سنت توجه می کند. اما در فصل بعد وی برای توضیح و تأکید سخن خود به اعمال صحابه و نقل سخنان ایشان می پردازد. تنها کسی که وی از میان صحابه انتخاب می کند عمر است، و این انتخاب نیز از روی آگاهی انجام گرفته است. اولاً عمر بن خطاب یکی از صحابه است و قول و فعل او برای مخاطبان سلمی (که اهل تسنن بودند) حجت است. ثانیاً سلمی به صلابت عمر و سخت گیری او اشاره می کند و تلویحاً اظهار می کند که متشرعتر و سخت گیرتر از عمر نباید بود. اگر سماع، چنانکه آن عالم سنی پنداشته است، مطلقاً حرام است، پس چرا عمر بن خطاب آن را جایز دانسته است، و عمر، از نظر او، کسی نبود که حرام محمد (ص) را حلال کند.

فصل چهارم کوتاهترین فصل رساله است. سلمی می توانست به ذکر آثار اصحاب دیگر پیغمبر (ص) در این مورد بپردازد، و بعضی از نویسندگان نیز این کار را کرده اند. ولی روش عمر، به دلیل سخت گیر بودنش در امور شرعی، برای او کافی است.

در فصل پنجم، به سخنان بزرگان و علمای دین پس از صحابه و برخورد ایشان با مسأله سماع استناد شده و سلمی سعی کرده است نشان دهد که ایشان نیز سماع را در همه شرایط حرام ندانسته اند. سلمی در همین فصل به بیان رأی امام شافعی می پردازد. این نشان می دهد که وی در فروع پیر و مذهب شافعی بوده است. نویسندگان دیگر وقتی خواسته اند رأی علما و فقهای دیگر اهل تسنن را ذکر کنند، به نقل سخنان احمد بن حنبل و ابوحنیفه نیز پرداخته اند.^۶ در فصل ششم، سلمی به سخنان عارفان استناد می کند. در اینجا دیگر مسأله از لحاظ فقهی و شرعی در نظر گرفته نشده است. اهل حقایق و عارفان، که سماع برایشان مستحب بوده است، به ماهیت سماع پرداخته اند. بنا بر قول یکی، سماع حقایقی است میان خدای تعالی و بنده. بنا بر قول استاد و شیخ سلمی، یعنی ابو سهل صلوکی، سماع مستمع را در میان استتار و

۶. مثلاً رجوع کنید به احیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۲۶۹؛ رساله قشیریه، ص ۶۳۸؛ عوارف المعارف، ص ۱۷۵ و ۱۸۸.

تجلی قرار می دهد. جنید نیز سماع را بیانی برای مسلمانان و کشفی برای مؤمنان و تلویحی برای متقیان، و نیز همتی برای عارفان معرفی کرده است. سلمی در این فصل به آداب سماع و شرایطی که سماع حلال دارد، اشاره کرده است. این فصل برای آن است که به عالمی که منکر سماع اهل حقایق شده است تذکر داده شود که سماع اهل حقایق موجب قرب مستمع به حق تعالی می گردد و چیزی نیست که مایه طرب و حظ نفس ایشان گردد. به عبارت دیگر، سلمی می خواهد به او تذکر دهد که سماع صوفیه با خوشگذرانی و عیاشی و طرب درباریان و حتی عامه مردم که در ایام عید یا در جشن عروسی بدان می پرداختند کاملاً فرق دارد.

۴

نسخه خطی و تصحیح آن

متن اثر سلمی از روی نسخه منحصر به فردی که در مجموعه خطی کتابخانه کوپریلی به شماره ۱۶۳۱ نگهداری می شود تصحیح شده است. این رساله هفتمین اثر در مجموعه مزبور است، از صفحات ۱۳۱ الف تا ۱۳۸ ب. متن رساله کامل است و ظاهراً هیچ افتادگی ندارد. تاریخ کتابت و کاتب آن معلوم است. کاتب در ترقیمه نسخه خود را معرفی کرده است. نام او محمد بن ابی المخاسن بن ابی الفتح بن ابی شجاع کرمانی است و کنیه او ابوالعلاست. کتابت این نسخه در ظهر روز دوشنبه، پنجم جمادی الاولی سال ۵۶۳ انجام گرفته است. در اینکه این رساله از آن سلمی است، بی تردید نیست. در صفحه ای که پیش از آغاز رساله آمده است، کاتب علاوه بر اینکه خود را معرفی کرده است، نام رساله و مصنف آن را نیز بدین گونه ذکر کرده است: «جزو فی السماع من کلام الشیخ الامام ابی عبدالرحمن السلمی رحمه الله علیه و نور ضریحه». مصنف اگرچه نام خود را در متن رساله ذکر نکرده است، ولیکن از يك راه دیگر خود را معرفی کرده و آن ذکر نام جد مادری او ابو عمرو و اسماعیل بن نجید است. علاوه بر این، کسانی که مصنف از ایشان حدیث و سخنان مشایخ را نقل کرده است همه از معاصران سلمی بوده اند، بخصوص ابوسهل صعلوکی که شیخ و مرشد او در تصوف بوده است. هجویری این رساله را دیده بوده است، و ظاهراً به همین اثر اشاره می کند وقتی می گوید «شیخ ابو عبدالرحمن سلمی آن جمله را جمع کرده است اندر کتاب سماع و اباحت آن قطع کرده». ۷. ابونجیب سهروردی نیز آن را دیده و حتی يك بخش کوچک از آن را در کتاب

۷. کشف المحجوب، ص ۴-۵۲۳.

آداب المریدین خود نقل کرده است.^۸ ابوالقاسم قشیری نیز اگرچه نام این اثر را ذکر نکرده ولیکن بی شک آن را در دست داشته و در نوشتن باب سماع در رساله خود از آن استفاده کرده است. قشیری چندین بار از سلمی در باب سماع یاد کرده و از قول او مطالبی نقل کرده است. خط این نسخه نسبتاً خواناست و در تصحیح آن با مشکلات زیادی روبه‌رو نبوده‌ام. البته، بعضی از کلمات را به کمک منابع دیگر خوانده‌ام. در مورد بعضی از کلمات و اسامی هم تردید داشته‌ام. این موارد را با علامت سؤالی که پس از کلمات مزبور در داخل پرانتز گذاشته‌ام مشخص کرده‌ام. به هر حال، به رغم قدمت و اصالت نسخه و پاکیزگی و صحت و سلامت نسبی آن، چون این متن از روی یک نسخه خطی تصحیح شده است، بدون شک نواقصی در آن هست که با کمک نسخه یا نسخه‌های دیگر می‌توان برطرف کرد، گرچه گمان نمی‌کنم که بتوانیم نسخه‌ای بهتر و قدیمیتر از نسخه موجود پیدا کنیم.

ن. پ.



مرکز تحقیقات کتب و اسناد قدیمی

۸. بنگرید به متن رساله ص ۱۵ و یادداشت شماره ۲، ص ۲۵.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

کتاب السماع
لابی عبدالرحمن السلمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعونك يا لطيف

١

قال الشيخ ابو عبد الرحمن السُّلَمِيُّ - رحمة الله عليه: بلغني - اكرمكم الله بمرضاته - أن بعض أهل العلم بناحيتمكم أنكر على أهل التحقيق في السماع، وقال إن أحسن ما فيه أن يُعَدَّ الإنسان لهواً، ثم يتوب منه. ولو راجع هذا القائل عقله ونظر في سنن النبي وآثار الصحابة والائمة بعدهم وسير الصالحين من الائمة العلم خطأ ما اطلقه من هذا القول؛ اذ السماع على ضرب والمستمعون على مراتب^١؛ فسماع العوام على جد اللهو والطرب^٢ ومتابعة هوى النفس وهو مذموم. وهو الذي يجب منه التوبة. وسماع المريدين والتائبين والزاهدين موعظة وَاَتَعَاظَ بِمَا يَسْتَمْعُونَ من السماع، وزجر وتنبية، وتصفية من الكدورات التي بقيت عليهم من بواقى المخالقات، فحملهم السماع على الخوف والرجاء والاشفاق والزهد والصبر والرضا. وليس لهم أن يديموا السماع، وإنما لهم أن يسمعوا في الوقت بعد الوقت اذا رأوا^٣ في قلوبهم قسوة ومن أنفسهم فترة، فيرق بذلك قلوبهم وينشط به إلى الطاعة نفوسهم. وسماع أهل الحقائق والمعارف هو استرواح لهم اذا اشتد عليهم احوالهم و غلب عليهم اوقاتهم وخافوا العجز عن حمل ما يرد عليهم استروحوها الى حال [٢] السماع. فربما خفف عنهم ما هم فيه، وربما زادهم جدًا وجودًا. فاذا خفف عنهم استروحوها وسكنوا، وإذا زادهم جدًا صاحوا وانزعجوا. ولا يعرف ذلك إلا أهلها، ومن بلغه الله مبلغهم و اتاح له مقامهم و مرتبتهم لأن الله تعالى يقول: أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا.^٤ وقال عز وجل: قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ.^٥ و

١. العلم: كذا در اصل، ظ: لعلم. ٢. در اصل: طرب. ٣. در اصل: رأو. ٤. الرعد، ١٧. ٥. البقره، ٦٠.

لكل واحد من هذه المقامات شرح و بسط، ذكرناه مشبعاً في مسألة السماع، و سنذكرها هنا ما لا بد منه.

۲

واعلموا - عَلِمَكُمُ اللَّهُ الْخَيْرَ - أَنَّ الشَّيْءَ الْوَاحِدَ^{۱۲} قَدْ يَكُونُ زِيَادَةً لِقَوْمٍ وَنَقْصَانًا لِآخَرِينَ، كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا^{۱۳}، وَالْبَرْقَ وَاحِدٌ يَطْمَعُ فِيهِ قَوْمٌ وَيَخَافُ مِنْهُ قَوْمٌ - كَمَا قِيلَ فِي التَّفْسِيرِ^{۱۴}: طَمَعًا لِلْمَقِيمِ وَخَوْفًا لِلْمَسَافِرِ. فَالشَّيْءَ الْوَاحِدَ أَخْبَرَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ أَنَّهُ يُطْمَعُ مِنْ وَجْهِ^{۱۵} وَيَخَافُ مِنْ وَجْهِ. كَذَلِكَ السَّمَاعُ صَوْتُ وَاحِدٍ يَتَلَهَى بِهِ قَوْمٌ وَيَتَعَطَّ بِهُ قَوْمٌ. وَكَذَلِكَ الشَّمْسُ إِذَا طَلَعَتْ عَلَى النَّبَاتِ أَحْرَقَتْ بَعْضَهَا^{۱۶} بِحَرِّهَا وَزَيَّنَتْ^{۱۷} بَعْضَهَا. وَالشَّمْسُ وَاحِدَةٌ وَحَرُّهَا وَاحِدٌ، لَكِنهَا تَوْثِرُ فِي كُلِّ شَيْءٍ عَلَى مَا يَلِيْقُ بِهِ مِنْ حَالِهِ وَصِفَتِهِ.

كذلك السَّمَاعُ إِذَا وَرَدَ عَلَى الْإِسْرَارِ رَجْمًا^{۱۸} تَوَدَّ نَفْسًا* إِلَى حَظْوْظِهَا مِنْ مَتَابَعَةِ [۳] هَوَاهَا وَرَجْوَعِهَا إِلَى مَا يَلِيْقُ بِطَبَائِعِهَا، وَرَجْمًا تَحْمَلُ نَفْسًا عَلَى الْإِتْعَازِ بِهِ وَرُؤْيَةِ الزِّيَادَةِ فِيهِ، وَرَجْمًا يَغْنَى نَفْسًا عَنْ حَظْوْظِهَا وَيُرْجِئُهَا إِلَى حَظْرِ الْحَقِّ فِيهَا، لِأَنَّ السَّمَاعَ شَيْءٌ وَاحِدٌ وَالتَّلْوِينُ فِي الْمَسْتَمِعِينَ، كَمَا سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ الْمَخْرَمِيَّ^{۱۹} يَقُولُ سَمِعْتُ جَعْفَرَ الْخَالِدِيَّ^{۲۰} يَقُولُ سَمِعْتُ الْجَنِيْدَ^{۲۱} يَقُولُ: السَّمَاعُ مِنْ حَيْثُ الْمَسْتَمِعُ وَذَلِكَ إِنْ أَحَلَّ مَا يَسْمَعُ الْمَسْتَمِعُ الْقُرْآنَ لِأَنَّهُ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ وَهُدًى وَبَيَانٌ وَادْوَانٌ مَا يَسْمَعُهُ الشَّعْرُ، فَقَدْ يَكُونُ سَمَاعُ الْقُرْآنِ عَمَى عَلَى مَسْتَمِعِهِ وَإِنْ كَانَ هُوَ شِفَاءً وَرَحْمَةً، وَيَكُونُ الشَّعْرُ حِكْمَةً فِي قَلْبِ مَسْتَمِعِهِ وَإِنْ هُوَ لِفَوَائِدٍ^{۲۲} فِي نَفْسِهِ. أَلَا تَرَى اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ: وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقُرْءَانَهُ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى^{۲۳}. وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنْ مِنْ الشَّعْرِ حِكْمَةٌ^{۲۴}. فَعَلِمْتُ بِهَذَا صِحَّةَ مَا قَالَه الْجَنِيْدُ.

۶. الرُّعْدُ، ۱۲.

۷. در اصل: «من خوف وجه». پیش از کلمه خوف و پس از آن سه نقطه گذاشته شده، و در مقابل این سطر در حاشیه نیز سه نقطه آمده و این نشان می‌دهد که کاتب خواسته است بدون اینکه روی این کلمه خط بکشد بگوید که زیاد است.

۸. در اصل: بعضه. ۹. در اصل: زنت. ۱۰. در اصل: وریما. ۱۱. در اصل: هو الفؤاد. ۱۲. فصلت، ۴۴.

وإنَّ المتحقِّق في السَّماع يسمع من الباطل حقاً وغير المتحقِّق فيه يسمع من الحقِّ باطلاً، كما ذُكر عن بعض السَّلف أنَّه سمع قائلاً يقول: «يا سَعْتَرى البَرى»، ففُشى عليه. فقيل له في ذلك، فقال: كُنْتُ حاضر القلب فسمعت كأنه يقول: «السَّاعة ترى برى»^[١٨]

[١٤] و إنما يُطلَق السَّماع و يُباح * لاهله و لمن أدب ظاهره قبل ذلك بالرياضات^{١٣} و المجاهدات و باطنه بالمراعاة و عمّر اوقاته بالتأدب بأداب الدنن و لم يبق له في نفسه حظّ و لا عليه مطالبة من الركون و ما فيها، كما سمعتُ جدّى ابا عمر و اسمعيل بن نُجيداً^{١٩} رحمة الله عليه، يقول: «أما يحلّ السَّماع لمن كان قلبه حياً و نفسه ميّتا، فأما من كان قلبه ميّتا و نفسه حيّ، فلا يحلّ [له] السَّماع»^[١١٠].

و سمعت ابا عثمان المغربي^[١١١] يقول: لا يحلّ السَّماع و الخلوة إلا لعالم ربّاني. و سألتُ الامام ابا سهل محمد بن سليمان^[١١٢] رضی الله عنه عن السَّماع. فقال: يستحب ذلك لاهل الحقايق و يباح ذلك لاهل الورع و النسك و يكره ذلك لمن سمعه تطرّبا. و اصل هذا كله قول الله تعالى: إنَّ في ذلك لَذِكْرى لمن كان له قلبٌ أو ألقى السَّمعَ و هو شهيداً.^{١٤} فحقيقة القلب لمن لا نفس له مخالفة في احواله، و حقيقة القاء السَّمع لمن اصم نفسه عن جميع المخالفات. فاسمع السَّماع سمع لحق عن حق، كما نشاهد.^{١٥}

[١٥] فمن سمع من الخائفين آية من كتاب الله او بيت شعر فزعجته و لم يؤثر في غيره من الحاضرين و المستمعين، و الصوت واحد و القوم حضور ذلك^{١٦} أما ازعجته زيادة حال كامن فيه فقدّه الاخرون، كما قال الصديق * الاكبر، رضی الله عنه: لو قد اليمن، ممّا اخبرناه عبد الله بن محمد بن على، قال ثنا محمد بن اسحق الثقفى، قال ثنا محمد بن الحرب، قال ثنا يعقوب بن اسحق الحضرمى، قال ثنا شعبة^[١١٣]، قال حدثني عمرو بن مرّة، قال: قدم ناس من اليمن على ابي بكر الصديق^[١١٤]، رضی الله

١٣. در اصل: بالدنا ضاق. ١٤. ق. ٣٧. ١٥. در اصل: لشاهد. ١٦. در اصل: ولك.

عنه، فقال: اقرؤا عليهم القرآن فجعلوا يقرؤن عليهم القرآن وهم يبكون، فقال ابو بكر: «هكذا كُنَّا^{١٧} حتى قَسَتِ الْقُلُوبُ». ولم يكن ما اخبر الصديق عن نفسه قسوة قلبه وان كان اخرجه بلفظ القسوة موهناً لنفسه ومُصغراً^{١٨} لحاله.^{١٥} واما ذلك حال تمكين واستقامة لانه كان اعلا منهم حالاً ووقتاً. والقوم اترفيهم السماع لضعف احوالهم عن حمل موارد السماع فهم كانوا مُريدين، والصديق كان مُراداً. وكل انسان يؤثر فيه السماع بقدر حاله ووقته ومعرفته ومحبه وشوقه وانسه. ألم تسمع ما قال كثير عزة^{١٦} في شعره:

لو يسمعون كما سمعت حديثها خرّوا لعزّة ركعاً و سجوداً

فقال: لو يسمعون كما سمعت، اي لو كان لهم بها من الوجد ما بي ليسمعوا مثل سماعي و لوجدوا بها وجدى، ولو سمعوا كذلك خرّوا لعزّة ركعاً و سجوداً. ولما اختص هو منها بحالٍ اختص بسماع. كذلك من كان له مع الله حال، يسمع من السماع خلاف ما يسمع الفارغ * الالهى. [٦]

والمستمعون على ضرب: مستمع يسمع بحظه و طبعه، و مستمع يسمع بحاله و وقته؛ و مستمع يسمع بوجوده و وجوده و تواجده^{١٧}؛ و مستمع يسمع به و مستمع يسمع له و مستمع يسمع منه^{١٨}، على اختلاف الاحوال والفوائد والزوائد، «والله يختص برحمته من يشاء»^{١٩}.

٣

ثم مع هذا محال أن يقال أباح النبي صلى الله عليه وسلم اللهو والباطل بعد أن قال النبي صلى الله عليه وسلم: كلّ هو الدنيا باطل الآثلث، الحديث^{١٩}. ومحال أن يقال أنه سمع هوأ وأمر باتخاذ اللهو. وقد جاء في الاثر الصحيح عن النبي صلى الله

١٧. در اصل: لنا. ١٨. در اصل: مصغراً. ١٩. البقره، ١٠٥.

عليه وسلم: اباحة سماع الشعر والغنا وليس ذلك عندي، والله أعلم، لأنه علم أن في أمته من يسمع منه حكمة ويكون له في ذلك السماع زيادة برهان.

فمن ذلك ما حدثناه محمد بن يعقوب الاصم، قال ثنا محمود بن عوف الطائي، قال ثنا ابوالمغيرة عن الاوزاعي^{٢٠١} عن الزهري^{٢٠١} عن عروة^{٢٢٢}؛ و اخبرنا ابو عمرو بن مطر^{٢٣٣} - واللفظ له - قال الحباب بن محمد التستري، قال ثنا أبو الأشعث، قال ثنا محمد بن بكر البرساني^٢، قال ثنا شعبة^{٢٢٤} عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشه: أن أبا بكر الصديق رضي الله عنه دخل عليها و عندها رسول الله صلى الله عليه وسلم في يوم فطر أو اضحى، و عندها قينتان تغنيان مما

١٧ تقاذفت به أنصار يوم بُعث * فقال ابو بكر: «مزمار الشيطان» - مرتين - في بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم! فقال النبي صلى الله عليه وسلم: «دعنا يا ابا بكر، فإن لكل قوم عيداً^{٢٢٥} و عيدنا هذا اليوم». ^{٢٥١} و هذا حديث صحيح عن النبي صلى الله عليه وسلم و نَهَى ابا بكر عن زجر من دليل^{٢٣} على اباحته ذلك.

و عن ذلك ايضاً ما حدثناه محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ، قال أخبرنا^{٢٤} محمد بن عبدالله بن يوسف الهروي^{٢٢٦}، قال ثنا سعيد بن محمد بن رزيق الرسغني، قال ثنا الاويسى عبدالعزيز^{٢٢٧}، قال ثنا ابراهيم بن سعد^{٢٢٨} عن محمد بن اسحق^{٢٢٩} عن عثمان بن عروة عن ابيه عن عائشه رضي الله عنها، قالت: دخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام التشريق و عندي جاريتان لعبد الله بن سلام، تضربان^{٢٥} بدفين لهما و تغنيان^{٢٦}. فلما دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم امسكنا ففتحن

٢٠. در اصل: البرماني (نام البرساني از روی رساله تشریحیه، ص ٦٣٩، تصحیح شده است).

٢١. در منابع دیگر: دعهما. ٢٢. در اصل: عید. ٢٣. ظ: هو دلیل.

٢٤. این کلمه در نسخه خطی نیست و به جای آن «انا» (بدون نقطه) نوشته شده است که مخفف «اخیرنا» (یا انبانا) است. در موارد دیگر، کاتب وقتی خواسته است کلمه «حدثنا» را بنویسد آن را به صورت «نا» یا «ثنا» (بدون نقطه و شبیه يك و برگول بزرگ نوشته است. ما برای رفع ابهام در اینجا لفظ «اخیرنا» و در موارد دیگر «ثنا» را که مخفف «حدثنا» است به کار برده ایم.

٢٥. در اصل: بضر بان. ٢٦. در اصل: یعنیان.

رسول الله صلى الله عليه وسلم الى سرير في البيت فاضطجع وسجى بثوبه، قالت فقلت: لَتُحَلَّنَ اليوم الغناء او ليحرمنه. قالت فاشرت اليهما أن خذا. قالت: فأخذنا فوالله ما لبثنا أن دخل ابو بكر وهو يقول: أ مزامير الشيطان في بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم؟ فكشف رسول الله صلى الله عليه وسلم رأسه، وقال يا ابا بكر، لكل قوم عيداً^{٢٧} وهذا ايام عيدنا.^{٣٠١} وهذا ايضاً صحيح جيد المخرج وفي قول [٨] عايشه «لَتُحَلَّنَ اليوم الغناء او ليحرمنه» وترك النبي صلى الله عليه وسلم نهيها عن ضرب الدف والغنا دليل واضح على تحليله و اباحته.

ومن ذلك ايضاً ما اخبرناه احمد بن علي بن الحسن الرازي^{٣٢١}، قال ثنا محمد بن يوسف الكندي^{٣٢٢}، قال ثنا محمد بن عبيد القيسي، قال ثنا أبي عن المسيب بن شريك عن عبدالله بن عبدالوهاب بن عبدالله بن ابي بكره عن ابيه عن ابي بكره، قال: دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعنده اعرابي يُنشد الشعر. فقلت: «يا رسول الله، أقرآنٌ وشعر؟» فقال: «يا ابا بكر، في هذا مرة وفي هذا مرة».^{٣٣١} وفي هذا دليل واضح على اباحة سماع الشعر.

ومن ذلك ما اخبرناه محمد بن محمد بن داود، قال ثنا سفيان^{٣٣٢} عن ابراهيم بن ميسرة عن عمرو بن الشريد عن ابيه، قال: اردفتي رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لي: هل معك من شعر أمية بن أبي الصلت. قلت نعم. قال: «هيه». فانشدته فلم يزل يقول: «هيه»، حتى أنشدته مائة بيت.^{٣٣٥} وفي هذا الحديث دليل على اباحة اختيار المستمع والاقتراح على القوال والاقترضاء منه إلى أن يقضى من ذلك وطره. ومن ذلك ما وجدت في كتاب جدى احمد بن يوسف السلمى^{٣٣٦} بخطه: أن عمر بن عبدالله بن رزين * حدثهم، قال ثنا محمد بن اسحق عن محمد بن ابراهيم عن [٩] اسحق بن سهل بن ابي خيثمة عن ابيه^{٣٣٧} عن ابيه عن عائشه رضی الله عنها قالت: كانت عندي جارية من الانصار في حجرتي فزوجتها فدخل رسول الله صلى الله

عليه وسلم فلم يسمع غنا. فقال: «يا عائشه، الا تُغنون عليها؟ فان هذا الحى من الانصار يحبون الغنا»^[٣٨] وفي هذا الحديث دليل واضح على اباحة السمع لقول النبي صلى الله عليه وسلم «الا تغنون عليها؟» وهذا حث لها على ذلك. وقد استقصيت في هذا الباب في مسألة السماع واخرجت نيفاً وتلثين حديثاً مسنداً عن النبي صلى الله عليه وسلم في اباحة سماع الشعر والغنا. وذكرت في هذه الفصول منها ما فيه كفاية لمن نظر اليه بعين الحق.

٤

ثم بعد هذا، فقد علم الكل صلابة امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضى الله عنه وقلّة اغضائه على باطل؛ وهو مع هذا كله، أمر رباح بن المعتز أن يغنى له ولاصحابه، مما اخبرنا عنه ابو الحسين محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ، قال ثنا عبد الله عتاب الذقنى، قال ثنا هشام بن عمار، قال ثنا سعيد بن يحيى، قال ثنا محمد بن عمرو عن يحيى بن عبدالرحمن، قال: خرجنا مع عمر بن الخطاب في الحج الاكبر حتى اذا كنا بالروحاء كلم القوم رباح بن المعتز، وكان حسن الصوت، بغنا الاعراب. فقالوا [١٠] **أَسْمِعْنَا** وقصّر^{٢٨} عنا الطريق، فقال إني افرق من عمر. فكلم القوم عمر: أنا كلمنا رباحاً لئيسمعنا ويقصر عنا المسير فإني الآن تأذن له. فقال: يا رباح اسمعهم وقصّر عنهم المسير، فاذا اسحرت فارفع. وخذ لهم في شعر ضرار بن الخطاب. فرفع عقيرته **فَتَغْنِينَا**^{٢٩}. وهم محرّمون.^[٣٩]

٥

ثم بعد هذا، قد اباحه الائمة وصدور^٣ الامة وعلماؤها. فمن ذلك ما اخبرناه محمد بن جعفر بن محمد بن مطر، قال ثنا محمد بن احمد بن الحسن بن سلام الدينورى،

٢٨. در اصل: سمعنا وتصّر. ٢٩. در اصل: تغنا. ٣٠. در اصل: صدر.

قال ثنا احمد بن منصور الرمادي^[١٤٠]، قال ثنا يحيى بن بكير^[١٤١]، قال اخبرني عبدالرحمن بن القيم^(٢)، قال: اتينا معاوية بن صالح^[١٤٢] لنسأله، فسمعنا صوت القيان من منزله والغنا. قال، فقلنا له. فقال: جوار^٣ اشتر يتهن لعبدالرحمن بن معاوية أعلمهن.

ومنها ما اخبرنيه شافع بن محمد بن ابي عوانة، قال ثنا جدي ابو عوانة، قال ثنا محمد بن سليمان المصري، قال ثنا ابراهيم بن حميد عن جرير عن مغيرة، قال: كان المنهال بن عمرو حسن الصوت وكان له لحن يقال له وزن سبعة.

واخبرنا محمد بن العباس الضبي^[١٤٣]، قال ثنا احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن ياسين، قال ثنا احمد بن محمد بن الحسين بن ابي حمزة، قال ثنا جعفر الطيالسي^[١٤٤]، قال ثنا يحيى بن معين^[١٤٥] قال ثنا الفضل بن حبيب السراج^[١٤٦]، قال ثنا يحيى بن اسمعيل بن سالم، قال: قدم بجارية من هراة صنّاجة وكان يزور ابي، فدعا * جاريته وكانت [١١] تُصنِّع وتُغنى ومع الشعبي^[١٤٧] قضيب، فجعل يقول معها ويضرب به ويقول

و شاهدنا الجُلَّ والياسمين ~~كثير~~ والمستمعات. باصواتها

فقال له ابي: هل ترى بهذا بأساً؟ قال الشعبي: اطلع ابن عمر على قوم عندهم غنا، فسألوه عن ذلك، فقال: لا بأس به ما لم يكن معه شراب وما لا خرفيه.

وسمعت الامام ابا سهل محمد بن سليمان^[١٤٨]، يقول سمعت ابا محمد الدرستوي يقول بلغني عن مصعب بن عبدالله الزبيري^[١٤٩]، قال: حضرت مجلس مالك بن انس^[١٥٠] وسأله ابن مصعب عن السماع. فقال مالك: «أدركت اهل العلم ببلدتنا هذه لا ينكرون ذلك ولا يقعدون عنه وما قعد عنه ولا أنكره الأغبي أو جاهل أو ناسك عراقي غليظ الطبع.» وسمعت الامام ابا سهل يقول سمعنا ابا محمد

الدُّرُستويي يقول: ويذكر عن مصعب الزُّبيري، قال: بلغني أن مالك بن أنس سمع رجلاً في المهاجرة [مجتازاً بباب داره] وهو يغني ويقول

شعر
 ما بال قومك يا رباب خُزراً كأنهم غَضابٌ^{١٥١}

فقال له مالك: لَقَدْ أَسَاتَ الادَاءَ وَمَنَعَتَ القَائِلَةَ. قال: فسأله الرجل عن طريقته، فقال [له] تريد أن تقول أخذتها من مالك بن أنس؟ وقعد وعلمه وقال لولا الشغل بالفقه لو سعتكم منه علماً.

[١٢] سمعت^{١٥٢} عبدالله بن محمد بن * علي [بن زياد] يقول سمعت محمد بن اسحق بن خزيمة يقول سمعت يونس بن عبدالاعلى^{١٥٣} يقول سألت الشافعي^{١٥٤} عن اباحة اهل المدينة السَّماع. فقال الشافعي: «ولأعلم احداً من علماء الحجاز كره السماع الآمن^{٣٢} كان منه في الاوصاف. فأما الهداء وذكر الاطلاق^{٣٣} والمرايع وتحسين الاصوات بالحن الشعر^{٣٤} فمباح.»^{١٥٥}

فهذا طُرفٌ مما قاله الائمة فيه بعد أن استقصيت ذلك في مسئلة السماع. وفي هذا كفاية في هذا الموضوع.

٦

ثم نذكر بعد هذا ما قال فيه ائمة العارفين المتحققين، و العارفين بموارد الامور و مصادرها. فمن ذلك ما سمعت عبدالواحد بن بكر^{١٥٦} يقول سمعت محمد بن احمد الزبيري يقول: السماع حقايق بين الله تعالى وبين العبد. فاذا ورد في السماع وارْدٌ يُشاكل^{٣٥} حاله تحركت الحقايق التي بينه وبين الله، فاوردت مع تحريكها الوجود و

٣٢. نسخة احمدية: ما. (درباره اين نسخه رجوع كنيد به يادداشت ٥٢ در صفحه ٧١).
 ٣٣. نسخة احمدية: اوطان (اطلال به معنای ویرانه‌ها و خرابه‌هاست. مرايع نیز به معنای منزلگاهها و محلها می است (ستروك) كه مسافران و كاروان در انها منزل می كنند). ٣٤. نسخة احمدية: الاشعار. ٣٥. در اصل: شباكل.

هو ذوق القلب من ذلك النوع الذي العبد مراد به ومخصوص.

سمعت الامام أباسهل محمد بن سليمان^[٥٧] رحمه الله، وسئل عن السماع. فقال المستمع بين استتار^{٣٦} وتجلي^{٣٧}، فالاستتار يورث التلهيب والتجلي يورث التبريد^{٣٨}، والاستتار يتولد منه حركات المريدين وهو محل الضعف والعجز، والتجلي يتولد منه سكون الواصلين، وهو محل الاستقامة والتمكين، فكذلك محل^{٣٩} الحضرة ليس فيها^[١٣] الآ الذبول تحت موارد الهيبة. قال الله تعالى: «فَلَمَّا خَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا»^{٤٠} وسمعت عبدالواحد بن علي^[٥٨] يقول: في السماع فناظروا اخطاراً^{٤١} لا يجوزها إلا العلماء الربانيون القانون عن نفوسهم وحظوظهم الراسخون في علم الغيوب المشاهدون حقايق الاقدار لمجارها على الاكوان لها وعلينا فناؤه وبقاءه وقبضاً و بسطاً وجمعاً و تفرقة.

سمعت ابابكر محمد بن عبدالله الرازي^[٥٩] يقول سمعت أبا محمد الجريري^[٦٠] يقول سمعت الجنيد يقول: «السماع بيان للمسلم وكشف للمؤمن و تلويح للمتيقن ونزهة للعارف وكل له مكانه.»

سمعت ابا عثمان المغربي^{٤٢} يقول^[٦١]: اذا تحقق العبد بالله غار عليه الحق فلا يسمع الا منه^{٤٣}، واسقط عنه وبال الفصل بهيم^{٤٤} الوصل و إن كان لا وصل ولا فصل في الحقيقة.

فهذه اطراف مما قالت الحكماء فيه من وصف السماع والمستمع، وسنذكر بعد هذا ما السماع وما يجب على المستمع من آدابه.

٣٦. دراصل: (در اینجا و در دو مورد دیگر): الاستتار ٣٧. دراصل: تجلی.

٣٨. قشیری: الترویج؛ عوارف: المرید. ٣٩. قشیری: صفة. ٤٠. الاحقاف، ٢٩. ٤١. در اصل: اخطار. ٤٢. در اصل: المضری، و ظاهراً ابو عثمان سعید بن سلام المغربي است که به نیشابور آمده و در سال ٣٧٣ فوت شده است (طبقات الصوفیه، ص ٥٠٥ به بعد).

٤٣. در اصل: للامية (ر. ک. بادداشت ٦٦). ٤٤. دراصل: بآل (٤) لفضل بهیم.

٧

فمن ذلك ما قيل: إن السَّماع فرع الاسرار الصّافية لما يرد عليها من فوائد الحق وزوائده. وقيل: السَّماع لتجارب المرئيين وبيان المتحققين وتبيين شوق المحبين و [١٤] تسلية أفئدة الصّادقين وهتك استار المبطلين. وقيل: السَّماع ميزان الرّجال ومراة الابطال. وقيل: السَّماع ما تقهرك^{١٦٢} بديهته لا ما تربطه على نفسك بالعلل. وقيل: السَّماع فطلب مفقود او تحقق موجود. وقيل: ما سمعت فهو فتنة و ما أُسِمِعَتْ فهو بركة.

ومن آداب السَّماع أن لاتقعد على السَّماع الأمع اهله، ومن يكون ذلك زيادةً في مجالسته. وترك الانكار على من تحرك في المجلس او تواجد، عرفت مقصوده في حركته وجوده أم لا. وترك الاقتراح على القوال. وترك التقليد في السَّماع. وأكيس المستمعين من تميز بين وجده وجوده وتواجده، ولا تجرى فيه مجرى العادات والطباع. ومن العارفين بالسَّماع من قدّم حال من يؤثر فيه السَّماع و تحركه. ومنهم من قدم حال الساكنين والتمكّنين. ومنهم من قال إن من الواردات ما يوجب السكون،^{١٦٣} فالسكون فيه افضل. ومنها ما يوجب الحركة، فالحركة فيه اتم.^{١٦٤} ومنهم من قدّم صاحب المكان على المتمكّن. ومنهم من قدم المتمكّن على صاحب المكان. ولكل واحدٍ من هذه العبارات شرح يطول ذكره، بيّناه في كتاب «شرح الاحوال».

٨

وقد ذكرت في هذه الفصول ما فيه غنية للناظر اذا ساعده التوفيق وأكرمه [١٥] الحق والتحقيق. والله تعالى وليّ بلوغنا الى محلّ المتحققين في الاحوال بمنه وسعة رحمته.

آخر جزو السماع. وقد تمّ بحمد الله ومنه وحسن توفيقه. وفرغ منه

وقت الضحیٰ يوم الاثنين الخامس من جمادى الاولى من سنة ثلث وستين و
خمس مائة. كتبه محمد بن ابی المحاسن بن ابی الفتح بن ابی شجاع
الكرمانی المكتنی بابی العلاء. الحمد لله رب العالمین و صلواته علی نبیه
محمد و آله اجمعین.

یادداشتها

۱. ضروب سه گانه مستمعان در اینجا بر اساس قول جنید بغدادی و بندار بن الحسین شیرازی است. جنید گفته است: «السماع علی ثلاثة اوجه: مستمع بقلبه و مستمع بنفسه و مستمع بر به» (تهذیب الاسرار، ابوسعید زاهد خرگوشی، «باب فی ذکر السماع»: آداب المریدین، چاپ قدس، ص ۶۲، چاپ تهران، ص ۲۷۶). و بندار بن الحسین گفته است: «السماع علی ثلاثة اوجه: فمنهم من یسمع بالطبع، ومنهم من یسمع بالحال، ومنهم من یسمع بالحق» (اللمع، ص ۲۷۸ و رساله تفسیری، ص ۶۴۹). همچنین مقایسه کنید با سخنان ابوعلی دقانی (رساله تفسیری، ص ۶۵۷) و ابو بکر الکتانی (عوارف المعارف، ص ۱۹۶). سلمی در «درجات المعاملات» (فصل ۱۹) به چهار ضرب قائل شده است، بدین شرح: سماع مریدان، اهل معرفت، واصلان، و عوام.

۲. ابو نجیب سهروردی در آداب المریدین (چاپ تهران، ص ۲۸۰) این فقره را بدین صورت نقل کرده است: «وقال الشيخ ابو عبد الله حمن السلمي: الوجد قد يكون زیادة لغوم و نقصاناً للاخرین (قال الله تعالى: یریکم البرق خوفاً و طمعا. و قيل فی التفسیر خوفاً للمسافر و طمعا للمقیم و كذلك السماع یتلھی به قوم و ینتقن به قوم) و هو كالسلاح یصلح للجهد فی سبیل الله و لقتل اولیاء الله، و كذلك الشمس تصلح شیئاً و تصد شیئاً آخر (قال شمس واحدة و حرها واحد و لکنها تؤثر فی کل شیء علی ما یلیق به من حاله... سننه)». لفظ «الوجد» در اینجا البته غلط است و اساساً متن سهروردی متوشش است، ولیکن عبارت «و هو كالسلاح یصلح... اولیاء الله» قابل توجه است. هجویری نیز در کشف المحجوب (ص ۵۳۰) ظاهراً از روی همین رساله است که می نویسد: «و مثال اصل سماع همچون آفتاب است که بر همه چیزها برافتد و هر چیزی را به مقدار مراتب آن چیز از ذوق و مشربد یکی را می سوزد و یکی را می فروزد و یکی را می نوازد و یکی را می گدازد».

۳. ظاهراً مراد مؤلف تفسیر ابن عطاء الادمی است که در حقایق التفسیر نقل شده است. در آنجا خوف مسافر مقدم بر طمع مقیم آمده است، مطابق با ترتیب کلمات در قرآن. دو نسخه ای هم که نویسنده آداب المریدین از آن استفاده کرده است خوف مسافر مقدم بر طمع مقیم است. (رک. نصوص صوفیه غیر منشوره (تفسیر ابن عطاء)، تصحیح پل نویا، بیروت، ۱۹۸۶، ص ۶۷).

۴. محمد بن الحسن بن سعید بن الخشاب، ابو العباس المخرمی البغدادی یکی از محدثان و صوفیان بغداد است. سفری به نیشابور کرده و دو سال در آنجا مانده، و سلمی در همین مدت از او روایات و اخبار فراوانی شنیده که بسیاری از آنها را در طبقات الصوفیه نقل کرده است. ابن الخشاب سپس به حج رفت و در مکه مجاور شد و در همان جا در سال ۳۶۱ از دنیا رفت (تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۰۹).

۵. جعفر بن محمد بن نصیر بن ابوالقاسم، ابو محمد الخواص معروف به الخلدی (که در بعضی از منابع، از جمله در همین رساله، الخالدی ضبط شده است) یکی از محدثان و مشایخ صوفیه بغداد است. در سال ۲۵۲ یا ۲۵۳ متولد شد.

- سفرهای زیادی کرد و شصت بار به حج رفت. سرانجام در بغداد متوطن شد و در همان جا در سال ۳۳۸ از دنیا رفت. گفته‌اند که عجایب بغداد سه چیز بود: اشارات شبلی و نکته‌های مرتضی و حکایات خلدی (تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۲۲-۳۱؛ طبقات الصوفیه سلمی، ص ۶۱-۲۵۴؛ تذکرة الاولیاء عطار، ص ۲-۱۷۵۲).
۶. ابوالقاسم جنید بن محمد البغدادی (متوفی ۲۹۷ هـ) که سلمی ذکر او را در طبقات الصوفیه (ص ۵۰-۱۴۱) آورده است. از جنید حکایات و سخنانی درباره سماع نقل شده است و سلمی در همین رساله بعضی از آنها را نقل کرده است.
۷. این حدیث مشهور که معمولاً به صورت «إن من الشعر لحکمة» روایت شده در بسیاری از منابع آمده است و با استناد بدان است که صوفیه سماع شعر را جایز دانسته‌اند (بنگرید به: سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۳۵؛ مستند احمدین حنبلی، ج ۱، ص ۳۱۳ و ج ۵، ص ۱۲۵؛ المنهای ترمذی، ص ۶۰؛ اللمع، ص ۳۷۶؛ احیاء علوم الدین، ص ۲۷۱ و ۲۷۳؛ کشف المحجوب، ص ۵۱۷؛ تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۴۲۳).
۸. این حکایت را از معاصران سلمی، هم ابونصر سراج و هم ابومنصور ممر اصفهانی به روایت‌های مختلف نقل کرده‌اند. ابونصر (در اللمع، ص ۲۸۹) می‌نویسد: «وسمعت یحیی بن الرضا العلوی ببغداد یقول و کتب لی هذه الحکایة یخطه قال سمع ابوحلمان الصوفی رجلاً یطوف وینادی یا سَعْرًا بَرِّی فسقط و غشی علیه فلما افاق سئل عن ذلك و قال سمعته اشع ترّی بَرِّی.» و ابومنصور اصفهانی (در شرح الاذکار، نسخه خطی، ص ۱۸۲) آن را بدین صورت آورده است: «و سمع من ینادی علی السعتر البرّی و یقول یا سعتر البرّی. فقال: نعم، الساعة ترّی بَرِّی» (رجوع کنید به مقدمه، یادداشت ۱۴). قشیری و ابوحامد محمدغزالی نیز در رساله (ص ۶۵۴) و احیاء (ج ۲، ص ۲۸۲) آن را نقل کرده‌اند و سپس بسیاری از متأخران آن را تکرار کرده‌اند (از جمله ابوالنجیب سهروردی در آداب المریدین، چاپ تهران، ص ۲۸۰؛ چاپ قدس، ص ۶۶؛ مجدالدین بغدادی در تحفة البررة، فصل سماع؛ کاشانی در مصباح الهدایة، ص ۱۹۳).
۹. ابوعمر و اسماعیل بن نجید بن احمد بن یوسف بن سالم بن خالد السلمی (متوفی ۳۶۶ هـ) جد مادری مؤلف و یکی از مشایخ صوفیه است که نامش و اقوالش در طبقات الصوفیه سلمی (ص ۴۷۶ تا ۴۸۰) ذکر شده است (همچنین بنگرید به: طبقات الصوفیه انصاری، ص ۲۰۱-۲۰۰؛ الانساب سمرانی، ج ۷، ص ۳-۱۸۲).
۱۰. این سخن را سهروردی در عوارف المعارف (ص ۷-۱۷۶) بدین گونه نقل کرده است: «قال الشیخ ابو عبدالرحمن السلمی: سمعت جدّی یقول: المستمع ینبغی ان یسمع بقلب و نفس مینة، و من کان قلبه مینةً و نفسه حیه لا یحل له السماع.» سعدالدین فرغانی (متوفی حدود ۷۰۰ هـ) در مناهج العباد بدین صورت آورده است: «جدّ ابو عبدالرحمن سلمی فرمود: المستمع ینبغی ان یسمع بقلب حی و نفس مینة و من کان قلبه مینةً و نفسه حیاً فلا یحل له السماع.» مآخذ فرغانی ظاهر کتاب عوارف المعارف است و احتمالاً سهروردی نیز آن را از روی رساله سلمی نقل کرده است. محمد بن منور در اسرار التوحید (ص ۳۱۸) همین مضمون را در دهان ابوسعید گذاشته است، وقتی می‌گوید: «از شیخ ما سؤال کردند از سماع: شیخ ما گفت: السماع قلب حی و نفس مینة» (همچنین بنگرید به: رساله قشیری، ص ۶۴۵؛ تهذیب الاسرار ابوسعید زاهد، باب سماع؛ آداب المریدین، چاپ تهران، ص ۲۷۶؛ چاپ قدس، ص ۶۲؛ اوراد الاحباب، ص ۱۸۲، ص ۵؛ مصباح الهدایة، ص ۱۹۰).
۱۱. ابو عثمان سعید بن سلام المغربی اصلاً از ناحیه قیروان بود که به نیشابور آمد و در سال ۳۷۳ در آنجا فوت شد. رجوع کنید به طبقات الصوفیه سلمی، ص ۵۰-۵۰۵. سخن ابو عثمان را سلمی در کتاب دیگر خود جوامع آداب الصوفیه (ص ۶۵) بدین صورت نقل کرده است: «سمعت اباعثمان المغربی یقول: لاتصلح الخلوّة و السماع إلاّ العالم ربّانی.
۱۲. ابوسهل محمد بن سلیمان الصعلوکی در سال ۲۹۶ در اصفهان متولد شد و در ۳۳۷ به نیشابور رفت و در ۳۶۹ در

- همان جا فوت شد. خواجه عبدالله نام او را در طبقات الصوفیه (۹-۲۹۸) ذکر کرده و همین سخن را نیز درباره سماع از قول سلمی نقل کرده است: «...سمعت ابا عبد الرحمن السلمی يقول سمعت ابا سهل الصعلوکی، و سئل عن السماع، فقال: يستحب لاهل الحقایق و یباح لاهل العلم و یکره لاهل الفسق و الفجور».
۱۳. شعبة بن الحجاج بن الورد، أبو بسطام الحتکی (متوفی ۱۶۰ هـ). از محدثان معروف قرن دوم، واسطی الاصل و ساکن بصره. (بنگرید به: حلیة الاولیاء، ج ۷، ص ۲۰۶-۱۲۲؛ تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۲۵۵-۶۶).
۱۴. این واقعه را ابو حامد غزالی در احیاء علوم الدین (ج ۲، ص ۲۹۹) و کیمیای سعادت (ج ۱، ص ۲۹۵) نقل کرده است. سخن ابو بکر در این دو اثر چنین است: «کناکما کنتم و لکن قست قلوبنا». اما ابو نصر سراج در اللمع (ص ۲۹۳) قول ابو بکر را مانند سلمی آورده است (و نیز بنگرید به: عوارف المعارف، ص ۱۹۶).
۱۵. از جمله کسانی که با گریستن در هنگام سماع مخالف بودند ملامتیه بودند که سلمی درباره ایشان می گوید: «ومن اصولهم ترک البکاء عند السماع...» (رساله ملامتیه، ص ۱۱۷).
۱۶. کثیر بن عبد الرحمن بن الاسود (متوفی ۱۰۵ هـ) از شعرای عرب، اهل مدینه و شیعی مذهب. بنگرید به: الاغانی، ج ۹، ص ۳ به بعد (در باره انتساب او به غزه، همان، ص ۲۴) و نیز به اعلام زرکلی، (ج ۵، ص ۲۱۹) و مراجع دیگری که در آنجا آمده است.
۱۷. به نظر می رسد که تقسیم سه گانه «مستمع یسمع بوجوده و وجوده و تواجد» تقسیم سه گانه مستقلی است و گویا بعد از «مستمع یسمع بحاله و وقته» عبارتی ساقط شده است. ظاهراً اصل این جمله چنین بوده است: «مستمع یسمع بحفظه و طبعه، و مستمع یسمع بحاله و وقته، و مستمع یسمع بر به؛ و مستمع یسمع بوجوده...».
۱۸. اقسام سه گانه مستمع یسمع به و یسمع له و یسمع منه هر سه از اقسام مستمع بر به یا مستمع بالحق است.
۱۹. ظاهراً اشاره است به حدیث «كُلُّ مَا يَلْتَهُوْهُ الْعَرْمَةُ الْمَسْلُومُ بِالْأَمْرِ بِتَقْوَاهُ، وَ تَأْدِيَةُ فَرَسُهُ وَ مَلَأَتِهَا امْرَأَتُهُ، فَيَأْتِيَنَّ مِنَ الْحَقِّ» (سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۴۰، مستند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۴۴، ۱۲۸).
۲۰. الاوزاعي، ابو عمر عبد الرحمن بن عمرو، یکی از نمایندگان اصلی مکتب فقهی شافعی، در سال ۱۵۷ در سن ۷۰ سالگی در بیروت مرد. نام کتابهای او را این تدریس در فهرست آورده است. (دایرة المعارف اسلام، تحریر دوم، ج ۱، ص ۳-۲۲۲).
۲۱. الزهري، محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبد الله بن شهاب متولد حدود ۵۰ یا ۵۱ و متوفی ۱۲۴. الزهري کسی است که علم حدیث را از مدینه به دمشق برد. احادیث فراوانی از او نقل شده است و گویند یکی از نخستین کسانی است که حدیث را به کتابت در آورد، البته به اجبار. استادان او عروه بن زبیر و سعید بن مسیب بودند. در تاریخ و سیره نیز دست داشت و ابن اسحاق، صاحب سیره، شاگرد او بود. (دایرة المعارف اسلام، تحریر اول، ج ۸، ص ۲۱-۱۲۴۰، سیرت رسول الله، ترجمه رفیع الدین اسحاق، مقدمه مهدوی، ج ۱، ص ۱-۱۰).
۲۲. عروه بن زبیر یکی از مشهورترین و نخستین محدثان مدینه است. در حدود سالهای ۲۳ و ۲۹ متولد و حدود سالهای ۹۱ و ۹۹ فوت شد. پدرش زبیر بن العوام از نخستین کسانی بود که در نوجوانی اسلام آورد. حضرت خدیجه عمه او بود. زبیر در جنگ جمل در سال ۳۰ کشته شد. عبدالله بن زبیر برادر عروه بود. مادرشان اسماء دختر ابو بکر بود. لذا عایشه خاله ایشان بود. عروه احادیث فراوانی از پدر و مادر و خاله خود عایشه و همچنین علی بن ابی طالب (ع) و ابوهریره روایت کرده است. از جمله کسانی که از عروه حدیث روایت کرده اند پسران او محمد، عثمان، عبدالله، یحیی و هشام اند (بنگرید به: دایرة المعارف اسلام، تحریر اول، ج ۸، ص ۱۴۰۷ و مناهجی که در آنجا ذکر شده است؛ همچنین به سیرت رسول الله، ترجمه رفیع الدین اسحاق، مقدمه مهدوی، ج ۱، تهران، ۱۳۶۰، ص ۱-۸ ط).
- چنانکه ملاحظه می شود سندی در اینجا ذکر شده ولی متن حدیث نیامده است. متن حدیثی که با این سند در موضوع مورد بحث در مستند احمد بن حنبل آمده چنین است: «حدثنا عبد الله حدثني أبي ثنا ابوالمغيرة ثنا

الاوزاعی قال حدثني الزهري عن عروة بن الزبير عن عائشة: «أن ابابكر دخل عليها و عندها جاريتان في ايام منى تضر بان يدين رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجى عليه بثوبه فانتهرهما فكشف رسول الله صلى الله عليه وسلم وجهه، فقال: دعهن يا ابابكر، فانها ايام عيد؛ وقالت عائشة: رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يسترني بردائه وأنا انظر إلى الحبشة في المسجد حتى أكون أنا أسام فأقعد فأقعدوا قدر الجارية الحديثه السن الحريرة على اللهوء» (مسند احمد بن حنبل، ج ٦، ص ٨٤). این متن ظاهراً مربوط به دو حدیث است. حدیث اول به سخن پیامبر (ص) که می فرماید: «دعهن یا ابابکر فانها ايام عيد» ختم می شود و همین حدیث در ج ٦، ص ٩٩ نیز آمده است. پس از آن (از «وقالت عائشة» به بعد) حدیث دیگری است که جداگانه در صفحه ٨٥ روایت شده است. متن این احادیث درباره جاریتان و دف زدن آنها و وارد شدن ابوبکر و اظهار تعجب وی و پاسخ پیامبر (ص) نه تنها در این رساله بلکه در کتابهای حدیث نیز تا حدودی تداخل پیدا کرده و این وضع کم و بیش به کتابهای صوفیه نیز راه یافته است.

٢٢. سلمی از این راوی حدیثی در اربعین (ص ١٤) روایت کرده است.

٢٣. رجوع کنید به یادداشت ١٣ در فوق.

٢٤. این حدیث به روایتهای مختلف در کتب حدیث و کتابهای صوفیه آمده است. سلمی آن را در الاربعین (ص ١٥) با همین سند روایت کرده است. این ماجه (ج ١، ص ٦١٢) نیز با همین سند و بدین صورت آورده است: «دخل علي ابوبكر وعندي جاريتان من جواري الانصار، تغنيان بما تقاولت به الانصار في يوم بعثت...» و قشیری (رساله، ص ٦٣٩) با همین سند و از قول سلمی و کم و بیش با همین الفاظ روایت کرده است (همچنین بنگرید به: صحیح بخاری، باب عیدین، ج ٢، ص ٢١؛ مسند احمد بن حنبل، ج ٦، ص ٢٣؛ تحفة البررة، فصل سماع؛ سماع و فتوت، ص ٣؛ بوارق الالمام، ص ١٣٢؛ اوراد الاحباب، ص ١٨٩). این جوزی این دلیل را که اکثر صوفیه به کار برده اندرد کرده است (تلبیس ابلیس، ص ٢٢٩).

٢٥. شاید محمد بن (... یوسف بن...) الهروی دمشقی باشد که در الانساب (ج ١٣، ص ٩-٤٠٨) معرفی شده است.

٢٦. عبدالعزیز بن عبدالله الأوسی.

٢٧. ابراهیم بن سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف، ابواسحق الزهری (١٨٤-١٠٨ هـ) در تاریخ بغداد (ج ٦، ص ٨٤) آمده است که وی در سال ١٨٤ به عراق آمد و هارون الرشید او را گرامی داشت و از او درباره غنا فتوا خواست و او آن را حلال دانست (وسئل عن الغنا فافتى بتحليله). در همین جا داستانی هم از قول او درباره مالك بن انس و غنا کردن او آمده است.

٢٨. محمد بن اسحق بن یسار.

٢٩. مقایسه کنید با احیاء علوم الدین، ج ٢، ص ٢٧٨؛ عوارف المعارف (به نقل از قوت القلوب ابوطالب مکی)، ص ٥-١٧٣؛ اللمع، ص ٢٧٤.

٣٠. احمد بن علی بن الحسن ابوبکر الرازی الفقیه (٣٧٠-٣٠٥ هـ) (تاریخ بغداد، ج ٤، ص ٣١٤).

٣١. در باره نسبت «الکدیمی» رجوع کنید به الانساب سمعانی، ج ١١، ص ٥٥-٥٦.

٣٢. این حدیث در عوارف المعارف (ص ١٧٨) بدین صورت روایت شده است: دخل رجل على رسول الله صلى الله عليه وسلم و عنده قوم يقرؤون القرآن و قوم ينشدون الشعر، فقال: يا رسول الله، قرآن و شعر! فقال: من هذامرة و من هذامرة» (و نیز بنگرید به: اوراد الاحباب، ص ١٨٩).

٣٣. سفیان بن عیینة بن ابی عمران (متوفی ١٩٨ هـ).

٣٤. این ماجه (ج ٢، ص ١٢٣٦) آورده است: حدثنا ابوبكر بن ابي شيبة، ثنا عيسى بن يونس عن عبدالله بن عبدالرحمن بن يعلى، عن عمرو بن الشريد، عن ابيه، قال: انشدت رسول الله (ص) يائة قافية من شعر أمية بن أبي

- الصلت. يقول بين كل قافية «ويه» وقال: كاد ان يسلم: (در حاشیه در توضیح لفظ «ويه» آمده است: آی زید، یعنی باز هم). همچنین رك مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۳۸۸: احیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۲۷۲. هجویری نیز در كشف المحجوب (ص ۵۱۸) ابن حدیث را نقل کرده و آن را بدین صورت ترجمه کرده است. «... صد بیت روایت کردم و اندر آخر هر یکی کی گفتمی میگفتی هیه یعنی دیگری بگری.»
۳۶. احمد بن یوسف بن سالم بن خالد السلمی جد ابو عمر و اسماعیل بن نجید است (بنگرید به: یادداشت ۹ در فوق) و الانساب، ج ۷، ص ۱۸۲).
۳۷. ابو خشمه النسائی، زهر بن حرب بن شداد (۲۳۴-۱۷۰ هـ): (بنگرید به: تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۸۲-۲).
۳۸. بنگرید به: ابن ماجه، ج ۱، ص ۳-۶۱۲: رساله تفسیری، ص ۶۴۰.
۳۹. ابن داستان را مجدالدین بغدادی در تحفة البررة (ص ۱۰۷ الف) بدین صورت نقل کرده است: «روی عن الزهري ايضاً وقال: قال السائب بن زيد: بيننا نحن مع عبدالرحمن بن عوف في طريق الحج ونحن نأمن مكة، اعتزل عبدالرحمن الطريق. ثم قال رباح بن المعرف غثينا يا احسان - وكان يحسن بالنصب. فبينما رباح يفتنهم أدركهم عمر بن خطاب في خلافته، فقال: ما هذا؟ فقال عبدالرحمن: لا بأس بهذا، نلهو، و تقصر عنا، فقال عمر. فان كنت أخذاً فمليك بشر ضرار بن الخطاب، و ضرار رجل من بني محارب بن فهر، و النصب ضرب من اغاني الاعراب.»
۴۰. احمد بن منصور بن سیار بن معارك، ابو بكر الرمادی (متوفی ۲۶۵ هـ) (تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۱۵۱-۳).
۴۱. از کسانی است که خطیب البغدادی می گوید از احمد بن منصور الرمادی استماع حدیث کرده است (تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۱۵۱).
۴۲. معاویه بن صالح بن حدير الحضرمی (متوفی ۱۵۸ هـ) از محدثان قرن دوم، در حمص بزرگ شد و در سال ۱۲۵ به اندلس رفت و در خدمت ملك عبدالرحمن الداخل درآمد و از جانب او سفری هم به شام رفت (بنگرید به: اعلام زرکلی، ج ۷، ص ۲۶۱).
۴۳. محمد بن الهباس (بن احمد بن محمد بن عاصم ابو عبدالله الضبی) الضبی (۲۷۸-۲۹۲ هـ) (رك طبقات الصوفیه سلمی، مقدمه مصحح، ص ۸۳).
۴۴. جعفر بن محمد بن ابی عثمان، ابو الفضل الطیالسی. (رك تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۸۸-۹).
۴۵. یحیی بن مبین بن عون بن زیاد (۲۳۳-۱۵۸ هـ) یکی از ائمه حدیث در بغداد و معاصر احمد بن حنبل بود (بنگرید به: اعلام زرکلی، ج ۸، ص ۱۷۲-۳).
۴۶. الفضل بن حبیب المدائنی السراج (بنگرید به: تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۳۳۹).
۴۷. عامر بن شراحیل بن عمرو الشمی ابو عمرو (متوفی ۱۱۰ هـ) (بنگرید به: حلیة الاولیاء، ج ۴، ص ۳۱۰).
۴۸. ابو سهل محمد بن سلیمان الصلوکی، (رك یادداشت ۱۲ در فوق).
۴۹. مصعب بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله، ابو عبدالله الزبیری المدینی (متوفی ۲۳۶ هـ) (تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۱۲-۲: الانساب سمانی، ج ۶، ص ۲۶۵-۶).
۵۰. ابو عبدالله مالك بن انس بن مالك بن ابی عامر، صاحب كتاب الموطأ در سال ۹۳ یا ۹۴ متولد شد و در سال ۱۷۹ در گذشت. وی یکی از علمای مشهور حدیث و فقه است و مذهب مالکی منسوب به اوست. گفته اند که وی در نوجوانی با آواز موسیقی آشنایی داشته است.
۵۱. این حکایت را ابو نصر سراج در اللمع (ص ۲۷۶) عیناً با همین بیت نقل کرده است، و این شاهی است بر مدحی او که جماعتی از ائمه علماء و فقها اجازه سماع داده اند.
۵۲. این روایت را سلمی عیناً در رساله «کلام شافعی در مجاهدات و آداب معاملات» نقل کرده است و ما متن حاضر را با نسخه کتابخانه خانقاه احمدیه شیراز (ص ۱۵۱) مقابله کرده ایم، و اختلافات را ذکر کرده ایم. یادداشت های ۳۲ تا

- ۳۴۰ در ذیل و اضافات در داخل دو قلاب از روی نسخه خطی خانقاه احمدیه شیراز است.
۵۳. أبو موسی یونس بن عبدالأعلى بن موسی بن مسرة. (بشگر ید به: طبقات الفقهاء الشافعية، ص ۱۸).
۵۴. محمد بن ادریس الشافعی. فقیه مشهور (متوفی ۲۰۴ هـ).
۵۵. قشیری در رساله خود مطلبی که سلمی به شافعی نسبت داده به مالک بن انس نسبت داده از قول اومی گوید: «واهل الحجاز کلهم بیبوحون الفنا و أما الحداء فاجماع منهم علی اجازته.» (رساله، ص ۶۳۸). احتمالاً قشیری در انتساب این مطلب به مالک بن انس مرتکب اشتباه شده است.
۵۶. عبدالواحد بن بکر، ابوالفرج الورتانی (متوفی ۳۷۲ هـ).
۵۷. اباسهل الصعلوکی (رک. یادداشت ۱۲). این قول را قشیری در رساله (ص ۶۴۸) و سهروردی در عوارف المعارف، (ص ۱۷۶) و نیز رک. ابوالنجیب سهروردی، آداب المریدین، ترجمه فارسی، (ص ۱۴۷) نقل کرده‌اند.
۵۸. عبدالواحد بن علی السیاری النیشابوری (متوفی ۳۴۲ هـ). (رک. طبقات الصوفیه سلمی، یادداشت مصحح، ص ۷۷).
۵۹. ابوبکر محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بن شاذان الرازی (متوفی ۳۷۶ هـ). در تاریخ بغداد (ج ۵، ص ۴۶۴-۵) ذکر او آمده و گفته شده است که سلمی حکایات زیادی از او شنیده است. وفات وی در نیشابور اتفاق افتاد.
۶۰. ابومحمد احمد بن الحسین الجریری (متوفی ۳۱۱ هـ). رک. طبقات الصوفیه سلمی، (ص ۹-۲۵۳).
۶۱. این مطلب را خواجه عبدالله انصاری در طبقات الصوفیه (ص ۳ - ۲۲۲) بدین صورت به فارسی آورده است: «بو عثمان مغری گوید: مرد محقق شود در طریق اللہ تعالی بر ورشک ببرد که او از هیچ کس نشنود مگر از او و کس از او نشنود مگر او، و او را چنان کند، هر سخن که گویند از او شنوند.»
۶۲. مقایسه کنید با اصول ملامتیه در سماع، از قول علی بن هارون الحصری می گوید: «السماع الحقیقی اذا صادف مکاناً من قلب متحقق زینة بانواع الکرامات، اوله تبدو هیئته علی الحاضرین حتی لا یتحرك بحضرته أحد، ولا یصبح ولا یزعم لتمام هیئته. و حقیقة مصاحبة السماع منه أن یقلب وقته أوقات الحاضرین ویقهرهم، فهم تحت قهره و أمره» (رساله الملامتیه، ص ۳-۱۱۲). همچنین رجوع کنید به درجات المعاملات، فصل ۲۰.
۶۳. مقایسه کنید با نظر ابوبکر الکتانی که گفته است: «المستمع یجب ان یكون فی سماعه غیر مستروح الیه بهیج منه السماع وجداً او شوقاً او غلبه او وارداً، و الوارد علیه یقینه عن کل حركة و سکون» (عوارف المعارف، ص ۱۹۹).
۶۴. درباره حرکت و سکون در سماع، ابوحامد در احیاء علوم الدین (ج ۲، ص ۲۰۲) به تفصیل سخن گفته است. نظر مشایخ درباره حرکت و سکون، همان طور که سلمی اشاره کرده است، مختلف است. جنید از کسانی است که به سکون معتقد بود و داستانی هم در این خصوص درباره وی نقل کرده‌اند، ولی ابتدا نظر او چیز دیگری بود. «فقد کان الجنید یتحرك فی السماع فی پدایته ثم صار لا یتحرك» (احیاء، ج ۲، ص ۳۰۳). ملامتیه نیز می گفتند: «... السماع إذا عمل فیمن یتحقق فیہ، ان هیئته تمنع الحركة و الصیاح لتمام هیئته علیهم» (رساله ملامتیه، ص ۱۱۲).

٧. آداب الصّحبة وحسن العشرة



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم اسدي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

یادداشت‌هایی در باب سلمی و «آداب الصَّحبة و حسن العشرة» او

ابوعبدالرحمن محمد بن حسین سلمی (اُزدی نیشابوری) یکی از رجال برجسته جنبش تصوف در قرن چهارم/دهم بود. او در سال ۹۴۱/۳۳۰ (متوفی به سال ۱۰۲۱/۴۱۲) در شهر نیشابور به دنیا آمد. خاندان او به تصوف منسوب بودند و در میان آنها اسماعیل بن نجید^۱، جد سلمی، از همه بارزتر بود. او بود که اصول تعالیم صوفیانه را به فرزندش، سلمی، آموخت و هم‌گویا نفاذ سخن او بود که سلمی را به راه تصوف کشاند. آگاهی ما از زندگی سلمی بسیار اندک است و می‌توان آن را در چند کلمه خلاصه کرد: می‌دانیم که او سفرهای بسیار کرد. از نیشابور به عراق و حجاز رفت و در این شهرها به دیدار مشایخ صوفی نایل آمد، و چون حامل آراء و شیوه‌های تفکر مشایخ متصوفه شرق بود، این دیدارها به مبادله پرثمر آراء انجامید که بعدها ثابت شد شایان اهمیت بسیار بوده است.

يك نسخه خطی که ظاهراً به قلم مراد بن یوسف حنبلی دوسی شاذلی است^۲ (بروکلمان، ملحق ج اول، ۷۷۹؛ ملحق ج دوم، ۹۲۷) روشنایی بیشتری بر شخصیت سلمی می‌افکند. این نسخه خطی حاوی رساله‌ای است به نام «شمس الآفاق فی ذکر البعض من مناقب السلمی و من مناقب ابی علی الدقاق» که در آن آمده است که سلمی بیشتر کلام و فقه را در جوانی آموخت و اجازه فتوی و تدریس یافت. نویسنده می‌افزاید که او نزد ابوسهل صعلوکی تحصیل کرد و هم‌این استاد به او خرقة پوشانید و اجازه تربیت مرید اعطا کرد. سلمی در میان معاصران خود مشهور بود و این معنی از عده بسیار زیاد شاگردانش برمی‌آید که عالمان نامداری چون قشیری و بیهقی و حاکم در شمار آنها بودند. از شهرت و اعتبار او در میان معاصرانش همین بس که گفته‌اند شیخ ابوالفضل مرید خود، ابوسعید بن ابی‌الخیر، را نزد سلمی فرستاد تا به دست

۱. سلمی همچنین از پدرش یاد می‌کند. آنجا که از دینوری نقل قول می‌کند (تلبیس ابلیس، ص ۳۲۷).

۲. این نسخه خطی اکنون در تملک من است.

خود به او خرقه ببوشاند.^۳ بهترین و مقنع ترین گواه بر اهمیت و اعتبار سلمی آثار متعدد او و نیز نفوذ بسیار این آثار در نسلهای بعد از اوست.

آثار او .

بنا بر روایت سرگذشت نویسان، سلمی بیش از صد کتاب و رساله مختلف نوشته است، ولی بیشتر آنها از میان رفته است. بر وکلیمان در فهرست خود از ۱۶ اثر او نام برده است.^۴ شایان ذکر است که نووی او را از جمله کسانی به شمار می آورد که کتابهای حاوی چهل حدیث (اربعون حدیثاً)^۵ تصنیف کرده اند. امروز به کتاب دیگری از او به نام *المِحَن الصَّوْفِيَّة* اشاره می کند.^۶ کتاب دیگری نیز تحت عنوان *المَكْتُون فِي مَنَاقِبِ ذِي النُّونِ* به سلمی نسبت داده شده است.^۷

مهمترین کتاب او *طبقات الصوفيين* است. این کتاب مبنای *طبقات الصوفية* انصاری هروی است که *نفحات الانس* جامی بر اساس آن نوشته شده است.^۸ متز می گوید که این کتاب سلمی نخستین مجموعه از سیر اولیاء است و یادآوری می کند که ابوالحسن از آن در کتاب *نجوم الزاهرة* خود بهره برده است.^۹ غزالی در *رسالة اللدنية* خود از تفسیر قرآن سلمی یاد کرده و آن را بسیار ستوده است.^{۱۰} بسیاری از اقوال سلمی در *عوارف المعارف* سهروردی و تاریخ بغداد خطیب و *معجم البلدان* یاقوت و کتاب *الشفای قاضی عیاض* نقل شده و عبدری در کتاب *المدخل* خود فقراتی از *آداب الصحبة* او را آورده است.

سلمی و شریعت اسلامی

جهان تصوف در قرن چهارم / دهم دستخوش کشمکش میان افراطیان و عناصر محافظه کارتر

۳. نیکلسون، تحقیقات درباره تصوف اسلامی، ص ۱۴.

۴. تاریخ ادبیات عرب، ج ۱، ص ۲۰۰.

۵. نووی، *اربعون حدیثاً*، ص ۳.

۶. *مجله آسیایی*، سال ۱۹۱۲، ص ۵۵۶.

7. de Slane, *Catalogue des manuscrits arabes de la Bibliothèque nationale*, No, 2043

۸. تاریخ ادبیات عرب، ج ۱، ص ۴۳۳.

9. *Die Renaissance des Islam*, p. 282.

10. *Recueil de textes inédits*, p. 85.

بوده است. قشیری در رساله خود و غزالی در آثار مختلف خود می‌کوشیدند تا این شکاف را پر کنند و اختلافات را از میان بردارند. می‌توان حدس زد که قشیری که نظریات معتدلی ابراز می‌داشت و آرزو می‌کرد که جهان اسلام را متحد ببیند عمده تحت تأثیر استادش سلمی بوده است. نظیر همین تأثیر را در آثار غزالی مخصوصاً در احیاء علوم الدین او می‌بینیم. شواهد آشکاری در دست داریم که غزالی از آثار سلمی متأثر بوده است. همچنین گزارش قابل اعتمادی از روش آشتی‌جویانه سلمی در نوشته‌های ابونعیم اصفهانی می‌یابیم^{۱۱} که بر وفاداری سلمی به اسلام اصیل تأکید می‌ورزد، و این وفاداری از این معنی آشکارا برمی‌آید که او می‌کوشید تا تصوف را بر تعالیم محدثان و فقها و مخصوصاً بر سنت پیامبر بنا نهد. اگر در نظر آوریم که سلمی از جوانی کلام و فقه آموخته و از تخصص همه‌جانبه‌ای در حدیث برخوردار بود آن‌گاه درمی‌یابیم که چرا او از چنین روشی پیروی می‌کرد. در واقع شهرت سلمی در نزد بسیاری از مردم عمده به سبب آن بود که او محقق و گردآورنده حدیث بود. سمعانی در کتاب الانساب^{۱۲} خود سخت بر این نکته تأکید می‌کند که سلمی از مراجع معتبر حدیث بوده است. ذهبی در میزان الاعتدال^{۱۳} و خطیب در تاریخ بغداد^{۱۴} و سبکی در طبقات^{۱۵} خود او را محدث معرفی می‌کنند. گرایش او به ابتناء تعالیم خود بر حدیث در آثارش به خوبی مشهود است. آثار او بر از حدیث و نام محدثان مناطق مختلف جغرافیایی است. اگر در نظر آوریم که او پیوسته در سفر بود، پی می‌بریم که چرا این همه از محدثان مختلف نام برده است. در عین حال سلمی در آثار خود نشان می‌دهد که در باب اخبار صوفیان و حکایات منسوب به مشایخ صوفیه و نحله‌های مختلف تصوف اطلاعات شگفت‌انگیزی دارد. سلمی در سفرهای خود با وفاداری تمام به مشایخ متصوفه خراسان، که تعالیم آنها را به برادرانشان در عراق می‌آموخت، خدمت می‌کرد^{۱۶}.

۱۱. حلیة الاولیا، ج ۲، ص ۲۵.

۱۲. ص ۳۰۳.

۱۳. ج ۲، ص ۳۶۸.

۱۴. ج ۲، ص ۲۴۸.

۱۵. ج ۳، ص ۶۰.

۱۶. نگاه کنید به: ذهبی، طبقات المفایذ، ج ۱۳، ص ۳۳، و مقایسه کنید با: ابن تیمیة، مجموعة الرسائل

الکبری، ج ۲، ص ۳۰۵.

مسئله جعل احادیث

مسئله‌ای که ارتباط نزدیکی با آثار سلمی در زمینه حدیث دارد مسئله وارد آوردن اتهام جعل حدیث به اوست. این اتهام را محمد بن یوسف قطان نیشابوری به او بسته و خطیب در تاریخ بغداد^{۱۷} خود از او روایت کرده و سرگذشت نویسان سلمی آن را تکرار کرده‌اند. گولدتسیهر نیز آن را قبول دارد و در رسالات خود به آن اشاره کرده است^{۱۸}. ابوالعلاء عقیلی بعید نمی‌داند که او بسیاری از احادیث را جعل کرده باشد^{۱۹}. ولی پس از مطالعه دقیق، بیش از پیش این گرایش در ما قوت می‌گیرد که این مسئله را همچنان حل نشده تلقی کنیم. چه باید به یاد بیاوریم که بسیاری از معروفترین شخصیت‌های اسلامی، از قبیل حسن بصری، متهم به جعل حدیث بوده‌اند^{۲۰}. وانگهی این حقیقتی است که علما بر سبیل عادت در مورد احادیث مربوط به مکارم اخلاق سخت نمی‌گرفتند و بر آن نمی‌شدند که در صحت و سقم آنها تحقیق کنند^{۲۱}. به‌رغم این حقیقت، سلمی که احادیثش همه مربوط به آداب و اخلاقیات است، مظنون به جعل حدیث بود. من پس از بررسی دقیق احادیث مذکور در نسخه خطی آداب الصحبة که موضوع بحث حاضر است و نیز پس از آنکه در احادیث سنتی فقرات بسیاری تقریباً مشابه هر يك از آنها یافتیم، اینک می‌توانم با اطمینان بگویم که در میان احادیثی که سلمی نقل کرده است به‌زحمت حدیثی می‌توان یافت که پیش از زمان او در یکی از مجموعه‌های احادیث یا در آثار ادبی یا در نوشته‌های صوفیانه نیامده باشد. این نشان می‌دهد که اتهام جعل حدیث، لااقل در آنچه مربوط به کتاب مورد بحث است، پایه‌ای ندارد. بدیهی است که در آثار او احادیث بسیاری از کسانی نقل شده است که موافق سنت اسلامی غیر قابل اعتمادند، ولی شك نیست که سلمی آنها را فقط از روی بی‌فرضی تکرار کرده است.

پس سبب این اتهام چیست، یا روشن‌تر بگوییم، چه صفتی در سلمی بوده است که خشم علمای محافظه‌کار را برانگیخته و آنها را به وارد آوردن اتهام جعل حدیث به او واداشته است؟ ظاهراً سبب این اتهام تفسیر قرآن سلمی به نام حقایق التفسیر بوده است که ابن جوزی رادر

۱۷. ج ۲، ص ۲۴۸.

18. *Vorlesungen*, p. 192; *Z.A.* vol. 22, p. 317.

۱۹. *الملامتية*، ص ۷۵.

20. Ritter, «*Studien zur Geschichte der isl. Frömmigkeit*», in *Der Islam*, vol. 21, p. 2.

و نیز نگاه کنید به: احمد زکی، کتاب الاصلان، ص ۱۵-۱۳ مقدمه.

21. comp. *Muh. Stud.*, vol. II, p.47 and 153.

کتاب تلبیس ابلیس اش سخت برانگیخته است.^{۲۲} جزئیات بیشتر در باب حقایق التفسیر سلمی را ابرمن^{۲۳} داده است که از برتلس نقل قول می‌کند. حقایق التفسیر، پس از تفسیرهای سهل تستری و واسطی، سومین تفسیر صوفیانه قرآن است. عقاید صوفیانه‌ای که در این تفسیر آمده است عقاید نحله‌های عراقی و نیشابوری است. بعضی از فقرات این کتاب را ابن جوزی نقل کرده است. ابن جوزی در جمله شدیدی که به سلمی می‌کند آشکارا می‌نویسد که سلمی احادیث صوفیانه را گردآورده و تفسیر صوفیانه قرآن را رنگ شرعی بخشیده است. عجب نیست که او سلمی را با ابو نعیم و قشیری و ابوطالب مکی و غزالی که از جمله بنیانگذاران جنبش تصوف بوده‌اند، در یک سطح قرار می‌دهد.^{۲۴} این همان اتهامی است که ابن تیمیه نیز در رسالات خود به سلمی می‌بندد.^{۲۵} و جالب توجه است که این اتهام را مخالفان جنبش تصوف تا زمانهای اخیر همچنان تکرار کرده‌اند. نسخه خطی دوسی که در بالا از آن یاد کردیم به عقیده ناصر الدین بلقینی درباره حقایق التفسیر اشاره می‌کند که می‌گوید این کتاب سلمی حاوی عالترین و در عین حال بی‌ارزش‌ترین آراء است.^{۲۶} ولی از فقراتی که ابن جوزی نقل می‌کند چنین برمی‌آید که سلمی ظاهراً فقط راوی احادیث صوفیه و تکرار کننده سخنان دیگران است؛ همچنین این فقرات منقول نشان می‌دهد که تفسیر او اندک تفاوتی با تفسیر تستری ندارد. سلمی نیز مانند تستری جرئت کرده است و در تفسیر خود روش «تأویل» به کار برده است و تعجبی ندارد که چنین تفسیر جامعی علمای محافظه‌کار را، که در این زمینه مخالف او و جوای طرد او بودند، به خشم آورده باشد.

کتاب آداب الصحبة و ترکیب آن

این کتاب با مقدمه کوتاهی آغاز می‌شود که در آن نویسنده بر اهمیت خوی و خصال پیامبر که درست موافق احکام قرآنی است تأکید می‌کند، و خوانندگان خود را به پیروی از پیامبر و تقلید از او در اعمال خود و روابط خود با دیگران فرا می‌خواند. در پی مقدمه در بند کوتاهی اصول رفتار اجتماعی (صحبة و عشرة) به‌زبانی نزدیک به فهم عامه بیان می‌شود. هر بندی با

۲۲. ص ۱۷۴-۱۷۶.

23. *Islamica*, vol. 4. p. 130.

۲۴. ص ۱۷۴-۱۷۶.

۲۵. مجموعه الرسائل الکبری، ج ۲، ص ۳۰۵.

۲۶. نسخه خطی، ص ۶۲.

عنوان کوتاهی آغاز می‌شود و موضوع مورد بحث را تعریف می‌کند (مثلاً يك نمونه از مکارم اخلاق بخشایش خطاهای برادران است). در پی عبارت آغازین هر بند حدیثی یا آیه‌ای از قرآن یا سخنی می‌آید که نویسنده گفتار خود را بر آن بنا می‌کند. نویسنده گاهی در تأیید صحت آراء خود اشعاری می‌آورد. سخنانی که نقل می‌کند از زبان صوفیان بنام یا شخصیت‌های دیگری است که عقایدشان شایان احترام است. نویسنده به این طریق ۸۰ حدیث و در حدود صد سخن از شخصیت‌های بزرگ و نزدیک به ۴۰ شعر گردآورده است. کتاب با دو بند مخصوص پایان می‌یابد. بند نخست (ص ۸۰) طرق مختلف ایجاد پیوند دوستی با همه‌گونه مردم را نشان می‌دهد و می‌گوید که با گروه‌های مختلف مردم به‌گونه‌های مختلفی باب دوستی باید گشود و به‌نحو خاصی رفتار باید کرد. در بند دوم (ص ۸۵) نویسنده تأکید می‌کند که شیوه‌های ایجاد پیوند دوستی تنها قابل اطلاق بر رفتار کلی انسان نیست، بلکه آنها را باید در مورد هر يك از اجزاء بدن، از چشم و گوش و دست و زبان، نیز به‌کار بست؛ هدف همه آنها باید ایجاد پیوند دوستی باشد.

مراجع کتاب

چنانکه پیش از این گفتم، احادیث و اقوال متناظر با احادیث و اقوالی را که در این کتاب آمده است کم و بیش در کتابهای جوامع احادیث و آثار صوفیانه و آثار ادبی می‌توان یافت. پس از تحلیل دقیق این کتاب نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که کتاب نقطه پیوندی میان کتابهای ادبی و کتابهای صوفیانه است، و کتاب به آن گروه از کتابهای عامه فهم اولیه تصوف تعلق دارد که در آنها موضوعات صوفیانه چندان مورد نظر نبوده است. به عقیده گیب، مبنای ادب عربی آناری در زمینه موعظه اخلاقی بود. يك نمونه از آن را می‌توان در ادب الکبیر و ادب الصغیر ابن مقفع یافت. در اینجا عنصر مذهبی اسلامی چندان نقشی ندارد. دیگر کتابهای اولیه ادبی مانند عیون الاخبار و روضة العقلاء شامل تمثیلات و سخنان حکیمانۀ شاهان هندی و ایرانی و نیز حکم و امثال فیلسوفان یونانی است.^{۲۷} جالب توجه است که شباهت کتابهای مسیحی که به بحث در آداب پرداخته‌اند با این گونه کتابها به قدری است که مدتها کتاب تهذیب الاخلاق ابوزکریا یحیی بن عدی مسیحی را به جاحظ و یحیی الدین بن عربی نسبت

۲۷. حقی، تاریخ عرب، ص ۴۰۱.

می‌دادند. با گذشت زمان نفوذ مذهبی در ادبیات افزایش یافت.²⁸ الوشاء در توصیف شخصیت مثالی خود، «ظریف»، به قرآن و حدیث استشهاد می‌کند. بسیاری از عبارات الموشی موافق عبارات کتاب مورد بحث ماست. هر دو نویسنده به موضوعات مشابهی پرداخته‌اند و به شیوه واحدی آنها را مورد بحث قرار داده‌اند و به‌مثالها و دلایل مشابهی استناد جسته‌اند. حتی در کتابهای حدیث نیز فصولی می‌یابیم که در آنها سخن از رفتار پیغمبر با دوستان و اطرافیان و به‌طور کلی با جامعه است. گردآورندگان حدیث و مؤلفان ادب صوفیانه عموماً به احادیثی استناد می‌جویند که هدف عمده آنها تربیت اخلاقی است و در آنها پیغمبر را مثال‌هایی توصیف می‌کنند که تقلید از او وظیفه هر مؤمنی است. زهاد و صوفیان نخستین بر این احادیث اولیه حدیثی در باب سیر و رفتار پیغمبر که در حلقه‌های زهاد و صوفیان معمول بوده است افزوده‌اند. عنصر غالب در این آثار حدیث است؛ ولی در آنها از سخنان حکیمانۀ سلاطین و حکام و رهبران و اشعار شاعران و اندرزهای حکما و فلاسفه نیز یاد می‌شود. از این قبیل است مثلاً کتابهای ابن ابی‌الدنیا و ابواللیث سمرقندی که حلقه اتصال میان کتابهای حدیث و کتابهای صوفیانه را تشکیل می‌دهد.

کتاب سلمی همه این عناصر را در خود گردآورده است. در آن احادیث بسیار و همه‌گونه اقوال حکام و رهبران و اندرزهای فلاسفه و حکما و اشعار شاعران و سخنان زهاد و مشایخ صوفیه می‌بینیم. از شواهد موجود در این کتاب چنین برمی‌آید که سلمی در نوشتن آن بر منابع متعددی متکی بوده و از آنها اقتباس کرده است. خواننده به‌وضوح در می‌یابد که آداب الصّحبة او نوعی گردآوری است. سلمی مواد و مصالح آن را از کتابهای ادب و حدیث و شعر و نیز از کتابهایی که در آنها از آداب و رفتار سخن رفته و در قرون سوم و چهارم / نهم و دهم انتشار یافته است گردآورده و اقوال مشایخ صوفیه را که خود در سفرهایش از زبان آنها شنیده بر آنها افزوده است. نام کتابهایی را که او از آنها استفاده کرده است در معجم‌الادبای یاقوت و فهرست ابن ندیم می‌توان یافت.

آداب الصّحبة و اخوت صوفیانه

گسترش تصوّف در قرن سوم / نهم علاقه شدیدی به تربیت صوفیانه پدید آورد. به همین سبب، مؤلفان کتب ترغیبی صوفیانه توجه خود را به مشایخ مشهوری که مریدان بسیار پرورده

28. see Tor Andrae, *Die Person Muhammeds*, p. 310.

بودند، و نیز به تلقی آنها از انسان و زندگی به طور کلی، معطوف می‌داشتند. با این همه، نظر به انتقاد تندی که معروض آن بودند، همچنین می‌کوشیدند که شباهت میان تعالیم خود و سنت را نشان دهند و برای مدلل ساختن این شباهت به نقل احادیث روی می‌آوردند. در نتیجه حدیث به صورت جزئی از متون مربوط به تربیت صوفیانه و اخوت صوفیانه درآمد.

مسئله اخوت و «صحبت» مسئله اساسی جامعه تصوف بوده است. این واقعیت بر هر کس که فهرست مؤلفانی را بخواند که کتابهایی در آداب الصّحبة یا آداب المریدین نوشته‌اند روشن می‌شود. این فهرست را می‌توان در الفهرست ابن ندیم یافت؛ هجویری نیز نامهایی بر آن افزوده است.

هر چند اصالتی در موضوع اصلی کتاب سلمی دیده نمی‌شود، با این همه نحوه پرداختن او به این موضوع با نحوه پرداختن دیگران متفاوت است. کتاب سلمی اصطلاحات صوفیه را به کار نمی‌برد و بنابراین آشکارا با فصولی از کتاب قوت القلوب که در باب همین موضوع سخن می‌گوید تفاوت دارد. شمار نسبتاً زیاد اشعار شعرا که در کتاب سلمی آمده است نشانه الفت او با آثار ادبی است. این کتاب در ترکیب خود شباهت بسیاری با کتابهای ابن ابی الدنیا دارد. این وجوه مشخصه آداب الصّحبة سلمی آن را به صورت کتابی جذاب در آورده است. کتاب شهرت فراوان به دست آورد^{۲۹}. با این همه، باید آن را يك کتاب صوفیانه دانست، زیرا هدف آن مشخص کردن آداب پسندیده و به دست دادن معیارهای يك جامعه صوفی مبتنی بر منکرم اخلاق و سرشار از عشق به پیامبر و آرمان اخوت صوفیانه است. این کتاب ساده و گویا کتابی بود از هر جهت مناسب عامه مردم و سهم آن در اعتلای سطح معیارهای اخلاقی، در جامعه تصوف خصوصاً و جامعه مسلمانان عموماً، سهمی بود بسزا.

۲۹. یکی از دلایل روشن معروفیت و اهمیت این اثر در تعلیم و تربیت اسلامی کتاب ابن الاثیر است (تصحیح Codera، مادرید ۱۸۸۶) که در آن از آداب الصّحبة سلمی به عنوان اثری که شاگردان صفدی آن را مطالعه می‌کردند در موارد بسیار یاد شده است.

كتاب

آداب الصحبة وحسن العشرة



تأليف
أبي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى
السلي الأزدي النيسابوري

حققه وعلق عليه

م. ي. قسطنط



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمة

كان أبو عبد الرحمن السلمي الأزدي النيسابوري من قادة الفكر الصوفي في القرن الرابع وقد أثر تأثيراً يعتد به في تطور مبادئ الحركة الصوفية . ولد السلمي في سنة ٩٤١ م / ٣٣٠ هـ في نيسابور وكانت نشأته في بيت عريق في التصوف ، إذ كان جده اسماعيل بن نجيد من أبرز للتصوفة في نيسابور وهو من تولى تربيته وتنشئته . فترك في نفسه أثراً ذا بال فانه كثيراً ما يورد من أقوال جده في مصنفاته . وكان والده أيضاً صوفياً ، تكلف على جمع أقوال شيوخ التصوفة ؛ نستدل على ذلك بما ورد في «تلبيس إبليس» أن السلمي اقتبس من كتاب أبيه قول أبي العباس أحمد بن محمد الدينوري (١) ؛ ومن ثمة فمن المحتمل أنه كان يسمع في البيت الكثير من أقوال الصوفية وآراءهم وسيرهم وأخبارهم مما هبأه ومهد له السبيل الى تدوين ما دون من الكتب في تراجم رجال الصوفية وأقوالهم .

ولا بد في نقد أقوال السلمي من حيث مصادرها وما أخذها من الاحاطة بما اكتشف حياته من ظروف وأحوال وهذا تحريماً لم يبلغ صحة هذه الأقوال وثبوتها . وعلى وفرة من خدمه وتلمذ عليه فانه لم يسرد لنا أخباره من تلاميذه أحد . والمعلومات عن حياته قليلة للغاية ؛ فانما نعرف أنه كان يحب الاقطار طالباً للعلم وأنه كان يتنقل بين العراق والحجاز وخراسان . وكان في رحلاته يجتمع برجال العلم وشيوخ الصوفية وكان يحدثهم عن شيوخ خراسان كما أنه كان ينقل أحاديث شيوخ الحجاز والعراق إلى علماء خراسان (٢) .

وحيث أن الاخبار التي وردت البناء عن السلمي ضئيلة ، لا تكفي لتكوين صورة عن حياته - فانه من المنفيد أن نسوق هنا ما عثرنا عليه في مخطوطة ، نظن انها مراد بن

(١) تلبيس من ٣٢٤ : «وجدت في كتاب أبي بنخلة» ... (٢) راجع: السبكي ج ٣ ص ٦٠ تاريخ بغداد ج ٢ ص ٢٤٨ .

يوسف الحنفي الدوسي الشاذلي الأزهري (٣) . وقد ورد ذكر السلمي في رسالة خاصة من رسائل هذه المخطوطة سماها الدوسي : «شمس الآفاق في ذكر البعض من مناقب السلمي ومن مناقب أبي علي الدقاق» . يقول الدوسي : « كان رحمه الله (أي السلمي) اشتغل في حال صباه بالعلم الظاهر على مشايخ الإسلام بعصره ولم يزل يحضر دروسهم أولاً حتى تمهد في العلم وحصل ملكة العلم وإجازة بالفتوى والتدريس ؛ فدرس وأفتى ثم وفقه تعالى توفيقاً شاملاً لا (!) بعده توفيق» (٤) . وينقل اليينا الدوسي في سياق كلامه تفاصيل مهمة عن بدء أمر السلمي في الطريقة الصوفية حيث يقول : «أخذ (أي السلمي) الطريقة ومعرفة أطوار السلوك عن الشيخ الامام العارف بالله تعالى المسلك الواصل المرابي الأستاذ أبي سهل الصلوكي ولقنه الذكر وأخذ عليه المبايعة بأنه ولده حساً ومعنى ثم أمر بادخاله للخلوة وأمره باقراء اسم بما يناسبه من الاسماء ثم اخلاه عنده في الخلوة الاربعينية إلى ان فتح الله عليه . ثم ألبسه خرقة الفقراء الصادقين من يده المباركة . ولم يزل بتلك الخلوة حتى أطلع الله الشيخ ورأى بعين البصيرة وقوة الفراسة أن هذا السلمي ممن فتح الله تعالى عليه حقيقته وحصل له السكالك من بين الرجال فلذا اعطاه الاجازة بترية المريدين . ثم اخذ بعد ذلك بتريسة مريديه وصحبه خلق كثير وانتموا إليه وانتفعوا بصحبته وتخرجوا من تحت تربيته» (٥) . ويلوح أن الدوسي اعتمد فيما كتبه على أقوال الأنصاري والبلقيني وعلى أقوال المرصني الواردة في «كتاب شرح داعي الفلاح» . ويدل عدد تلاميذ السلمي الكبير على أنه كان موضع الاحترام والاجلال عند معاصريه ، ذا مكانة ومنزلة في دوائر علماء الصوفية وشيوخها . ومن تلاميذه المشهورين القشيري والبيهقي .

ويمكننا أن نستدل على مقدار شهرته أن الصوفي الذائع الصيت ، أبا سعيد بن أبي الخير كان في عداد تلاميذه . فقد ذكر الاستاذ نيكولسون أن الشيخ أبا الفضل أرسل مريده ، أبا سعيد بن أبي الخير ، إلى نيسابور ليلبسه السلمي الخرقة الصوفية (٦) . وأقوال أبي نعيم الاصبهاني في شخصية السلمي هي خير شاهد لما كان السلمي يتمتع به في أوساط الصوفية من مكانة عالية ومنزلة جلية (٧) .

(٣) راجع عنه : بردكان في الملحق ج ١ ص ٧٧٩ وج ٢ ص ٩٢٧ ؛ والمخطوطة التي في حيازتنا لم يذكرها بردكان في كتابه . (٤) المخطوطة ص ٦١ - ٥ نفس المصدر ص ٦٢ (٦) الدراسات في التصوف ص ١٤ - ٧ حلية الأولياء ج ٢ ص ٢٥

مصنفاته

لم يصل إلينا إلا القليل من مصنفات السلمي التي كانت تزيد على مائة مصنف . وأورد الأستاذ بروكلمان اسماً ١٧ مصنفاً من مصنفات السلمي ذكراً مواضعها في متاحف شتى البلدان في « كتاب تاريخ الأدب العربي »^(٨) . وذكر الأستاذ أمدروز في بحثه في المجلة الآسيوية (JRAS) أنه كان للسلمي كتاب اسمه « عن الصوفية »^(٩) . وذكر النووي اسم السلمي في جملة من صنف كتب أربعين حديثاً^(١٠) . ونسب إلى السلمي « كتاب المكنون في مناقب ذي النون » كما ورد في فهرست دار الكتب الأهلية الفرنسية رقم ٢٠٤٣ .

ومما يدل على قيمة مؤلفاته ما ذكره الأستاذ بروكلمان عن أبي اسماعيل عبدالله بن محمد ابن علي الأنصاري المروزي حيث قال إن المروزي وسع كتاب « طبقات الصوفية » للسلمي وأن كتاب المروزي هذا أصبح أساساً لكتاب « فحاح الأنس » الذي صنفه الجامي^(١١) . ونوه الأستاذ متر بأن كتاب « طبقات الصوفية » للسلمي هو أول مجموعة لسير الأولياء^(١٢) . وأن أبا المحاسن استعان به في كتابه « النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة » . وذكر الأستاذ ماسينيون أن الغزالي أتى على تفسير القرآن للسلمي في الرسالة اللدنية^(١٣) . وأورد الكثير من أقوال السلمي تليده القشيري في رسالته والسهروردي في « عوارف المعارف » ؛ وعن أخذ عنه : الخطيب في تاريخه وياقوت في « معجم البلدان » ؛ وساق أقواله القاضي عياض في « كتاب الشفاء » ونقل فقرأ من كتابه « آداب الصحبة » العبدري في « كتاب المدخل » .

السلمي والشريعة الإسلامية

وقد ساهم السلمي مساهمة فعلية في حياة التصوف الفسكربية والروحية في عصره ، شهد له بذلك أبو نعيم في حديثه حيث قال : « وهو (أي السلمي) أحد ممن لقيناه ومن له العناية

(٨) تاريخ الأدب العربي ج ١ ص ٢٠١ (س ٢١٨ في طبعة ١٩٤٣) .
(٩) مجلة الآسيوية سنة ١٩١٢ ص ٥٥٦ ؛ انظر : « النجوم الزاهرة » ج ٢ ص ٢٣٣ طبع ليدن
(١٠) النووي : « أربعون حديثاً » ص ٣ (١١) تاريخ الأدب العربي ج ١ ص ٤٣٣
(١٢) الحضارة ص ٢٨٢ ؛ وانظر : اعتقادات فرق المسلمين للرازي ص ١٠ ؛ وقد عكف على تصحيح الطبقات ونشرها الأستاذ بدرسن (١٣) مجموع الرسائل غير المنشورة ص ٨٥

بتوطئة مذهب التصوفة وتهذيبه على ما بينه الأوائل من السلف ، مقند بسيمتهم ، ملازم لطريقتهم ، متبع لآثارهم ، مفارق لما يؤثر عن المتخرمين ، المهوسين من جهال هذه الطائفة منكر عليهم إذ حقيقة هذا المذهب عنده متابعة الرسول فيما بلغ وشرع وأشار إليه وصدع ثم القدوة بالمحققين من علماء التصوفة ورواة الآثار وحكام الفقهاء»^(١٤). وهذه الفقرة تسمى بمزبد الوضوح إلى ما كان يعتري جماعات الصوفية من التزعات الخطرة في ذلك العصر . ولا تحتاج إلى تفسير إشارة أبي نعيم في شأن «المتخرمين المهوسين من جهال هذه الطائفة» . فقول أبي نعيم في السلمي يثبت لنا أن السلمي كان في معسكر المحافظين وأنه كان يقاوم التيارات الفكرية الإباحية في الوسط الصوفي . والعبارة : «وهو المهذب على ما بينه الأوائل من السلف» تدل على أنه كان يبحث على التمسك بالقرآن والسنة والشريعة في التصوف . ونحن نلصق في الرسالة القشيرية أثراً لنظرية السلمي هذه ؛ فإن القشيري وقف موقف استاذ في رسالته وطالب بالمحافظة على مبادئ الإسلام الصحيح في التصوف . ونظن أننا لا نغفل إن قلنا أن القشيري استوحى هذه التعاليم من السلمي وأنا نرى في بعض كتب السلمي محاولة للرجوع بالتصوف إلى حالته القديمة ، البسيطة التي كان عليها السلف . ومنهج السلمي هو نفس المنهج الذي سلكه تلميذه القشيري والذي سلكه فيما بعد ، مقتدياً بهما ، حجة الإسلام أبو حامد الغزالي .

ولا يفوتنا في تحليل موقف السلمي هذا من الشريعة أنه كان عالماً من علماء الشريعة ، محدثاً مشهوراً ، تنقل - كما ذكرنا - في البلدان في طلب الأحاديث يتلقاها من شيوخ الأقطار الإسلامية المختلفة . وكان يملأها على تلاميذه . وهذا ما رواه عنه السمعاني في «الأنساب»^(١٥) والخطيب في تاريخه والسبكي في طبقاته .

مسألة وضع الأحاديث

ومن أعقد المسائل في ترجمة السلمي مسألة وضع الأحاديث . فقد رماه بهذه التهمة محمد بن يوسف القطان النيسابوري وروى عنه ذلك الخطيب في ترجمة السلمي . وردد عنه هذه التهمة كل من الذهبي والسبكي وغيرها ممن ترجم للسلمي . ونقل الإسناد

(١٤) حلية الأولياء ج ٢ ص ٢٥ (١٥) ص ٣٠٣

جولدتسيهر مراراً هذا القول^(١٦) مستنداً الى ما زعمه مترجمو السلمي . ولا يختلف في هذا الامر موقف الأستاذ عفيفي في كتابه «الملاطية والصوفية وأهل الفتوة» اذ انه «لا يستبعد أنه وضع الكثير منها»^(١٧) .

وقد حاولنا أن تبين مبلغ هذه التهمة من الصحة في نطاق ضيق ، ينحصر في كتاب «آداب الصحبة» ونستطيع أن نؤكد أننا قد لا نجد في هذا الكتاب حديثاً يصح أن تهم بوضعه السلمي . فقد بذلنا الجهود لضبط مراجع هذه الأحاديث فالفيناها في كتب الأدب وفي كتب الوعظ وفي تصانيف الأحاديث النبوية وفي كتب الزهد لمؤلفين قد سبقوا السلمي أو عاصروه . واتهينا إلى أن تهمة وضع الأحاديث التي ألصقت بالسلمي واهية ، تكاد لا نجد لها مبرراً .

ومما هو جدير بالذكر أن هذه التهمة ، أي تهمة وضع الأحاديث ، قد وجهت الى كثير من المحدثين حتى أن العلماء طعنوا في الحسن البصري وقالوا إنه كان كثير التدليس^(١٨) . بيد أن العلماء كانوا يتساهلون في الأحاديث الموضوعية إذا كان الغرض من وضعها الوعظ والحث على التحلي بكمكارم الأخلاق . وإلى ذلك يشير أحمد عبيد في مقدمته لكتاب «روضة المحبين» حيث يقول : «ولئن مر بك في هذا الكتاب شيء من الأحاديث الضعيفة أو الحكايات الإسرائيلية فاعلم أن ذلك ليس مما يعمص على المؤلف لأنهم إنما كانوا يتشددون في أحاديث الأحكام . قال الامام أحمد رضي الله عنه : إذا روينا في الحلال والحرام شددنا في الأساسيد وإذا روينا في فضائل الأعمال وما لا يضع حكماً ولا يرفعه تساهلنا في الأساسيد»^(١٩) .

ولو أمعنا النظر في الأحاديث التي رواها السلمي أيقنا أنها لا تضع حكماً ولا ترفعه . فالأحاديث التي في كتب السلمي هي في الزهد والتواضع والايثار واجتناب الحسد والعجب والتكبر وما شاكل ذلك من مدح الحصول الحميدة وذم سيئها . فلا يدهشنا

(١٦) المحاضرات ص ١٩٢ ، العناصر Z.A. ٢٢ ص ٣١٧ ، (وراجع هذا المقال باللغة العربية في «التراث اليوناني في الحضارة الاسلامية» ص ٢١٨) (١٧) ص ٧٥

(١٨) راجع : مباحث الأستاذ ريتز «در اسلام» ج ٢١ سنة ١٩٢٣ ، وانظر : مقدمة الأستاذ أحمد زكي باشا لكتاب الأصنام ص ١٣-١٥ في شأن تضعيف ابن السكيت ، وراجع : نولدكه : تاريخ القرآن حيث ذكر قول أبي سعيد القطان : لم نز الصالحين في شيء أكذب منهم في الحديث (١٩) روضة ص «٣» ؛ وراجع : الدراسات الحمدي ج ٢ ص ٤٧ و ص ١٥٣

إذا وجدنا في تصانيف السلمي بعض الأحاديث الضعيفة، فإن السلمي لم يضعها وإنما رواها عن شيوخه وهي أحاديث رابحة، شائعة لا يخلو منها كتاب زاهد أو صوفي أو واعظ .

والواقع أنه قد بد لنا أحياناً أن حديثاً من أحاديث «آداب الصحبة» موضوع وكعدنا نميل إلى اتهام السلمي . فقد ورد في «أحياء علوم الدين» الحديث : «مثل المؤمنين إذا التقيا مثل اليمين تنسل أحدهما الأخرى» ؛ ولم يذكر العراقي في «المنهجي» لهذا الحديث أصلاً في كتب الحديث القديمة وإنما اكتفى بالملاحظة : «أورده السلمي في آداب الصحبة» (٢٠) وقد كدنا نصدق أن السلمي هو واضع هذا الحديث ؛ غير أننا اهتدينا إليه بعد مدة في كتاب «قوت القلوب» للمكي (٢١) . وهالك مثلاً آخر : لم نجد أصلاً للحديث : «من سعادة المرء أن يكون أخوانه صالحين» . وأثبت المناوي في «كنوز الدقائق» أن الحديث للسلمي . وساورتنا الشكوك .. غير أننا عثرنا على حديث ينطوي على نفس المعنى في «تنبيه الغافلين» للسمرقندي وفي «روضة العقلاء» للبستي (٢٢) . وهذا مما يعين على تبرئة ساحة السلمي ويدل على أن هذه الأحاديث كانت شائعة ، ذائعة في الأوساط الصوفية .

ولم يتجاسر على رمي السلمي بهذه التهمة حتى خصومه من الحنابلة ؛ وانفرد بهذه التهمة القطان — كما ذكرنا من قبل . ويظهر هذا واضحاً في قول ابن تيمية في كتاب «السمع والرقص» (جمعه محمد المنبجي) حيث انتقد أحاديث السلمي . قال : «.. لأن فيما جمعه أبو عبد الرحمن السلمي ومحمد بن طاهر المقدسي في ذلك (أي في السماع) حكايات وآثاراً يظن من لا خبرة له بالعلم واحوال السلف أنها صدق . وكان الشيخ أبو عبد الرحمن السلمي فيه من الخير والزهد والدين والتصوف ما يحمله على أن يجمع من كلام الشيوخ والآثار التي توافق مقصوده كل ما يحده ؛ ولهذا يوجد في كتبه من الآثار الصحيحة والكلام ما ينتفع به في الدين ويوجد فيها من الآثار السقيمة والكلام المردود ما يضر من لا خبرة له . وبعض الناس توقف في روايته حتى أن البيهقي كان إذا روى عنه يقول : حدثنا أبو عبد الرحمن من أصل سماعه . وأكثر الحكايات التي يرويها أبو القاسم القشيري صاحب الرسالة عنه ، فإنه كان اجمع شيوخه

(٢٠) أحياء ج ٢ ص ١٢٩ . (٢١) ج ٤ ص ١١٦ (٢٢) تنبيه ص ٤٤ ، روضة ص ٨٢

٨

لكلام الصوفية»^(٢٣). فان ابن تيمية لا يعيب على السلمي في هذا الفصل إلا انه كان لا يميز بين الفث والسمين وجمع كل حديث سمعه من صحيح وضيعف ومتواتر مشهور وواه متروك .

بعض آراء العلماء في «حقائق التفسير»

ويلوح أن ما أثار عواطف الإنكار في أوساط علماء التريعة هو كتاب السلمي المسمى «حقائق التفسير». ولعل هذا هو الذي حمل بعض العلماء على ترديد تهمة وضع الأحاديث . ونرى مدى الاستياء من هذا الكتاب مما قاله الذهبي فيه : «... ألف حقائق التفسير فأتى فيه بمصائب وتأويلات الباطنية نسأل الله العافية...»^(٢٤). وقد أطلعنا الأستاذ أبرمن في مجلة «إسلاميك»^(٢٥) على هذا الكتاب اعتماداً على ما كتبه الأستاذ برتلس في وصف مخطوطة التفسير الموجودة في متحف لينينجراد . ويذكر الأستاذ أبرمن أن أول من صنف تفسيراً للقران من رجال الصوفية هو سهل بن عبدالله التستري . ولم يشتمل هذا التفسير الا على شرح بعض الآيات من السور . وأورد التستري فيه أقوال رجال الصوفية القدماء في شرح هذه الآيات . وألف بعد ذلك تفسراً الواسطي . وبني هذين التفسيرين تفسير السلمي . ونوه الأستاذ أبرمن بأن هذا التفسير لا يوضح شخصية السلمي ، فان هذا التفسير لا يحتوي الا على اقوال المنصوفين اتي بها السلمي ورتبها حسب ترتيب السور القرانية وآياتها . وأشار صاحب المقال إلى ان هذا التفسير يأتي بأقوال شيوخ المدرسة النيسابورية المائلة ميلاً شديداً الى الملامتية . ويشيد صاحب المقال بأهمية هذا التفسير فيما يتعلق بتاريخ الصوفية النيسابورية والشعر الصوفي ويحث للمشرقين على نشره .

ويمكننا ان نستدل على مدى أهمية هذا التفسير مما أورده ابن الجوزي في كتابه «تلبس ابليس». فقد حمل ابن الجوزي حملة عنيفة على السلمي حيث قال : «وما زال ابليس يحيطهم بنون البدعة حتى جعلوا لأنفسهم سناً وجاء ابو عبد الرحمن السلمي فصنف لهم كتاب السنن وجمع لهم حقائق التفسير فذكر عنهم فيه العجب في تفسيرهم القران بما يقع لهم ، من غير اسناد ذلك الى اصل من اصول العلم وإنما حلوه على

(٢٣) مجموعة الرسائل الكبرى ج ٢ ص ٣٠٥ (٢٤) تذكرة الحفاظ ج ٣ ص ٢٢٣

(٢٥) ج ٤ ص ١٣٠

مذاهبهم . والمعجب من ورعهم في الطعام وانبساطهم في الفران»^{٢٦} . واورد ابن الجوزي تفاسير آيات كثيرة من كتاب تفسير السلمي وبرهن على انها باطلة وقال إن أكثرها «هذيان لا يحل»^{٢٧}) واورد صاحب رسالة «شمس الآفاق» ، التي مر ذكرها ، قول الشيخ ناصر الدين البليني الشاذلي (قاضي القضاة) في حقائق التفسير: «اعلم ان اجل ما جمع من اقوال اشياخ ائمتوى رحمة الله عليهم ما جمعه ابو عبد الرحمن السلمي في كتابه المسمى بالحقائق . الا انه سود فيه سائر ما وقع له ولم يبين رتبته . ومن تأمل ما نقله فيه وجد فيه من الاستنباط الحسن والفقہ البين ما يتبجح به روحه وعلم انه فتح إلهي وعلم رباني اضاء لقائه من مشكاة النبوة ومنحة من الله تعالى بواسطة التدبير العلمي والتفكير النظري والشوق الوجداني ؛ كما ان المتأمل لهذا الكتاب إذا وقف فيه على شوارد الفهوم التي نددت عن قواعد العلوم وبعدت عن مقاصد الخلاف الشرعي وموارد السواب (١) فلا تكاد تنتصب مع غيرها من وجوه الصواب في سلك واحد الا بتكليف شديد وتعصب زائد ولعل في وقوع من قائله (؟ كذا) . وقد اطال (اي البليني) ذكر ذلك في كتاب «التجارة الراجعة في الدلالة على مقاصد انفاحة»^{٢٨} .

ولكن المتأمل اثره الذي يطالع بالدقة التفاسير التي اقتبسها ابن الجوزي لا يفوته ان هذه التفاسير (او بالأحرى هذه التناويلات) لا تختلف عن تفاسير الشري . فانه يجمع بين هذين التفسيرين طريقة التشرح والترعة والمعاني هي نفس المعاني والتأويل هو نفس التأويل الخافل بالاشارات والرموز والايحاء الى معاني الآيات الباطنية : واس من شك ان السلمي انما اقتصر على نقل اقوال الزهاد ورجال الصوفية القديما في تفسير الآيات . يد انه ليس من الغريب ان التناويلات التي أتى بها السلمي في الحقائق قد انارت هذا الاستنكار في اوساط علماء الشريعة الذين اعتبروا هذا الكتاب خطراً على الاسلام السني الصحيح .

مراجع الكتاب

قد ذكرنا في مقدمتنا هذه انا وجدنا الاقاويل والاحاديث التي اوردها السلمي في «آداب الصحبة» تحفل بها كتب الأدب وكتب الزهد وكتب الوعظ وجوامع

(٢٦) تليس ص ١٧٥-١٧٦ (٢٧) تليس ص ١٧٤ (٢٨) المخطوطة ص ٦٢

الأحاديث التي سبق مؤلفوها السلمي زمنياً أو عاصروه . ويدو لنا اثنا تقدر ان نعتبر كتاب السلمي هذا همزة وصل تجمع بين كتب الأدب والكتب الصوفية وانه من نوع التصانيف التي صنفها الصوفيون القدماء (او بالأحرى الزهاد) والتي لم تبرز فيها الفكرة الصوفية النظرية .

وقين بنا ان نذكر ان كتب الأدب القديمة اصلها كتب التواصي من نوع مصنفات ابن المقفع . وقد اشار الأستاذ جب الى اصل الأدب العربي وذكر «الرسائل الوعظية التي تشتمل على إرشادات اخلاقية وعملية بأقسام كتاب كانت الكتابة مهنتهم» (٢٩) . وقد عبرت هذه الكتب تعبيراً واضحاً عما حدث في المجتمع الاسلامي من التغييرات . فانها لا تستند الى عناصر عربية كما انها تعوزها الصبغة الدينية الاسلامية . فانك عبتاً تحاول ان تجد في كتب ابن المقفع اي اثر للعقائد الاسلامية . فقد كانت هذه الكتب تماشى ميول الطبقات المثقفة الدخيلة في المجتمع الاسلامي والطبقات المريضة الارسطوقراطية التي تشربت بالثقافة الاجنبية وابتدت اهتماماً زائداً بشؤون الفلاسفة اليونانية واثار تاريخ الفارسي (٣٠) . وهذه الكتب تحتوي على إرشادات في معاملة الرفاق ورجال السلطان وتحت على حسن السلوك وهي حافلة بحكم فلاسفة الهند واليونان في ابواب الأدب والمروءة والصدقة . فانك تكاد لا تجد فيها للاسلام ذكراً ما عدا البسلة والكلمات القلبية في صدر الكتاب والصلاة على النبي في آخره .

ولكننا نلص بعد حقبة يسيرة تغييراً طرأ على كتب الأدب إذ قد تسرب إليها الكثير من التراث العربي القديم . فانك تجد في كتب الأدب في مرحلة تطورها الثانية كثيراً من اقوال الرجال المشهورين بأخلاقهم في الجاهلية وفي صدر الاسلام . فاصبح الأدب في مرحلته هذه مزيجاً يجمع بين التراث العربي القديم وبين المعاني الحديثة التي اجتاحت المجتمع الاسلامي . وفي هذه المرحلة تنجلي في الادب ظاهرة لها اهميتها ، ادت إلى تحول في الأدب . ونعني بذلك النفوذ الديني الذي اقتحم حتى هذه الاوساط (٣١) . ولم يكن — مثلاً — للوشاء بد من الاستشهاد بالقران والحديث عندما وصف لنا الفطريف ، الشخصية المثالية في المجتمع . ويمكنك ان تتقف على مدى هذه

(٢٩) الأدب والفن — الجزء الأول (١٩٤٥) ص ٤٠٠ (٣٠) حتى : تاريخ العرب ص ٤٠١

(٣١) انظر : شخصية محمد لأندري ص ٣١٠

التغييرات اذا قرنت مثلاً بين كتاب ابن المقفع وبين كتاب «عيون الأخبار» . فانك لو طالعت كتاب ابن المتفح بأية لغة من اللغات لما استطعت ان تبين الى اي دين ينسب المؤلف . اما كتاب «عيون الاخبار» فالصبغة الدينية بارزة فيه لا تخفى على القارئ وقد ذكر فيه المؤلف الآيات القرآنية والأحاديث النبوية واخبار الزهاد . وقد برز فيه العنصر العربي لما اورده المؤلف من اقوال الأعراب والحلفاء ورجال الجاهلية المشهورين . وإلى جانب ذلك تلمس النفوذ اليوناني والفارسي لما جاء هناك من حكم الفلاسفة وحكم ملوك الهند والفرس . وعلى هذا النوال نسجت تآليف معاصري ابن قتيبة وتصانيف من بعده من الكتاب . والمتصود من هذه التآليف التآديب والارشاد والحث على التمسك بأداب المروءة والفتوة وكتبان السر وحن العشرة والصدق في القول والحلم في المعاملة للأصدقاء والاعداء وصلة الرحم وعلى ما يمكن إجماله «بمكارم الأخلاق» .

والتطورات الاجتماعية هي التي حملت الأدباء على تأليف كتب خاصة في الصحبة والعشرة فقد أصبحت هذه الكتب نبراساً للطبقات الراقية من رجال السلطان والموظفين والتجار في معاملة الأصدقاء والأصحاب . فقد طرق لنيف من الأدباء هذا الموضوع وذكر ياقوت اسماً بمضهم في «معجم الأدباء» . وصنف الجاحظ «كتاب الأخوان» (معجم ج ١٦ ص ١٠٨) ووضع ابو جعفر احمد بن عبد الله الرقي «كتاب الأخوان» و«كتاب ادب المعاشرة» (نفس المصدر ج ٤ ص ١٣٤)؛ وألف ابو الحسن الاصمعياني «كتاب مراسلات الأخوان ومحاورات الخلان» (نفس المصدر ج ١٥ ص ٩٥)؛ وذكر ابن النديم (الفهرست ص ١٧٤) وياقوت (معجم الأدباء ج ١١ ص ٣٦٦) أن لسهل بن هارون تصنيفاً سماه «كتاب اسباسيوس في اتحاد الأخوان» وصنف المبرد كتاباً سماه «ادب الجليس» (نفس المصدر ج ١٩ ص ١٢٢) وألف محمد بن عمران المزرباني كتاباً سماه «المزخرف في الأخوان والأصحاب» وألف محمد بن احمد النوقاني «كتاب معاشرة الأهلين» وصنف محمد بن اسحق الصيمري «كتاب الأخوان والاسدقة» (نفس المصدر ج ١٨ ص ١١) .

ولو قرنت مثلاً بين كتاب «الموثنى» و«آداب الصحبة» لاسلمى لاتضح لك ان وجود الشبه كثيرة وان صاحب «الموثنى» يأتي أحياناً بنفس الأحاديث التي يأتي بها السلمي وأنه يعالج نفس الموضوعات التي يعالجها السلمي . وهالك قطعة صغيرة من

«الموشى» تستدل بها على ما يجمع بين هذا الكتاب وكتاب «آداب الصحبة» من وجوه الشبه :

«ولا يصاحب الظريف وضيعاً... ولا يذكر بسوء أخاً ولا ينم بسريرة... ولا يخون عهداً ولا يخلف وعداً... ومن زيهم في مصاحبة الأوداء ومعاشرة الأخلاء حفظ العهود وأنجاز الوعود والدوام على الوفاء وقلة الرغبة في الجفاء وحسن المواتاة لأودائهم والمساعدة لأخلائهم والبشر بمن لقوا والتفقد لمن فقدوا والمساعدة بأبدانهم والمعونة بأموالهم وتخفيف المؤن على إخوانهم وكف الأذى عن جيرانهم والصفح عن المسيء عنهم (!) عند إساءته ومقابلة المحسن بإحسانه والترحيب بالصغير والتبجيل بالكبير» (٣٢) .

وهذا لا يختلف بشئ، عما ورد في «آداب الصحبة»؛ ولو استبدلت كلمة «الظريف» بـ «المريد» أو «بالمؤمن» لأمكنك أن تعتبر هذا الفصل من صميم «آداب الصحبة». ومن الظريف أن كذب الأخلاق التي صنفها كتاب من النصارى في ذلك العصر تتناول نفس المواضيع التي تعالجها كتب الأخلاق الإسلامية ولا تختلف بشئ، عن الكتب الإسلامية حتى أن كتاب أبي زكريا بن عدي (٨٩٣-٩٧٤م) نسب إلى الجاحظ مرة وإلى محيي الدين بن العربي مرة أخرى (٣٣) .

ولا يفوتك ما كان لكتب الفلاسفة من التأثير في تطور الأدب الأخلاقي فقد ورد الكثير من أقوال الفلاسفة في كتب الأدب مثل «عيون الأخبار» وهـ العقد الفريد» و «روضة العقلاء» وما شاكلها؛ واقتبس منها الشيء الكثير المصنفون الصوفيون . ولم يخل كتاب «آداب الصحبة» من ذكر الفيلسوف (٣٤) . ونجد في «آداب الصحبة» بعض العناصر التي نجدها في الرسائل الأخلاقية الفلسفية . ويكتفيك في ذلك فصل صغير نقله الفارابي عن زينون :

« .. ينبغي لمن يتعلم الحكمة أن يكون شاباً فارغ القلب ، غير ملتفت إلى الدنيا ، صحيح المزاج ، محباً للعلم بحيث لا يختار على العلم شيئاً من أسباب الدنيا ويكون صدوقاً لا يتكلم بغير الصدق محباً للانصاف بالطبع لا بالتكلف ويكون أميناً متديناً عاملاً بالأعمال الدينية والوظائف الشرعية ... ولا يكون فقناً شياً الخلق ... ويرحم على من

(٣٢) الموشى ص ١٤٩ ٢٣) تهذيب الاخلاق ص ٤ ٣٤) «كتب فيلسوف الى من في درجته» .

دونه في الرتبة .. ولا يكون أكل ولا متهنكاً ولا خائفاً من الموت ولا جامعاً للعالم الا بقدر الحاجة بما يحتاج إليه . . . ويدع الوقعة في الناس ؛ وإن أراد تهذيبهم هذبهم بصالح غير مؤلة ؛ وان خالطهم يبدنه وخالفهم بخلقه بالسرفله ذلك . ويمودلسانه قول الخير والصدق ويعين الاخوان بما يفضل منه ؛ فمن فعل ذلك فهو حكيم حقيقي^{٣٥} .

فان السلمي يوصي بنفس التواصي ولكن المثل الأعلى عند السلمي هو المرید الذي بلغ درجة السكالم في معاملته لاخوانه ؛ أما المثل الأعلى عند الفارابي فهو «الحكيم الحقيقي»... وقد أصاب الدكتور عثمان امين حيث قال : «وتجد الأخلاق الرواقية أيضاً عند منصور في الاسلام وزهادهم الأولين... ولا شك ان تفقد الانسان عيوب النفس عادة ترجع الى الأخلاقيين الرواقين وأنصار الافلاطونية الجديدة»^{٣٦} .

وهناك مصدر آخر لكتب الأخلاقيات وهو الحديث النبوي فان الدين الاسلامي دين عملي وعلم الاخلاق في الاسلام متصل بصلة لا تنفصم عراها بالشريعة الاسلامية^{٣٧} ولا يخلو كتاب من كتب الحديث من ذكر آداب النبي في معاملته للناس ، فانه يجب على المؤمن أن يقتدي بالنبي في اعماله وتصرفاته . ومن الطبيعي ان هذه الأبواب أمست مراجع لمؤلفي كتب الأدب ومؤلفي الكتب في آداب الصحبة من رجال الصوفية . وقد اقتبس المؤلفون من المنصوفين هذه الأحاديث وانما اضافوا اليها التعاليم الصوفية وحلواها بحكم الأولياء وأقوال أقطاب الصوفية والزهاد . ومن هذا النوع تأليف ابن أبي الدنيا التي ما زال فيها عنصر الحديث النبوي هو الغالب إلى ما هناك من حكايات وأقوال الزهاد والسلف الصالح .

وهناك نوع خاص من تصانيف الحديث النبوي كان الغرض منه الوعظ والحث على التمسك بمكارم الأخلاق وقد سعى مؤلفوها في تقييد أحاديث ذات مغزى خاص . ويغلب مؤلفو هذه الكتب الكلام في فضل الفقر والورع وفي ذم الفنى والحسد الخ . . . ومن هذا القبيل كتب أبي الليث السمرقندي . وقد أوضح ابو الليث مقاصده حيث قال : . . «ينبغي أن لا يقتصر على الفقه ولكن ينظر في علم الزهد

٣٥ راجع مقال الدكتور عثمان أمين : «الرواقية والاسلام» - «المشرق» كانون الثاني ١٩٤٥ ص ٤٦ ؛ وكتب إلى الاستاذ الدكتور ابلندر مؤكداً أن هذه الرسالة إنما هي منسوبة إلى الفارابي . وقد انتهى الى هذا الرأي الاستاذ ف . روزنثال في بحثه في مجلة «المشريات» Orientalia (سنة ١٩٣٧ ص ٦٤) وشاركه فيما ذهب اليه المرحوم ب . كراوس . ٣٦ نفس المرجع ص ٤٧ - ٣٧ انظر : ليفي ، علم المجتمع ج ٢ ص ٦٧ ؛ راببع أيضاً : حتى : تاريخ العرب ص ٤٠٠

والحكمة وفي كلام الآخرة وفي شمائل الصالحين، فإن الانسان إذا تعلم الفقه ولم ينظر في علم الزهد والحكمة قسا قلبه والقلب القاسي بعيد من الله ...» (٣٨) وهذه الكتب تعتبر حلقة الاتصال بين كتب الحديث وكتب التصوف فيما يتعلق بآداب الصحبة ومعاملة الناس . وقد أصبحت الحاجة ماسة لوضع تصاميم الحركة الصوفية من الناحية الاجتماعية بعد أن ازدهرت الحركة الصوفية في غضون القرن الثالث وتعددت جماعاتها . وكانت هناك حاجة لضبط موقف المرید أو الفقير من جماعته والى تحديد موقفه من أخيه الصوفي وأخيه المسلم . أضف إلى ذلك أن الجماعات الصوفية قد اضطلعت بتربية الشبيبة الصوفية ولم يكن هناك بد من تحديد شروط الإرادة . وكانت الفرق الصوفية — مها كانت نزعاتها — تحاول أن تستند فيما تنشر من عقائدها إلى رجال الصحابة وأن تبرهن على أن أقوالها مستوحاة من سنة النبي . وقد نشأ نوع خاص من الأدب الصوفي مداره داب الصحبة ومعاشرة الإخوان . وذكر صاحب الفهرست أسماء علماء الصوفية الذين وضعوا كتباً في آداب الصحبة وآداب المریدین . ويقول ابن الندیم أن يحيى بن معاذ الرازي (توفي ٢٠٦هـ) ألف كتاباً اسمه: «كتاب المریدین» وان محمد بن الحسين البرجلاني (توفي ٢٣٨هـ) صنف كتاباً اسمه: «آداب الصحبة» وان ابا الحسن علي بن محمد بن احمد المصري (توفي ٣٣٨هـ) صنف كتاباً سماه «كتاب المنحابين» (٣٩). وقد وصل الينا أن لابن أبي الدنيا كتاباً اسمه: «كتاب الإخوان» (٤٠). وأورد صاحب كشف المحجوب أسماء رجال الصوفية الذين ألفوا كتباً في هذا الشأن وذكر الجليلي (تصحيح الإرادة) وأحمد بن خضرويه (الرعاية بحقوق الله) ومحمد بن علي الترمذي (بيان آداب المریدین) و ابا القاسم الحكيم و ابا بكر الوراق وسهل بن عبدالله و ابا عبد الرحمن السلمي والقشيري (٤١).

ويمكننا ان نقرر ان «آداب الصحبة» للسلمي هو كتاب وسط يجمع بين خصائص كتب الأدب والكتب الصوفية . فقد انصهرت فيه جميع هذه العناصر إذ انك تجد فيه الأحاديث النبوية وأقوال الزهاد وأشعار شعراء الإسلام والجاهلية وحكم مشاهير العرب وأقوال الخلفاء والحكماء . وهو من جهة الأسلوب أشبه ما يكون بكتب الوعظ

(٣٨) بستان ص ١٨ (٣٩) فهرست ص ٢٦٠ وص ٢٦٢ ٤٠ الجامع ج ١ ص ٤٢
(٤١) كشف ص ٤٣٩

والزهد من نوع «بستان المارفين» ومصنفات ابن أبي الدنيا، وهو من جهة المادة أقرب ما يكون من كتب الأدب؛ والأحاديث التي جاء بها السلمي أقرب إلى أحاديث كتب الأدب منها إلى أحاديث المؤلفات الصوفية فإنها غالباً أحاديث معتدلة، موضوعية، لم يتطرق إليها الغلو والتطرف. ويمتاز الكتاب بأسلوبه السهل، البسيط. ونظن أن الكتاب كان موجهاً إلى جميع المسلمين لما ينتقصه من المعاني والرموز والاصطلاحات الصوفية. وقد أشار الاستاذ متر إلى أن التصوف «كان بمثابة وعظ العامة ودعوتهم إلى معرفة الدين وقد نظم حياتهم ولاءم حاجاتهم وتأثر بكلامهم ولغتهم وأساليبهم»^{٤٢}. وربما وضعه السلمي عمداً على هذه الصورة راجياً أن يكون نبراساً للجمهور ومبرهنات على أنه يوصي بما أمر به الدين والشريعة الإسلامية.

وصف مخطوطة كتاب «آداب الصحبة» وبعض التفاصيل عن الكتاب

عُثرت على مخطوطة كتاب «آداب الصحبة» المشار إليها بحرف «ج» قبل ٨ سنوات في مكتبة الشيخ السنهوري في يافا. والمخطوطة هي ذات مائة صفحة، في كل صفحة ١١ سطراً بالخط النسخي بالمداد الأسود. وطول الصفحة ٢٢ سنتيمتراً وعرضها ١٦ سنتيمتراً، والمكتوب منها ١٦ سنتيمتراً طويلاً و١١ عرضاً، يحيط به إطار أحمر. وقد كتب في الصفحة الأولى في أعلى الصفحة: «كتاب آداب الصحبة» ولم يذكر المؤلف. وكتب في الصفحة الأخيرة: «تم في ١٩ جماد الثاني سنة ١٢٥٧ على يد كاتبه محمد الحداد عفا الله عنه، آمين». والمخطوطة مرتبة على فصول، يبدأ كل فصل من فصولها بكلمات: «ومن آداب الصحبة» أو «ومن آدابها» كتبت بالحبر الأحمر. والمخطوطة كثر فيها التحريف وهي حافلة بالأغلاط.

وكانت مخطوطة «ج» أول مرجعنا مهم حصانا على المخطوطة المشار إليها بحرف «س»؛ وهي صورة شمسية للمخطوطة الموجودة في متحف «شهيد علي» في قسطنطينية (رقم ١١١٤) وهي قسم من مجموعة (ص ٥٣ - ٨٤) وقد تفضل بإرسال الصورة الشمسية الاستاذ ريتو. وخط هذه النسخة واضح وعنوان الكتاب: «كتاب فيه آداب الصحبة

(٤٢) الخسارة ص ٢٣٠

والعشرة للاخوان وغيرهم ، تأليف الشيخ الامام القدوة ابي عبدالله (1) عبد الرحمن (1) ابن الحسين بن محمد السلمي النيسابوري رحمة الله عليه آمين . وجاء في اول الكتاب بعد البسملة « بعث ابو الفضل عبد الرحمن بن احمد الرازي يقول سمعت ابا عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي الأزدي النيسابوري رحمة الله عليه يقول : الحمد لله . . الخ » . والنسخة كاملة ، تحتوي على بعض الزيادات كما ائبشها في هامش طبعنا هذه ؛ غير ان الاسانيد حذفت في المخطوطة ، كلها او بعضها .

ثم عارضنا المخطوطتين المذكورتين بمخطوطة اسكوريال المشار إليها بحرف «س» (ص ٦٢-٨٩ من مجموعة رقها ١٧٨٩) ، أرسل الينا صورتها الشمسية الأستاذ حيرام بري ؛ وخطها خط مغربي واضح واسانيدها كاملة ؛ غير أنه ضاعت منها ١٣ صفحة (من ص ٦٥-٧٨ في مخطوطة «ج») وعنوانها : «كتاب ادب الصحبة ، تأليف الشيخ ابي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي النيسابوري رحمة الله ورضي عنه» . وجاء في وسط الصفحة : «كل ما أعلنت عليه في هذا الكتاب بغير معجزة هكذا «غ» فهو رواية شيخنا الامام في علمي القراءة والعريية ابي اسحاق النافقي ، وما علامته هكذا «ق» فهو رواية شيخنا بحر البلاغة وحر البراعة ابي القسم القبتوري حسبما أثبتته وقت معارضة هذا الفرع بالأصل المعارض بهما المقروء عليهما المصحح بهما . قال ذلك محمد بن علي العديس الحمد لله يروي شيخنا ابو القسم القبتوري كتاب ادب الصحبة هذا عن القاضي ابي العباس أحمد بن محمد بن حسن بن الفهاز الخزرجي سماعاً عليه لجميعه عن الشيخ فقيه القاضي الخطيب ابي عبدالله محمد بن ابراهيم بن رويل الأنصاري بحق قراءته إياه علي الشيخ الفقيه المحدث الشهير ابي الخطاب بن واجب بحق قراءته علي الفقيه الحاج ابي بكر بن ابي ليلى والقاضي ابي عبدالله بن سعادة عن القاضي ابي علي حسين بن محمد الصدفي عن ابي بكر محمد بن أحمد بن عبد الباقي الدقاق عن أبي الفتح عبد الجبار بن عبدالله بن ابراهيم بن برزة الاردستاني الواعظ عن مؤلفه رحمهم الله . ويروي شيخنا ابو اسحاق النافقي عن الشيخ الفقيه المحدث العدل ابي عبدالله محمد بن عبد الرحمن بن ابراهيم بن ... (?) سماعاً عليه عن ابن واجب قراءة عليه بسنده المذكور . قال ذلك كله محمد بن علي بن محمد الرعيني وفقه الله» . ويبي ذلك في اسفل الصفحة شعر للفراء :

اقض الحوائج ما استطه ت وكن لهم اخيك فارح
فلخير ايام الفتى يوم قضى فيه الحوائج
ويتان من الشعر لسعيد بن يعقوب ، اولها :

اذا لم يكن للمرء فضل ولم يكن يحامي على اخوانه لم يسود

وجاء في اعلى الصفحة الاولى : « بسم الله الرحمن الرحيم . صلى الله على سيدنا محمد وآله وسلم . قال الشيخ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي النيسابوري رحمة الله عليه ... الخ » وورد في الصفحة الاخيرة : « قابلة ثانية قاله محمد بن علي المذكور أسفله » وفي السطر التالي : كمل كتاب ادب الصحبة على يدي محمد بن علي بن محمد الرعيني ثم المدبس يسر الله مرامه وقضى على طلب العلم النافع لباله وايامه . والحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد خاتم النبيين وآله ومحسبته آمين . وفي اسفل الصفحة بالحروف الصغيرة : « قابل جميعه وصححه بأصل صحيح مقروء على شيوخين الامام في علمي القراءة والعريضة المشارك في غير ذلك أبي اسحاق ابراهيم بن أحمد الغافقي المديوني والامام في علم البلاغة والبراعة شيخ الكتبة في وقته أبي القاسم خلف بن عبد المزين بن محمد الغافقي القبتوري رحمهما الله ، مقابل بكتايبها مصحح عليهما ، وحدثاني رحمهما الله تعالى بكتاب ادب الصحبة هذا باسانيدهما فيه إلى مؤلفه رحمه الله . قال ذلك كله وكتبه بخطه محمد بن علي بن محمد العدبس المذكور فوق هذا نعمة الله بالعلم واقتناء ... (?) وجعله من سعدهاء ... (?) لا رب سواه . والحمد لله والصلاة على محمد وآله وصحباؤه وسلم تسليماً .

وورد في أسفل الصفحة بيتان لابن المرزباني :

إن الحوائج ربما اذرى بها عند الذي قضيت له تطويلها
فاذا قضيت لصاحب لك حاجة فاعلم بان تمامها تعجيلها
ويتان آخران لم يذكر صاحبها .

طريقة معالجة المخطوطة ومنهجنا في التصحيح

بعد أن حصلنا على مخطوطة «س» ومارضناها بالمخطوطتين الأخرين انضج لنا أن مخطوطة «س» تغلب عليها الصحة وأنها تفوق المخطوطتين الأخرين ضبطاً واثقاً. وقد ذكرنا من قبل أن مخطوطة «ج» كثر فيها التحريف والتصحيف وهذا ما يقف عليه القارئ إذا طالع النصوص واختلاف القراءات في الحواشي. وسبق لنا أن نوهنا بأن أسانيد الأحاديث معذوفة في مخطوطة «ت»؛ ولا يخفى على القارئ مدى الخطأ والتحريف مما أوردناه في حواشي الكتاب. أما مخطوطة «س» فالإغلاط فيها قليلة والكلمات ضبط أكثرها بالحركات، وأبدى ناسخ المخطوطة حرصاً محموداً على إثبات النص كما ورد في الروايتين اللتين ذكرهما ووضع فوق بعض الكلمات علامة التصحيح. فهذه المخطوطة أقرب من الأصل واكمل من المخطوطتين الأخرين. لذلك فقد اتخذنا نسخة «س» أصلاً واعتمدنا على نصوصها وأشرنا في الحواشي إلى ما هناك من الاختلافات، ذاكرين الساقط والزائد في «ج» و«ت».

وحققنا في كتب الطبقات والتواريخ أسماء الرجال، الذين ورد ذكرهم في أسانيد السلمي، بيد أننا لم نسق إلا أسماء بعضهم، ولم نقل تراجمهم عن المصادر وإنما اكتفينا بذكر المصدر والإشارة الوجيزة عندما رأينا أن هناك حاجة إلى الملاحظة والتبويب. ويجب علينا أن نذكر أننا لم نفلح في ضبط أسماء جميع رجال الأسانيد.

وتوخينا في إيراد المصادر التي وردت فيها الأحاديث والأقوال التي ساقها السلمي أن نرشد القارئ إلى مطلق هذه الأقوال والأحاديث ليتبين الموارد التي استقى منها السلمي.



واود ان ارفع اخلص آيات الشكر الى استادي الدكتور ش. د. غويتين الذي هداني الى بحث حركة التصوف وسدد خطاي وشجعتني على نشر هذا الاثر القيم من آثار التصوف الاسلامي ، والاستاذ الدكتور د. ص. بانيت على ما أسدى من نصيحة وتدارك من خطأ وأتقذ من زلل كما اود ان اعبر عن اصدق عواطف الشكر للاستاذ الدكتور ح. ي. پولوتسكي الذي تفضل بمطالعة المقدمة وادلى بالملاحظات القيمة والدكتور ن. براون على مساعدته وارشاده وللأديب الشاعر و. البستاني على ملاحظاته اللغوية وللدكتور م. م. ابلستر على قيامه بقراءة النماذج ومراجعة الكتاب عند طبعه. ولا أزال مديناً بالشكر للعلامة الأستاذ ه. ريتز والدكتور م. م. ابلستر والاستاذ الدكتور بري الذين بذلوا جهودهم للحصول على نسخ المخطوطة ولادارة متحف اسكوريال في مدريد ومتحف شهيد علي في قسطنطينية على إرسال الصورتين الشميتين .



مركز تحقيقات كويتية لدراسات إسلامية

كتاب
آداب الصحبة وحسن العشرة

تأليف

أبي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى
السلي الأزدي النيسابوري



مركز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم^١

أحمد لله الذي أكرم خواص عباده بالآلفة في الدين ووقفهم لأكرام^٢ عباده
 المخلصين ورزقهم الشفقة على المؤمنين^٣ وزينهم بالأخلاق الكريمة والشيم الرضية^٤
 مقتدين في فعلهم^٥ وأخلاقهم وصحبتهم وعشرتهم بسيد المرسلين^٦ ومتأديين في
 آدابهم بخاتم النبيين صلى الله عليه وسلم^٦ حيث تأدب هو^٧ بأدب الله عز وجل
 وتمسك بلطائف أوامره. فأنتي^٨ عليه به فقال: وانك لعلى خلق عظيم^٩ بما^٩ ندبه
 إليه من الأخلاق الكريمة والإنحاء المرضية بقوله: فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم
 في الأمر فإذا عزمت فتوكل على الله^{١٠}. وما^{١٠} وصفه به سبحانه من حسن العشرة
 وكريم الصحبة أن قال: ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك^{١١}.

(١) زيادة في ت: وبه نستعين (٢) في ج: لأكرم. وفترة [خواص... لاكرام] ساقطة
 في ت (٣) في ت: المسلمين (٤) في ت: الشريف (٥) في ج وت: العالم
 (٦) في ت: وعلى آله اجمعين (٧) محذوف في ت (٨) في ج وت: وانتي (٩) في ت: لما
 (١٠) في ج: ومن ما في ت: بما

(١) التستري ص ٩ س ١٧: عن ذي النون المصري: من علامات الحب لله عز وجل متابعة
 حبيب الله صلى الله عليه وسلم في أخلاقه وأفعاله وأوامره وسنته؛ وانظر: تفسير التستري ص ١٠١
 س ٦: أصول مذهبنا ثلاث: أكل الحلال والابتداء برسول الله صلى الله عليه وسلم في الأخلاق
 والأعمال وإخلاص النية في جميع الأعمال؛ وقارن: تاج المدرس (للامكندري) ص ٤: ... ولا
 تحصل لك الرقة عند الله إلا بمنازمة النبي صلى الله عليه وسلم... فإتابة نجيل التسايح كانه جزء
 من الشبوع ٠٠؛ وراجع: محاضرات ص ٢٠؛ شخصية محمد ص ١٩١، ٢١٦ (٢) سورة القلم ٤؛ و
 راجع: تفسير التستري ص ١٠٧: قوله: وانك لعلى خلق عظيم قال: تأدبت بأدب القرآن ولم
 تتجاوز حدوده. وهو قوله تعالى: إن الله يأمر بالعدل والإحسان - الآية (٣) سورة آل
 عمران ١٥٩.

وستلت عائشة رضي الله عنها عن خلق النبي صلى الله عليه وسلم فقالت : كان خلقه
 انقرآن (4) قال الله تعالى : خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلين (5) . فالحمد
 لله الذي أهلهم لهذه الرتبة السنية وأكرمهم بهذه الاخلاق الرضية (11) ، هدام (12)
 الى آداب (13) صحبة الاخوان والاكابر والاولياء (14) وعراهم من الأدناس
 والاخلاق الدنيئة وأخبر نبيه صلى الله عليه وسلم أنه الذي هدام هذه الآداب (15)
 بقوله تعالى : لو أنفقت ما في الأرض جميعاً ما ألقت بين قلوبهم ولكن الله ألف
 بينهم (6) . فالألفة أوجبت الأخوة والأخوة (16) أوجبت حسن العشرة وكريم (17)
 الصحبة والله يوفق لذلك من يشاء من عباده ويعينهم على ذلك بفضله وسعة رحمته إنه
 وليه والقادر عليه . وصلى الله على محمد سيدنا المصطفى وآله وأصحابه وأزواجه وسلم
 تسليماً (18) .

واعلم ان آداب الصحبة وحسن العشرة على وجوه ولكل قوم في ذلك وجوه من
 آداب الصحبة وحسن العشرة . وعلى المؤمن أن يحفظ لكل مسلم حق أخوته وحسن
 صحبته وعشرته (18) .

وأنا مبين في هذه المسألة ما يستدل به العاقل على ما وراءه (19) من حرمان
 المؤمنين (19) وتعظيم حقوق المسلمين وأخلاق الأولياء والأبرار والتجباء والأخيار .

(11) في ج : الرضية (12) في ج : وراهم ؛ في ت : وهدهام (13) في ج : أدب
 (14) محذوف في ت (15) في ت : الآيات (16) في ج : الاخوات (17) في ت : كرم
 (18) زيادة في ج : كثيراً ؛ في ت : على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم . ذكر آداب الصحبة
 (18) في ت : وحسن عشرته (19) في ت : على ما روى من ذلك (19) ب) محذوف في ج .

(4) راجع : البيان ج 2 ص 22 س 7 ؛ الناسخ ص 150 س 3 ؛ الأدب المفرد ص 62
 س 16 ؛ كنوز ج 2 ص 49 س 15 ؛ عوارف ص 164 س 7 ، وتفسير هذا الحديث في
 ص 166 س 6 : ان قول عائشة : كان خلقه القرات - فيه رمز ضامض وإيماء خفي الى
 الأخلاق الربانية . واحتشمت من الحضرة الالهية أن تقول ... الخ ؛ احياء ج 2 ص 313
 س 17 ؛ سراج ص 246 س 6 ؛ تفسير الحديث : فالتقران يجمع كل فضيلة ويحث عليها وينهى
 عن كل نقیصة ورذيلة ... فهذا من حسن الخلق كما ترى ... (5) سورة الأعراف 199 ؛
 وراجع : الناسخ ص 149 ؛ وانظر مباحث بشر فؤاد ص 40 (ملاحظة 35) ص 40
 ص 50 ؛ وراجع مرآة المروان ص 5 . (6) سورة الأنفال 63 .

فمن ذلك أن تعلم (٢٠) أن المسلمين كالجسد الواحد وأن على بعضهم أن يعين البعض على الخيرات ويدفع عنه المكاره (٢١). كذلك (٢٢) حدثنا أبو الحسن علي بن ١٣٣ بنسار الصيرفي (٧) قال أنا (٢٤) الحسن بن سفيان (٨) قال أنا يزيد بن صالح قال أخبرني خارجة عن زكريا عن عامر عن الثمان بن بشير قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: مثل المؤمنين في توادهم وتراحمهم كمثل الجسد الواحد إذا اشتكى عضو منه تداعى سائر أعضائه والحمى والسهرة (٩). وأنا علي بن بندار قال أنا (٢٤) الحسن بن سفيان قال أنا (٢٤) يزيد بن صالح قال أنا (٢٤) ابن المبارك قال أنا (٢٤) يزيد (٢٥) بن عبد الله بن أبي بردة عن جده عن أبي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: المؤمن للمؤمن كالبنيان يشد بعضه بعضاً (١٠). أنا عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي قال أنا الحسن بن سفيان (٢٦) قال أنا محمد بن عبد الله ابن عمار (٢٧) (١١) قال أنا المعافى (٢٨) (١٢) عن عبد الأعلى بن أبي المساور (٢٩) (١٣) عن عكرمة عن الحارث بن عمير (٣٠) (١٤) عن سلمان (٣١) قال قال رسول الله صلى

(٢٠) في ج: يعلم (٢١) في ت: عنهم المكاره والمضرات (٢٢) في ج: ولذلك؛ في ت: وكذلك (٢٣) في ج: علي بنسار (٢٤) في ج: أنا (٢٥) في ج: يزيد؛ راجع يزيد ابن عبد الله بن أبي بردة في تهذيب التهذيب ج ١ ص ٤٣١ (٢٦) في س: الحسن بن سفيان (٢٧) في س: عماد (٢٨) في س: المعافى (٢٩) في ج: المساور (٣٠) في ج: وس: الحارث بن عمير (٣١) في ت: زيادة: رضي الله عنه

(٦) راجع ترجمته في التمراني ج ١ ص ١٠٧ (٨) هو الحسن بن سفيان بن عامر بن عبد العزيز بن الثمان الشيباني أبو العباس النسوي البالوزي (توفي ٣٠٣ هـ). راجع: السمعاني ص ٦٣ (ب) والبكي ج ٢ ص ٢١٠؛ ابن عساکر ج ٤ ص ١٧٨ (٩) راجع: البخاري ج ٤ ص ٤٤؛ ٢٤؛ تنبيه ص ١٢٩؛ عوارف ص ١٩٣ ص ١٨؛ أحياء ج ٢ ص ١٧١ ص ٧؛ المعجم الصغير ص ٦ ص ١٦ (١٠) راجع: البخاري ج ٤ ص ٤٦ ص ٥؛ الترمذي ج ١ ص ٣٥١ ص ١؛ أحياء ج ٢ ص ١٧١ ص ٨؛ أحسن الكلام ص ٧ ص ٣؛ عوارف ص ١٩٣ ص ١٥ (١١) هو محمد بن عبد الله بن عمار بن سودة أبو جعفر المغربي (توفي ٢٤٢ هـ)؛ انظر تاريخ بغداد ج ٥ ص ١٦ (١٢) هو المعافى بن عمران أبو مسعود الأزدي الموصل (توفي ١٨٥ هـ)؛ راجع: تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٢٢٦ (١٣) هو عبد الأعلى بن أبي المساور الزهري أبو مسعود الجرار الكوفي؛ راجع ترجمته في تهذيب التهذيب ج ٦ ص ٩٨ (١٤) هو الحارث بن عمير الزبيدي الطارني (روى عن سلمان الفارسي). راجع: ابن عساکر ج ٣ ص ٤٥٣.

الله عليه وسلم : الأرواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف (15).
 انا أبو سعيد أحمد بن محمد بن ربيع (32) الحافظ (16) قال انا أحمد بن محمد بن
 سعيد (33) الحافظ قال انا محمد بن بكر بن عبد الرحمن السمرقندي قال انا أحمد بن
 نصر السمرقندي (34) قال انا أبي عن ابراهيم بن طهمان عن الأعمش عن شقيق
 عن علي كرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إن الأرواح
 تلاقى في الهواء (35) فتشام فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف (17).

فإذا أراد الله بعبده من عبده خيراً وفقه لمعاشرة أهل السنة وأهل السنة والصلاح
 والدين (36) ونزهه (37) عن صحبة أهل الهوى والبدع والمخالفين . فانه روي أن النبي
 صلى الله عليه وسلم قال : المرء على دين خليله فلينظر أحداً من يخال .

(32) في ج : رمع ؛ في س : ربيع (33) في ج : سعد (34) ساطع في ج [أحمد ...
 السمرقندي] (35) في ج وت : في الهوى (36) زيادة في ت : والنلاح (37) في ج : يرد

(15) راجع : أبو داود ج 2 ص 293 س 9 ؛ المقدم ج 1 ص 313 (وقارن الترمذي
 هذا المعنى : وإن القلوب لأجناد مجنّدة : لله في الأرض بلاهوا تعترف الخ) ؛ روضة ص 88
 س 6 ؛ احياء ج 2 ص 142 س 15 (وفي المعنى : إن هذا الخبر في مسلم من حديث ابي
 هريرة وفي البخاري تليقاً من حديث عائشة) ؛ الصديق ص 53 س 22 ؛ الموشى ص 25
 س 6 ؛ أدب الدنيا ص 121 س 19 ؛ جامع ج 1 ص 121 ؛ معاضرات الأدباء ج 2 ص 13
 س 20 ؛ مروج الذهب ج 2 ص 187 س 21 ؛ الأدب المفرد ص 177 س 23 و ص 178
 س 4 ؛ حليسة ج 1 ص 198 س 18 (عن الحارث بن عميرة) (16) هو أبو
 سعيد أحمد بن محمد بن ربيع بن عصمة النخعي النسوي ثم المروزي — من شيوخ
 السلمي ؛ انظر تذكرة ج 3 ص 134 ؛ وانظر كذلك : تاريخ بغداد ج 5 ص 6 (17) راجع :
 الأسماء والصفات ص 365 س 6 و س 16 و س 19 ؛ قال أبو سليمان الخطابي : هذا يتناول
 وجهين أحدهما أن يكون إشارة الى معنى التشاكل في الخير والشر والأرواح إنما تتعارف
 بفرائب طباعها التي جبلت عليها ولذلك صار الإنسان يعرف بقربته والوجه الآخر انه
 اخبار عن بدء الخلق في حال النيب على ما روي في الاخبار أن الله عز وجل خلق الأرواح قبل
 الأجسام فكانت تلتقي فتشام كما تشام الخيل فلما التبست بالأجسام تعارفت بالذكر الاول . . . الخ ؛
 وراجع المقدم ج 1 ص 314 س 5 ؛ وقال رسول الله الاتس جنود مجنّدة وانها لتتسام في
 الهوى كما تتسام الخيل . . . الخ ؛ احياء ج 2 ص 142 - 2 (وفي المعنى للمعاني : هذا الخبر في
 الاوسط للخطابي بسند ضعيف من حديث علي) ؛ الصديق ص 54 س 22 ؛ صكتر العمال ج 5
 ص 6 م 154 (الديلمي عن علي) .

انا الشيخ أبو الوليد حسان بن محمد الفقيه⁽¹⁸⁾ قال انا محمد بن المنذر الهروي قال انا أبو أمية الطرسوسي والرمادي قال⁽¹⁹⁾ انا أبو داود الطيالسي قال انا زهير بن محمد⁽¹⁹⁾ عن موسى بن وردان⁽³⁹⁾ عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: المرء على دين خليله فلينظر أحدكم من يخالل⁽²⁰⁾. أنشدنا محمد بن طاهر الوزيري⁽²¹⁾ قال أنشدني المطرفي لبعض الشعراء:

عن المرء لا تسأل وسل⁽⁴⁰⁾ عن قرينه

فكل قرين بالمقارن مقتد⁽⁴¹⁾ (22)

(38) في ج: قال (39) في ج: وردان ان (40) في ت وفي بعض المصادر: وابعر قرينه (41) في العقد وفي بعض المصادر الاخرى: يقتدي

(18) و حسان بن محمد بن أحمد بن هارون بن حسان بن عبدالله بن عبد الرحمن بن عبدة بن سعيد بن العاص أبو الوليد القرشي النيسابوري (توفي 349هـ)؛ راجع: السبكي ج 2 ص 191 (19) هو زهير بن محمد أبو المنذر التميمي الحراماني المروزي الحرقي (روى عن موسى بن وردان)؛ انظر: تهذيب التهذيب ج 3 ص 348 (20) راجع: أبو داود ج 2 ص 293 س 7 و الترمذي ج 2 ص 60 س 20 و الموشى ص 17 س 30 و احسن السكلم ص 9 س 7 و روضة ص 19 س 9: ... ان من اعظم الدلائل على معرفة ما فيه المرء من قلبه وسكوته هو الاعتبار به يحدته ويوده لان المرء على دين خليله وطير السماء على اشكالها تقع ... الخ و الدررمة ص 104 س 10 و الميداني ج 2 ص 169 س 12 و تاريخ بغداد ج 4 ص 110 و قوت ج 4 ص 124 و توارف ص 303 س 12: المرء على دين خليله ولا خير في صحبة من لا يرى لك مثل ما يرى لنفسه و احباء ج 2 ص 150 س 11 و بدايه ص 60 س 11 و محاضرات الأدباء ج 2 ص 3 س 8 و حكاية المهال ج 5 ص 6 م 90 (21) هو محمد بن طاهر بن محمد بن الحسن بن الوزير أبو نصر الوزيري؛ راجع عنه: السمعاتي ص 584 (22) البيت منسوب الى عدي بن زيد في العقد ج 1 ص 345 س 21 (وفي نفس المصدر ج 1 ص 314 س 16) وفي الموشى ص 14 س 14 وفي عيون ج 3 ص 79 س 15 وفي ديوان الماني ج 2 ص 248 وفي الصديق ص 30 س 18 وفي الميداني ج 2 ص 169 س 14 وفي شرح ص 349 س 14 وفي الايجاز والاعجاز ص 29 س 9 و والبيت منسوب الى طرفة في شرح المضمون ص 81 س 8. ولم يذكر صاحب البيت في محاضرات الادباء ج 2 ص 3 س 18 وفي الدررمة ص 104 س 12. و راجع ملاحظة الناشر في عيون ج 3 ص 79.

انا عمر بن أحمد بن شاهين بغداد⁽²³⁾ قال نا عبيد الله بن عبد الرحمن⁽²⁴⁾
قال نا زكريا بن يحيى قال نا الأصمعي قال نا سليمان⁽⁴²⁾ بن بلال⁽²⁵⁾ عن
مجاهد⁽⁴³⁾ عن الشعبي قال قال علي بن أبي طالب كرم الله وجهه لرجل وقد ذكر
له⁽⁴⁴⁾ صحبة رجل فقال

لا تصحب أخا الجهل ⁽⁴⁵⁾	وإياك وإياه
فكم من جاهل أردى	حليبا ⁽⁴⁶⁾ حين آخاه ⁽⁴⁷⁾
يقاس المرء بالمرء	إذا ما المرء ⁽⁴⁸⁾ ماشاه
ولشيء من الشيء	مقاييس وأشباه
وللقب على القلب ⁽⁴⁹⁾	دليل حين يلغاه ⁽²⁶⁾

فن آداب العشرة حسن⁽⁴⁹⁾ ب) الخلق مع الإخوان والأقران والأصحاب اقتداء
بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم: أخبرنا أبو الحسن محمد بن محمد بن الحسن بن الحارث

(42) في ج: سلمان (43) في ج: مجاهد (44) ماقط في ج: في ت حدثت فقرة
[كرم الله...: رجل] (45) في المقدم: أخا السوء: في الروضة: الجاهل (46) في ج:
حكيا (47) في ج: وإخاه (48) في ت: ما هو: في س: ما هو، وعلى هامش الصفحة:
ما المرء (ولوقها علامة التصحيح «غ») (49) في ج: من القلب (49) في ج: وحسن

(23) هو أبو حفص عمر بن أحمد بن عثمان بن أحمد الواعظ المعروف بابن شاهين؛ راجع تذكرة
ج 3 ص 184 (24) هو عبيد الله بن عبد الرحمن بن عيسى أبو محمد السكري (توفي 323 هـ)؛
انظر تاريخ بغداد ج 10 ص 351 (25) هو سليمان بن بلال التيمي (توفي 177 هـ)؛ راجع
تهذيب التهذيب ج 4 ص 176 (26) نسبت هذه الابيات الى علي بن ابي طالب في روضة
ص 102 س 16؛ وفي قوت ج 4 ص 124 وفي احياء ج 2 ص 100 س 25؛ ونسبت
الى ابي العتاهية في العقد ج 3 ص 44 س 10 وفي عيون ج 3 ص 8 س 11؛ ووردت بعض
هذه الابيات في البيان ج 1 ص 79 س 16 وفي الموشى ص 15 س 4 وفي الصديق ص 93
س 12 وفي محاضرات الادباء ج 2 ص 3 س 20 ولم يذكر صاحبها؛ وذكر صاحب العقد في
ج 1 ص 314 س 19 الفصحة التالية: بينما سليمان بن داود عليهما السلام تحمله الربيع اذ مر بنسر
واقف على قصر فقال له: كم لك منذ وقعت ههنا؟ قال: سبعمائة سنة. قال: فمن بني هذا القصر؟
قال: لا ادري، هكذا وجدته. ثم نظر فإذا فيه كتاب منثور بابيات من شعر وهي: خرجنا
من قرى اصطخر... الخ... فلا تصحب أخا السوء... الخ؛ ووردت هذه الحكاية في سراج
ص 123 س 22؛ وذكر صاحب عيون (ج 3 ص 79 س 9) حكاية ابي قبيل الذي أسر ببلاد
الروم واصاب على ركن من أركانها؛ ولا تصحب أخا الجهل الخ... ووردت في بعض المصادر
ايات أخرى إضافية.

الكارزي (٥٠) 27 قال انا علي بن عبد العزيز قال انا أبو نعيم قال انا داود بن يزيد الأودي (٥١) 28 عن أبيه عن أبي هريرة أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : أكثر ما يدخل الجنة التقوى وحسن الخلق (٥٢) 29 . انا أبو علي حامد بن محمد بن عبدالله الرفاء (30) قال انا موسى بن الحسن قال انا أبو نعيم قال انا سفيان عن حبيب ابن أبي ثابت عن ميمون بن أبي شبيب عن أبي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : اتق الله حيثما كنت وأتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن (31) . أخبرنا أبو بكر عبد الرحمن بن أحمد بن سعيد الحافظ المروزي انا أبو العباس بن جعفر بن وجيه المروزي قال انا أحمد بن عبدالله قال ناالتضر بن محمد المروزي (٥٣) عن زياد بن علاقة عن أسامة بن شريك قال : قلت : يا رسول الله ما خير ما أعطي الانسان (٥٤) قال : حسن خلق (٥٥) 32 .

ومن آدابها المحبين ما يعاينه من عيوب اخوانه . فاني سمعت عبدالله بن محمد المعلم يقول سمعت عبدالله بن محمد بن منازل (٥٦) يقول : المؤمن يطلب معاذير إخوانه والناسق يطلب عثرات إخوانه (33) . سمعت منصور بن عبدالله يقول سمعت أبا علي الثقفني يقول سمعت حمدون الفصاري يقول : إذا زل أخ من إخوانكم فاطلبوا له سبعين

(٥٠) في ج : الكارزي (٥١) في ج : بن يزيد قل حدثنا الأودي (٥٢) حذف هذا الحديث في ت . (٥٣) حذف في ج : [انا أبو العباس ... المروزي] (٥٤) في ج ، الناس (٥٥) في ج وفي ت : خلق حسن ؛ وعلى هامش الصفحة في س : خلق حسن (ونوق الملاحظة علامة التصحيح « غ ») (٥٦) في الاحياء : ابن مبارك

27) هو أبو الحسن محمد بن محمد بن الحسن بن المارث الكارزي ؛ راجع عنه السمعاني ص ٤٧١
28) هو داود بن يزيد بن عبد الرحمن أبو يزيد الأودي الزعافري الكوفي ؛ راجع ترجمته في تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٢٠٥ (29) راجع الترمذي ج ١ ص ٣٦١ س ٨ ؛ احياء ج ٢ ص ١٣٨ - ١ ؛ دوارف ص ١٦٨ س ٤ ؛ المستدرک ج ٤ ص ٣٢٤ س ١١ ؛ بلوغ المرام م ١٥٦١ (30) هو أبو علي حامد بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن معاذ الدوسي الرفاء البواغظ ؛ راجع عنه السمعاني ص ٢٥٦ (31) راجع : الترمذي ج ١ ص ٣٥٩ س ٣ ؛ المعجم الصغير ص ١٠٩ ؛ احياء ج ٣ ص ٤٣ - ٧ ؛ وكذلك احياء ج ٤ ص ٩ - ٢ ؛ النوري - تاريخ ص ٢١ س ٥ ؛ جامع ج ١ ص ٧ س ٧ ؛ دوارف ص ١٧٦ س ٧ (32) راجع : مستد ابني حنيفة ص ١٦٩ س ٣٠ ؛ مثل : ما خير ما أعطي العبد ... ؛ احياء ج ٢ ص ١٣٨ - ٢ ؛ الأدب المنرد ص ٥٩ س ١٠ (33) راجع : احياء ج ٢ ص ١٥٦ س ٧ .

عذراً فان لم تقبله قلوبكم فاعلموا ان العيب انفسكم حيث^(٥٧) ظهر لمسلم سبعون عذراً
فلم تقبله⁽³⁴⁾ .

ومن آدابها معاشرته من يثق بدينه وأمانته في ظاهره وباطنه لقول الله تعالى^(٥٨) :
لا تعبدوا قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله —
آية⁽³⁵⁾ .

والصحبة والمعاشره على وجوه . فالمعاشره مع الاكابر والمشايخ بالحرمة والخدمة
لهم والقيام بأشغالهم . والمعاشره مع الاقران والاوساط بالنصيحة وبذل الموجود
والكون عند الاحكام^(٥٩) ما لم يكن إنمأ . والمعاشره مع الاصاغر والمريدين
بالارشاد والتأديب والحمل على ما يوجبه ظاهر^(٦٠) العلم وآداب السنة واحكام البواطن
والهداية الى^(٦١) تقويمها بحسن الأدب .

ومن آدابها الصفح عن عثرات الاخوان وترك تأنيبهم عليها . قال الله تعالى :
فاصفح الصفح الجميل⁽³⁶⁾ . قيل^(٦١ب) في التفسير ان لا يكون فيه تقريع ولا تأنيب
ولا توقيف ولا معاتبة . وقيل أيضاً هو رضى بلا عتاب⁽³⁷⁾ . سمعت عبدالله بن محمد
الرازي يقول سمعت أبا جعفر الصائغ يقول سمعت مردويه الصائغ يقول سمعت الفضيل
ابن عياض يقول : الفتوة الصفح^(٦٢) عن عثرات الاخوان⁽³⁸⁾ . وكما يجب على العبد
السمي في طلب علم يتعلمه ليحسن به آداب خدمة سيده كذلك واجب عليه أن يسمي في
طلب من يعاشره ليعينه على طساعة مولاه . فان بعض الحكماء قال : المؤمن يألف

(٥٧) في ت : حين (٥٨) في ج : لقوله تبارك وتعالى (٥٩) في ج : عند المسك
(٦٠) في س : في ظاهر العلم (٦١) في ج و س : التي (٦١ب) حذف في ج (٦٢) في ج : العفو

(34) راجع : الاتعاج ٢ من ١٢٦ س ٧ ؛ حلية ج ٢ من ٢٨٥ س ٥ (عن أبي قسلابة) ؛
احياء ج ٢ من ١٦٣ س ١٦ : قيل ينبغي ان تستقبل لثة أخيك سبعين عذراً ... الخ ؛
وقارن : ابن عساكر ج ٦ من ٢٣٧ س ١٢ : قال ابن سيرين : اذا اتاك عن اخيك شيء تذكره
فانفس له عذراً ما لم تجد له عذراً (35) - سورة المجادلة ٢٢ (36) سورة الحجر ٨٥
(37) راجع : تفسير التستري من ٥٣ : قال : حكى محمد بن الحنفية عن علي رضي الله عنه في قوله
تعالى : فاصفح الصفح الجميل قال هو الرضى بلا عتاب (38) راجع : احياء ج ٢ من ١٥٦ س ٢ ؛
التستري من ١١٣ س ١٠ ؛ عوارف من ١٨٢ س ١٠ .

المؤمن ويواليه (٦٣) طبعاً وسجياً . انا عمر بن احمد بن شاهين قال انا عبيد الله بن عبد الرحمن قال انا زكريا بن يحيى عن الأصمعي قال قال اعرابي : تناس مساوي الاخوان يدم لك ودم .

وواجب على المؤمن أن يجتنب عشرة طلاب الدنيا ، فانهم يدلونه على طلبها وجمعها ومنعها وذلك الذي يبعده عن طلب نجاته ويقطعه عنها ، ويجتهد في معايشرة اهل الخير ومن يدلّه على طلب الآخرة وطاعة (٦٤) مولاه . كذلك سمعت محمد بن عبدالله بن شاذان (39) يقول سمعت يوسف بن الحسين يقول قلت لذي النون وقت مفارقتة : أوصني فقال : عليك بصحبة من تسلم منه في ظاهر أمرك وتبعثك على الخير صحبته وتذكرك الله رؤيته (40) .

ومن آداب العشرة قلة الخلاف على الاخوات ولزوم موافقتهم فيما يبيحه الدين والشريعة . سمعت جدي اسماعيل بن نجيد رحمه الله يقول سمعت أبا عثمان الخيري يقول : موافقة الاخوان خير من الشفقة عليهم (٦٥) .

ومن آداب العشرة أن تحمد إخوانك على حسن نياتهم وإن لم يساعدهم العمل . فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : نية المؤمن خير من عمله (41) . وقال علي كرم الله

(٦٣) في ج : يألف المؤمن يواليه ... (٦٤) في ج وس : وطلب (٦٥) هذه الفقرة ساقطة في ج

(39) هو محمد بن عبدالله بن عبد العزيز بن شاذان أبو بكر الرازي (توفي ٥٣٧٦هـ) ؛ راجع تاريخ بغداد ج ٥ ص ٣٦٤ (40) راجع : البيان ج ٣ ص ١١٤ س ١٣ : وقولوا لبيسي بن مريم : من نجاس ؟ قال : من تذكركم بالله رؤيته ويزيد في ذلك منطقتي ويرشكم في الآخرة عمله ؛ القرية ص ١٥٤ س ٧ : وقيل : جالسوا من تذكركم ... الخ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ٦ م ١٢٧ . (41) راجع : المجتبي ص ٢٣ س ٦ ؛ قوله صلعم : نية المؤمن خير من عمله - يريد عليه السلام أن المؤمن يتوي الاشياء وأبواب البر نحو الصدقة والصوم وغير ذلك فاعمله يمجز عن بعض ذلك وهو معتود النية عليه فنيته خير من عمله ؛ مختلف الحديث ص ١٨٥ س ١ وس ٦ : قال الله تعالى يخلد المؤمن في الجنة بنيت لا بعمله ، ولو جوزي بعمله لم يستوجب التخليد لأنه عمل في سنين معدودة والجزاء عليها يقع بمنالها وباضاعافها وإنما يخلده الله بنيتة لأنه كان ناولياً أن يطيع الله أبداً لو ابتداء ... الخ . . . ؛ بستان ص ١٨١ س ١٢ ؛ تنبيه ص ١٦٣ س ١٩ ؛ قوت ج ٤ ص ٣٥ س ٤ ؛ احياء ج ٤ ص ٣١٣ (العراقي في المغني : هذا الحديث في الطبراني من حديث سهل بن سعد ومن حديث انواس بن سمان وكلاهما ضعيف) ؛ المدخل ج ١ ص ٥٢ س ١٤ ؛ جامع ج ٢ ص ١٨٧ س ٢٢ (عن البيهقي في شعب الايمان عن أنس) ؛ كنز العمال ج ٢ ص ٨٦ م ٢١٠٧ .

وجهه : من لم يحمد أخاه على صدق (٦٦) النية لم يحمد على حسن الصنية (٤٢) .
 ومن آدابها أن لا يحسد إخوانه على ما يرى عليهم من آثار نعم الله عليهم بل يفرح
 لذلك (٦٦ ب) ويحمد الله على ما يرى من النعمة عليهم كما يحمده بنعمته على نفسه (٦٧) .
 قال الله تعالى : أم يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله (٤٣) وقال صلى الله عليه
 وسلم : لا تحاسدوا (٦٨) وقال صلى الله عليه وسلم : كاد الحسد أن يغلب انقدر (٤٤) .
 ومن آدابها أن لا يواجه أخاً من إخوانه بما يكره . وقد انا عبد الله (٦٩) بن
 عثمان قال نا جعفر بن محمد بن نصير قال انا ابن مسروق قال انا محمد بن الحسين
 البرجلاني قال انا سليمان بن حرب قال انا حماد عن سلم العلوي عن أنس أن النبي صلى
 الله عليه وسلم كان لا يواجه أحداً في وجهه بشيء يكرهه (٤٥) .

ومن آدابها ملازمة الحياء في كل حال . كذلك انا محمد بن اسحاق بن أيوب
 قال انا محمد بن أيوب الرازي قال انا علي بن المديني عن سفيان بن عيينة عن الزهري
 عن سالم عن أبيه قال : سمع النبي صلى الله عليه وسلم رجلاً يعظ أخاه (٧٠) في الحياء
 فقال : الحياء من الإيمان (٤٦) . انا أبو نصر محمد (٧١) بن محمد بن حامد الترمذي (٤٧)

(٦٦) في ت : حسن صدق (٦٦ ب) في ج وفي ت : بذلك (٦٧) في ت : ويحمد الله تعالى
 على ذلك حده بنعمته على نفسه (٦٨) في ت : ورد هذا الحديث بعد حديث : كاد الحسد . . .
 (٦٩) في ج : عبيد الله (٧٠) في ج : الناس (٧١) في ج : أبو نصر ومحمد

(٤٢) راجع : احياء ج ٢ ص ١٥٩ س ٢٣ ؛ وقولن : الصديق ص ٩٦ س ١ ؛ وقال
 بلدوف : من لم يرض من اخيه بحسن النية لم يرض منه بحسن العطفية . (٤٣) سورة النساء ٥٤
 (٤٤) راجع : العقد ج ١ ص ٣٠٨ ؛ احياء ج ٣ ص ١٦٣ - ٢ (المراني في المنفي : حديث
 ابي مسلم الكشي والبيهقي في شعب الإيمان من رواية يزيد الرقشي عن أنس ويزيد ضعيف ؛
 ورواه الضبراني في الاوسط بلفظ : كادت الحاجة أن تكون كفرةً وفيه ضعف ايضاً) ؛
 الجامع ج ٢ ص ٨٨ س ٢٢ ؛ كنوز ج ٢ ص ٣٥ (٤٥) راجع : ابو داود ج ٢ ص ٢٨٨
 س ٦ ؛ احياء ج ٢ ص ١٥٥ - ٣ ؛ النسخ ص ١٥٠ س ٢ ؛ الأدب المفرد ص ٨٦ س ٧ ؛
 جامع ج ٢ ص ١١٣ س ١٢ (عن مسند ابن حنبل) (٤٦) البخاري ج ٤ ص ٥٧ س ٦ ؛
 المسائل للامام احمد ص ٣١٦ س ١٠ ؛ الأدب المفرد ص ١١٩ س ١٤ ؛ التذرية ص ١١٤ س ٧ ؛
 قال النبي صلعم : من لحياء له لا إيمان له ؛ بلوغ المرام م ١٥٥٢ ؛ جامع ج ١ ص ١٥٢ س ١٠
 (٤٧) هو محمد بن محمد بن حامد بن اسماعيل بن خالد أبو نصر الترمذي (توفي ٣٤٦ هـ) ؛ راجع :
 تاريخ بغداد ج ٣ ص ٢١٨ .

قال انا محمد بن حبال (٧٢) الصنعاني قال انا خالد بن يزيد العمري قال انا سفيان الثوري عن سيده بن أبي صالح عن أبيه عن ابي هريرة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم الايمان بضع وسبعون أو (٧٣) بضع وستون شعبة (٧٣ب) أفضلها شهادة أن لا إله الا الله وأدناها إماطة الأذى عن الطريق والحياء شعبة من الايمان (٤٨) . انا عبدالله ابن محمد بن كعب الكعبي (٤٩) قال انا محمد بن غالب بن حرب (٥٠) انا أبو الوليد قال انا الليث بن سعد عن يزيد بن أبي حبيب عن أبي الخير سمع سعيد بن زيد (٧٤) أن رجلاً قال للنبي صلى الله عليه وسلم : أوصني . قال : استحي الله كما تستحي رجلاً صالحاً من قومك (٥١) . انا عبدالله بن محمد الرازي قال انا الحسن (٧٥) بن علي النسوي (٧٦) (٥٢) قال انا سعيد بن سليمان الواسطي (٥٣) قال انا هشيم (٥٤) عن منصور بن زاذان عن الحسن عن أبي بكرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : الحياء من الايمان والايمن في الجنة واليذاء من الجفاء والجفاء في النار (٥٥) .
 وللمعاشرة (٧٧) ثمن . فيجب أن يطالب صاحبه بثمن معاشرته وهو صدق المودة وصفاء المحبة فان العشرة لا تتم إلا بهما .

(٧٢) في ج: حبال (٧٣) في ج: بضع (٧٣ب) ساقط في ج وس (٧٤) في ج: سعيد ابن يزيد (٧٥) في ج: حسن (٧٦) في ج: القسري (٧٧) في س: والمعاشرة

(٤٨) راجع: البخاري ج ١ ص ٦١ و ابن ماجه ج ١ ص ٢٩١ و الترمذي ج ٢ ص ١٠٢ ص ٢١ و متلف الحديث ص ٣٠٠ ص ١٢ و الادب المفرد ص ١١٨ ص ١٤ و الزبدة ص ١١٤ ص ١١ و المجازات ص ٨٧ ص ١٥ و كنز العمال ج ١ ص ٩٢ م ٥٦ - ٥٦ (٤٩) هو ابو محمد عبدالله بن محمد بن موسى بن كعب الكعبي و انظر السماني ص ٤٨٥ (٥٠) هو محمد بن غالب ابن حرب ابو جعفر الضبي البزاز المعروف بتمتام (البتامة) (تولي ٢٨٣ هـ) و راجع عنه: تاريخ بغداد ج ٣ ص ١٤٣ (٥١) راجع: الترمذي ج ٢ ص ٧٥ ص ٤ : استحيوا من الله حق الحياء و جامع ج ١ ص ٣٨ : استحي من الله استحياءك من رجلين من صالحى عشيرتك و كنز العمال ج ٢ ص ٢٦ م ٦٢٥ (٥٢) هو الحسن بن علي بن الوليد ابو جعفر الفارسي النسوي (تولي ٢٩٦ هـ) و راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٧ ص ٣٧٢ (٥٣) هو سعيد بن سليمان ابو عثمان الواسطي المعروف بسدويه البزاز (تولي ٢٢٥ هـ) - انظر تاريخ بغداد ج ٩ ص ٨٤ (٥٤) هو هشيم ابن بشير ابو معاوية السلمى الواسطي و انظر ترجمته في تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٨٥ (٥٥) راجع: ابن ماجه ج ٢ ص ٥٤٦ ص ٢ و الترمذي ج ١ ص ٣٦١ ص ٢٩ و تبيينه ص ١٦٢ ص ١٣ و الادب المفرد ص ٢٤٦ ص ٢٢ و مكارم الاخلاق ص ٤٩ .

ومن آدابها بشاشة الوجه ولطف اللسان وسعة القلب وبسط اليد وكظم الغيظ وإسقاط الكبر وملازمة الحرمة وإظهار الفرح بما رزق من عشرته وإخوانه .

ومن آدابها أن لا تصحب إلا عالماً أو عاقلاً^(٧٨) حلماً تقياً . كذلك سمعت أحد بن علي بن جعفر يقول سمعت فارساً^(٥٦) يقول سمعت يوسف بن الحسين^(٥٧) يقول سمعت ذا النون يقول : ما خلق الله على عبد من عبده خلعة أحسن من العقل ولا قلده الله قلادة أجمل من العلم ولا زينه بزينة أفضل من الحلم وكال ذلك التقوى . انا ابو الفتح يوسف بن عمر الزاهد ببغداد^(٥٨) قال انا الحسين بن محمد المطبقي^(٥٩) قال انا عبد الرحمن بن جحدر^(٧٩) قال انا ببيعة^(٨٠) عن أبي يعقوب المدني عن عبدالله بن الحسن عن أبيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : من سعادة للمرء ان يكون إخوانه صالحين^(٦٠) .

ومن آدابها سلامة الصدر للإخوان والأصحاب والنصيحة لهم وقبول النصيحة منهم وأصله قوله تعالى : إلا من أتى الله بقلب سليم^(٦١) . سمعت محمد بن الحسن البغدادي^(٦٢)

(٧٨) لي ج : الا مانلاً وطالماً . . . (٧٩) لي ج : مجلد (٨٠) لي ج : لقيه

(٥٦) هو فارس بن عيسى ابو الطيب الصوفي ؛ انظر : تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٣٩٠ (٥٧) هو يوسف بن الحسين بن علي ابو يعقوب الرازي (توفي ٣٠٤ هـ) ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٣١٤ (٥٨) هو يوسف بن مسرور ابو الفتح القواس (توفي ٣٨٥ هـ) ؛ انظر : تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٣٢٥ ؛ السمعاني ص ٤٦٥ (٥٩) هو الحسين بن محمد بن سعيد ابو عبدالله البزاز المعروف بابن المطبقي (توفي ٣٢٨ هـ) ؛ راجع تاريخ بغداد ج ٨ ص ٩٧ (٦٠) راجع تنبيهه ص ٤٤ س ١٢ ؛ روي عن رسول الله أنه قال : اربع من سعادة للمرء : أن تكون زوجته سالحة واولاده ابراراً وخلقاً طاهراً صالحين وأن يكون رزقه في بلدته ؛ قوت ج : ص ١١٦ س ١٢ ؛ عن عمر بن الخطاب أنه قال : ما أعطي عبد بعد الاسلام خيراً من أخ صالح ؛ احياء ج ٢ ص ١٣٩ - ٣ ؛ وقال صلعم في الثناء على الأخوة في الدين : من أراد الله به خيراً رزقه خليلاً صالحاً إن نسي ذكره وإن ذكر أمانته (المراحمي في المغني : حديث غريب بهذا اللفظ والمروفي ان ذلك في الامير . ورواه ابو داود من حديث عائشة : اذا اراد الله بالامير خيراً جعل له وزير صدق إن نسي ذكره وإن ذكر أمانته . ضعفه ابن عدي ؛ ولا يابى عبد الرحمن السلمي . في آداب الصحبة في حديث علي : من سعادة المرء ان يكون إخوانه صالحين) . وراجع كذلك : روضة ص ٨٢ س ١١ : قال ابو الحاكم (نص الخبر كما ورد في تنبيهه) ؛ كنوز ج ٢ ص ٩١ س ٢٩ (عن السلمي) (٦١) سورة الشعراء ٨٩ (٦٢) هو محمد بن الحسن بن سعيد بن الحشاب ابو العباس المحرمي الصوفي ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٢ ص ٢٠٩ .

يقول سمعت أحمد بن محمد بن صالح يقول أنا محمد بن عبدون قال أنا عبدوس بن القاسم (٨١) قال سمعت سرياً السقطي يقول : من أخلاق الأبدال سلامة الصدر والصيحة للاخوان .

ومن آدابها أن لا تمد أخاك (٨٢) وعداً ثم تخلفه (٦٣) فإنه من النفاق . قال النبي صلى الله عليه وسلم : علامة المنافق (٨٣) ثلاث : إذا حدث كذب وإذا وعد أخلف وإذا أؤتمن خان (٦٤) . سمعت جعفر بن محمد المرادي (٨٤) (٦٥) يقول سمعت الحسين ابن أحمد بن مصعب يقول سمعت ابراهيم الجوهري عن عبد العزيز بن أبات قال سمعت الثوري يقول : لا تمد أخاك موعداً فتخلفه فتستبدل بالمودة بغضة (٨٥) . وأنشد أبو نصر الوزير (٨٦) .

(٨١) في ج : القسم . (٨٢) في ت : إخوانك (٨٣) في ج : النفاق (٨٤) في ج : المرادي (٨٥) في ج : فتستبدل المودة بغضاً (٨٦) في ج : الوزير

(٦٣) راجع : الترمذي ج ١ ص ٣٥٩ س ٣١ : لا تمار أخاك ولا تمازحه ولا تمد موعداً تخلفه ؛ الأدب المفرد ص ٣١ س ١ : إذا وعدت صاحبك فأنجز له ما وعدته فإن لا تفعل يورث بينك وبينه عداوة ؛ عوارف ص ١٩٠ س ١ و ص ٣٠١ س ١٥ ؛ مكارم الأخلاق ص ٣٥ : كان داود عليه السلام يقول : لا تمدن أخاك شيئاً لا تنجزه فإن ذلك يورث بينك وبينه عداوة (٦٤) راجع : البخاري ج ١ ص ٩ س ٣ ؛ الترمذي ج ٢ ص ١٠٥ س ٨ ؛ تفسير التستري ص ٢٢ س ١١ وقد حكى عن أبي حبان أنه قال : ارتحلت الى مكة وبحث سعيد بن جبير فقلت له جئتك من خراسان في تأويل قوله عليه الصلاة والسلام : علامة المنافق ... الخ ولا أرى أنها في نفسي فتبسم سعيد وقال : وقع في سري ما وقع في سرك فأثيت علي بن أبي طالب وعبدالله بن عباس رضي الله عنهما وقت القيلولة فوجدتهما عند البيت فسألتهما تأويل هذا الحديث فتبسما وقال : لقد اشكل علينا ما اشكل عليك فذهبنا الى النبي صلى الله عليه وسلم وقت القيلولة فأذن لنا فذكرنا له هذا فتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال : ألسنا على شهادة أن لا إله إلا الله . قلنا : بلى . فقال : هل رجعتما عن ذلك . فقالا لا . قال : لقد قلنا وصدقتما . ثم قال : ألسنا على ما قررناكما عليه من الإيمان بالله وملائكته وكتبه ورسله والجنة والنار والبعث . قلنا : نعم ، كأنها رأي العين . فقال صلى الله عليه وسلم : هذا من الأنجاز . ثم قال : ألسنا تعلمان وتسجدان في الصلاة في الخلوة . قلنا : نعم . فقال : هي الامانة لا خيانة فيها ؛ تنبيه ص ٥٢ ؛ احياء ج ٢ ص ١٧٤ — ١٠ ؛ بلوغ المرام ١٥١٣ م ؛ مكارم الاخلاق ص ٢٩ ، ٣٠ ، ٣٢ ؛ برد الأكباد ص ١١٣ س ٥ (٦٥) هو ابو محمد جعفر بن محمد المرادي ؛ راجع السمعاني ص ٥١٩ (ب) .

يا واعد الوعد الذي أخلفا ما الخلف من سيرة أهل الوفا
كما كان ما أظهرت من ودنا الا سراجاً (٨٧) لاح ثم انطلقا

ومن آدابها صحبة من يستحي منه ويحتشمه ليزجره ذلك عن المخالفات . قال علي
ابن أبي طالب كرم الله وجهه : أحيوا الطاعات بمجالسة من يستحي منه (66) . وسمعت
علي بن عمر (٨٨) الحافظ يفتاد يقول سمعت أبا علي الصواف (67) يقول سمعت عبد
الله بن أحمد بن حنبل يقول سمعت أبي (٨٩) يقول : ما أوقعني في بليسة إلا صحبة
من لا أحتشمه (68) . سمعت جدي اسماعيل بن نجيد رحمه الله يقول : عاشرا من
تحتشمه ولا تعاشر من لا تحتشمه .

ومن آدابها أن يحفظ في عشرته صلاح إخوانه لا مرادهم ويدلهم على رشدهم لا على
ما يحبونه . كذلك سمعت محمد بن أحمد الفراء يقول سمعت أبا (٩٠) الحسن الشراكي (٩١)
يقول سمعت عبدالله بن محمد بن منازل يقول سمعت أبا صالح يقول : المؤمن يعاشرك
بالمعروف ويدلك على صلاح دينك ودنياك والمنافق يعاشرك بالمداخلة (٩٢) ويدلك على
ما تشبهه والمعصوم من فرق بين الخالطين .

ومن آدابها أن لا يؤذي مؤمناً ولا يجهل جاهلاً . فانه روي عن النبي صلى الله
عليه وسلم انه قال : إن الله تعالى يكره أذى المؤمن (٩٣) . انا محمد بن عبدالله
ابن ابراهيم بن عبدة (70) قال انا محمد بن المنذر الهروي (71) قال انا أبو عبيد الله حماد

(٨٧) في ت : مراج (٨٨) في ج : عبدة (٨٩) [يقول سمعت أبي] ساقط في ج (٩٠) في
ج : انا (٩١) في ج : الشراك (٩٢) في ج : باللاعبة ؛ في ج : بالداعمة (٩٣) في ج : اذا
(٩٤) في ج : المؤمنين

(66) راجع : انقشيري ص ١٠٧ : قال بعض الحكماء : أحيوا الحياء بمجالسة من يستحي منه ؛
أحياء ج ٢ ص ١٥٢ س ٢٦ (عن علي) ؛ غرر ص ١٦ س ٦ : وكان يقال ... (67) هو محمد
بن احمد بن الحسن بن اسحاق بن ابراهيم بن عبدالله ابو علي المعروف بابن الصواف (توفي
٥٣٥٩ هـ) ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ١ ص ٢٨٩ (68) راجع : أحياء ج ٢ ص ١٥٢
(69) راجع : الترمذي ج ٢ ص ١٣٥ س ٢٥ : لا يتأذى اثنان دون واحد فان ذلك يؤذي المؤمن والله
عز وجل يكره أذى المؤمن ؛ كنوز ج ١ ص ٦٠ س ١٧ (عن ابن المبارك) (70) هو محمد بن
عبدالله بن ابراهيم بن عبدة بن فطن بن ابراهيم أبو الحسن التميمي المعروف بالسليتي (توفي
٥٣٦٤ هـ) ؛ راجع تاريخ بغداد ج ٥ ص ٤٥٩ (71) هو ابو عبد الرحمن محمد بن المنذر بن
سميد الهروي ولقبه سكر ؛ راجع تذكرة ج ٢ ص ٢٨٣ ؛

ابن الحسن الوراق (72) قال انا أبو داود الطيالسي قال انا عمرو (95) بن ثابت عن
أبيه قال قال الربيع بن خثيم (96) (73) : الناس رجلان : مؤمن فلا تؤذّه أو جاهل
فلا تجأه (74) .

ومن آدابها أن تطلب من إخوانك حسن العشرة حسبما تعاشرهم به . انا ابراهيم
ابن أحمد بن محمد بن رجاء (97) (75) قال انا الحسن بن سفيان قال انا هديبة قال انا
همام قال انا قتادة عن أنس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : لا يؤمن عبد حتى
يحب لأخيه ما يحب لنفسه (76) . سمعت محمد بن محمد بن نصر يقول سمعت ابا القاسم
الحكيم يقول علم صفوة العشرة للخلق (98) رضاك بمنه بمن يعاشرك (99) . انا عمر بن (100)
أحمد بن شاهين قال انا يوسف بن يعقوب (77) قال انا جدي إسحاق بن بهلول قال
انا ابو الحسن المؤدب قال سمعت ابا بكر بن عياش يقول : اطلب الفضل بالافضل (101)
منك فان الصنعة اليك كالصنعة منك .

ومن جامع آدابها ما انا ابو عمرو محمد بن جعفر بن محمد (102) بن مطر الغدلي
قال انا شكر المروزي قال انا الفضل بن عبد الجبار الباهلي المروزي قال انا سعيد بن

(95) في ج : عمر (96) في ج وليت : خثيم (97) في ج : مرجان (98) ساقط في ج
(99) حذف في ت فقرة [سمعت ... يعاشرك] (100) في ج : عن (101) في ج : بالأعمال
(102) [بن محمد] ساقط في ج

(72) هو حاد بن الحسن بن عتبة أبو عبيد الله النهشلي (الوراق) (مات 266 هـ) و انظر تاريخ
بغداد ج 8 ص 108 (73) هو الربيع بن خثيم ابو يزيد اثوري الكوفي و راجع ترجمته في
تذكرة ج 1 ص 54 (74) راجع : احياء ج 2 ص 172 ص 3 (75) هو ابراهيم بن أحمد بن
محمد بن رجاء ابو اسحاق الأزاري النيسابوري الوراق (توفي 364 هـ) و مع الحديث من الحسن
ابن سفيان وروى حديث : لا يؤمن عبد ... الخ و راجع ترجمته في ابن عساكر ج 2 ص 166 و
وورد اسمه في القشيري ص 134 : ابراهيم بن أحمد بن محمد بن رجاء الأزاري (76) راجع :
البخاري ج 1 ص 6 س 14 و ابن ماجه ج 1 ص 36 س 1 و الترمذي ج 2 ص 84 س 10 و
تبيه ص 130 س 32 و احياء ج 2 ص 184 — 10 و ابن حزم (مدائنة) ص 16 : قول
رسول الله الذي استوصاه : لا تغضب وامره عليه السلام أن يحب المرء لغيره ما يحب لنفسه
جامعاً لكل فضيلة (77) هو يوسف بن يعقوب بن إسحاق بن بهلول بن حسان بن سنان ابو
بكر الأزرق التنوخي و راجع عنه : تاريخ بغداد ج 14 ص 321 و راجع عن جده إسحاق بن
بهلول : تذكرة ج 2 ص 92 و تاريخ بغداد ج 6 ص 366 .

هيرة قال انا حماد بن زيد عن ليث (١٠٣) عن مجاهد قال قال عمر بن الخطاب : ثلاث يصفين لك ود اخيك . ان تسلم عليه اذا لقيتنه وتوسع له في المجلس وتدعوه بأحب اسمائه إليه (78) .

ومن آدابها ان تضع كلام اخيك واموره على احسن الوجوه ما وجدت لها (١٠٤) وجهاً حسناً : انا الشيخ ابو الوليد حسان بن محمد الفقيه قال انا محمد بن لثذر الهروي قال انا ابو الزيناع روح بن الفرغ (١٠٥) قال انا موسى بن ناصح قال انا ابراهيم ابن ابي طيبة عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب قال : كتب الي بعض اخواني من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ضح امر اخيك على احسنه ما لم يأت منه (١٠٦) ما يظنك (١٠٧) (79) .

ومن آدابها السؤال عن اسماء الاخوان وعن اسماء آبائهم وعن منازلهم لئلا يقصر في حقوقهم . كذلك اخبرني عبيد الله بن محمد بن حمدان الزاهد العسكري (١٠٨) (80) بها قال اخبرني اسحاق بن ابراهيم الحلواني قال انا ابو داود السجستاني (١٠٨) (ب) قال انا الربيع بن نافع قال انا مسلمة بن علي عن عبيد الله (١٠٩) بن عمر عن نافع عن ابن عمر قال : رأي رسول الله صلى الله عليه وسلم التفت فقال : إلى م تلتفت ؟ قلت : إلى (١١٠)

(١٠٣) في ج : ليث (١٠٤) في ت : له (١٠٥) في ج : الفرغ (١٠٦) في ت : به (١٠٧) ورد هذا الفصل [ومن آدابها ... ما يظنك] في س بعد الفصل التالي (١٠٨) في ج : العسكري (١٠٨) (ب) في ج : السجستاني (١٠٩) في ج : عبادة (١١٠) محذوف في ج

(78) راجع : عيون ج ٣ ص ٩ س ٥ : عن مجاهد قول : ثلاث يصفين لك ود اخيك ... الخ في العقد ج ١ ص ٣٤٥ س ١٦ (عن عمر) و بستات ص ٤٧ س ٢٧ (عن عمر) و احياء ج ٢ ص ١٥٩ س ١٧ و الصديق ص ٧٢ س ٥ (عن ابي اسحاق السبيعي) و ص ١٤٦ س ٨ (عن عمر) و دوارف ص ٣٠٣ س ٣ : وكان سعيد بن العاص يقول : لخليبي علي ثلاث : اذا دنا رحبت به واذا حدث اقبلت عليه واذا جلس اوسمت له و كنز العمال ج ٥ ص ٨ م ١٥٠ (عن النبي صلعم) و غرر ص ٣٥٠ س ٢٦ (79) راجع : قوت ج ٤ ص ١١٨ س ١٥ (عن عمر) و احياء ج ٢ ص ١٥١ س ٨ و روضة ص ٧٢ س ٦ : عن سعيد بن المسيب قول : وضع عمر بن الخطاب للناس ثمانى عشرة كلمة كلها حكم قال : ... وضع امر اخيك على احسنه حتى بأنيك منه ما يظنك (80) هو ابو عبدالله عبيد الله بن محمد بن محمد بن حمدان العسكري المعروف بابن بطة (توفي ٣٨٧ هـ) و راجع السعدي ٣٩٦ و ص ٨٥ .

أخ لي انا في طلبه . فقال : يا عبدالله إذا احببت رجلا فسله عن اسمه واسم ابيه واسم
جده وعشيرته (١١١) ومنزله فان مرض غدته وإن استعان بك في حاجة أغنته (81) .

ومن آدابها مجانبة الحقد ولزوم (١١٢) الصفح (١١٣) والعمو عن الاخوان . انا ابو
الحسن بن عبدة قال انا محمد بن المنذر قال سمعت الهلال بن العلاء (82) يقول : جعلت
على نفسي ان لا اكفى احداً بسوء ولا عقوق وذهبت (١١٤) الى هذه الايات (١١٥) :

لما عفوت ولم أحقد على أحد أرحت نفسي من غم (١١٦) السدوات
إني احبي عدوي عند رؤيته لأدفع الشر عني بالنجيات
وأظهر (١١٧) البشر للانسان ابفضه كانه قد ملا (١١٨) قلبي مسرات (١١٩) (83)
وأشدني ابو عبدالله بن بطة الزاهد بكبراً قال أشدني ابن الأنباري قال أشدني
ابي عن احمد بن عبيد (١٢٠) المدائني :

ومن لم يغمض عينه عن صديقه وعن بعض ما فيه يمت وهو غائب
ومن يتبع جاهداً كل عثرة يجدها فلا يسلم له الدهر صاحب (84)

(١١١) في ج : وعشرته (١١٢) في ج : ولزم (١١٣) في ج : الصلح (١١٤) في ج : وذهب
(١١٥) في ت : وأشد بعضهم (١١٦) في ج : هم (١١٧) في ابن عساكر : واحسن
(١١٨) في ت وفي روضة وادب الدنيا : خشاً قلبي (١١٩) في ج : محباتي ؛ وعلى هامش
الصفحة في س : محبات (ومن فوق السكامة علامة تصحيح : غ ق) (١٢٠) في ج : ابي عن عبيد .

(81) راجع : الترمذي ج ٢ ص ٦٣ من ٢٨ ؛ اذا آخى الرجل الرجل فليسأله عن اسمه
واسم ابيه ومن هو فانه اوصل للمودة ؛ قوت ج ٤ ص ١٢٢ من ٨ ؛ احياء ج ٣ ص ١٥٥ - ٢ ؛
عوارف ص ٣٠٢ من ٢٤ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ١٧٣ من ٩ ؛ وراجع مقالة جولدمشبير في
«در اسلام» ج ١٧ في معنى هذا الحديث (82) هو هلال بن العلاء الرقي ؛ راجع عنه السمعاني
ص ٢٥٨ (83) نسبت هذه الايات الى الهلال بن العلاء الباهلي الرقي في البداية ص ٧٢
ص ١٥ وفي روضة ص ١٤٧ من ١ وفي الصديق ص ١٤ من ١١ ؛ ووردت هذه الايات في أدب
الدنيا ص ١٣٨ من ٢٣ وابن عساكر ج ٣ ص ٢٤١ من ٣ ولم يذكر صاحبها ؛ وفي المصادر
ايات اخرى زائدة كما أن هناك اختلافاً في ترتيب الايات (84) نسب هذان البيتان الى كثير
ابن عبد الرحمن الخزاعي في عبون ج ٣ ص ١٦ من ١٠ وفي حاسة البحري ص ٦٣٢ وفي الإيجاز
والاعجاز ص ٤٤ من ١١ ؛ وراجع : ذيل الامالي ص ٢١٨ من ٧ ؛ وورد هذان البيتان في
الصديق ص ٩٦ من ٦ والموشى ص ١٧ من ١٨ وفي محاضرات الادباء ج ٢ ص ٤ من ٣١ ولم
يذكر صاحبها ؛ ونسب في الزهرة ص ١٤٠ الم المرجعي (ونسب البيت الثاني في الزهرة والصديق
يختلف عما في سائر المصادر) .

ومن آدابها ملازمة الأخوة والمداومة (١٢١) عليها ومجانبة اللال . فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : احب الأعمال الى الله ادومها وإن قل (85) . انا محمد بن محمد بن احمد بن اسحاق الحافظ (86) قال انا احمد بن عمير الدمشقي قال انا ابراهيم ابن سعيد الجوهري قال انا يونس بن محمد عن ابي سعيد المؤدب عن محمد بن واسع قال : ليس لمول صدق ولا لحسود (١٢٢) غنى والنظر في العواقب تفتح للمقول (١٢٣) (87) .

ومن آدابها الاغضاء عن الصديق في بعض المسكاره . انشدني ابو احمد محمد بن محمد بن اسحاق الحافظ قال انشدني عبد الحميد بن عبد الرحمن القاضي :

صبرت على بعض الأذى خوف كسه

ودافعت عن نفسي بنفسي (١٢٤) فمزت (١٢٥)

وجرعها المكروه حتى تجرعت (١٢٦)

ولو جملة جرعتها لاشمأزت (١٢٧)

فيا (١٢٨) رب عز ساق (١٢٩) للنفس ذلة

ويا رب نفس بالتذلل عزت (١٣٠) (88)

(١٢١) في ج وس : والملازمة (١٢٢) في ت : لحاسد (١٢٣) حذفت فقرة [والنظر ... للمقول] في ت (١٢٤) في الجمع وعوارف : لنفسي (١٢٥) في ج : ففرت و نفس عجز البيت في السبكي : والزمت نفسي صبرها فاستقرت (١٢٦) في ت : تدبرت و في عوارف والجمع : تدربت و في غرر : تجرعت (١٢٧) في غرر وفي السبكي : ولو حملتها حلة لاشمأزت و في عوارف : ولو لم اجرعها اذا لاشمأزت (١٢٨) في الجمع والعوارف : الا (١٢٩) في السبكي : جر (١٣٠) في الجمع وفي العوارف اختلاف في ترتيب الايات

(85) راجع ابن ماجه ج ٢ ص ٥٦٠ س ٢ و الترمذي ج ٢ ص ٢٣ و جامع ج ١ ص ١٠ س ١ و كثر العمال ج ٣ ص ١٨٢-١٨٣ (86) هو محمد بن محمد بن احمد بن اسحاق ابو احمد الكرايسي من شيوخ السلمي (توفي ٣٧٨ هـ) و راجع ترجمته في تذكرة ج ٣ ص ١٧٤ (87) راجع عيون ج ص ٧٨ س ٣ : قال ابو حارثة المثنوي : ليس لمول . . الخ و المقدم ج ١ ص ٣٠٨ س ٢٠ : قال علي رضي الله عنه : لا راحة للحسود . . الخ و الصديق ص ١٥٤ س ١٨ : قال يونس بن عبيد : ليس لمول . . الخ و سراج ص ١٢٤ س ٢٥ : وقالت الحكماء : النظر في العواقب . . الخ و حلية ج ٢ ص ٢٥٤ و احسان والاحمد ص ٣٤ س ٢٠ : قيل : وجد في بعض كتب الهند : ليس لكذب مروءة ولا لضجور رئاسة ولا لبخيل صديق و ابن سناكر ج ٦ ص ٢٢٦ س ٢٤ (88) وردت هذه الايات في الجمع ص ٢٥٠ س ١ و في عوارف ص ٢٤٣ س ١ و في غرر ص ٦ س ١ و في السبكي ج ٣ ص ٩٧ .

أنشدني محمد بن عبدالله الرازي قال أنشدني ابن مقسم (١٣١) قال أنشدني ثعلب :

اغمض عيني عن صديقي تمسماً (١٣٢)

كأني بما يأتي من الأمر (١٣٣) جاهل

وما بي جهل غير أن خليقتي

تطبق احتمال الكرم فيها تحاول (١٣٤) ١٣٥ (89)

أنشدني محمد بن طاهر الوزيري قال أنشدني الطرقي لبعضهم (١٣٦) :

إذا كنت في كل الأمور معاتباً صديقك لم تلق الذي لا تعاتبه (١٣٧)

فمش (١٣٨) واحداً أو صل أخاك فانه مقارف ذنب (١٣٩) مرة (١٤٠) ومجانبه

إذا أنت لم تشرب مراراً على القذى ظمئت وأي الناس تصفو مشاربه (90)

ومن آدابها ان لا تستخف باحد من الخلق وتعرف محل كل واحد منهم وتكرمه

على قدره . سمعت احمد ابن سعيد اللعداني (١٤١) بمر و (91) يقول سمعت احمد بن علي

(١٣١) في ج : ابيت مسلم (١٣٢) في ج : تمسماً (١٣٣) في روضة : من التبع

(١٣٤) في ت : يحاول و في روضة : حاول (١٣٥) في ت زيادة : وانشد بعضهم : اغمض

لصديق عن الساوي مخافة أن أعيش بلا صديق (١٣٦) زيادة في ج : هو بشار بن برد

الاعشى (١٣٧) هذا البيت ساقط في ج (١٣٨) في ج : اذا كنت واحداً (١٣٩) في ت :

ذنباً و في محاضرات الادباء : أمر (١٤٠) في ج : واحد (١٤١) في ج : اللعداني

(89) راجع : روضة ص ٥٨ س ١٤ (وهناك بيتان آخران زائدان) (90) نسبت هذه الايات

الى بشار بن برد . راجع : عيون ج ٣ ص ١٧ س ٥ (ورد البيت الاول فقط) والمقد ج ١

ص ٣٠٥ (البيت الاول) والحماسة للبحري ص ٦٣٢ س ١٧ (Mélanges) ودوان المأني ج ٢

ص ١٩٦ س ١٣ والزهرة ص ١٢٢ س ١٠ وانتحل ص ٩٦ س ٨ وتاريخ بغداد ج ٧ ص ١١٥

ص ٢ وادب الدنيا ص ١٣٥ س ١٩ ومحاضرات الأدباء ج ٢ ص ٤ س ٢٧ وغرر ص ٣٥٥

ص ١ والايجاز والاعجاز ص ٤٥ س ٢٢ وروضة ص ١٥٩ س ٨ والصديق ص ٤٨ س ٩

(ولم يذكر صاحبها) والحماسة للشجري ص ١٤٣ س ١ (91) هو احمد بن سعيد بن محمد بن ممدان

ابو العباس اللعداني الازدي و راجع عنه السمعاني ص ٥٣٦ .

يحكي عن ابن المبارك قال : من استخف بالعلماء ذهب آخرته ومن استخف
بالأمراء ذهب دنياه ومن استخف بالأخوان ذهب مروءته (١٤٢) (92).

ومن آدابها ان لا تقطع صديقاً بعد ان صادقته ولا ترده بعد ان قبلته . سمعت
محمد بن أحمد بن عنبر (١٤٣) عمرو يقول سمعت محمد بن أحمد بن سعيد يقول (١٤٤)
حدثني ابو معشر قال سمعت محمد بن اسماعيل البخاري يقول قال الحليل بن أحمد : لا
تواصلن صديقاً الا بعد تجربة واذا صادقته فلا تقاطعه ، فؤمن بلا صديق خير من
مؤمن كثير الأعداء (١٤٥) . سمعت منصور بن عبدالله المروزي يقول سمعت ابا علي
الثقفني يقول قال حمدون القصار : اقبلوا (١٤٦) إخوانكم بالإيمان وردوهم بالكفر فان
الله تعالى اوقع ما بين هذين في مشيئته فقال : إن الله لا يفر أن يشرك به ويفر ما
دون ذلك لمن يشاء (93) .

ومن آدابها ان المؤمن إذا ظفر بأخ او صديق ان لا يضيعه ويعلم ان الأخوة
والصداقة عزيزة . سمعت محمد بن أحمد بن الحسن القصار يقول سمعت ابا يعقوب البجلي
يقول سمعت (١٤٧) هلال بن الملاء الرقي يقول : كتب فيلسوف إلى من في
درجته أن اكتب الي بشيء ينفعني في عمري . فكتب إليه : بسم الله الرحمن الرحيم
استوحش من لا إخوان له وفرط من قصر في طلبهم وأشد تقرباً من وجد واحداً
منهم وضعه بعد وجدانه (١٤٨) اياه . ولوجدان اكبريت الاحمر أيسر من وجدان أخ
أو صديق موافق واني لفي طلبه (١٤٩) منذ خمسين سنة فما ظفرت إلا بنصف أخ (١٥٠)

(١٤٢) في ت : مودته (١٤٣) في ج : عنبر (١٤٤) حذف في ج : سمعت محمد ... يقول
(١٤٥) حذف فقرة [سمعت ... الأعداء] في ت (١٤٦) في ج : اقبلوا على (١٤٧) حذف
في ج : أبا ... سمعت (١٤٨) في ج : وجده (١٤٩) في ج : وت : طلبهم
(١٥٠) في ج : صديق

(92) راجع : الأدب الصنبر ص ٥٦ من ٣ : ... من استخف بلأقبياء اهلك دينه ومن استخف
بالولاء اهلك دنياه ومن استخف بالأخوان افسد مروءته و يستأن من ١٠٣ ص ٢٧ : قال سفيان
ابن عيينة : من تهاون بالأخوان ذهب مروءته ومن تهاون بالسلطات ذهب دنياه ومن تهاون
بالصالحين ذهب آخرته و روضة من ٨ ص ١٩ : العاقل لا يستحق أحداً لأن من استحق
السلطان ... الخ و فيات الايمان ج ١ ص ١٧٢ و برد الاكباد ص ١١٨ ص ١٥ و بيان
العلم ص ٧٦ ص ١٠ . (93) سورة النساء ٤٨ .

فتنرد علي وتفلت (١٥١) (94) . واعلم ان الناس ثلاث (١٥٢) : معارف (١٥٣) واصدقاء
واخوان . فالمعارف بين الناس كثيرة (١٥٤) والاصدقاء عزيزة والاخ قل ما يوجد .

ومن آدابها التواضع للاخوان وترك التكبر عليهم . أخبرنا ابو محمد عبد الرحمن
ابن محمد بن محبوب الدهان قال انا ابو يحيى البرزاز (١٥٥) قال انا أحمد بن حفص قال انا
أبي قال انا ابراهيم بن طهمان عن الحجاج بن الحجاج عن قتادة عن يزيد بن عبد الله
عن عياض بن حمار (١٥٦) أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إن الله أوحى الي
ان تواضعوا حتى لا يفخر احد على احد (95) . انا ابو عمرو (١٥٧) بن مطر وعبد الله
الرازي قالا (١٥٨) حدثنا ابراهيم بن علي قال انا يحيى بن يحيى (١٥٩) قال انا ابو
معاوية عن العوام بن حوشب عن الحسن بن أنس قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم : اربع لا يصبن إلا بمعجب (١٦٠) : الصمت وهو اول العبادة والتواضع وذكر
الله وقلة الشيء (96) . سمعت محمد بن جعفر الحافظ يقول سمعت اسماعيل الصفار يقول

(١٥١) في ج : انقلب (١٥٢) في ت : ثلاثة (١٥٣) في ت : معرفة (١٥٤) في
ج وفي ت : مستبر (١٥٥) في ج : البرزاز (١٥٦) في ابن ماجه والمسقلاني : حمار
في احياء : حمار و راجع : تهذيب التهذيب ج ٨ ص ٢٠٠ (١٥٧) في ج : ابو عمر
(١٥٨) في ج : قال (١٥٩) [بن يحيى] ساقط في ج (١٦٠) في ج : لمعجب

(94) راجع : نهج ج ٢ ص ١٤٥ ص ٧ : قال علي : أعجز الناس من عجز عن اكتساب
الاخوان وأعجز منه من ضيع من ظفر به منهم في المحسن والامتداد ص ٤٦ ص ٣ : وكان يقال :
اعجز الناس من فرط في طلب الاخوان في الوثقى ص ٢٠ ص ٢٤ (عن خالد بن صفوان) و
الصديق ص ١٦ ص ٢ (عن الأعمى) و مجموع رسائل ص ٩٣ ص ٣ : ... ولا اعلم الكبريت
الأحر الا اوجدته (اي الوثقى عودته) و غرر ص ٣٥٧ ص ٧ (عن بعض الاعراب)
(95) راجع : ابن ماجه ج ٢ ص ٥٤٥ ص ٦ : ابو داود ج ٢ ص ٣٠٠ ص ١٨ : احياء ج ٢
ص ١٧٢ ص ٤ : كثر العمال ج ٢ ص ٢٥ ص ٥٩٧ : بلوغ المرام ص ١٥٥٥ ص 96 راجع :
فوت ج ٤ ص ٣ ص ٦ وفوت ج ٢ ص ١٩٤ ص ٤ (عن عيسى بن مريم عليه السلام وتن نبينا) و
تنبيه ص ٨٣ ص ١ : عن أنس بن مالك : قال رسول الله : اربع لا تصبر إلا في مؤمن الصمت وهو
أول العبادة والتواضع وذكر الله تعالى وقلة الشر في وذكر هذا الحديث عن عيسى بن مريم بهذا
اللفظ : احياء ج ٢ ص ٢٩٣ - ٥ : اربع لا يعطيها الله الا لمن أحب ... الخ و احياء ج ٤
ص ١٩٣ : اربع لا يدركن الا بتعب ... الخ و المستدرک ج ٤ ص ٣١١ ص ١١ : جمع ج ١
ص ٣٧ ص ٧ .

سمعت المبرد يقول : النعمة التي لا يحسد عليها صاحبها التواضع والبلاء الذي لا يرحم صاحبه عليه (١٦١) العجب (٩٧) .

ومن جوامع (١٦٢) آدابها ما سمعت محمد بن أحمد للامتي يقول سمعت ابا الحسين (١٦٣) الوراق (٩٨) قال سألت ابا عثمان عن الصعبة فقال : الصعبة مع الله بحسن الأدب ودوام الهبة وللراقة والصعبة مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بملازمة العلم واتباع السنة والصعبة مع الأولياء بالاحترام والخدمة والصعبة مع الاخوان بالبشر والانسباط وترك الانكار عليهم ما لم يكن خرق شريعة او هتك حرمة . قال الله تعالى لئيبه صلى الله عليه وسلم : خذ العفو وامر بالعرف واعرص عن الجاهلين - الآية . والصعبة مع الجاهل بالنظر اليهم بعين الرحمة ورؤية نعمة الله عليك حيث لم يجعلك مثلهم والدماء لهم ليعافيه (١٦٤) الله من بلاء الجهل (٩٩) .

ومن آدابها حفظ المودة القديمة والاخوة الثابتة . كذلك روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : إن الله يحب حفظ الود القديم (١٠٠) وان امرأة دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم فادناها فقبل له في ذلك فقال : إنها كانت تأتينا أيام خديجة وان حسن (١٦٤) العهد من الايمان (١٠١) . اخبرنا محمد بن عبدالله الشيباني ببغداد قال انا محمد بن سعيد الترخي (١٦٥) (١٠٢) قال انا سعيد بن عثمان التنوخي قال انا محمد بن عمال الصنعاني قال انا عبد المؤمن بن يحيى (١٦٦) بن ابي كثير عن ابيه عن ابي سلمة عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم مثل معناه . سمعت ابا بكر محمد بن

(١٦١) في ت : به (١٦٢) في ج : جامع (١٦٣) في ج : ابا الحسن (١٦٤) في س : مثله والثناء له ليعافيه (١٦٤) في ت : كرم (١٦٥) في ج : البرجي (١٦٦) في ج : عن

(٩٧) راجع : عيون ج ١ ص ٢٦٦ من ١٧ و المقد ج ١ ص ٣٢٧ و تنبيه من ٦٣ ص ٢٦ و الذريعة من ١١٨ ص ٢٣ : قيل لبرجر : هل تعرف نعمة لا يحسد عليها ... الخ و بيان العلم من ٧٣ ص ١٤ (عن بزجر) و غرر من ٣٠ ص ٥ (٩٨) هو ابو الحسن (او ابو الحسين) محمد بن سعيد الوراق (توفي قبل ٣٢٠ هـ) و راجع ترجمته في الشرائع ج ١ ص ٨٧ (٩٩) راجع : التشرقي من ٢١ ص ١٨ (١٠٠) راجع : الفتح الكبير ج ١ ص ٣٥٥ ص ٦ (١٠١) راجع : عيون ج ٣ ص ١٥ من ١٣ و الصديق من ١١٦ ص ٣ و أحسن الكلام من ٩ ص ٥ : كرم العهد من الايمان و اعياء ج ٢ ص ١٦٥ ص ٣ (١٠٢) هو محمد بن سعيد بن محمد الترخي و راجع عنه السمعاني ص ١٠٥ .

شاذان يقول سمعت جعفرأ الخدي (١٦٧) يقول سمعت أبا محمد المنزلي (١٦٨) يقول :
من أحب أن تدوم له للودة فليحفظ مودة إخوانه القداماء (١٥٣) . انشدني عبدالله بن
علي الطوسي قال انشدني الوجيبي لبعضهم :

ما ذاق (١٦٩) النفس على شهوة ألد من حب صديق أمين
من فاته ود (١٧٠) أخ صالح فذلك المغبون حق اليقين (١٥٤)

سمعت محمد بن طاهر الوزيري يقول سمعت ابا علي البوشنجي (١٧١) يقول قال بعض
الحكماء من (١٧٢) السلف : عاشروا الناس معاشرة إن (١٧٣) عشم (١٧٤) حنوا
اليكم وإن تم بكوا عليكم (١٥٥) .

ومن آدابها ما سئل ابو عثمان الخيري (١٧٥) كيف يصحب المؤمن أخاه (١٧٦) على
شرط (١٧٧) السلامة قال : يوسع على أخيه ماله ولا يطمع في ماله وينصفه ولا يطلب
منه الانصاف ويستكثر قليل بره ويستصغر مامنه إليه (١٥٦)

ومن آدابها ان يكون إكرامه لآخوانه أكثر (١٧٨) من كرامته لنفسه . سئل
ابو عثمان عن معاشر الناس ولا يكرمهم ويتكبر (١٧٩) عليهم فقال : ذلك لقله رأيه
وعقله ؛ فانه يماضي صديقه ويكرم عدوه ؛ فان إخوانه في الله اصدقاؤه ونفسه

(١٦٧) في ج : الجليدي (١٦٨) في ج : المنزلي (١٦٩) في توت : نالت ؛ في غرر : دامت
(١٧٠) في ج : حب (١٧١) في ج : البوشنجي (١٧٢) حذف [الحكماء من]
في ت (١٧٣) في ت : عاشروا معاشرة من إن . . . (١٧٤) في ج : غبتم (١٧٥) في ت :
ابو عمرو الخيري (١٧٦) في ت زيادة : قال (١٧٧) في ج : شريط (١٧٨) في ج :
يستكثر قليل بره ويكون إكرامه أكثر . . . (١٧٩) في ج : ولا يتكبر .

(١٥٣) راجع اللامع ص ٢٠٩ من ٨ ؛ جامع ج ١ ص ٧٤ من ٢٠ وجامع ج ١ ص ٧٤ من ١٩
(١٥٤) راجع : توت ج ٤ ص ١١٦ من ١٥ (ويرد المصراع الثاني من البيت الثاني : فذلك
المفعول منه الوتين) ؛ غرر ص ٣٤٧ من ٢٨ (١٥٥) راجع : الحاسن والاضداد ص ٤٥ من ١ ؛
نهج ج ٢ ص ١٤٥ من ٣ : قال علي بن ابي طالب : خالطوا الناس مخالطة إن تم معها بكموا .
تليكم . . . الخ ؛ الصديق ص ١٠٤ من ١٦ : قال رجل من قريش : خالطوا . . . الخ
(١٥٦) راجع : الايامية أصل ٤٥ ؛ وقارن حلية ج ١ ص ٢٣٠ من ١٤ قال ابو حفص الحداد :
التوة عندي اداء الانصاف وترك مطالبة الانصاف .

عدوه . قال : روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : أعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك ⁽¹⁰⁷⁾ . انا علي بن أحمد بن ابراهيم قال انا محمد بن محمد قال انا عبدالله بن شبيب قال انا محمد بن عبدالله البكري قال انا أبي قال قال القاسم بن محمد : قد جعل الله تعالى في الصديق البار عوضاً من الرحم للمدبرة ⁽¹⁰⁸⁾ .

ومن آدابها معرفة حقوق الفقراء والقيام بحوائجهم واسبابهم . انا ابو محمد الدهان قال انا زكريا بن يحيى البراز قال انا محمد بن حميد الرازي قال انا الفضل بن موسى السيناني ⁽¹⁰⁹⁾ ⁽¹⁸⁰⁾ عن الحسين بن واقد عن يحيى بن عقيل عن ابن ابي أوفى قال : كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يأقف ولا يستكبر ان يمشي مع الأرملة والمسكين فيقضي له ⁽¹⁸¹⁾ حاجته ⁽¹¹⁰⁾ .

ومن آدابها ملازمة الادب مع الاخوان ⁽¹⁸²⁾ وحسن معاشرتهم . سمعت الحسين ابن يحيى الشافعي يقول سمعت جعفر بن نصير الحلدي يقول سمعت الجعيد يقول وسئل عن الادب فقال : حسن العشرة . والفرق بين عشرة العلماء ⁽¹⁸³⁾ والجهال ما قاله يحيى بن معاذ الرازي : إن العلماء عبدوا الله بقلوبهم وعبدوا الناس بأبدانهم والجهال عبدوا الله بأنفسهم وعبدوا الناس بقلوبهم وأبدانهم .

ومن آدابها حفظ أسرار الاخوان . انا ابراهيم بن علي بن بالويه بلخي ⁽¹⁾ قال انا الطالبي قال انا ابراهيم ⁽¹⁸⁴⁾ بن معقل ⁽¹¹¹⁾ قال انا أبو الفضل للروزي قال انا

⁽¹⁸⁰⁾ في ت ولي ج : الشيباني ⁽¹⁸¹⁾ ساقط في ج ⁽¹⁸²⁾ في ج : اخوانهم ⁽¹⁸³⁾ في ت : العشرة له . . . ⁽¹⁸⁴⁾ ساقط في ج : [بن بالويه . . . ابراهيم]

⁽¹⁰⁷⁾ راجع : اللع ص ١٢ س ٢ ؛ احياء ج ٣ ص ٤ س ٢ ؛ الذريعة ص ٢٤ س ٣ ؛ كنوز ج ١ ص ٣١ س ٣٨ ⁽¹⁰⁸⁾ راجع : عيون ج ٣ ص ٨٧ س ١٤ ؛ قال القاسم بن محمد : قد جعل الله . . . الخ ⁽¹⁰⁹⁾ راجع : السمائي ص ٣٢٤ حيث ورد أن أبا الفاضل بن موسى السيناني كان يروي عن الحسين بن واقد ؛ وورد في تهذيب التهذيب ج ٢ ص ٣٧٣ (ترجمة الحسين بن واقد) أن الفضل بن موسى الشيباني كان يروي عن الحسين بن واقد ⁽¹¹⁰⁾ المعجم الصغير ص ٨١ س ١٠ ؛ احياء ج ٢ ص ١٧٢ ⁽¹¹¹⁾ هو ابو اسحاق ابراهيم بن معقل بن الحجاج بن خداح النسفي (توفي ٥٢٩٤هـ) ؛ راجع عنه السمائي ص ٥٦٠ (١) .

عيسى بن يونس قال انا السيناني (١٨٥) قال انا الحسين بن واقد عن ابن بريدة عن
 أبيه (١٨٦) عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: استمعينوا على حوائجكم بالسكتان فان كل ذي
 نعمة محسود (١١٢). ولذلك قال بعض الحكماء (١٨٧) قلوب (١٨٨) الأحرار قبور الأسرار (١١٣).
 وسمعت محمد بن طاهر الوزيري (١٨٩) يقول سمعت أبا علي الحكيمي (١٩٠) يقول سمعت
 أبي يقول: أفشى رجل الى صديق له سرآ من أسراره (١٩١) فلما فرغ قال: حفظته؟
 قال: لا، بل نسيته (١١٤). وأنشدني محمد بن طاهر قال أنشدني للطرفي لبعضهم (١٩٢):
 ليس الكريم الذي إن زل (١٩٣) صاحبه بث الذي كان من أسراره علما
 إن الكريم الذي تبتى مودته ويحفظ السر إن صافي وإن صرما (١١٥)

ومن آدابها المشورة مع الاخوان وقبول ما يشيرون به عليه. قال الله تعالى لنبيه
 صلى الله عليه وسلم: وشاورهم في الأمر فاذا عزمتم فتوكل على الله — الآية (١١٦). انا
 محمد بن عبدالله بن ابراهيم بن عبدة (١٩٤) قال انا محمد بن المنذر قال انا إدريس بن
 يونس الجرائي (١٩٥) قال انا الوليد (١٩٦) بن عبد الملك قال انا مخلد بن يزيد عن عباد

(١٨٥) في ت و ي ج: الشيباني (١٨٦) ساقط في ج [عن ابن بريدة عن أبيه] (١٨٧) في ت:
 العلاء (١٨٨) في ج: قلب (١٨٩) في ج: الوزيري (١٩٠) في ج: الحكيم
 (١٩١) [من أسراره] محذوف في ت (١٩٢) حذف فقرة [أنشدني . . . لبعضهم] في ت
 (١٩٣) في غرر: فاب (١٩٤) في ج: عبدة (١٩٥) ساقط في ج (١٩٦) ساقط في ج

(١١٢) راجع: مكارم الأخلاق من ١٨٨ إلى ٢٠٠؛ عيون ج ٣ من ١١٩ إلى ١٢٠؛ وانظر: عيون ج ١
 من ٢٦٦ إلى ٢٦٧ (عن عروة بن الزبير: التواضع أحد مصائد الشرف وكل ذي نعمة محسود).
 وقارن: العقد ج ١ من ١٢٠ إلى ٢٦؛ نبيه من ٦٣ إلى ٢٦؛ بستان من ١٨١ إلى ١٩؛ وروضة
 من ١٦٥ إلى ١؛ أحياء ج ٣ من ١٦٣ إلى ١٦٤؛ مجموع رسائل من ٢٢ إلى ٢؛ المجتبي من ٢٣
 إلى ١٥؛ قوله صلى الله عليه وسلم: استمعينوا. الخ هذا مما أذب صلته أمته لأن الرجل
 ربما طلب الحاجة الى رجل فيكون له عدو أو حاسد فيسمى عليه فيفسد عليه مطلب حاجته؛
 وراجع كذلك: سروج ج ٢ من ١٩٠ إلى ١؛ غرر من ٣٥ إلى ٥؛ غرر من ١٤٨ إلى ١٣؛
 المهجم الصغير من ٢٤٦ إلى ٣ (١١٣) راجع: مجموع رسائل من ٤٧ إلى ٦؛ أحياء ج ٢
 من ١٥٧ إلى ٢٢؛ حلية ج ٩ من ٣٧٧ إلى ٤٤؛ قال ذو النون: صدور الأحرار . . . الخ؛
 غرر من ٣٧٠ إلى ١٨ (١١٤) راجع: قوت ج ٤ من ١٣١ إلى ١٠؛ أحياء ج ٢ من ١٥٨
 إلى ٤؛ غرر من ٣٧٠ إلى ١٤؛ سراج من ١٧٤ إلى ١٩ (١١٥) راجع: الصديق من ١٤٢
 إلى ١٤؛ معجم الأدباء ج ٧ من ١٠٦؛ تاريخ بفسداد ج ٥ من ١٥٨؛ غرر من ٣٧١
 إلى ٨ (١١٦) سورة آل عمران ١٥٩.

ابن كثير عن ابن ^(١٩٧) طاوس عن أبيه عن ابن عباس قال : لما نزلت هذه الآية :
وشاورهم في الامر - قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إن الله ورسوله غنيان
عنها ولكن جعله ^(١٩٨) رحمة لأمتي ؛ فمن شاور منهم لم يعدم رشداً ومن ترك المشورة
منهم لم يعدم غياً ^{(١٩٩) (١١٧)} .

ومن آدابها إظهار الأرفاق على الإخوان . قال الله تعالى : ويؤثرون على أنفسهم
ولو كان بهم خصاصة ^(١١٨) وحكي أنه سمي بالصوفية ^(٢٠٠) إلى بعض الخلفاء وقالوا إنهم
يرفضون الشريعة فأخذ منهم طائفة ^(٢٠٠ب) فيهم أبو الحسين ^(٢٠١) النوري فأمر بضرب
أعناقهم . قال : فبادر أبو الحسين إلى السيف ليضرب عنقه . فقال له السيف : مالك
بأدرت من بين أصحابك ؟ فقال : أحببت أن أؤثر أصحابي بحياة ^(٢٠٢) هذه اللحظة .
وكان ذلك سبب نجاتهم ، في حكاية طويلة ^(١١٩) .

ومن آدابها أن يتخلق بمحاسن الأخلاق ويتميز في الصحبة . سمعت أبا نصر
منصور بن عبدالله الاصبهاني يقول سمعت أبا محمد الجريري ^(٢٠٣) يقول : كمال الرجل
في ثلاث : في القرية ^(٢٠٤) والصحبة والفتنة ؛ أما القرية ^(٢٠٤) فلتنذيل ^(٢٠٥) النفس واما
الصحبة فليتخلق بأخلاق الرجال والفتنة ^(٢٠٦) للتمييز ^(٢٠٦ب) .

ومن آدابها قلة مخالفة الإخوان في أسباب الدنيا فان الدنيا أقل خطراً من أن
تخالف فيها أخ من الإخوان ^(١٢٠) . سمعت منصور بن عبدالله يقول سمعت الحسين ^(٢٠٧)

^(١٩٧) في ج : عن أبي ^(١٩٨) في ت : جعلها ^(١٩٩) في ج : غنياً ^(٢٠٠) في ج : انه
بعض الصوفية ^(٢٠٠ب) في س : طبقة ^(٢٠١) في ج : أبو الحسن ^(٢٠٢) في ت : حياة
^(٢٠٣) في ج : الجريري ؛ في ت : الحريري ^(٢٠٤) في ج : القرية ^(٢٠٥) في ج : فدليل
^(٢٠٦) في ت : ولما الفتنة ^(٢٠٦ب) في ج : للتمييز ^(٢٠٧) في ج : الحسن

^(١١٧) راجع : روضة من ١٧٠ س ١٢ ؛ روضة من ١٦٨ س ٢٠ (عن الحسن في قوله تعالى :
وشاورهم ... الخ) قال : ما كانت يحتاج إليهم ولكن أحب ان يستن به من بعده ؛ وقارن
ماورد في المدخل ج ٣ من ٩٤ في المشاورة ^(١١٨) - سورة المشر ٩ ^(١١٩) راجع : اجباء
ج ٢ من ١٥٢ س ٣٣ ؛ عوارف من ١٧٩ س ١٦ ؛ سراج من ١٥٥ س ٨ ؛ تلييس ابليس
من ١٨٣ س ١١ ؛ نيكولسون : المتصوفون من ١٥٧ ؛ المجلة الاسيوية سنة ١٩١٢ من ٥٠٦
^(١٢٠) قارن : عوارف ١٧٩ س ٣ .

ابن علويه يقول سمعت يحيى بن معاذ يقول : الدنيا بأجمعها لا تسوى غم ساعة فكيف
بغم طول (٢٠٨) عمرك فيها وقطع إخوانك بسبها مع قليل نصيبك منها (٢٠٩) .

ومن آدابها أن تصاحب الإخوان (٢١٠) على الوفاء (٢١١) والدين دون الرغبة والرغبة
والطمع : سمعت أبا بكر (٢١٢) محمد بن عبدالله يقول سمعت الجريري (٢١٣) يقول :
تعامل القرن الاول فيما بينهم بالدين زماناً طويلاً حتى رقى الدين ثم تعامل القرن الثاني
بالوفاة حتى ذهب الوفاء ثم تعامل القرن الثالث بالمروءة حتى ذهب المروءة (٢١٤) ثم
تعامل القرن الرابع بالحياة حتى ذهب الحياة ثم صار الناس يتعاملون بالرغبة والرغبة (١٢١).
قال أبو عبد الرحمن السلمي (٢١٥) : وكنت أستحسن هذه الحكاية لأبي محمد الجريري
فوجدت مثلها (٢١٦) للشعبي فزادها حسناً . انا عمر بن أحمد الواعظ (٢١٧) قال انا محمد
بن الحسين قال انا محمد بن الحارث قال انا جدي قال انا المهيم بن عدي عن مجالد
عن الشعبي قال تعاشر (٢١٨) الناس بالدين زماناً طويلاً حتى ذهب الدين ثم تعاشروا
بالمروءة حتى ذهب المروءة ثم تعاشروا بالحياة زماناً طويلاً حتى ذهب الحياة (٢١٩) ثم
تعاشروا بالرغبة والرغبة وأظنه سيأتي بعد ذلك ما هو شر منه (٢٢٠) (١٢٢) .

ومن آدابها ترك المداهنة في الدين مع من يعاشره (٢٢١) . سمعت أبا العباس محمد بن
الحسن يقول سمعت جعفر بن محمد بن نصير يقول سمعت الجريري يقول سمعت سهل
ابن عبدالله يقول : لا يشم رائحة الصديق عبد داهن نفسه أو داهن غيره (١٢٣) .

ومن آدابها قلة الخلاف على الإخوان والجريري (٢٢٢) موافقتهم فيما يرون ما لم يكن

(٢٠٨) محذوف في ت (٢٠٩) وردت فقرة [ومن آدابها ... نصيبك منها] في س بعد فقرة
[ومن آدابها أن تصاحب ...] (٢١٠) في ج : الأحرار (٢١١) في ج : الصفا
(٢١٢) في ج : أبا بكر بن محمد (٢١٣) في ج : الحرري (٢١٤) [ثم تعامل القرن الثالث...
المروءة] ساقط في ج (٢١٥) ساقط في ج : وفي ت : ... والرغبة وكنت ... (٢١٦) في
ت : مثله (٢١٧) في ج : انا أحمد عمر الواعظ (٢١٨) في ج : تعامل (٢١٩) [زماناً ... الحياة]
ساقط في ج (٢٢٠) حذف هذه الحكاية للشعبي في ت (٢٢١) في ج : يعاشر
(٢٢٢) في ج : ويشعري

(١٢١) راجع : البيان ج ٢ ص ١٥٨ س ٨ ؛ اللمع ص ١٢٠ س ٢٠ ؛ اجلاء ج ٢ ص ١٤٥ س ٧ ؛
التشعري ص ١٠٨ س ٤ (١٢٢) راجع : عيون ج ١ ص ٢٧٩ س ١١ ؛ الصديق ص ١٤ س ١٩
(١٢٣) راجع : التشعري ص ١٠٦ س ٩ ؛ النووي : طرفين ص ٢٦ س ٢ .

مخالفاً للدين والسنة . سمعت يوسف بن عمر يقول سمعت عثمان بن أحمد الدقاق (124) يقول سمعت العباس بن الوليد يقول سمعت محمد بن عبدالله يقول سمعت محمد بن أبي زيد يقول سمعت جويرية (223) بن اسماء يقول : دعوت الله أربعين سنة أن يعصمني من مخالفة الاخوان .

ومن آدابها القيام باعذار الاخوان والاصحاب والذب عنهم والانتصار لهم . سمعت أبا الحسن علي بن عمر القزويني يقول سمعت أبا الحسين المالكلي يقول قيل للجنيد : ما بال أصحابك يأكلون كثيراً . قال لأنهم لا يشربون الخمر فيكون جوعهم أكثر . وقيل له : فما بالهم بهم قوة شهوة . قال : لأنهم لا يزنون (224) ولا يدخلون تحت محظور . فقيل له : فما بالهم لا يطربون إذا سمعوا القرآن . قال : ما في القرآن ما يوجب الطرب وكلام الحق نزل بأمر ونهي ووعد ووعيد فهو يقهر . قيل : فما بالهم لا يطربون عند القصائد قال لأنه لما (225) عملت أيديهم . قيل له : فما بالهم لا (226) يطربون عند الرباعيات . قال : لأنه كلام العشاق والمجانين (227) . قيل له : فما بالهم محرومين من الناس . قال : أنا لا أقول في هذا شيئاً ولكن قال استاذنا محمد القصاب (228) حين سئل عن ذلك فقال : لثلاث خلال : إحداها أن الله لا يرضى مال هؤلاء (229) لهؤلاء ؛ والثانية أنه لا يرضى أن يجعل حسنتهم في صحائف هؤلاء ؛ والثالثة أنهم قوم لا يشيرون (230) إلا إلى الله فنعمهم عن (231) كل شيء سواء وأفردهم له (125) .

ومن آدابها احتمال الأذى وقلة الغضب وبسط الشفقة والرحمة وطيب الكلام وذلك

(223) في ت وفي ج : جويرة (224) في ج : يزلون (225) في ت : ما (226) ساقط في ت (227) في ت : كلام المحبين والعشاق (228) في ت : القصار (229) في ج : ما لهؤلاء (230) في ت : لم يشيروا (231) محذوف في ت

124 هو عثمان بن أحمد بن عبدالله بن يزيد ابو عمرو الدقاق المعروف بابن السماك ؛ راجع : تاريخ بغداد ج ١١ ص ٣٠٢ (125) راجع : تاريخ بغداد ج ٣ ص ٦٢ : قال استاذنا ابو جعفر القصاب وسئل ما بال أصحابك محرومين عن الناس ؟ قال : ثلاث خصال ... الخ ؛ فارق : اللعص ص ٢٥ س ١٧ : عن ذي النون : هم (اي الصوفية) قوم آثموا الله تعالى على كل شيء . فأثرهم الله على كل شيء .

لقول النبي صلى الله عليه وسلم حين قال له رجل عظمي وأوجز (٢٢٢) فقال : لا تغضب (١٢٦) وقوله عليه الصلاة والسلام : من موجبات المغفرة طيب الكلام (١٢٧) وقول النبي صلى الله عليه وسلم : من لا يرحم لا يرحم (١٢٨) .

ومن آدابها البر والصلة : البر بالنفس وللأس (٢٢٣) والصلة باللسان ؛ والبر أتم من الصلة وأفضل ولذلك خص به الوالدان تعظيماً لحقهما (٢٢٤) وخص بالصلة القرابة . انا جدي إساعيل بن نجيد (٢٢٥) قال انا أبو مسلم الكجبي (٢٢٦) (١٢٩) قال انا أبو عاصم النبيل عن (٢٢٧) بهز (٢٢٧) بن حكيم عن أبيه عن جده قال : قلت : يا رسول الله من أبر ؟ قال : أمك . قلت : ثم من ؟ قال : ثم أمك . قلت : ثم من ؟ قال : ثم أمك ، ثم أبوك ثم الأقرب فالأقرب (١٣٠) .

ومن آدابها محبته لانبساط إخوانه إليه في النفس والمال بأنه (٢٢٨) لا يرى بينه وبينهم في ذلك فرقاً فإنه روي أن (٢٢٩) النبي صلى الله عليه وسلم كان يبسط في مال أبي بكر كما يبسط في ماله ويحكم فيه كما يحكم في ماله .

ومن آدابها مجانبة التباغض والتحاسد فإن النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن ذلك

(٢٢٢) في ج : أجز (٢٢٣) ساقط في ج (٢٢٤) في ت : لعظيم حقها (٢٢٥) في ج : سعيد (٢٢٦) في ج : أبو سلم الحنفي (٢٢٧) في ج : بن (٢٢٧) في ج وفي ت : بهز (٢٢٨) كفة ثم في أوائل الأجوبة ساقطة في ج (٢٢٨) في ج : فانه ؛ في ت : وأنت (٢٢٩) في ج : عن

(١٢٦) راجع : البخاري ج ٤ ص ٥٦ س ٣١ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٦٣ س ١٩ ؛ عيون ج ١ ص ٢٨٢ س ١١ ؛ روضة ص ١١٧ س ٢ ؛ أحياء ج ٣ ص ١٤٣ ؛ غرر ص ٣٢٣ س ٢٣ (١٢٧) راجع : تنبيه ص ١٧٨ س ٦ : قال علي بن أبي طالب : من موجبات المغفرة ادخال السرور على أخيه المسلم ؛ مكارم الاخلاق ص ٢٣ ؛ وقارن : حلية ج ٧ ص ٩٠ س ٨ (١٢٨) راجع : البخاري ج ٤ ص ٤٤ س ٢٩ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٤٨ س ٢٧ ؛ تنبيه ص ١٣٠ س ٣٣ ؛ بستان ص ١٨١ س ٢١ ؛ الأدب المفرد ص ٢٢ ؛ المعجم الصغير ص ٢٢١ س ١٢ (١٢٩) هو أبو مسلم إبراهيم بن عبدالله بن مسلم بن ماعز بن كس البصري الكجبي اللبني ؛ راجع : السمعاني ص ٤٧٦ (١٣٠) راجع : البخاري ج ٤ ص ٣٩ س ٢٨ ؛ ابن ماجه ج ٢ ص ٣٨٨ س ٢ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٤٦ س ١٤ ؛ تنبيه ص ٤١ س ١٤ ؛ أحياء ج ٢ ص ١٩٢ — ١١ ؛ الأدب المفرد ص ٣ ؛ المعجم الصغير ص ١٣٠ س ١٥ ص ٢٣٥ س ٤ .

فقال : لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله إخواناً (131) . أعلم بذلك صلى الله عليه وسلم ان التبغص والتحاسد يسقطان عن درجة الأخوة وأن صحة (٢٤٠) الأخوة وكرم الصحبة ما كان منزها عن هذه الحصال المذمومة . فلا يصح حسن العشرة الا بصحة (٢٤٠) الأخوة .

ومن آدابها التآلف مع الاخوان وتعلم أنه قل ما يقع بين أخوين (٢٤١) مخالفة الا بسبب الدنيا . وأصل التآلف هو بغض الدنيا والاعراض عنها فهي التي توقع المخالفة بين الاخوان . وقال النبي صلى الله عليه وسلم : للمؤمن ألف مألوف ولا خير فيمن لا يآلف (٢٤٢) ولا يؤلف (132) .

ومن آداب (٢٤٢) العشرة مع النسوان والأهل (٢٤٣) ان يعلم ان الله خالقهن ناقصات العقل والدين فيما شرهن (٢٤٤) بالمعروف (133) على حسب ما جبلهن الله عليه من نقصان العقل والدين ولا يظالبن بما لم يحمل الله لهن فان الله تعالى لنقصانهن (٢٤٤) جعل شهادة امرأتين بشهادة رجل . وقال صلى الله عليه وسلم : ما رأيت من ناقصات عقل ودين أذهب لمقول الرجال ذوي الأبواب متكنن (٢٤٥) (134) ولأن النبي صلى الله عليه وسلم قال خيركم خيركم لأهله وأنا خيركم لأهلي (٢٤٥) (135) . وقال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه : عقل المرأة جمالها وجمال الرجل عقله . وسئل ابو حفص عن هذه الآية :

(٢٤٠) في ج : صحة ، وبصحة ٤١ في ج : بين الاخوان (٢٤٢) في ج : يلف (٢٤٣) في ت : ومن آدابها (٢٤٣) ساقط في ج (٢٤٤) في ج : فصاشرهن ؛ في ت : عقل ودين فتعاشرن (٢٤٤) في ج : لنقصان دينهن (٢٤٥) في ج وفي ت زيادة [الحديث] (٢٤٥) [وأنا خيركم لأهلي] ساقط في ج وفي ت

(131) راجع : البخاري ج ٤ ص ٥٠ من ٢٣ و ٥١ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٥٢ من ٤ ؛ روضة ص ١١٢ من ٢ ؛ تبيينه ص ٦٠ من ٢٦ ؛ قوت ج ٤ ص ١٢٨ من ١ ؛ احياء ج ٢ ص ١٥٨ من ١٨ (132) الايجاز والاعجاز ص ٧ ؛ قوت ج ٤ ص ١١٦ من ١ ؛ احياء ج ٢ ص ١٣٩ — ٢ ؛ الحسن الكلم ص ٩ من ٩ ؛ عوارف ص ١٩٢ من ٢٥ ؛ سراج ص ٣٤٩ من ٢٥ ؛ كثر المال ج ١ ص ٣٦ (133) قارن : سورة النساء ١٩ (134) راجع : مسلم ج ١ من ٦١ من ٥ ؛ ابو داود ج ٢ ص ٢٦٨ من ٢٢ ؛ التعرف ص ٥٣ من ١٠ (135) راجع : تبيينه ص ١٧٥ من ٣٢ ؛ احياء ج ٢ ص ٤٤ من ٢ ؛ الجامع ج ٢ ص ١٠ من ٢٨ .

وعاشروهن بالمعروف - فقال : هو حسن الصحبة مبع من ساءتك (٢٤٦) ومن كرهت صحبتها .

ومن آدابها حسن العشرة مع الخادم وهو أن تستعمل فيهم آداب رسول الله صلى الله عليه وسلم . فانه قال : هم إخوانكم جعلهم الله تحت أيديكم فأطعموهم مما تأكلون (٢٤٧) واكسوهم مما تلبسون ولا تكلفوهم ما لا يطيقون (١٣٦) . وكان آخر كلامه صلى الله عليه وسلم يقول (٢٤٧) حين يفرغر بها صدره وما يفيض بها لسانه وهو يقول : الصلاة وما ملكت أيمانكم (١٣٧) . وقال أنس : خدمت النبي صلى الله عليه وسلم عشر سنين فما قال لشيء فملته لم فعلته ولا لشيء لم أفعله إلا (٢٤٩) فملته (١٣٨) . انا محمد بن عبدالله الشيباني ي بغداد قال انا النعمان بن ابي الدهان (٢٥٠) (١٣٩) قال حدثنا سعيد بن عمرو السكوني قال انا بقية قال انا الضحاك بن حمزة (٢٥١) عن ابي هرون العبدي (٢٥٢) عن ابي سعيد الخدري قال : جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له : يا رسول الله ما حق جاري علي ؟ قال : تفرشه معروفك وتجنبه اذاك وتجيبه اذا دعاك . [قال فما حق زوجي علي ؟ قال : ان تطعمها مما تأكل

(٢٤٦) في ج : مع من ساك ؛ في ت : مع من كرهت من نسائك وكرهت صحبتها (٢٤٧) في ت : تطعمون (٢٤٧) حذف في ت (٢٤٨) في ج : تنض (٢٤٩) في ج : أل لا (٢٥٠) في ج : النعمي بن ابي رايات (٢٥١) في ج : ضمرة ؛ راجع تهذيب ؛ ص ٤٤٣ (٢٥٢) في ج : العبدي

(١٣٦) راجع : البخاري ج ١ ص ٨ س ٢٤ : ... عن المروزي قال : لقيت أبا ذر بالبصرة وعليه حلة وعلى غلامه حلة فسأته عن ذلك فقال : ابي سايب رجل فغيرته بأمه فقال لي النبي صلعم : يا أبا ذر أعبرته بأمه ، إنك امرؤ فيك جاهلية ؛ اخوانكم خولكم جعلهم الله تحت أيديكم فمن كان أخوة تحت يده فليطعمه مما يأكل ويلبسه مما يلبس ولا تكلفوهم ما يظلمهم قال كلفتموهم فأعينوهم ؛ ابن ماجه ج ٢ ص ٣٩٥ س ١٠ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٥٣ س ١٢ ؛ تبيه ص ١٨٨ س ١٤ و ص ١٢٠ س ١٢ ؛ إحياء ج ٢ ص ١٩٥ س ٩ ؛ الأدب المفرد ص ٣٩ و ص ٤٠ س ١ (١٣٧) راجع : ابن ماجه ج ١ ص ٤٩٥ س ٢ (١٣٨) راجع : البخاري ج ٤ ص ٤٧ س ١٧ ؛ ابو داود ج ٢ ص ٢٨٦ س ٢ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٦٢ س ٢٢ ؛ توت ج ٣ ص ٦١ س ٢٥ ؛ الأدب المفرد ص ٣٥ س ١٨ ؛ مكارم ص ٧ س ١٠ ؛ عوارف ص ١٧٥ س ١٢ ؛ مكارم الأخلاق ص ١٢ و ص ١٣ (١٣٩) هو النعمان بن هارون بن محمد بن هارون ابن جابر بن النعمان ابو القاسم الشيباني البلدي يعرف بابن أبي الدهان ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٤٥٤ :

وتلبسها مما تلبس] ^{٢٥٢}ب قال : فما حق خادمي علي ؟ قال : ذلك شر الثلاثة ^{٢٥٣} عليك يوم القيامة .

ومن آداب ^{٢٥٤} العشرة مع أهل السوق ^{٢٥٥} والتجار ان لا تخلف وعدك معهم وتعذرهم في خلافهم مواعيدهم ^{٢٥٦} وتعلم انه لا يمكنهم الخروج من حقك إلا في الوقت الذي قضى الله بتيسيره عليهم ^{٢٥٧} . وتعلم في وقت جلوسك على الخانوت انك ما تركت من ^{٢٥٨} الدنيا وطلبها شيئاً إلا وقد علمته ^{٢٥٩} وتعذر إخوانك في القعود على الخانوت وتقول : لعله مديون يسعى في قضاء دينه او يجتهد في طلب القوت لعياله أو يسعى ^{٢٦٠} على ابوين ضعيفين ¹⁴⁰ فترى في قعودك على الخانوت عيبك ^{٢٦١} وترى فيه عذر اخيك . ومن جاءك يشتري منك شيئاً فاعلم ان ذلك رزق ساقه الله إليك ولا تشوبن بيعك منه ^{٢٦٢} يمين ولا بكذب ولا بخيانة ولا بهذه الصروف ^{٢٦٣} المحرمة لتحرم على نفسك رزقاً ساقه الله إليك حلالاً . فاذا ربحت فاحمد الله . وإذا ربح أخوك وباع شيئاً تفرح بذلك كفرحك ببيعك وربحك فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : لا يجذ العبد حلوة الايمان حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه . وإذا اخذت الميزان يدك فاذا كرم ميزان العدل والقسط الذي عليك واحذر التطفيف فان الله تعالى يقول : ويل للمطففين ¹⁴¹ . وأنظر غرماًك ^{٢٦٣} ب من كان معسراً فان الله تعالى يقول : وإن كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة ¹⁴² وتعلم ان المعسر في أمان الله ومهله . وأقل من ^{٢٦٤} يتبيلك في بيوعك فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : من اقال ندماً عزته ^{٢٦٥} اقاله الله عزته يوم القيامة ¹⁴³ . فاذا وزنت لأخيك فارجح فان النبي صلى

^{٢٥٢} ب لم ترد فقرة [قال فما حق زوجي ... مما تلبس] إلا في ت ^{٢٥٣} في ج : البرية ^{٢٥٤} في ت : ومن آدابها ^{٢٥٥} في ج : السوق ^{٢٥٦} في ج : في أخلاقهم ومواعيدهم ^{٢٥٧} في ج : تيسره عليه ؛ في ت : تيسره ^{٢٥٨} في ت زيادة [المحرم على] ^{٢٥٩} في ت : علمته . ولعل الصواب : غنمته ، وهذا ما اشار به الاستاذ بنعث ^{٢٦٠} في ج : ويسعى ^{٢٦١} في ج : عيبك ^{٢٦٢} في ج : تشرين ... ؛ في ج وفي ت : معه ^{٢٦٣} في ت : الضروب ^{٢٦٣} ب في ت : من غرماًك ^{٢٦٤} في ج : ما ^{٢٦٥} في ج : يعة ؛ في ت : ييمته

140 قارن : تنبيه ص ١٥٤ س ٢٠ : ... إن كان يسعى على أبوين كبيرين فهو في سبيل الله ...
141 سورة المطففين ١ 142 سورة البقرة ٢٨٠ 143 احياء ج ٢ ص ٧٥ س ٢ و بلوغ
للرام م ٨٤٥ .

الله عليه وسلم قال لو زان يزن لصاحب حق : زن وارجح 144. فان وزنت لنفسك فاقص لتكون قد تيفنت فيه وجه 266 حلال 267 واحذر للمطل مع اليسرة لئلا تدخل في حجة الظالمين فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : مطل الذي ظلم 145. ولا تمدح سلعتك وتذم سلعة أخيك ، فان ذلك نوع من النفاق . والزم في سوقك وتجاركت البر والصدق فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : التجار فجار الا من بر وصدق 146. وشب يوعك بشي، من الصدقة فان النبي صلى الله عليه وسلم وقف في السوق فقال : يا معشر التجار ان هذه البيوع يخالطها الكذب والحلف فشوبوها بشي، من الصدقة 147. ويجب ان يكون خروجك الى متجرك على نية ما . سمعت محمد بن احمد القراء قال سمعت عبدالله بن منازل 268 يقول : اذا خرجت من بيتك الى السوق 269 فاخرج بنية ان تقضي لمسلم حاجة فان رزقك الله 270 فذلك من فضل الله عليك فيكون مباركاً عليك فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : نية المؤمن خير من عمله . وسئل بعض الحكماء عن منى هذا الخبر فقال نية 271 بلا عمل خير من عمله 271 ب) بلا نية . انا محمد بن عبدالله بن المطلب 272 يغداد قال انا أحد بن الحسن 273 بن هرون بن سليمان 148 قال انا افضل بن اسحاق الدوري قال انا علي

266 في ج : وجد 267 في ج : حلالا ؛ في ت : الحلال 268 في ت : ابن المبارك 269 [الى السوق] محذوف في ت 270 في س : فان رزقك فذلك ... ؛ في ت : فان رزقك الله رزقا ... 271 في ج : نية ... عمل 272 في ج : بن عبد المطلب 273 في ج : الحسين

144 راجع : ابن ماجه ج 2 ص 25 س 4 ؛ إحياء ج 2 ص 70 — 3 145 راجع : ابن ماجه ج 2 ص 73 س 15 ؛ الترمذي ج 1 ص 246 س 5 ؛ بستان 181 س 35 ؛ أحسن السكام ص 9 س 3 ؛ مروج ج 2 ص 187 س 20 ؛ الإيجاز والاعجاز ص 7 س 19 ؛ المعجم الصغير ص 134 س 14 146 راجع : الترمذي ج 1 ص 228 س 19 ؛ ابن ماجه ج 2 ص 5 س 1 ؛ تنبيه ص 155 س 8 ؛ كنز العمال ج 2 ص 198 م 4205 147 راجع : الترمذي ج 1 ص 228 س 5 ؛ عن فيس بن ابي غرزة قال : خرج النبي رسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن نسير المسامرة فقال : يا معشر التجار ان الشيطان والاثم يحضران البيع فشوبوا بكمم بالصدقة ؛ تنبيه ص 108 م 10 : .. كما قال النبي صلعم : ألا إن البيع يحضره الثغو والحلف والكذب فشوبوه بالصدقة بما قل أو كثر ؛ كنز العمال ج 2 ص 202 م 4317 148 هو أحمد بن الحسن بن هارون بن سليمان بن يحيى بن سليمان بن ابي سليمان ابو بكر الخزاز ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج 4 ص 88 .

ابن ثوراب عن سعد بن طريف عن موسى بن طلحة — قال سعد وأدركته — يحدث عن خولة امرأة حمزة قالت : كان على رسول الله صلى الله عليه وسلم وسقان من تمر لرجل من بني ساعدة من الأنصار فاتاه الساعدي يتقاضاه فأمر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا ان يقضيه فأعطاه تمرأ دون تمره (٢٧٤) فرده . فقال بلال : ترد على رسول الله صلى الله عليه وسلم ؟ قال : نعم ، ومن احق بالعدل من رسول الله صلى الله عليه وسلم ! فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : صدق (٢٥٧) ومن احق بالعدل مني ا واكتحل عيني رسول الله صلى الله عليه وسلم بالدموع ثم قال : لا قدس الله (٢٧٥) ب — أو لا قدست — أمة لا يأخذ ضعيفها حقه من شديدها وهو غير متمتع (١٤٩) . ثم قال : يا خويلبة (٢٧٦) عديه واقضيه (٢٧٧) فانه ليس من غريم يرجع من عند غريمه راضياً إلا صلت عليه دواب الارض ونوت البحار ولا غريم يلوي غريمه وهو يقدر عليه (٢٧٨) الا كتب الله عليه كل يوم ذنباً (٢٧٨) ب (١٥٠) . وسمعت الحاكم أبا الحسين ابن أحمد الصفار الفقيه يقول سمعت نفلويه يقول سمعت احمد بن يحيى يقول قال للبرد قال جعفر بن محمد الصادق : من أبحر فليجتنب خمسة أشياء : اليمين وكتان اليب والمدح اذا باع والذم اذا اشترى والدخول في شعراء غيره .

(٢٧٤) في ج : ادون من تمره (٢٧٥) حدثت في ت (٢٧٥) ب) في ت زيادة [أمة] (٢٧٦) في ت : خولة (٢٧٧) في ج : واقضيه (٢٧٨) ساقط في ج (٢٧٨) ب) في ت : كتب عليه ... ذنب

(١٤٩) راجع : ابن ماجه ٢ ص ٧٩ س ١١ : ... عن ابي سعيد الخدري قال : جاء اعرابي الى النبي صلعم يتقاضاه ديناً كان له عليه فاشتد عليه حتى قال : اخرج عليك الا قضيتني . فانههر أصحابه وقالوا ويحك ، أتدري من تسكاه ؟ قال : إني أطلب حقي . فقال النبي صلعم : هلا مع صاحب الحق كنتم ؟ ثم أرسل الى خولة بنت قيس فقال لها : إن كان عندك تمر فأقرضينا حتى بأتيننا تمرنا فنةشيك . فقالت : نعم ، يا بني أنت يا رسول الله . قال : فأقرضته فقضى الاعرابي وأضعه فقال : أوفيت ، أوفى الله لك . فقال : اولائك خيار الناس إنه لا قدست أمة ... الخ ؛ المعجم الصغير ص ٢١٦ س ٧ ؛ جامع ج ١ ص ٧٣ س ٨ ؛ الاسماء والصفات ص ٤٠ ؛ س ١٤ (وردت قصة المرأة التي اذرى فارس مكتلا من طعام على زاسها فقالت : ويل لك يوم يضع المنك كرميه ... الخ ... فقال رسول الله تصديقاً لقولها : لا قدست أمة ... الخ (١٥٠) راجع : الجامع ج ٢ ص ١٣٧ س ١٢ .

ومن آداب العشرة العفو عن كل هفوة تقع للاخوان في النفس والمال دون أمور الدين والسنة فان الله تعالى قال : وليعفوا وليصفحوا 151 وقال تعالى : وأن تنفوا اقرب للتقوى 152.

ومن آدابها حسن المجاورة وأن يأمّنك جارك في كل أسبابه في نفسه ودينه وأهله وماله وولده فان النبي صلى الله عليه وسلم قال (٢٧٩) : لا يؤمن احدكم حتى يآمن بآمن جاره بوائقه 153. وقال صلى الله عليه وسلم . ليس يؤمن من شبع وجاره الى جنبه (٢٨١) طاو 154. وقال صلى الله عليه وسلم . لا تؤذ جارك بقنار قدرك 155. ولا تؤذ جارك بلسانك ايضاً ولا تحسده في شيء من احواله وافعاله واشفق (٢٨٢) عليه وعلى اهله وولده (٢٨٣) كشفقتك على نفسك (٢٨٤) واهلك خاصة وتحفظ ماله كما تحفظ مال نفسك (٢٨٥). انشدني ابو بكر الرازي قال انشدني ابو علي البغدادي (٢٨٦) قال انشدني علي بن شداد جار تمام قال سمعت الزبيري (٢٨٧) عن مالك (٢٨٨) قال قال ابو حازم بيننا وبينكم اخلاق الجاهلية (٢٨٩). أولم يقل شاعرهم :

ناري ونار الجار واحدة وإليه (٢٩٠) قبلي تنزل الخدر
ما ضر لي جاراً أجاوره أن لا يكون لبابه (٢٩١) ستر
أعشى اذا ما جارتي برزت (٢٩٢) حتى يوارى جارتي الخدر 156

(٢٧٩) ساقط في ج (٢٨٠) في ج : يؤمن (٢٨١) في ج : جانبه (٢٨٢) في ت : وتشفق (٢٨٣) ساقط في ت (٢٨٤) ساقط في ج [ولا تحسده ... نفسك] (٢٨٥) في ت : مالك (٢٨٦) [ابو علي البغدادي] محذوف في س (٢٨٧) في ج : الزبيري (٢٨٨) في ج : ملكة (٢٨٩) فترة [قال ابو حازم ... الجاهلية] ساقطة في ت (٢٩٠) في ج : واليد (٢٩١) في الشعر والشعراء : ليته (٢٩٢) في ج : برزت

151) سورة النور ٢٢ (152) سورة البقرة ٢٣٧ (153) راجع البخاري ج ٤ ص ٤٥
س ٤ : قوت ج ٤ ص ٦ س ٦ : احياء ج ٢ ص ١٨٩ س ٢ : تنبيه ص ٤٧ س ١٢ : صروج
ج ٢ ص ١٨٨ س ٢٣ : مختلف الحديث ص ٤ س ٨ وص ٢١٤ س ٢ : الأدب المنرد ص ٢٧
س ١٨ (154) راجع : مختلف الحديث ص ٢١٤ س ٤ : رسالة الجاحظ في الحاسد والمحسود
ص ٨ س ٣ : الأدب المنرد ص ٢٥ : الامتاع ج ٣ ص ٧٢ : حليمة ج ٩ ص ٢٧ س ١٣ :
كثر الطال ج ١ ص ١٣ م ٢٦٨ (155) راجع : احياء ج ٢ ص ١٩٠ س ١٢ (156) ورد
البيتان الاولان في الشعر ص ٣١٦ س ٥ : وفي عيون ج ٣ ص ٢٤٠ س ١ : وفي معجم
الأدباء ج ١١ ص ١٣١ : وراجع : السمط ج ١ ص ١٨٦ س ٧ : والشعر لسكبن الدارمي .

ومن آدابها طلاقة الوجه والاسترسال . انا يوسف بن عمر (٢٩٣) الزاهد يبغداد قال انا ابو العباس بن عديس (٢٩٤) (157) قال انا الربيع بن محمد قال انا ابو طاهر موسى بن محمد قال انا المنكدر بن محمد عن ابيه عن جابر (٢٩٥) قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إن الله تعالى يحب الطلق الوجه ولا يحب العيوس (158) . انا محمد ابن المظفر الحافظ (159) يبغداد قال انا الطحاوي قال حدثنا ابو الدرداء هاشم بن محمد قال انا عمر بن بكر عن ابن جريج (٢٩٦) عن عطاء عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : من اخلاق المؤمنين والصدّيقين والشهداء والصالحين البشاشة إذا برزوا (٢٩٧) والمصافحة والترحيب اذا التقوا (160) .

ومن آدابها القيام بخدمة من هو دونه في المحل من الاخوان فكيف بمن (٢٩٨) هو فوقة او مثله . ويعلم ان سيد القوم خادمهم . كذلك اخبرني عبيد الله (٢٩٩) بن محمد الزاهد (٣٠٠) العكبري بها قال انا عبيد الله (٣٠١) بن محمد بن مسيح (٣٠٢) قال انا محمد ابن العباس (٣٠٣) المعروف بابن مرّة قال انا محمد بن السري القنطري قال انا علي بن عبيد الله قال قال يحيى بن اكرم : بت ليلة عند اللأمون أمير المؤمنين فاتتبت في جوف الليل وأنا عطشان فنقلت فقال : يا يحيى ، ما شأنك ؟ قلت عطشان ، والله ، يا أمير المؤمنين . فوثب من مرقده فجاءني بكوز من ماء . فقلت : يا أمير المؤمنين ، أريد دعوت بخادم ، الاد دعوت (٣٠٤) بغلام ؟ فقال : لا ، حدثني ابي عن ابيه عن جده عن عقبه (٣٠٥) بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : سيد القوم خادمهم (161) .

(٢٩٣) في ج : انا ابو يوسف عمر ... (٢٩٤) في ج : عديس (٢٩٥) في ت زيادة [بن عبدالله الانصاري رضي الله عنه] (٢٩٦) في ج : حريج (٢٩٧) في ت : تراوروا (٢٩٨) في ج : من (٢٩٩) في ج : عبدالله (٣٠٠) في ج : الزاهر (٣٠١) في ج : عبدالله (٣٠٢) الاسم غير واضح في س (٣٠٣) في ج : عباس (٣٠٤) ساقط في ج (٣٠٥) في ج : عقبه ؛ راجع : عقبه بن عامر — تهذيب التهذيب ج ٧ ص ٢٤٢ .

(157) هو عبدالله بن وهب ابو العباس الدمشقي المعروف بابن عديس ؛ راجع تاريخ بغداد ج ٩ ص ٣٨٤ (158) راجع : إحياء ج ٢ ص ١٧٤ — ٢ (159) هو محمد بن المظفر بن موسى بن عيسى بن محمد بن عبدالله ابو الحسين البزاز (توفي ٨٣٧٩) ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٣ ص ٢٦٢ (160) راجع : كنز ج ٥ ص ١٠٠ ١١٠ ١٩٠ ؛ للمستطرف ج ١ ص ١٠٩ س ١٢ (161) راجع : المجتبي ص ٢١ س ٨ ؛ محاضرات الأدباء ج ٢ ص ٧ س ٢٩ ؛ الجامع ج ٢ ص ٣٤ ؛ كنوز ج ١ ص ١٤٥ س ١ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ١٠٠ ١٩٨ .

ومن آدابها ان يشارك إخوانه في المسكروه كما يشاركهم في المحبوب لا يتلون عليهم في الحالين جميعاً . أنشدني محمد بن طاهر الوزيري قال : أنشدني للطرفي لبعضهم (٣٠٦)

خير إخوانك المشارك في المر (٣٠٧)

واين الشريك في المر أينما

الذي إن حضرت (٣٠٨) سرك بالود (٣٠٩)

وإن غبت كان سمعاً (٣١٠) وعينا (٣١١) (162).

ومن آدابها أن يرعى لأصحابه ومعاشره حق لفظه ولحظة ويحفظ لهم ذلك . سمعت أبا العباس البغدادي يقول سمعت أبا علي الصواف يقول سمعت بشر بن موسى (163) يقول سمعت يحيى بن سليمان الباهلي عن الحارث النقال (٣١٢) (164) عن حماد ابن زيد عن أيوب قال : إن الكريم ليرعى (٣١٢) ب) حق لحظة ويحفظ حق لفظه (165).

ومن آدابها أن لا يمن بمعرفة على من يحسن إليه ويستصغره ويعظم ما (٣١٣) إليه من إخوانه ويستكثره . سمعت عمر بن أحمد البغدادي يقول سمعت الحسين بن اسماعيل يقول حدثنا عبدالله بن شبيب يقول حدثني عيسى بن صالح قال انا يحيى بن صالح عن هشام بن عروة عن أبيه قال : كتب رجل الى عبدالله بن جعفر رقعة وجعلها في ثوبي وسادته التي ينسكي عليها فقلب عبدالله الوسادة فبصر بالرقعة فقرأها فردها في موضعها وجعل مكانها كميناً فيه خمسة آلاف دينار فجاء الرجل فدخل عليه فقال : اقلب للرقعة (٣١٣) ب) فانظر ما تحتها فخذها . فأخذ الرجل الكيس وخرج فأنشأ يقول :

(٣٠٦) في ج زيادة [حيث قال] (٣٠٧) في الصديق : الفر (٣٠٨) في ج : حضرته و في معجم : شهدت (٣٠٩) في معجم : في القوم (٣١٠) في المعتمد والصديق ومعجم : اذنا (٣١١) فقرة [ومن آدابها ... عيناً] ساقطة في ت (٣١٢) في ج : البقال (٣١٢) ب) ساقط في ج (٣١٣) على الهامش في ج : [لعله ما يصل إليه] (٣١٣) ب) في س : الرقعة

(162) المعتمد ج ١ ص ٣٤٤ س ٢٣ ؛ الصديق ص ٣٦ س ١٨ وهناك آيات أخرى زائدة و ذكر باقوت أن الشاعر للحسن بن عبدالله الاصبهاني : معجم الادباء ج ٨ ص ١٤٣ س ٩ (163) هو بشر بن موسى بن صالح ابو علي الاسدي (توفي ٥٢٨٨هـ) و انظر تاريخ بغداد ج ٧ ص ٨٠ (164) هو الحارث بن سريج ابو عمر النقال (توفي ٥٢٣٦هـ) و راجع ترجمته في تاريخ بلد ج ٨ ص ٢٠٩ (165) راجع : غرر ص ٢٠ س ٢ : ... كما قيل : الكريم برعي حق اللدم . ويشهد حرمة اللفظ ...

زاد معروفك عندي (٣١٤) عظماً
 أنه عندك مستور (٣١٥) حقير (٣١٦)
 تناساه (٣١٧) كأن لم تات
 وهو عند الناس مشهور كبير (٣١٨) (166).

ومن آدابها أن لا يقبل على إخوانه مقالة واش ولا نعام . سمعت أحمد بن اساعيل
 الأزدي يقول سمعت الفضل بن جعفر العطار يقول سمعت محمد بن سلام يقول سمعت
 الحليل بن أحمد يقول : من نم إليك نم عليك ومن أخبرك بخبر غيرك أخبر عنك غيرك
 بخبرك (167). وقال النبي صلى الله عليه وسلم : لا يدخل الجنة قتات (٣١٩) (168).

ومن آدابها الوفاء للاخوان في حياتهم وبعد وفاتهم . قال بعض الحكماء : من لم
 يضمن عنده وفاء لآخوانه فقد غمز على نفسه (٣٢٠) . سمعت الحسين بن أحمد البيهقي
 القاضي (169) يقول سمعت بعض أصحابنا يقول : لما مات أبو بكر بن داود (170) استر
 نبطويه سنة ثم ظهر فسئل عن حاله فقال : كنت جالساً مع أبي بكر بن داود في

(٣١٤) في ج : عرفاً (٣١٥) في شعر وعبود : محذور ؛ في ت : ميسور (٣١٦) في شعر
 وعبود : صغير (٣١٧) في أدب الدنيا : تناسيت (٣١٨) في ج و ت : كثير
 (٣١٩) في ج و ت : فتان (٣٢٠) في ج : قد هم على نفسه

(166) ورد هذان البيتان في الشعر من ٣٥٥ س ١٤ ؛ عبود ج ٣ من ١٦٠ س ٨ ؛ عبود
 ج ٣ من ١٧٧ س ٣ ؛ الموشى من ٣٦ س ٢٠ ؛ المقصد ج ٣ من ٥٠ س ٢٨ ؛ المنتحل
 من ٨٤ س ١١ ؛ أدب الدنيا من ١٥٧ س ١٤ (167) راجع : تنبيه من ٥٩ س ٢٠ ؛ من
 الحسن البصري : من نقل إليك حديثاً فاعلم أنه ينقل إلى غيرك حديثك ؛ احاسن الكلم من ١٤
 س ١٨ ؛ أحياء ج ٢ من ١٧٢ س ٩ ؛ غرر من ٣٩ س ٢٠ (168) راجع : البخاري ج ٤
 من ٤٩ س ٢٢ ؛ مسلم ج ١ من ٧١ س ١ ؛ الترمذي ج ١ من ٣٦٤ س ١٦ ؛ تنبيه من ٥٨
 س ١٦ ؛ أحياء ج ٢ من ١٧٢ س ٨ ؛ الأدب المفرد من ٦٤ س ١٥ ؛ روضة من ١٥٣
 س ١١ ؛ سراج من ٢٦٦ س ١٠ ؛ بلوغ المرام ١٥٣٣ (169) هو الحسين بن أحمد بن
 الحسين بن موسى البيهقي القاضي (توفي ٥٣٤٩هـ) ؛ راجع السماوي من ١٠١ (ب) (170) هو
 محمد بن داود بن علي بن خلف أبو بكر الإصبهاني صاحب كتاب الزهرة ؛ راجع ترجمته في
 تاريخ بغداد ج ٥ ص ٢٥٦ .

العباسية فتذاكرنا الموت فقال : يا أخي ، من حق الأخ على أخيه أن يحزن عليه سنة
ويتأدب بقول لبيد حيث قال :

إلى الحول ثم اسم السلام عليكما ومن يبك حولا كاملا فقد اعتذر (171)

ثم مات عن قريب ؛ فتذكرت قوله في كتاب الزهرة (٣٢١) : قليل الوفاء بعد الوفاة
خير (٣٢١ ب) من كثيره وقت الحياة (172) فوفيت لمقالته وتحزنت عليه سنة . سمعت أبا بكر
محمد بن أحمد بن أبي خالد يقول سمعت الحسن بن علي الطوسي يقول سمعت الزبير بن
بكار يقول : ود أهل الوفاء وإن (٣٢٢) كان يسيراً حظ جزيل (172a) .

ومن آدابها أن تكون شفقتك على أخيه الموافق أكثر من شفقتك على ولده . سمعت
أبي يقول سمعت أبا علي الثقفني يقول حدثني بعض أصحابنا عن عبد الله بن عبد الرحمن
يقول حدثني محمد بن عبد الرحمن (٣٢٣) يقول حدثنا محمد بن إسحاق السهمي حدثني إبراهيم
ابن عثمان بن (٣٢٤) أبي زائدة عن أبيه قال : كتب الأحنف إلى صديق له : أما بعد ، فإذا
قدم عليك أخ لك موافق فليكن منك بمنزلة السمع والبصر . فإن الأخ الموافق أفضل من
الولد المخالف (173) ، ألم تسمع الله يقول لنوح عليه السلام في ابنه . إنه ليس من أهلك
إنه عمل غير صالح (174) . انشدني أبو الحسن الكارزي قال انشدني إبراهيم بن
شعيب لبعض الحكماء :

أبلغ أخاك أخا الاحسان (٣٢٥) بي حسنا

أني وإن كنت لا ألقاه ألقاه

وإن طرفي موصل برؤيته

وإن تباعد عن مشواي مشواه

(٣٢١) في ج : الزهد (٣٢١ ب) في ت : أجل (٣٢٢) في ج : إن (٣٢٣) [محمد بن
عبد الرحمن] ساقط في س (٣٢٤) في ج : عن (٣٢٥) في ت : الانساق

(171) راجع : ديوان لبيد (بتحقيق بروكلمان) ص ١ س ٦ ؛ الامتاع ج ٢ ص ١٤٨ س ٤
(172) كتاب الزهرة ص ٣٥١ س ١٧ ؛ اجيباء ج ٢ ص ١٦٥ س ٢ (172a) قارن مخطوطة
أنساب الأشراف ص ١٠٧٣ ب ، ص ٢٥ : قال أكنم بن صيني : لقاء الاخوان فان كان يسيراً
غنى كبير (173) راجع : الموشى ص ٢٠ س ٢٤ (174) سورة هود ٤٦ .

الله يعلم اني لست اذكركه
وكيف اذكركه (٣٢٦) من لست أنساء (١٧٥) (٣٢٦ ب).

ومن آدابها ان يجتهد في ستر عورات إخوانه وإظهار مناقبهم وكتابت قبائحهم
ويكون معهم يداً واحدة في جميع الأوقات . انا عبد الكريم بن موسى البخاري
الحاجبي قال انا ابو عبدالله محمد بن عبدالله الفقيه قال انا ابو يوسف يعقوب بن محمد
البلخي قال انا احمد بن محمد بن غالب صاحب خليل (٣٢٧) (١٧٦) قال انا دينار عن أنس
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : مثل للؤمنين اذا التقيا مثل اليمين تغفل
إحداهما (٣٢٨) الاخرى (١٧٧) . وأنشدني أبو الحسن السلامي البغدادي (١٧٨) قال أنشدنا
نفظويه قال أنشدني أحمد بن يحيى نعلب (٣٢٩) :

(٣٢٦) في ت : أذكر (٣٢٦ ب) لم يرد هذا البيت في ج ؛ وعجز البيت في سائر المراجع ؛
وكيف يذكره من ليس ينساء (٣٢٧) ساقط في ج [صاحب خليل] (٣٢٨) في ج : أحدهما
(٣٢٩) في ج : سيحي نعلب

(١٧٥) راجع : ميون ج ٣ ص ٢٧ س ١٣ (قول علي بن الجهم) ؛ العقدة ج ١ ص ٣٠٤
س ٨ (وهناك أبيات أخرى زائدة) ؛ نثر النظم ص ٥٦ س ٣ (وهناك أبيات أخرى
زائدة) ديوان المصاني ج ١ ص ٢٢٥ س ٥ (البيت الأول والثالث) ؛ ديوان المصاني
ج ٢ ص ١٩٧ س ١١ ؛ اللع ص ٣٥٥ (البيت الثالث وقد اضيفت اليه أبيات أخرى) ؛
شرح المصنوع ص ٢٨٤ س ١٢ (البيت الثالث فقط) ؛ غرر ص ٣٦٢ س ٢٤ (لمعلي بن
الجهم) ؛ وفي اكثر المراجع اختلاف في صدر البيت الأول ونصه : ابلغ أخاً ما تولى الله
صحبنا ... ونص هذا المصراع في العقدة ؛ ابلغ أخاك وان شط المزار به (١٧٦) هو أحمد
ابن محمد بن غالب بن خالد بن مرداس أبو عبدالله الزاهد الباهلي البصري المروف بسلام
خليل ؛ راجع : تاريخ بغداد ص ٥ س ٧٨ (١٧٧) راجع : قوت ج ٤ ص ١١٦ س ٣ ؛
البداية ص ٦٨ س ١٠ ؛ أحيساء ج ٢ ص ١٣٩ — (المرآني في المغني : السلمي في آداب
الصحبة والديلمي في مسند الفردوس من حديث أنس وفيه أحمد بن محمد بن غالب الباهلي
ككذاب وهو من قول سلمان الفارسي في الأول من الحزبيات) ؛ عوارف ص ١٩٣ س ١ ؛
غرر ص ٣٤٨ س ١٢ ؛ وقالوا : مثل الصديق كاليد توصل باليد واليمين تستعين باليمين ؛ كنز
المال ج ١ ص ٣٩ م ٧٦٨ (ابن شامس عن دينار عن أنس) ؛ ابن هساكر ج ٦ ص ٢٠٨
س ١٧ : وقال (أي سلمان الفارسي) . مثل الرجل يلقى أخاه فيشكو إليه فيفرج عنه مثل
اليدين تفسل أحدهما (!) الاخرى (١٧٨) هو أبو الحسن محمد بن عبدالله بن محمد بن يحيى
ابن حسن بن عبدالله بن يحيى السلامي الشاعر ؛ راجع عنه السمعاني ص ٣٢٠ .

ثلاث خصال^(٣٣٠) للصديق جعلتها^(٣٣١)

مضارعة للصوم والصلوات

مواساته^(٣٣٢) والصفح عن كل زلة

وترك ابتذال السر في الخلوات^(٣٣٣)

أنشدني علي بن موسى الطرسوسي قال أنشدني أبو الفراس الحرث بن سميد بن حمدان^(٣٣٤) لنفسه :

لم أؤاخذك إذ جنيت لاني^(٣٣٥) واتفق منك بالأخاء^(٣٣٦) الصحيح^(٣٣٧)

فجميل المدو غير جميل وقيح الصديق غير قبيح^(١٧٩)

ومن آدابها أن لا يهجر أخاه هجر بنفضة^(٣٣٨) إلا^(٣٣٩) أن تكون هجرته له استبقاء لوده وإبقاء على مداومة^(٣٤٠) حبه وقطع مقالة واش عنه . انا أبو الحسن محمد ابن محمد بن الحسن بن الحرث الكارزي قال انا علي بن عبد العزيز انا القاضي^(٣٤١) عن مالك ح وانا أحمد بن محمد بن عبدوس الطرائفي^(١٨٠) قال انا عثمان بن سميد^(٣٤٢) نا القاضي عن مالك ح وانا جدي وأبو بكر محمد بن جعفر البستي^(٣٤٣) المرکبي^(٣٤٤) رحمها الله قالا^(٣٤٥) انا أبو عبدالله محمد بن إبراهيم البوشنجي^(١٨١) قال انا يحيى بن عبدالله بن بكير قال انا مالك ح وانا محمد بن علي بن الخليل قال انا موسى بن عبد المؤمن البستي^(٣٤٦)

(٣٣٠) في ت : خلال (٣٣١) في ج : حفظتها (٣٣٢) في ج : مواساته (٣٣٣) في ج : والخلوات (٣٣٤) في ج : أهدان (٣٣٥) في ت : بيتة الدهر : بالجفاء لاني (٣٣٦) في بيتة الدهر : بالوداد (٣٣٧) في بيتة الدهر : الصريح (٣٣٨) في ج وفي ت : بنفضه (٣٣٩) في ج : وأن لا يكون هجرته ، في ت : إلا أن يكون هجر (٣٤٠) في ت : أو إبقاء لرامة (٣٤١) في ج : السى (٣٤٢) في ج : انا عثمان الطرائفي انا عثمان بن سميد (٣٤٣) في ج : البستي (٣٤٤) في ج : للركبي (٣٤٥) في ج : قال

(١٧٩) ورد البيت الأول في بيتة الدهر ج ١ ص ٣٢ س ٧ و ورد البيتان في أدب الدنيا ص ٢٦٩ س ٩ وفي الإيجاز والاعجاز ص ١٧ س ٢٢ وفي ابن عساكر ج ٣ ص ٤٤٠ س ١٥ (١٨٠) هو أبو الحسن أحمد بن محمد بن عبدوس بن سلمة بن مسرور بن سنان بن مزاحم الطرائفي (توفي ٥٣٤٨) ؛ راجع عنه السمعاني ص ٣٦٩ (١٨١) هو محمد بن إبراهيم بن سميد ابن عبد الرحمن بن موسى أبو عبدالله البوشنجي العبدي (توفي ٥٢٩١) ؛ انظر ترجمته في السبكي ج ١ ص ٢٨٨ .

قال انا أبو مصعب قال انا مالك عن ابن شهاب عن عطاء بن ٣٤٦ يزيد الليثي قال انا
أبو أيوب الأنصاري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : لا يحل لمسلم أن يهجر
أخاه فوق ثلاث ، يلتقيان فيعرض هذا ويعرض هذا وخيرهما الذي يبدأ بالسلام (182).
أنشدني عبدالله بن محمد الدمشقي قال أنشدني ابن خالويه :

هجرتك لا قلني ولكن رأيت بقاء ودك في الصدود
كهجرت الحائمت (٣٤٧) الورد لما (٣٤٨)
تفيظ (٣٤٩) نفوسها ظمأً وتخشي حماماً (٣٥٠) وهي تنظر من بعيد
تصد بوجه ذي البغضاء عنه وترمقه (٣٥١) بألحاظ الودود (٣٥٢) (183)

أنشدني الحسين (٣٥٣) بن أحمد بن جعفر الصوفي قال أنشدني ابو الحسين المالكي (٣٥٤)
بطرسوس لبعضهم :

جعلوا الحج حجة للفراق واستحبوا (٣٥٥) تناقض الليثاق
إن فوق (٣٥٦) الجمال من لو أقاموا لملناهم على الأحقاد
وتنبت أن تكون ببدأ والذي بيننا من الود باق
رب هجر يكون من خوف (٣٥٧) هجر وفراق يكون خوف الفراق (184)

(٣٤٦) في ج : عن (٣٤٧) في ج وفي ت : العائمت (٣٤٨) في ج : لي (٣٤٩) في ج :
تفيض (٣٥٠) في ج : حذاراً (٣٥١) في ج : وترميه (٣٥٢) البيتان الاخيران حذفان
(٣٥٣) في ج : الحسن (٣٥٤) في ج : للمالك (٣٥٥) في ج وفي ت : واستحلوا ؛ وعلى
الهامش في س : استخفوا (٣٥٦) في ج وفي ت : فوق تلك (٣٥٧) في ج : موخوف

(182) راجع : البخاري ج ٤ ص ٥٢ س ٢ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٥٤ س ١٨ وص ٣٦٤ س ٥
وص ٣٥٢ س ٥ ؛ ابن ماجه ج ١ ص ٢٣ ؛ تنبيه ص ١٧٦ س ٢٦ ؛ إحياء ج ٢ ص ١٧٢
س ١٠ ؛ الادب المفرد ص ٧٩ س ١٥ وص ٨٦ س ٩ ؛ سروج ج ٢ ص ١٨٨ س ١٢ ؛
بلوغ المرام م ١٤٨٩ (183) وردت ثلاثة من هذه الابيات في شرح للضنون ص ٣٨٩
س ١ ؛ وراجع : معجم الأدباء ج ١٨ ص ١٤٠ س ٢ : قال الرصافي : حضرت مجلس أبي بكر
ابن دريد وقد سأله بعض الناس عن معنى قول الشاعر . . . هجرتك لا قلني . . . الخ —
(وهناك شرح لفوي دقيق لهذه الابيات) (184) راجع : يتيمة الدهر ج ١ ص ٢٠ س ٢٢
(ورد فيها البيتان الاخيران مسح يتيمن مختلفان عن البيتين الاولين اللذين وردا في مخطوطتنا .
وهذا في حكاية سيف الدولة والجارية التي هجرها).

ومن آدابها ان يمين الرجل ولده على بره بالافضال عليه . انا محمد بن عبدالله الشعبي قال انا أحمد بن علي بن مهدي بن صدقة قال انا أبي قال علي بن موسى الرضى عن أبيه عن جده عن جعفر بن محمد عن أبيه عن علي بن الحسين عن أبيه عن علي بن أبي طالب كرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : رحم الله والداً أطان ولده على بره بالافضال عليه (185)

ومن آدابها التودد الى الاخوان بالاصطناع إليهم والصفح عنهم . انا محمد بن عبدالله قال انا أحمد بن علي بن مهدي بن صدقة (٣٥٨) قال انا أبي قال انا علي بن موسى الرضى عن أبيه عن جده عن أبيه عن علي بن الحسين عن أبيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : اصنع للمعروف إلى من هو أهله وإلى من ليس أهله فان لم تصب أهله فأنت أهله (186) . وبإسناده سواء قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : رأس العنقل بعد الدين التودد الى الناس واصطناع للمعروف إلى كل بر وفاجر (187) . أنشدني يوسف ابن صالح (٣٥٩) الدسكري قال أنشدني ابن أبي التجم :

إصنع الخير ما استطعت إلى الناس من وإن كنت لا تحيط بكلمه (٣٦٠)
فتى تصنع (٣٦١) الكثير من الخير إذا كنت تاركاً لأقله (188)

(٣٥٨) [بن صدقة] ساقط في س (٣٥٩) هنا تنقطع رواية من لنفس الكراسة التي ضاعت و تستأنف الرواية عند ملاحظة ٤١٦ (٣٦٠) في ت زيادة : [وانشد بن أبي زائدة قال انشدني أبي] وبسها البيت الثاني (٣٦١) في ادب الدنيا : تفعل

(185) راجع : جامع ج ٢ ص ٢٢ س ٣٣ ؛ احياء ج ٢ من ١٩٣ س ١٠ (186) قارن : الكامل ج ١ ص ٨١ س ١ : عن عبدالله بن جعفر : امطر للمعروف مطراً فان صادف موضعاً فهو الذي قصدت له والا كنت احق به ؛ وراجع : احياء ج ٢ ص ١٨٢ س ١٦ ص ٢١٣ ؛ جامع ج ١ ص ٤٢ س ٢٨ ؛ للمكرم وللشاعر ص ٩ س ١٥ (187) راجع : البيان ج ٣ ص ١٣٧ س ١٦ ؛ احياء ج ٢ ص ١٧٢ س ١٨ ؛ الصديق ص ١١٠ س ٢٠ ؛ سراج ص ٢٥٤ س ١٠ ؛ كنز العمال ج ٢ ص ٤٧٢٣ ج ٥ ص ٢٥٣ ؛ جامع ج ٢ ص ١٩ س ٣٤ (188) راجع : ادب الدنيا ص ١٥٨ س ١٢ ؛ مكارم الاخلاق ص ١٦ .

وأنشدني ابن أبي زائدة قال أنشدني ابن أبي منصور (٣٦٢) :

أذنبت ذنباً عظيماً وأنت اعظم منه
فوجد (٣٦٣) بفوك (٣٦٤) أولاً فاصفح بحملك (٣٦٥) عنه
إن لم أكن في فعالي من الكرام (٣٦٦) فكنه (١٨٩)

وأنشدني ابن أبي زائدة قال أنشدني ابن منصور (٣٦٧) :

هني أسأت كما زعمت (٣٦٨) فأين عاقبة (٣٦٩) الأخوه
فإن أسأت كما أسأت فأين فضلك والمروه (١٩٠)

ومن آدابها أن يدوم لآخوانه على حسن العشرة وإن وقعت بينهم وحشة أو نفرة ولا يترك كرم المهسد ولا يفشي الأسرار التي يعلمها (٣٧٠) في أيام أخوته منه . أنشدني يوسف بن صالح الدسكري قال أنشدني بعض إخواني :

نصل (٣٧١) الصديق إذا أراد وصالنا ونصد (٣٧١) عند (٣٧٢) صدوده (٣٧٣) أحياناً
إن صد عني كنت أكرم معرض ووجدت عنه مذهباً ومكاناً
لا مفشياً (٣٧٣) بعد القطيعة سره بل كاتماً (٣٧٤) من ذلك ما استرغانا
إن الكريم إذا قطع (٣٧٥) وده (٣٧٦) كتم (٣٧٧) القبيح وأظهر (٣٧٨) الإحسانا (١٩١)

(٣٦٢) في ت : [وأنشد منصور الفقيه] فقط (٣٦٣) في الآمالي وغرر : فخذ (٣٦٤) في الآمالي
وغرر : بحتك (٣٦٥) في ج : بفوك في الآمالي : بفضلك (٣٦٦) في أحسن ما سمعت :
حراً كريماً (٣٦٧) في ت : [وأنشد بعضهم] فقط (٣٦٨) في ج : تقول (٣٦٩) في روضة :
طائفة (٣٧٠) في ج : يعلمها (٣٧١) في ج : يصل ، يصد (٣٧٢) في ج : عنه
(٣٧٣) في ج : صدورنا (٣٧٣) في غرر : مظهر (٣٧٤) في ج : كاتماً في غرر : حافظ
(٣٧٥) في ج : انقطع في قوت : تقى في أحياء : تصرم (٣٧٦) في أحياء : وصله
(٣٧٧) في قوت وأحياء : يخفي (٣٧٨) في قوت وأحياء : ويظهر

(١٨٩) وردت هذه الايات في الآمالي ج ١ ص ١٩٩ وفي الفرج ج ٢ ص ٤٩ ص ٩ وفي الصباة
ص ١٣٩ ص ٢٢ وفي غرر ص ٣١٦ ص ٥ وفي أحسن ما سمعت ص ١٣٩ ص ٢ وابن عساكر
ج ٢ ص ٤٢٦ ص ٢٣ (١٩٠) راجع : روضة ص ١٦٢ ص ٢ والصديق ص ٨١ ص ١
وص ١٢٩ ص ١٠ ومحاضرات الأدباء ج ١ ص ١١٢ ص ٣١ : نثر النظم ص ٦٣ ص ١٦
(١٩١) راجع : قوت ج ٤ ص ١١٨ ص ٢ : أحياء ج ٢ ص ١٥٨ ص ٩ وغرر ص ٣٧١ ص ٥
(ولم يرد في قوت وأحياء الا البيت الأخير يليه بيت آخر هذا نصه : وترى اللثيم إذا تصرم
جسه يخفي الجبل ويظهر البهتاناً وورد في غرر البيت الاول والثالث فقط) .

وأشدني هبة الله بن الحسين (٣٧٩) النحوي الفارسي يعني أبا بكر العلاف (191a) لنفسه :

للخل فوز بخلتـين مني تقدماً بغير دين
لآتي في الوصال اصفو عن كل ريب له ورين (٣٨٠)
وأنتي لا ازال أحسو نحو حين عليه لبين
وبعد هذا وذاك سر كالصفو من خالص اللجين
ومحض ود بغير مدق وصدق عقد (٣٨٠) بغير مين
فان دنا بالوصال مني أسكنته في سواد عيني
وإن جافاني (٣٨١) وصد عني حفظت ما بينه وبينني
ولم أشب وهو لي مشوب ما زنت (٣٨٢) من أمره بشين

ومن آدابها التغافل عن الاخوان . حكى عن جعفر بن محمد أنه قال : عظموا
أقداركم بالتغافل

ومن آدابها ترك الوقعة في الاخوان . حكى أن اعرابياً سمع رجلاً يقع في الناس
فقال : قد استدلت على عيوبك بكثرة ذكرك لمحبوب الناس لأن الطالب لها بطلها بقدر
ما فيه منها (٣٨٣)

ومن آدابها قبول العذر عن الاعتذار اليك صادقاً كان فيه أو كاذباً . فقد روي عن
النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : من اعتذر إليه اخوه المسلم فلم يقبل عذره فعليه مثل
إثم صاحب مكس (192) . أشدني محمد بن طاهر الوزيري قال أشدني المطرفي لبعضهم :

(٣٧٩) في ج : هبة الله بن الحسن (٣٨٠) في ت : وبين (٣٨٠) في ت : عهد
(٣٨١) في ت : ثاني (٣٨٢) في ج : ما رأيت (٣٨٣) [ومن آدابها التغافل ... بقدر ما فيه
منها] ساقط في ج

(191) هو هبة الله بن الحسين أبو بكر بن العلاف الشيرازي (توفي ٥٣٧٧هـ) وراجع : معجم
الادباء ج ١٩ ص ٣٧٢ (192) وراجع : ابن ماجه ج ٢ ص ٤٠١ ص ١٢ وروضة ص ١٥٩
ص ١٨ و مسند أبي حنيفة ص ١٦٨ ص ٦ و كثر المال ج ٢ ص ٢٧٨ ص ١٩٠١ و اعيان ج ٢
ص ١٦٣ ص ٢٦ .

اقبل معاذير من يأتبك^(٣٨٤) معذراً
 إن بر عندك فيما قال أو فجراً
 فقد أطاعك^(٣٨٥) من أرضاك^(٣٨٦) ظاهره
 وقد اجلك^(٣٨٥) من يعصيك مستقراً^(١٩٣)

أنشدني عهد بن عبد الواحد الرازي قال أنشدني أبو عمران موسى بن عبيد الله
 قال أنشدني أبو عهد بن عبد الله بن أبي سعيد البيهقي لأبي الحسن بن أبي العباس البيهقي :

قبل لي قد أسأ إليك فلان ومقام الفتي على الذل عار
 قلت قد جاءنا وأحدث عذراً دية الذنب عندنا الاعتذار^(١٩٤)

سمعت محمد بن أحمد الغراء يقول سمعت عبدالله بن النازل^(٣٨٧) يقول : للؤمن يطلب
 عذر إخوانه والمنافق يطلب عثراتهم

ومن آدابها التسارع الى قضاء حوائج من يرفع اليه حاجة^(٣٨٨) . انا أبو محمد عبدالله
 ابن أحمد بن جعفر الشيباني^(١٩٥) انا علي بن الحسين الخذاء قال انا بشر بن موسى قال
 انا الحميدي عن سيفان عن جعفر بن محمد قال : إني لأسارع الى قضاء حوائج أعدائي
 مخافة أن أردم فيستغنوا عني^(١٩٦) . انا ابراهيم بن محمد بن الفتح المصيصي^(١٩٧) ينفد

(٣٨٤) في الصديق : يلقاك (٣٨٥) في للنتحل وفي محاضرات الأدباء : أجلك من اطاعك
 (٣٨٦) في معظم المراجع : برضيك (٣٨٧) في ت : للبارك (٣٨٨) في ت : حاجته

(١٩٣) راجع : الزهرة ص ١٤٣ س ٥ : ونسب هذان البيئات الى البحري (و
 العصابة ص ١٣٨ س ٣٦ (ونسباً الى ابن المعتز) ؛ ولم يذكر صاحبها في ادب الدنيا ص ٢٧٣
 س ١٩ وفي الصديقي ص ٩٥ س ١١ وفي للنتحل ص ٩٨ س ١ وفي محاضرات الادباء ج ١
 ص ٨١ س ١٤ (البيت الاول فقط) ؛ وراجع كذلك معجم الادباء ج ١ ص ١٥٧ وشرح
 المفضون ص ١٢٣ س ٥ وتذكرة الحفاظ ج ٢ ص ١٧٠ وابن عساكر ج ١ ص ٤١٥ وغرر
 ص ٣٠٦ س ٣٠ ونثر النظم ص ٦٤ والمعتد ج ١ ص ٢٢٩ س ١٩ والسمط ج ٢ ص ٦٥٥
 (١٩٤) راجع النووي : الأذكار ص ١٥٣ س ٢١ ؛ نثر النظم ص ٦٤ س ١٩ (منسوب الى ابن
 المعتز) (١٩٥) هو ابو عبدالله أحمد بن جعفر بن أحمد بن بكر بن زياد بن علي بن مهسران
 ابن عبدالله ابو محمد بن أبي حامد الشيباني الشمراني (توفي ٥٣٧٢هـ) ؛ راجع ترجمته في تاريخ
 بغداد ج ٦ ص ٣٩١ (١٩٦) راجع : الكامل ج ١ ص ٣٢١ س ٨ ؛ اجيلاء ج ٢ ص ١٥٤
 س ٢١ (١٩٧) هو ابراهيم بن محمد بن الفتح المصيصي ويعرف بالجلي (توفي
 ٥٣٨٥هـ) ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٦ ص ١٧١ .

قال انا علي بن الحسين قال انا بشر بن موسى قال انا الحميدي قال انا سفيان عن محمد
ابن المنكدر قال : لم يبق من لذة الدنيا الا قضاء حوائج الاخوان (198)

ومن آدابها ان لا يشيك بعد الدار كرم العهد والنزوع الى مشاهدة الاخوان .
كذلك أنشدني علي بن عمر قال أنشدني احمد بن محمد بن مسلم قال أنشدني عبيدالله
ابن شبيب قال أنشدني ابو بكر بن أبي شيبة الحراني :

لا تحسبن وان دار بـ (٣٨٩) نزحت

أنا سلونا ولا أن الهوى شغلا

الله يعلم أنني منذ لم أركم

لم يحل للعين شيء بعدكم حصلا

العين تأمل (٣٩٠) رؤياكم اذا اختلجت

كألفيت يحدث شوقاً كلما هطلا

إن يـ قدر الله تبسيراً لرحلتنا

أو ينسأ (٣٩١) الموت نمجلاً (٣٩١) بنحوك الابلا

سمعت أبا سعيد عبدالله بن محمد بن عطاء السحري يقول سمعت ابن الأنباري يقول
سمعت أبي يقول : من كرم الرجل حنينه الى أوطانه وشوقه الى إخوانه (199)

ومن آدابها أنك (٣٩٢) اذا دعوت أخاً من إخوانك الى منزلك أن تبعث اليه وقت
الحاجة رسولا منك أو تكتب اليه رقعة . كذلك أنشدت لمنصور الفقيه :

إذا ما كان بينك من عشي وبين أخ من الاخوان وعد (٣٩٣)

فجدد بالهداة (٣٩٤) له رسولا فان حوادث الأيام (٣٩٥) تعدو (٣٩٦)

(٣٨٩) في ج : بيننا (٣٩٠) في ج : تؤمل (٣٩١) في ج : ينسأ و في ت : ينسأ
(٣٩١) في ت : تعمل (٣٩٢) ساقط في ت (٣٩٣) في ت : عهد (٣٩٤) في ج : تجدد
بالهداء (٣٩٥) في ج : الزمان (٣٩٦) في ج : تفد و في ت : تند

(198) فارن : عيون ج ٣ ص ١٧٤ س ١٥ : قيل لابن المنكدر : أي الاعمال افضل .. وقيل أي
الدنيا أحب إليك ؟ - قال : الافضل على الاخوان ؛ وفارن كذلك : عيون ج ٣ ص ١٧٩
س ١٦ و وراجع : رسائل ابن أبي الدنيا ص ٧٩ س ١٤ (199) راجع : الحسن والاضداد
ص ٩٠ س ٢ و فرد ص ٢٧ س ١٧ .

سمعت منصور بن عبدالله يقول : بلغني عن جحظة قال : كنا عند ابراهيم بن
المديري (٣٩٧) فقال لأبي العيناء : كن عندي غداً ؛ فقال ابو العيناء : قو ظهري برقعة .
أخبرني محمد بن أحمد المرزباني إجازة قال أنشدت لأحمد بن اسماعيل الكاتب :

إذا صاحب لك واعدته ليوم اجتماع من الجمعة
فقو عزيمته في الوفا بتذكرة (٣٩٨) منك في رقعة

ومن آدابها أن لا يحتجب عن إخوانه ولا يحجبهم عن نفسه . كذلك أخبرني
المرزباني إجازة قال أنشدت لابن أبي داود :

لا تترك (٣٩٩) يباب الدار مطرحاً (٣٩٩ب)

فالحر ليس عن الاخوان (٣٩٩ج) يحتجب

هني أتيت بلا معنى (٣٩٩د) ولا سبب

أنت الى معروفك السبب (199a)

(٤٠٠) ومن آدابها أن يصون السمع عن سماع القبيح والحنى كما يصون اللسان عن النطق
به ، لأنه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : يقول الله عز وجل : أين الذين
كانوا ينزهون اسماعهم عن سماع الحنى ، أجمعوهم اليوم حمدي والثناء علي (٤٠٠ب) . وروي
عنه صلى الله عليه وسلم أنه قال : المستمع شريك القائل (200) . وأنشدني الشيخ أبو سهل

(٣٩٧) في ج : ابن المديني (راجع ترجمة ابي العيناء : معجم الادباء ج ١٨ ص ٢٨٦)
(٣٩٨) في ج : بتذكرة (٣٩٩) في ت والاثاني : لا تركي (٣٩٩ب) في ج : مطروحاً
(٣٩٩ج) في الاثاني : الاحرار (٣٩٩د) في الاثاني : هبنا بلا شافع جثنا (٤٠٠) وردت
في ج حفرة زائدة نصها :

[وأنشدني طاهر بن عبدالله لبعضهم :

قل لمن يحجبني أيها الملاجب هني
هذا منك فان عدت الباب فني

وقد جاء البيت الثاني مضطرباً ، مصحفاً لم نجد له من بحر الشعر وزناً (٤٠٠ب) في ت : وتثاني

(199a) ورد البيتان في كتاب الاثاني ج ١٨ ص ١١٣ س ٦ (200) راجع : البيان ج ٢
ص ٢٤٠ س ٦ : ورأى عمرو بن عتبة بن أبي سينان رجلاً يشتم رجلاً وآخر يسمع فقال
للمستمع : نزه سمعك عن استماع الحنأ كما تنزه لسانك عن الكلام به فان السامع شريك القائل ؛
غرر ص ٣٩ س ٦ .

محمد بن سليمان (201) قال أنشدني بعض إخواني :

توخ من الطرق (٤٠١) أو ساطها
فسمعك صن عن سماع القبيح
فانك عند استماع (٤٠٤) القبيح
وكم أزعج الحرص من طالب
وعد عن الجانب للمشبهه (٤٠٢)
كصون اللسان عن النطق (٤٠٣) به
شريك لقائله فاتبه
فوافي للنسبة في مطلبه (202)

ومن آدابها الجواب عن كتاب الاخوات وترك التفسير فيه ؛ فانه روي عن ابن عباس أنه قال : لأرى لرد جواب الكتاب حقاً كما أرى لرد جواب (٤٠٥) السلام (203) .
أنشدني أبو عبدالله الطبري الكاتب قال أنشدني أبو علي التميمي الكاتب لابن هفان :

إذا كتب الخليل الى الخليل (٤٠٦)
إذا الاخوات فاتهم التلاقي
فحق واجب رد الجواب
فأصالة باحسن من كتاب (٤٠٧) (204)

ومن آدابها الأدب في الاستئذان واستعمال السنة فيه كما أخبرنا علي بن عمر الحافظ
ببغداد قال انا ابو بكر محمد بن أحمد بن صالح الأزدي (205) قال انا العباس بن يزيد
قال انا محمد بن عمران قال انا دهشم بن قران (206) عن يحيى بن أبي كثير عن عمر بن

(٤٠١) في روضة : السبل (٤٠٢) هذا البيت ساقط في ت (٤٠٣) في ت : اللفظ
(٤٠٤) في ت : سماع (٤٠٥) ساقط في ج (٤٠٦) في ت : خليل (٤٠٧) في ت : كتابي

(201) هو محمد بن سليمان بن محمد بن سليمان بن هرون بن عيسى بن ابراهيم بن بشر ابو سهل
الصملوكي من شيوخ السلمي ؛ راجع : السبكي ج ٢ ص ١٦١ (202) راجع : روضة
ص ١٤٧ ص ١١ ومجمع الادباء ج ١٠ ص ١٦٣ وغرر ص ٣٩ ص ١٤ والاذكار النووية
ص ١٥٠ ص ٣ (البيت الثاني والثالث فقط) ؛ للمتطرف ج ١ ص ٧٧ ص ٢٥ (203) البيان
ج ٢ ص ٨٢ ص ١٦ ؛ بستان ص ١٢٦ ص ٣٠ ؛ قوت ج ٢ ص ٣٠ ص ٨ ؛ ادب الكتاب
ص ١٦٦ ص ١ ؛ جامع ج ٢ ص ٢٣ ص ٦ (عن رسول الله) (204) راجع : ادب الكتاب
ص ١٦٦ ص ٧ (وفي صدر البيت الاول اختلاف ؛ ونصه في ادب الكتاب : اذا جاء الكتاب
الى صديق) (205) هو محمد بن أحمد بن صالح بن علي بن عيسى بن علي بن طالب بن
أبي ليلى ابو بكر الأزدي (توفي ٣٢٤ هـ) ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ١ ص ٣٠٨
(206) ورد في ج : دهشم بن فراد ، وهو دهشم بن قران المكي ويقال الحنفي اليهامي ؛ انظر
تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٢١٣ .

عُمان عن أبي هريرة أن النبي صلى الله عليه وسلم قال : الاستئذان ثلاث : فبالأولى (٤٠٨) تستمتنون (٤٠٩) وبالثانية تستصلحون وبالثالثة تأذنون أو تردون (207)

ومن آدابها أن لا يصوم إذا دعاه أخ له إلا بإذنه فان نوى الصوم (٤١٠) أت يفطر تحريماً لسروره . أخبرنا يوسف بن عمر الزاهد ببغداد قال انا محمد بن القاسم بن بنت كعب (٤١١) (208) قال انا إبراهيم بن احمد بن النعمان الأزدي قال انا اسماعيل بن إدريس قال انا ابي عن محمد بن المنكدر عن أبي سعيد الخدري قال : صنعت لرسول الله صلى الله عليه وسلم طعاماً فجاء هو وأصحابه فلما وضع الطعام قال رجل من القوم : إني صائم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : دعاكم أخوكم وتكلف لكم ، أفطر ثم صم يوماً مكانه ان شئت (209)

ومن آدابها الرغبة في زيارة الاخوان والسؤال عن احوالهم ، فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : إن رجلاً زار أخاً له في القرية فأرسل (٤١١) ب) الله عز وجل على مدرجته ملكاً فقال له : الى اين يا عبدالله ؟ قال : ازور أخاً لي في هذه القرية فقال : طبت وطاب ممشاك (210) . انا عمر بن احمد بن ايوب ببغداد قال انا الحسين بن محمد بن عفير قال انا الوليد بن شجاع قال انا عبدالله بن وهب عن خالد بن حميد عن يحيى بن ابي اسيد عن عبدالله بن مسعود قال : كنا اذا فقدنا الأخ اتيناه فان كان مريضاً

(٤٠٨) في ج : فبالاول .. في ت : الاولى . الثانية . الثالثة (٤٠٩) في ت : يستمتنون ، يستصلحون ... (٤١٠) في ج زيادة : [له] (٤١١) في ج : القسيم بن أبيه كعب (٤١١) ب) في ت : فأرصد

(207) راجع : الترمذي ج ٢ ص ١١٥ ص ٢٥ و ١١٦ ؛ ابن ماجه ج ٢ ص ٣٩٨ ص ١٢ ؛ المقدم ج ١ ص ٣٦٩ ص ١٤ ؛ احياء ج ٢ ص ١٧٣ ص ٤ ؛ حكنز العمال ج ٥ ص ٢٢٥ ٢٦٧ 208 هو محمد بن القاسم بن محمد ابو عبدالله الأزدي يعرف بابن بنت كعب البزاز (توفي ٥٣٢٩هـ) ؛ راجع : تاريخ بغداد ج ٣ ص ١٨٦ (209) قارن : البخاري ج ٤ ص ٥٩ ص ١٨ ؛ بستان ص ٧٧ ص ٤ ؛ احياء ج ٢ ص ١٣ ص ١٣ ؛ تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٢٠٣ ص ٢ (عن معروف السكري : فكنت أصبح دهري كله صائماً فن دعيت إلى الطعام أكلت ولم أقل اني صائم) ؛ عوارف ص ٢٣٧ ص ١١ (210) راجع : الترمذي ج ١ ص ٣٦١ ص ٢٣ ؛ قارن : فتوت ج ٤ ص ١٢١ ص ١٧ و ١٠٣ ص ٤ ؛ الادب للرد ص ٧٠ ص ١٢ و ٦٩ ص ٧ ؛ احياء ج ٢ ص ١٤٠ ص ١٠ .

كان (٤١٢) عيادة وإن كان مشغولاً كان عوناً وإن كان غير ذلك كان (٤١٢) زيارة (211) .
 أنشدني محمد بن أحمد بن أبي خالد قال أنشدني أبو سعيد محمد بن نصر بن منصور
 البلخي لبعضهم :

نزورك لا تكافيك بجفوتكم (٤١٢ ب) إن الحب إذا لم يستر زارا
 يقرب الشوق داراً وهي نازحة من طالع الشوق لم يستبعد الدار (212)

ومن آدابها أن يصاحب كل واحد من إخوانه على قدر طاقته (٤١٣) أنا أبو جعفر
 ابن شاهين ينفد قال أنا عبيد الله بن عبد الرحمن قال أنا زكريا بن يحيى عن الأصمعي
 قال سمعت شبيب بن شيبه قال : كان يقال : لا تجالس أحداً بغير طريقته ؛ فانك إن (٤١٤)
 أردت لقاء الجاهل بالعلم واللاهي بالفقه (٤١٥) والعي (٤١٦) بالبيان آذيت جليك (213) . أنشدني
 أبو بكر محمد بن علي بن إسماعيل الفقيه الإمام قال أنشدني إبراهيم بن عرفة (214) قال
 أنشدني أحمد بن يحيى ثعلب فذكر أنه لعلي بن أبي طالب كرم الله وجهه :

(٤١٢) في ت : كانت (٤١٢ ب) في ج : نجوتكم (٤١٣) في ت : على حسب طريقته
 (٤١٤) ساقط في ج (٤١٥) في ج : النقيه (٤١٦) في ت : التي

(211) مكارم الطبرسي ص ٨ س ٢٧ : عن أنس قال : كان رسول الله إذا فقد الرجل من
 إخوانه ثلاثة أيام سأل عنه فإن كان غائباً دطاله وإن كان شاهداً زاره وإن كان مريضاً عاده ؛
 جامع ج ٢ ص ١٠٨ س ١٠ (212) راجع : أحسن ما سمعت ص ٣٧ س ٣ ؛ الإيجاز والاعجاز
 ص ٥٦ س ٥ ونسب البيتات إلى اللباس بن الأحنف ؛ محاضرات الأدباء ج ٢
 ص ١٥ س ٣٤ (البيت الثاني فقط) ؛ نثر النظم ص ١١١ س ١٩ (للعباس بن الأحنف)
 (213) راجع : الأدب الكبير ص ٧٣ س ٨ ؛ أحياء ج ٢ ص ١٧٣ س ٥ ؛ وقارن المستدرك
 ج ٤ ص ٢٧٠ س ١٨ : . . . إن عيسى بن مريم قام في بني إسرائيل فقال : يا بني إسرائيل
 لا تتكبروا بأخوة عند الجاهل فتظلموها ولا تمنعوها أهلها فتظلموهم . . . الخ (214) هو
 إبراهيم بن عمار بن عرفة بن سليمان بن لمثيرة بن حبيب أبو عبد الله المتكفي الأسدي الواسطي
 الملقب تنطويه ؛ راجع عنه تاريخ بنسداد ج ٦ ص ١٥٩ ومجمع الأدباء ج ١ ص ٢٥٤ .

لئن (٤١٧) كنت محتاجاً إلى الحلم (٤١٨) إني إلى الجهل في بعض الأحياء أحوج
 من رام (٤١٩) تقويمي فاني مقوم ومن رام (٤١٩) تمويجي فاني معوج (٤٢٠)
 ولي فرس للحلم بالحلم ملجس ولي فرس للجهل بالجهل مسرج (215)

ومن آدابها حفظ حرمان (٤٢١) الصعبة والعشيرة . قال جعفر بن محمد الصادق :
 مودة يوم صلة ومودة شهر قرابة ومودة سنة رحم (٤٢٢) ماسة (٤٢٣) من قطعها قطع الله
 عز وجل (216). وسمعت أبا الحسين بن أحمد النعمان البلخي يقول سمعت محمد بن عبدالله
 ابن شيب (٤٢٤) يقول سمعت يحيى بن زكريا الماهي يقول قال علي بن عبيدة الرياحي :
 الأحرار ما لم يلتقوا (٤٢٥) معارف فاذا التقوا صاروا إخواناً فاذا تعشروا توارثوا .
 سمعت علي بن بندار يقول سمعت عمر بن محمد بن الحسين يقول سمعت عمر بن شبة
 يقول حدثني حفص (٤٢٥) ب) بن غياث قال سمعت جعفر بن محمد يقول : صداقة عشرين
 يوماً قرابة (217) .

ومن آدابها إنصاف الإخوان من نفسه ومواساتهم من ماله . أخبرنا محمد بن عبدالله
 الشيباني ببغداد قال أنا محمد بن أحمد بن سلام الأسدي قال أنا عبيد بن مهدي
 التستوي (٤٢٦) قال أنا عبدالله بن محمد بن المنيرة قال أنا عبد العزيز بن أبي

(٤١٧) في ج : لان (٤١٨) في ت : الحكم (٤١٩) في روضة ، غرر ، ابن عساكر : شاء
 (٤٢٠) هذا البيت ساقط في ت ؛ وورد في س على هامش المخطوطة (٤٢١) في ت : آداب
 (٤٢٢) في ت : رحم نسب (٤٢٣) في ج : ماسة (٤٢٤) في ح : شيب (٤٢٥) في ج :
 يلتقون (٤٢٥) ب) في ج : جعفر (٤٢٦) في ج : التستوي

(215) راجع : روضة ص ١٠٤ س ١٢ ؛ عيون ج ١ ص ٢٨٩ س ٧ ، ابن صاكر ج ٤
 ص ٣٦٧ س ٢٢ (ونسبت هذه الابيات الى صالح بن خناخ اللخمي) ؛ غرر ص ٣٢٣ س ٨
 (نسبت الى علي بن ابي طالب كرم الله وجهه) ؛ محاضرات الادباء ج ١ ص ١١٧ ؛ ديوان علي
 ص ١٢ (وفي جميع المراجع ابيات أخرى أضيفت إليها) ؛ وانظر : الدراسات ج ١ ص ٢٢٣
 (216) راجع : قسوت ج ٤ ص ١٤٠ س ٢٢ ؛ اجساء ج ٢ ص ١٦٣ س ٣ (217) راجع :
 الصديق ص ٨ ؛ تاريخ بغداد ج ٤ ص ٦٦ س ٤ .

رواد (٤٢٧، 218) عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : أشرف الأعمال ذكر الله وإنصاف المؤمن (٤٢٨) من نفسه ومواساة الأخ من ماله (219) .

ومن آدابها الصبر على جفاء الإخوان وإسقاط التهمة عنهم بعد صحة الأخوة .
أنشدني عبيد الله بن محمد بن حمدان العكبري بعكبرا قال أنشدني أبو بكر محمد بن الحسين (٤٦٩) الأزدي لبعض إخوانه :

أخوك الذي لو جئت (٤٣٠) بالسيف عامداً لتضربه لم يستغشك في الود
ولو جئت (٤٣١) تدعوه الى الموت لم يكن يردك إبقاء (٤٣٢) عليك من الوجد
يرى انه في الود مزر (٤٣٣) مقصر (٤٣٤) على انه قد زاد فيه على الجهد (٤٣٥) (220)

ومن آدابها الصبر على جفوة الإخوان . سمعت عبدالله بن محمد يقول سمعت نفلويه يقول سمعت المبرد يقول انا الرياشي عن الأصمعي قال الفضل بن يحيى : الصبر على أخ تعبت عليه خير من أخ تستأنف مودته (221) .

ومن جامع آداب الصحبة والعشرة ما أخبرنا عمر بن أحمد بن أيوب الواعظ قال انا عبدالله بن عبد الصمد قال انا أحمد بن صالح قال انا ابراهيم بن سعيد قال انا يحيى ابن أكرم قال : حدثنا المأمون حديثاً فقامت يا أمير المؤمنين انا سفيان بن عيينة عن عبد الملك بن أبجر (٤٣٦) قال : لما حضرت علقمة العطاردي الوفاة دعا بابنه فقال : يا بني إن

(٤٢٧) في ج : داود (٤٢٨) في ت : المشرك (٤٢٩) في ج : الحسن (٤٣٠) في المقدم : قمت (٤٣١) في ت : كنت (٤٣٢) في ج : آبقاً (٤٣٣) في ت : نور (٤٣٤) هكذا في ت وس ؛ وفي ج : يري بحسن الود صدر مقصر (٤٣٥) في ج : الجهد (٤٣٦) ساقط في ج : [ابن أبجر]

(218) هو عبد العزيز بن أبي رواد (توفي ١٥٩ هـ) ؛ راجع تنه الشعراني ج ١ ص ٥٢
(219) راجع : مجموع رسائل ص ٥٣ س ١٩ ؛ تنبيهه ص ١٢٤ س ٤ ؛ نووي عارفين ص ٤٧ س ٩ (قال الشافعي ...) (220) راجع : المقدم ج ١ ص ٣٤٤ س ٣ ؛ الصديق ص ٩١ س ١٨ (221) قارن : حلية ج ١ ص ٢١٥ س ٢٤ (عن أبي الدرداء : معاتبة الأخ خير لك من قفسه) ؛ المقدم ج ١ ص ٣٠٥ س ٣ ؛ الميداني ج ٢ ص ٢٧٤ س ١ ؛ الصديق ص ٨ س ٦ وص ٨١ س ٣ ؛ غرر ص ٣٥٣ س ٢٦ (قال عيسى عليه السلام : الصبر على أخ . . . الخ) ؛ المستطرف ج ١ ص ١٧٧ س ٢٢ .

عرضت لك الى صحبة الرجال حاجة فاصحب^(٤٣٧) من إن خدمته^(٤٣٨) صانك وإن صحبته زانك وإن تحركت بك مؤونة مانك ؛ اصحب من إذا مددت يدك بخير مدها^(٤٣٩) وإن رأى منك حسنة عدها وإن رأى منك سيئة سدها ؛ اصحب من إذا سألت أعطاك وإذا سكت ابتدأك وإن نزلت بك نازلة واساك ؛ اصحب من إذا قلت صدق قولك وإذا حاولت أسراً أمرك وإذا تنازعتما في حق^(٤٤٠) آتراك^(٤٤١). قال عبد الملك بن أبيجر^(٤٤١ ب) فحدثت بهذا الحديث الشعبي فقال : تعلم لم أوصاه^(٤٤٢) بهذه الوصية ؟ قلت : لا . قال لأنه أحب أن لا يصحب أحداً لأن هذه الحاصل لا تجتمع في إنسان^(٤٤٣) قال فقال للأمون : وأين هذا⁽²²²⁾ .

ومن آدابها تعظيم حرمة المشايخ والرحمة والشفقة على الإخوان . انا عبد الرحمن بن علي الحافظ قال انا أحمد بن كامل قال حدثنا أبو قلابة^(٤٤٤) قال انا سهل بن تمام بن بزيع^(٤٤٥) قال انا مبارك بن فضالة عن أبي []^(٤٤٦) [عن جابر بن عبدالله]^(٤٤٧) قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ليس منا من لم يوقر كبيرنا ويرحم صغيرنا⁽²²³⁾ وقال

(٤٣٧) في ج : فانظر (٤٣٨) في ج : حدثته (٤٣٩) [وإن تحركت ... مدها] ساقط في ج (٤٤٠) في ت : أسراً (٤٤١) [وإن نزلت ... آتراك] ساقط في ج (٤٤١ ب) [بن أبيجر] ساقط في ج وت (٤٤٢) في ج : وصاه (٤٤٣) زيادة في ج : [الآن] (٤٤٤) وردت فقرة [ومن آدابها تعظيم ...] على الهامش في س ؛ ولم يرد في صورتنا الشسبية الا سطر واحد [ومن آدابها ... أحمد بن كامل] ؛ وجاء في ج : أبو علانته . ويبدو أنه أبو قلابة الذي روى عنه أحمد بن كامل . (وهو عبد الملك بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبد الملك بن مسلم أبو محمد فنلب عليه أبو قلابة ، توفي ٨٢٧٦ ، راجع عنه : تهذيب التهذيب ج ٦ ص ٤١٩) (٤٤٥) في ج : سهل بن تمام بن بزيع ، (وهو — كما يظهر — سهل بن تمام بن بزيع الذي روى عنه أبو قلابة راجع تهذيب ج ٤ ص ٢٤٧) (٤٤٦) في ج : بياض ، (ولم تهتد الى أسماء سائر رجال هذا الحديث) (٤٤٧) زيادة عن ت

(222) راجع : قوت ج ٤ ص ١١٨ ، ١٧ ؛ عيون ج ٣ ص ٤ س ١ ؛ محاضرات الأدباء ج ٢ ص ٣ س ٥ ؛ الصديق ص ٩٢ س ٢ ؛ المحاسن والاضداد ص ٤٩ س ٩ (223) راجع : الترمذي ج ١ ص ٣٤٩ س ٢٨ ؛ بستان ص ١٠٨ س ٥١ ؛ اجسام ج ٢ ص ١٧٣ س ٧ ؛ الادب المفرد ص ٧٠ و ٧١ و ٧٣ ؛ سراج ج ٢ ص ١٨٨ س ١١ ؛ عوارف ص ٢٨٩ س ١١ ؛ جامع ج ٢ ص ١٨٠ س ٢٤ ؛ كنز العمال ج ٢ ص ٣٥ م ٨٤٤ .

صلى الله عليه وسلم : من إجلال الله عز وجل إكرام (٤٤٨) ذي الشيبة في الاسلام (٤٤٩) وإكرام حامل القرآن (٤٥٠) (224).

ومن آدابها أن لا يتكلم الاحداث بحضرة المشايخ (٤٥١). انا محمد بن عبدالله بن المطلب بالكوفة (٤٥٢) قال انا اسحاق بن حمدان (٤٥٣) بن العباس البلخي قال انا محمد بن (٤٥٤) عبد الوهاب النيسابوري (225) قال انا الحسين بن الوليد (٤٥٤) ب (226) قال انا بشر بن الربيع (٤٥٥) عن ابن ابي ليلى عن ابي الزبير عن (٤٥٦) جابر قال : قدم وفد جهينة على النبي صلى الله عليه وسلم فقام غلام يتكلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : فأين الكبير (227).

ومن آدابها أن الانسان إذا أراد سفراً أن يسلم على اخوانه ويزورهم لعله أن تكون لاحدهم (٤٥٧) حاجة في وجهه الذي يتوجه (٤٥٨). انا ابو الفضل الشيباني بالكوفة قال انا محمد بن سلام بن ناهض المقدسي قال انا مضر بن محمد الفاشاني قال انا عمرو بن حصين العقيلي (228) قال انا يحيى بن الملاء قال انا سهيل عن أبيه عن ابي هريرة قال قال رسول

(٤٤٨) في ج : اكرم (٤٤٩) في ت : المسلم (٤٥٠) حذف فقرة [واكرام حامل القرآن] في ت (٤٥١) في ت : الشيوخ (٤٥٢) في ج : البكري (٤٥٣) في ج : أحمد (٤٥٤) [محمد بن] ساقط في ج (٤٥٤) ب [انا الحسين بن الوليد] ساقط في ج (٤٥٥) في ج : ناصر بن الربيع (٤٥٦) في ج : [الربيع عن أبي] بليه يياض ؛ وقفرة [ليلى عن أبي الزبير عن] ساقطة في ج (٤٥٧) في ت : لاحد منهم (٤٥٨) في ج : يتوجه

(224) راجع : تفسير التستري ص ٣٩ س ٢٣ : قال النبي صلّتم : من تعظيم الله إكرام ذي الشيبة في الاسلام وإكرام الامام العادل وإكرام حامل القرآن غير الغالي فيه ؛ ابو داود ج ٢ ص ٢٩٤ س ١٢ ؛ احياء ج ٢ ص ١٧٣ س ٧ ؛ الادب المفرد ص ٧١ س ١٤ ؛ وانظر : جولدسيهر : كتاب المعمرين ص L17 م ٢ (225) هو محمد بن عبد الوهاب بن حبيب ابو أحد الفراء النيسابوري (توفي ٢٧٢هـ) ؛ راجع تذكرة ج ٢ ص ١٥٩ (226) هو الحسين بن الوليد ابو علي القرشي ويقال ابو عبدالله الفقيه النيسابوري (توفي ٢٠٣هـ) ؛ انظر ترجمته في تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٣٧٤ (227) راجع : احياء ج ٢ ص ١٧٣ ؛ تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٤٧٦ (228) هو عمرو بن الحصين العقيلي السكلابي (ويقال الباهلي) ابو عثمان البصري ثم الجوزي ؛ راجع : تهذيب التهذيب ج ٨ ص ٢١ .

الله صلى الله عليه وسلم : إذا سافر أحدكم فليسلم على إخوانه فأنهم يزيدونه بدعائهم إلى دعائه خيراً (229) .

ومن آدابها أن لا يتغير لإخوانه بأن يتحدث له ثروة أو غنى . أنشدني عبد الله بن الحسين الفارسي السكاتب قال أنشدني علي بن الحسين الاصبهاني قال أنشدني جعفر بن قدامة قال أنشدني للمبرد :

لئن (٤٥٩) كانت الدنيا أنالك ثروة

وأصبحت فيها بعد عسر أظا يسر

فقد (٤٦٠) كشف الأثر (٤٦١) عنك (٤٦٢) خلافا

من اللؤم كانت تحت ثوب (٤٦٣) من الفقر (230)

وأنشدني الحسين بن أحمد بن موسى قال أنشدنا ابن الأنباري في ضده :

فإن (٤٦٤) عبيد الله لما حوى الغنى وصار له من بين إخوانه مال

رأى خلة منهم تسد بماله فسامهم (٤٦٥) حتى استوت بهم الحال (231)

ومن آدابها أن لا يفرق في الخصومة ويترك للصلح (٤٦٦) موضعاً فإنه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم مسنداً أو عن علي بن أبي طالب رضي الله عنه صحيحاً أنه قال : أحب

(٤٥٩) في ج : إن (٤٦٠) في ت وفي المتحل والمراجع الأخرى : لقد (٤٦١) في ج : الإثراء (٤٦٢) في حاسة الشجري : منك (٤٦٣) في شرح للضنون : متر : في للتحل : في غطاء (٤٦٤) في ج وفي ت : وإن (٤٦٥) في ج وفي ت وعلى هامش المنحة في س : فشاطرم (٤٦٦) في ج : لاصفح

(229) راجع : أحياء ج ٢ ص ٢٢٤ س ١١ ؛ جامع ج ١ ص ١٧ س ٢٦ ؛ الهشمي ج ٥ ص ٢٥٦ س ٣ (230) راجع : حاسة الشجري ص ٧٧ س ١٢ (كان لابي الهول الشاعر صديق ... فاحتاج إليه ابو الهول فلم يجده بحيث يجب فكتب إليه ... الخ) ؛ المتحل ص ١٣٥ س ١٥ ؛ أدب الدنيا ص ١٨٩ س ١٨ ؛ شرح للضنون ص ٥٣٤ س ١١ (والبيان نسا الى المناهي) ؛ المتطرف ١ ص ١٧٧ س ٩ (وكان لمحمد بن الحسن بن سهل صديق فأنه اضاقه هم ولي عملاً فأثرى فقصدته محمد مسلماً فرأى منه تنيراً فكتب إليه ...) (231) راجع : ديوان المعاني ج ٢ ص ١٩٥ س ١٠ ؛ معجم الادباء ج ١ ص ١٦٧ س ٩ ؛ الاغانى ج ١٠ ص ٥٠ (طبعة ١٣٥٧هـ) ؛ السمط ج ١ ص ٢٧٩ س ١٠ .

حببيك يوماً ما عسى أن يكون بغيضك يوماً ما وابتض بغيضك يوماً ما عسى أن يكون حببيك يوماً ما⁽²³²⁾. انا علي بن عمر بن محمد السكري ببغداد⁽²³³⁾ قال انا الحسن بن الطيب ابن حمزة قال انا شيبان بن فروخ قال انا الحسن بن دينار عن محمد بن سيرين عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : أحب حببيك يوماً ما عسى أن يكون بغيضك يوماً ما وابتض بغيضك يوماً ما عسى أن يكون حببيك يوماً ما⁽²³²⁾ . وأخبرنا علي بن عمر الحافظ قال انا يزيد⁽²³⁴⁾ الكاتب⁽²³⁴⁾ قال انا عبد الله بن شبيب قال حدثنا إبراهيم بن للنذر قال أخبرني عبد العزيز بن عمران قال : قيل لأبي سفيان بن حرب : ما بلغ بك من الشرف ما ترى ؟ قال : ما خاصمت رجلاً قط الا جعلت للصلح بيني وبينه موضعاً أو قال موعداً⁽²³⁴⁾ .

ومن آدابها معرفة الرجال ومما شرتهم على حسب ما يستحقونه ويستأهلونه . سمعت عبد الرحمن بن محمد بن محبوب المعدل يقول سمعت محمد بن عبد الله الحبري⁽²³⁴⁾ يقول سمعت قطن بن إبراهيم يقول سمعت إسحاق بن إبراهيم الحنظلي يقول : جاء فتى الى

(232) ورد هذا الحديث على المامش في س : ولم يرد من اسناده الا : انا علي بن عمر بن محمد السكري ببغداد⁽²³⁴⁾ في ج : مرداد⁽²³⁴⁾ في ج : الحبري

(232) راجع : الترمذي ج ١ ص ٣٦٠ ؛ ٧ ؛ الصنع ص ١٣١ ص ٧ ؛ بستان ص ١٠٣ ص ٥٠ ؛ قوت ج ٤ ص ١١٨ ص ٩ ؛ احبباء ج ٢ ص ١٦٤ — ١ ؛ الادب المفرد ص ٢٣٧ ص ١٧ ؛ الميداني ج ٢ ص ١٦٩ ص ٧ ؛ الصديق ص ٦٥ ص ٦ ؛ ذيل الامالي ص ١٧١ ص ١٧ ؛ محاضرات الادباء ج ٢ ص ١٣ ص ٣٦ ؛ جامع ج ١ ص ١٠ ص ٣٦ ؛ كنز العباد ج ٥ ص ٦ م ١٠٥ ؛ كتاب المعمرين ص ١٤ ص ٧ (عن أكرم بن صيفي) ؛ أنساب الأشراف ج ٥ ص ٩٥ ص ٥ (233) هو علي بن عمر بن محمد بن الحسن بن شاذان بن إبراهيم بن إسحاق بن علي بن إسحاق ابو الحسن الحبري وبصرف بالسكري وبالكيال وبالحرابي (توفي ٥٣٨٦) ؛ راجع تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٤٠ (234) هو يزيد بن عبد الرحمن بن محمد بن يزيد ابو محمد الكاتب (توفي ٥٣٢٧) ؛ انظر تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٣٥٥ (234) راجع : المستطرف ج ١ ص ١٢٠ ص ٣٣ : قيل لقيس بن عاصم بم مدت توملك قال لم اغاصم احداً الا تركت للصلح موضعاً .

سفيان بن عيينة من خلفه فجبذه (٤٧٠) فقال : ياسفيان حدثني . فالتفت سفيان فقال :
يا فتى ، إنه من جهل بأقدار (٤٧١) الرجال فهو بقدر نفسه أجهل (235) .

ومن آدابها أن لا يعاشر من يخالفه في اعتقاده . سمعت عبد الرحمن بن أحمد بن
حدويه يقول سمعت العباس بن يوسف الشكلي يقول سمعت محمد بن العلاء البلخي يقول
سمعت يحيى بن معاذ يقول : من خالف عتمك عتمه (٤٧٢) خالف قلبك قلبه .

ومن آدابها معرفة حق من سبقه بالود . انا الحسين بن أحمد الصنفار (236) قال انا محمد
بن علي الخلامي قال انا أحمد بن علي بن يزيد الشيرازي قال انا العباس بن عبد الله قال
نا ابو عبيد الواسطي (٤٧٣) عن ابن المبارك عن الأوزاعي عن هشام بن حجير عن بلال
ابن سعد قال : من سبقك بالود فقد استرقك بالسكر (237) . سمعت جدي إسماعيل بن
نجيد (٤٧٤) يقول : قصد أبو نصر بن أبي ربيعة وزير عمرو بن الليث أبا عثمان سعيد بن
إسماعيل الواعظ زائراً فدخل عليه فقام أبو عثمان إليه وأقعدته ثم قال : السابق بالود
مبتدئ والمكافي له مقتد وأنى يدرك المقتدي للمبتدئ . وسمعت أبا عمرو بن مطر
حكى هذه الحكاية وقال فيها فقال له أبو عثمان : سبقتنا بالود والسابق بالود لا يكافأ (٤٧٥) .

ومن آدابها ترك انتظارية والثناء بعد صحة الأخوة والوودة . سمعت نصر بن
أبي (٤٧٥) ب) نصر العطار سمعت أبا الحسن أحمد بن محمود سمعت (٤٧٥) ج) أبا خليفة سمعت
أبي (٤٧٥) د) سمعت (٤٧٥) هـ) عبد الرحمن بن مهدي يقول : إذا تأكد الإخاء سقط اثناء (238) .
سمعت أبا سعيد أحمد بن محمد بن ربيع السوي (٤٧٥) ر) يقول سمعت علي بن محمد بن عيسى

(٤٧٠) في ج : فجاباه (٤٧١) في ت : أقدار (٤٧٢) [فقد] زيادة في ج (٤٧٣) في ج :
ابو عبيد الله الواسطي (٤٧٤) في ج : حدي بن إسماعيل بن سعيد (٤٧٥) فقرة [سمعت
أبا عمرو ... بكافأ] ساقطة في ت ، في ج : يكافي (٤٧٥) ب) ساقطة في ج (٤٧٥) ج) في
ج : وسمعت (٤٧٥) د) في س علامة وليس على الهامش شيء (٤٧٥) هـ) ساقطة في ج
(٤٧٥) و) في ج : الستري

(235) فاروق : غرر ص ٥٣ س ٢٨ (236) هو الحسين بن أحمد بن محمد بن عبد الرحمن بن أسد
بن عبد الرحيم بن شامخ ابو عبدالله الصنفار الهروي المعروف بالشمناخي (توفي ٨٣٧٢) ؛ راجع
تاريخ بغداد ج ٨ ص ٨ (237) راجع : ابن عساكر ج ٣ ص ٣١٧ س ١٩ (238) راجع :
عيون ج ٣ ص ١٦٩ س ٩ (قال اسماء بن خارجة : اذا قدمت المسيبة تركت التزوية واذا
قدم الاخاء قبج الثناء) ؛ البيان ج ٣ ص ٩٦ س ٢ .

المحرمي يبلغ يقول سمعت أبا خليفة يقول سمعت الحبيبي (٤٧٦) يقول لرجل وهو يخاطبه:
حي لك (٤٧٧) بمنعني من التناء عليك.

* والصحبة على وجوه، لكل وجه (٤٧٨) منها آداب ومواجب (٤٧٩) ولوازم. فالصحبة مع
الله تعالى باتباع أوامره واجتناب نواهيه ودوام ذكره ودرس (٤٨٠) كتابه ومراقبة
أسراره (٤٨١) أن يختلج فيها ما لا يرضاه والرضا بقضائه (٤٨٢) والصبر على بلائه والرحمة
والشفقة على خلقه وما ينحو نحوه من هذه الأخلاق الشريفة.

والصحبة مع رسول الله صلى الله عليه وسلم — باتباع سنته واجتناب البدع وتعظيم
أصحابه وأهل بيته وأزواجه وذريته ومجانبة مخالفته فيما دق وجل وما (٤٨٣) يجري مجراه.
والصحبة مع الصحابة (٤٨٣ب) وأهل بيته رضي الله عنهم بالترحم عليهم وتقديم من
قدموه وحسن القول فيهم وقبول قولهم في الأحكام والسنن (٤٨٤) فإن النبي (٤٨٥) صلى
الله عليه وسلم يقول: أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم (٢٣٩). وقال صلى الله عليه
وسلم: إني تارك فيكم الثقلين (٤٨٦) كتاب الله (٤٨٧) وعترتي أهل بيتي (٢٤٠).

(٤٧٦) في ج: المحيني (٤٧٧) ساقط في ج (٤٧٨) في ج: لكل واحد في ت: لكل
باب (٤٧٩) حذف هذه الكلمة في المدخل (٤٨٠) في المدخل: وتلاوة (٤٨١) في المدخل:
الأسرار (٤٨٢) في ج: بقضاء الله (٤٨٣) في ج: فيها يجري (٤٨٣ب) ساقط في ج
(٤٨٤) في ج: السنة (٤٨٥) في ج: قال صلى ... الخ (٤٨٦) في ت: واعظين
(٤٨٧) زيادة في ت: وسنتي

(٢٣٩) راجع: اللع من ١٦٠ س ١؛ أحسن الكلام من ٧ س ٤؛ الخلية ج ٢ من ٢٨٣
س ١٢؛ الإيجاز والاعجاز من ٦ س ١٢؛ وقارن: تنبيه من ١٥١ س ٤؛ وروي عن
الحسن البصري أنه قال: مثل العلماء كمثل النجوم إذا بدت اهتدوا بها ... وموت العالم ثلثة في
الإسلام لا يسهما شيء؛ كنوز ج ١ من ٣٠ س ١١ (٢٤٠) راجع: المجازات من ١٦٣؛
جامع ج ١ من ٦٣ س ١٤؛ جامع ج ١ من ١٠٣ س ٣١؛ إني تارك فيكم خليفين كتاب الله
حبل ممدود بين السماء والأرض وعترتي أهل بيتي ... الخ؛ كنز العمال ج ١ من ٢٤ م
٨٧١—٨٧٤؛ المعجم الصغير من ٧٣ س ١٠ ومن ٧٥ س ١٤؛ وراجع تأويل الباطنية لهذا
الحديث: النجاشي المستنصرية من ٢٩.

* وردت هذه الفترة كتاب في المدخل لابن الحاج ج ٢ من ٣١٦ س ١١؛ ومعظم الفصول التالية
حتى آخر المجموعة قد نقلها ابن الحاج في المدخل ج ٢ من ٣١٦—٣١٨ ورواها عن آداب الصحبة.

والصحة مع أولياء الله بالحزمة (٤٨٨) والاحترام لهم وتصديقهم فيما يخبرون عن أنفسهم وعن مشايخهم لأنه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : يقول الله عز وجل : من أهان لي ولياً فقد بارزني بالمحاربة (241) .

والصحبة مع السلطان بالطاعة له (٤٨٩) إلا أن يأمر بمعصية أو مخالفة سنة فاذا أمر بمثل هذا فلا سمع له ولا طاعة (242) ، والدعاء له بظهر الغيب ليصلحه الله ويصلح على يده (٤٩٠) ، والنصيحة له في جميع أمورهِ والصلاة والجهاد معه ؛ فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : الدين النصيحة . قالوا : لمن يا رسول الله ؟ قال : لله ولكتابه ورسوله ولأئمة المسلمين وعامتهم (243) .

والصحبة مع الأهل والولد بالمدارة وحنن الخلق وسعة النفس (٤٩١) وتمام الشفقة وتعليم الأدب والسنة (٤٩٢) وحلمهم على الطاعات . قال الله تعالى : يا أيها الذين آمنوا قوا أنفسكم وأهليكم ناراً وقودها الناس والحجارة (٤٩٣) (244) ، والصصح عن عثراتهم

(٤٨٨) في المدخل وفي ت : بالخدمة (٤٨٩) سابق في ج وفي ت (٤٩٠) في ج : يديه (٤٩١) في المدخل : الصدر (٤٩٢) في المدخل : الكتاب والسنة والأدب (٤٩٣) في المدخل زيادة : [وقال عليه الصلاة والسلام : رحم الله والداً أطان ولده على بره بالأفضال عليه ...] وقد سبق ذكر هذا الحديث في المخطوطة

(241) راجع : البخاري ج ٤ ص ١٠٧ من ٢ ؛ الأسماء والصفات ص ٤٩١ من ١ : ٠٠٠ من هادي لي ولياً فقد بارزني بالحرب ، وما تقرب إلي عبدي بشيء ٠٠٠ الخ ٠٠٠ (راجع ملاحظة الشيخ الكوثري) ؛ المستدرک ج ٤ ص ٣٢٨ من ١٤ (242) راجع : بستان ص ٨٦ من ٣٢ (243) راجع : البخاري ج ١ ص ١٣ من ١٩ ؛ مسلم ج ١ ص ٥٣ من ١٩ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٥٠ من ٢٤ ؛ الترمذي ص ١١٦ من ١٨ ؛ تبيينه ص ١٦٤ من ٢٤ ؛ روضة ص ١٧١ من ١٤ ؛ جامع ج ١ ص ٧٨ من ٩ ؛ كنز الدبال ج ٥ ص ١٠ من ٢٠٠ ؛ بلوغ المرام م ١٥٦٠ من ٢٤٤ سورة التهريم ٦ .

والغض (٤٩٤) عن مساوئهم ما لم يكن إثمًا أو معصية (٤٩٥) لأن النبي صلى الله عليه وسلم قال : للمرأة كالضلع (٤٩٥ ب) إن أقمها تكسرها وإن تعش تعش معها على عوج (245) .

والصحبة مع الاخوان بدوام البشر وبذل المعروف ونشر المحاسن وستر القبائح واستكثار قليل برهم واستصغار ما منك إليهم (246) وتهدمهم بالنفس والمال ومجانبة الحقد والحسد والبغي والأذى وما يكرهونه من جميع الوجوه وترك ما يعتذر منه (٤٩٦) .

والصحبة مع العلماء بملازمة حرمانهم (٤٩٧) وقبول قولهم والرجوع إليهم في المهمات والنوازل وتعظيم ما عظم الله من محلم حيث جعلهم خلفاء نبيه صلى الله عليه وسلم وورثته ؛ فإنه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : العلماء ورثة الأنبياء (247) .

والصحبة مع الوالدين ببرهما (٤٩٨) بالنفس والمال وخدمتهما في حياتهما وانحياز وعدهما (٤٩٩) والدعاء لهما في كل الأوقات ما داما في الحياة وحفظ عهدهما بعد المات وانحياز عدائهما وإكرام أصدقائهما ؛ فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال :

(٤٩٤) في ج : والنفوس (٤٩٥) في ج : ومعصية (٤٩٥ ب) في ج وت زيادة : [الاعوج] (٤٩٦) [وترك ... منه] ساقط في ت (٤٩٧) في المدخل : إكراههم (٤٩٨) في ج : برهما (٤٩٩) في س : وعديها

(245) راجع : البخاري ج ٣ من ٢١٣ من ١٠٠٠ عيون ج ٤ من ٧٧ من ١٢ ؛ إحياء ج ٢ من ٤٢ من ١٢ ؛ الادب المفرد من ١٥٠ من ٦ ؛ المستطرف ج ١ من ٤٥ من ١٢ ؛ وحكي ان الججاج سأل يوماً الفضيل بن العيمري عن مسائل ... قال هل عندك من النساء خبر قال أصلح الله الأمير إنني بشأن خبير إن شاء الله تعالى إن النساء من اميات الأولاد بمنزلة الاضلاع ان عدلتها انكسرت ... (246) قارن : المحاسن والاضداد من ٣٠ من ٩ ؛ قال علي بن عبيدة : من المكارم الظاهرة وسنن النفس الصريفة ترك طلب الشكر على الاحسان ورفع الهمة عن طلب المكافأة واستكثار القليل من الشكر واستقلال الكثير مما يبذل من نفسه ؛ سراج من ٢٤٨ من ٢٠ ؛ وكان عبدالله بن محمد الرازي يقول : حسن الخلق استعفار ما منك واستعظام ما إليك ؛ المستطرف ج ١ من ٢٩ من ١٤ ؛ وحثل ابو يزيد البسطامي عن الحجة فقال : استقلال الكثير من نفسك واستكثار القليل من حبيبك (247) راجع : الترمذي ج ٢ من ١١٤ من ١٦ ؛ اللع من ٥ من ١٦ ؛ تنبيه من ١٤٥ من ٤ ؛ إحياء ج ١ من ٢٦ ؛ أحسن الحكم من ٧ من ١٣ ؛ وقارن ما ورد في محاضرات جولدتهبير من ١٣٣ في هذا الموضوع .

إن (٥٠٠) أبر البر أن يصل الرجل أهل ود أبيه (248). أنا علي بن بندار (٥٠١) الصيرفي قال
 أنا اسحاق بن أحمد بن عبد الرحمن القاضي قال أنا أحمد بن عبد الله بن حكيم قال أنا
 عبد الله بن ادريس قال أنا عبد الرحيم بن سليمان عن أسد بن علي (٥٠٢) بن عبيد عن
 أبيه عن أبي أسيد مالك بن ربيعة (٥٠٣) قال : بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه
 وسلم إذا جاءه رجل من بني سلمة فقال : يا رسول الله هل بقي علي من بر أبي شيء
 أبرهما به بعد وفاتها ؟ قال : نعم ، الصلاة عليها والاستغفار لها وإتقاد (٥٠٤) عهدهما
 وإكرام صديقتها وصلة الرحم التي لا توصل إلا بهما (249). أنا محمد بن عبد الواحد
 الرازي (٥٠٥) نا محمد بن أحمد بن يعقوب قال أنا عبد الله بن الحسين البيهقي (٥٠٦) قال أنا
 أبو نعيم قال أنا محمد بن عطية الدمشقي قال أنا بقية بن الوليد عن ابن شوذب عن ابن
 أبي حسين المكي (٥٠٧) قال : إن من العقوق أن يرى أبواك (٥٠٨) رأياً وترى غيره (٥٠٩).

والصحبة مع الضيف بحسن البشر وطلاقة الوجه وطيب الحديث وإظهار السرور
 والكون (٥١٠) عند أمره ونهيه ورؤية فضله واعتقاد المنة له حيث أكرمك بدخول
 منزلك وتحرم بطعامك (٥١١). سمعت أبا بكر محمد بن عبد الله الرازي يقول سمعت أبا
 يعقوب النهرجوري يقول سمعت أبا علي الحسن بن علي العامري يقول سمعت أحمد بن
 عيسى بن زياد اقطان يقول سمعت أبا أسامة يقول سمعت مسعر بن كدام يقول :

(٥٠٠) ساقط في ت ؛ في المدخل زيادة : [من] (٥٠١) في ج ؛ ندار (٥٠٢) في ج زيادة ؛
 [عن] (٥٠٣) حذف الاسناد في المدخل (٥٠٤) في المدخل ؛ اثبات (٥٠٥) [أنا
 محمد ... الرازي] ساقط في ج (٥٠٦) في ج ؛ النبي (٥٠٧) في ج ؛ ابن حسن المكي ؛ في
 ت ؛ ابن أبي خير المكي (٥٠٨) في ج ؛ ابوك (٥٠٩) فقرة [أنا مجلد ... غيره] ساقط في
 المدخل (٥١٠) في ت ؛ والسكون (٥١١) في ت ؛ وتكرم بطعامك ؛ في المدخل ؛ تناول
 طعامك ؛ في ج ؛ طعامك

(248) انظر : عيون ج ٣ ص ٨٥ س ٧ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٤٧ س ١٧ ؛ قارن : تنبيهه
 ص ٤٣ س ٢٠ ؛ القند ج ١ ص ٣٠٨ س ١ ؛ قال عبد الله بن مسعود : من بر الحبي بالميت أن
 يصل من كان يصل أباه ؛ إحياء ج ٢ ص ١٩٣ س ٧ ؛ الادب المفرد ص ١١ (249) راجع :
 ابن ماجه ج ٢ ص ٣٨٩ س ٩ ؛ تنبيه ص ٤٣ س ٢١ ؛ إحياء ج ٢ ص ١٩٣ س ٥ ؛ الادب
 المفرد ص ١٠ .

من دعانا فأيننا فله الفضل علينا
فاذا نحن أتينا (٥١٢) رجع الفضل إلينا (250)

وأشدني أبو بكر قال أشدني ابن الأنباري :

إنك يا ابن جعفر نعم (٥١٣) ألقى
ونعم مأوى طارق الحمي أني (٥١٤)
ورب (٥١٥) ضيف (٥١٦) طرق (٥١٧) الحمي سرى
صادف زاداً وحديثاً ما اشتي (٥١٨)
إن الحديث جانب (٥١٩) من القرى (٥٢٠) (251)

وسمعت منصور بن عبدالله يقول سمعت أحمد بن عبدالله الجريشي (٥٢١) يقول : رأيت
بالبصرة مكتوباً (٥٢٢) على باب قصر (٥٢٣) :

منزلنا هذا لمن زارنا (٥٢٤) نحسن سواء فيه والطارق
فن أتانا فيه فليحتمكم فربنا (٥٢٥) الواسع والرازق (252)

(٥١٢) في بستان : أجبنا (٥١٣) في البيان : خير (٥١٤) في البيان والحماة : إذا أتى
(٥١٥) في ج : ودون (٥١٦) في بيان : نعمو (٥١٧) في ج : طرف (٥١٨) في ج
وفي ت : مشتبه (٥١٩) في الحماة والمجازات : طرف (٥٢٠) حذف هذا انصراف في ت
(٥٢١) في ج : أحمد بن عبيد الله الحرشي ؛ في ت : أحمد بن عبدالله الحرشي (٥٢٢) في ج :
مكتوب (٥٢٣) في ج زيادة : [هذان البيتان] ؛ وحذف في ت : [على باب قصر]
(٥٢٤) في ج : زادة وفي المكارم : حذ (٥٢٥) في ت : وربنا

(250) راجع : بستان من ٧٦ من ٥٠ (وقال بعض الحكماء ...) (251) راجع : البيان ج ١
من ٢٤ من ٢ ، الحماة ج ٢ من ٣٥٢ من ٢ ؛ المجازات من ١٥٧ (صدر البيت الثالث فقط) ؛
وراجع في هذا المعنى : الحماة ج ٦ من ٣٣٥ من ٦ (252) راجع المكارم والمفاخر من ٢٠
من ٥ : وقال أبو دلف وقد نقش على بساط له هذا الشعر ... ؛ المستطرف ج ١ من ١٦٣
من ١٠ : وما أحسن ما قال سيف الدولة بن حمدان :

منزلنا رجب لمن زاره نحسن سواء فيه والطارق
وكرر ما فيه حسال له إلا الذي حرمه الخالق

وأنشدني للترقيي :

يسترسل الضيف فيما بيننا ككرما فليس يعرف فينا أننا الضيف (٥٢٦) (253)

(٥٢٧) ثم على كل جارحة من الجوارح أدب (٥٢٨) تختص هي (٥٢٩) به فأدب (٥٣٠) البصر (٥٣١) أن ينظر إلى أخوانه (٥٣٢) نظر مودة ومحبة يعرفها منك هو ومن حضر المجلس ويكون نظره إلى محاسنه وإلى أحسن شيء يبدو (٥٣٣) نه وأن لا يصرى عنه بصره في وقت إقباله عليه وكلامه معه .

وآداب (٥٣٤) السمع أن يستمع إلى الحديث سماع مشته لا يسمعه (٥٣٥) مثلذ به ، وإذا كلفه لا تصرف بصره عنه (٥٣٦) ولا تقطع حديثه بسبب من لأسباب ، فان اضطررك الوقت إلى شيء من ذلك استعذرت به واظهرت له عذرك .

وآداب (٥٣٤) اللسان أن تكلم إخوانك بما يحبون ثم (٥٣٧) في وقت نشاطهم لسماع ما تكلمهم به ، وتبذل لهم نصيحتك وتدلهم على ما فيه صلاحهم وتسقط من كلامك ما تعلم أن أخاك يكرهه من حديث أو لفظ أو غيره (٥٣٨) ولا ترفيع عليه صوتك ولا تخاطبه بما لا يفهم وكلمه بمقدار فهمه وعلمه .

وآداب (٥٣٤) اليدين أن تكونا (٥٣٩) مبسوطتين (٥٤٠) لأخوانه بالبر والمعونة لا يقبضها عنهم وعن الأفضال عليهم ومعاونتهم فيما يستعينون به (٥٤١) .

(٥٢٦) فصل [وأنشدني ... الضيف] ساقط في ت (٥٢٧) في المدخل : [فصل في آداب صحبة الاعضاء . اعلم أن لكل جارحة الخ] (٥٢٨) في ج : آداب (٥٢٩) ساقط في ج (٥٣٠) في ج : فأدب (٥٣١) في ج : العين (٥٣٢) في المدخل : أخيه (٥٣٣) ج : يصدر (٥٣٤) في ت : آداب (٥٣٥) في ت : لما يسمع ؛ في ج : لما سمعه (٥٣٦) في المدخل زيادته . [وكذلك إذا كلك لا تصرف بصره عنه] (٥٣٧) في المدخل : فاختار وقت ... (٥٣٨) في ت : وغيره (٥٣٩) في ج : يكون ؛ في ت : تكون (٥٤٠) في ت : مبسوطة (٥٤١) فقرة [ومعاونتهم ... به] ساقطة في المدخل .

(253) راجع : غرر ص ١٩٧ ص ٢٢ .

وآداب^(٥٤١) ب) الرجلين أن يماشي إخوانه على حق^(٥٤٢) التبع ولا يتقدمهم فإن قربه إلى نفسه تقرب إليه بمقدار^(٥٤٣) ما يعلم أنه يحتاج إليه^(٥٤٣) ب) ثم يرجع إلى موضعه . ولا يقعد عن حقوق إخوانه ممولاً على الثقة بأخوتهم لأن الفضيل^(٥٤٤) بن عياض قال : ترك قضاء حقوق الاخوان مذلة . ويقسوم لاخوانه اذا أبصرهم مقبلين ولا يقعد إلا بقعودهم ويقعد حيث يقعدونه . كذلك أنشدت منصور الفقيه أو غيره :

فلما بصرنا به مقبلاً حللنا الحى وابتدرنا القياما
فلا تنكرن قيامي له فان الكريم يحل الكراما⁽²⁵⁴⁾

ويعلم بعد هذا كله أن آداب الظواهر عنوان آداب السمائر . كذلك روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه رأى رجلاً يمس لحيته في الصلاة^(٥٤٥) فقال : لو خشع^(٥٤٥) ب) قلبه لحشمت جوارحه⁽²⁵⁵⁾ . ولما قال الجنيد لأبي حفص : أدبت اصحابك آداب^(٥٤٦) السلاطين فقال : لا ، يا أبا القاسم ، ولكن حسن أدب^(٥٤٧) الظاهر عنوان حسن أدب الباطن⁽²⁵⁶⁾

ويعلم أن كل علم وحال وصحبة خرج من قالب الأدب فهو مرهود على صاحبه ، فإنه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : إن الله أدبني فأحسن تأديبي⁽²⁵⁷⁾ وكان صلى الله عليه وسلم^(٥٤٨) يحب معالي الأخلاق⁽²⁵⁸⁾ .

(٥٤١) ب) في ت : ادب (٥٤٢) في ج وفي ت : حد (٥٤٣) في ج وفي ت : مقدار (٥٤٣) ب) في المدخل : أن يماشي إخوانه فلا يتقدمهم بل يكون تبعاً لهم فإن قربوه تقرب إليهم بقدر ما يعلم من رغباتهم (٥٤٤) في س وفي ج : فضيل (٥٤٥) [في الصلاة] ساطع في ج (٥٤٥) ب) في ج : خشي (٥٤٦) في ت : أدب (٥٤٧) في ج : ادب (٥٤٨) زيادة في ت : يقول إن الله تعالى

(254) راجع : ديوان للماني ج ٢ ص ٢٣٣ ص ٨ و تاريخ بغداد ج ٦ ص ٢٨٩ ص ١٤ و محاضرات الادباء ج ٢ ص ١٧ ص ١٣ (255) انظر : تفسير التستري ص ٤٧ ص ١٦ و احياء ج ١ ص ١٣٥ ص ١ و حليسة ج ١٠ ص ٢٣٠ و القشيري ص ٧٤ ص ٣٠ (256) راجع : القشيري ص ١٤١ ص ٢٧ و حليسة ج ١٠ ص ٢٣٠ ص ٢٢ و عوارف ص ١٩٧ ص ٣٠ (257) راجع : اللع ص ٩٦ ص ٣ و ص ١٤٢ ص ٢ و عوارف ص ١٩٦ ص ١٥ و ص ١٩٧ ص ١٦ و جامع ج ١ ص ١٣ ص ٢٤ و كنوز ج ١ ص ١١ ص ٣٠ (258) النتج الكبير ج ١ ص ٣٥٦ ص ٩ .

ثم يعلم بعد هذا كله أنه كما يجب عليه مراعاة ظاهره لصحبة الخلق وعشرتهم فإن مراعاة باطنه أولى لأنه موضع نظر الله . ومراعاة باطنه وآدابها تكون بلازمة الأخلاص والتوكل والخوف والرجاء والرضا والصبر وسلامة الصدر^{٥٤٨} (ب) وحسن الظن بهم والاهتمام بأمورهم فإن النبي صلى الله عليه وسلم قال : من لم يهتم للمسلمين فليس منهم²⁵⁹ . فإذا^{٥٤٩} تأدب في الباطن بهذه الآداب وتأدب في الظاهر بما ذكرناه رجوت أن يكون من الموفقين .

ونحن نسأل الله أن يوفقنا للاخلاق الحميدة وأن ينجبنا الاخلاق السيئة وأن يوفقنا^{٥٥٠} في أفعالنا وأحوالنا وأقوالنا لما يقربنا إليه ولا يكلنا في شيء من أمورنا وأسبابنا إلى أنفسنا وأن يتولى رعايتنا^{٥٥١} وكلاءنا حسب المأمول من كرمه وفضله إنه ولي ذلك والقادر عليه ، لا شريك له وهو حسبنا ونعم الوكيل^{٥٥٢} .

٥٤٨ (ب) زيادة في ت : [خلق] ٥٤٩ في ج : فن ٥٥٠) فقرة [للاخلاق ... يوفقنا] حذف في ج ٥٥١) في ج : إنا تنسأ ٥٥٢) فقرة [لا شريك ... الوكيل] انقرد بها س . والخاتمة في ج : والحمد لله رب العالمين وصلى الله على أشرف الخلق وحبيب الحق سيدنا محمد خاتم النبيين وعلى آله وأصحابه وأزواجه وأصحابه وأنصاره وذريته وأهل بيته الطيبين ، الطاهرين وتابعهم باحسان الى يوم الدين . وهو حسبنا ونعم الوكيل . سبحانك لا تحصي ثناء عليك . أنت كما أثنيت على نفسك . فلك الحمد حتى ترضى ولك الحمد على الرضى . ولك الحمد إذا رضيت دائماً أبداً بدوامك ، باقياً ببقائك ، لا تنتهي لها (؟) دون علمك ولقائك . وصلى الله على سيدنا محمد دائماً أبداً والحمد لله رب العالمين . — وفي ت أسفل الصفحة ، بعد كلمة «والنادر» ، بعض كلمات غير واضحة (أظن أنها : عليه . آخر آداب ...) يليها الفصل الآتي : ... من قرأه ومن طالعه ودعا لسكاته بالتوبة والمغفرة ؛ اللهم إني أشهدك وأشهد ملائكتك وجميع خلقك أنك أنت الله لا إله إلا أنت وحدك لا شريك لك وأشهد أن كل معبود غيرك باطل إلا وجهك الكريم والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله أجمعين .

(259) احياء ج ٢ ص ١٨٥ س ٧ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ١٠٢٠٠ .

فهرست المراجع على معجم الاسماء المقتبسة

١. ابن عساکر — التاريخ الكبير لابن عساکر (ج ١-٦) دمشق ١٣٣١هـ —
١٣٤٩هـ
٢. ابن ماجه — سنن المصطفى لمحمد بن يزيد أبي عبدالله
ابن ماجه القزويني مصر ١٣٤٩هـ
٣. ابو داود — صحيح سنن المصطفى لأبي داود سليمان
ابن الاشعث السجستاني مصر ١٣٤٨هـ
٤. الآثار — كتاب الآثار لأبي يوسف يعقوب
ابن ابراهيم الانصاري تصحيح أبي الوفا
طبعة الاستقامة ١٣٥٥هـ
٥. أحسن الكلم — كتاب فيه أحسن كالم النبي والصحابه
لأبي منصور الثعالبي ليدن ١٨٤٤م
٦. احسن ما سمعت — احسن ما سمعت من النثر والنظم
لأبي منصور الثعالبي مصر، المكتبة
المحمودية ١٣٥٢هـ
٧. احياء — احياء علوم الدين لأبي حامد الغزالي
٨. ادب الدنيا — كتاب أدب الدنيا والدين لأبي الحسن علي
ابن محمد بن حبيب البصري لماوردي مصر ١٣٣٩هـ
٩. الادب الصغير — كتاب الادب الصغير لعبدالله بن المقفع
محقق محمد زكي باشا مصر ١٣٢٩هـ
١٠. الادب الكبير — كتاب الادب الكبير لعبدالله بن المقفع
مصر، المطبعة الخالية ١٣٥٩هـ
١١. الادب المفرد — الادب المفرد لمحمد بن اسماعيل البخاري
مصر ١٣٥٨هـ
١٢. الاسماء والصفات — الاسماء والصفات لاحمد بن الحسين البيهقي
القاهرة ١٣٤٤هـ
١٣. الامالي — كتاب الامالي لأبي علي القالي
القاهرة ١٩٣٩هـ
١٤. الامتاع — كتاب الامتاع وانوارنه لأبي حيان
التوجيدي ١٩٤٤م
١٥. الایجاز والاعجاز — الایجاز والاعجاز لأبي منصور الثعالبي
قسطنطينية ١٣٥١هـ
١٦. البخاري — كتاب الصحيح لأبي عبدالله محمد بن اسماعيل
البخاري القاهرة ١٢٨٦هـ
١٧. البداية — بداية الهداية لأبي حامد الغزالي
دمشق، لم تذكر سنة الطبع
١٨. برد الاسماء — برد الاسماء لأبي منصور الثعالبي
قسطنطينية ١٣٥١هـ
١٩. بستان — بستان المارفين لمصر بن محمد الممرقندي
مصر ١٣٤٧هـ

٢٠. البيان — البيان والبيان لأبي عثمان عمرو بن بحر
القاهرة ١٣٥١ هـ
مطبعة الموسوعات
١٣٢٠ هـ
٢١. بيان العلم — مختصر جامع بيان العلم وفضله لأبي عمر القرطبي
١٣٢٠ هـ
٢٢. تاريخ بغداد — تأريخ بغداد لأبي بكر أحمد بن علي
الخطيب البغدادي
القاهرة ١٣٤٩ هـ
حيدرآباد
١٣٢٣ هـ
٢٣. تذكرة — تذكرة الحفاظ لشمس الدين الذهبي
١٣٢٣ هـ
٢٤. الترمذي — كتاب الصحيح لأبي عيسى الترمذي
مصر ١٢٩٢ هـ
٢٥. التعرف — كتاب التعرف لمذهب أهل التصوف لأبي بكر
محمد بن اسحاق الكلاباذي تصحيح أربري
مصر ١٣٥١ هـ
٢٦. تفسير التستري — تفسير القرآن العظيم لأبي محمد سهل
ابن عبدالله التستري
مصر ١٣٢٩ هـ
٢٧. تليس ابليس — تليس ابليس لأبي الفرج عبد الرحمن
ابن الجوزي
مصر ١٣٤٠ هـ
٢٨. تنبيه — تنبيه الغافقين بأحاديث خاتم الانبياء والمرسلين
لنصر بن محمد السمرقندي
مصر ١٣٤٧ هـ
حيدرآباد
١٣٢٦ هـ
٢٩. تهذيب التهذيب — تهذيب التهذيب لشهاب الدين أحمد بن علي
ابن حجر العسقلاني
مصر ١٢٣٠ هـ
٣٠. الجامع — الجامع الصغير في احاديث البشير النذير
لجلال الدين السيوطي
مصر ١٢٣٠ هـ
٣١. حلبة — حلبة الاولياء وطبقات الاصفياء
لأبي نعيم الاصبهاني
مصر ١٣٥١ هـ
٣٢. الحماسة — ديوان الحماسة لأبي تمام حبيب بن اوس الطائي
مصر ١٣٤٦ هـ
٣٣. الحماسة للبحري — الحماسة للبحري
Mélanges de la Faculté Orientale de
Beyrouth, 1909, v. 2
٣٤. حماسة الشجري — الحماسة لابن الشجري
حيدرآباد
١٣٤٥ هـ
٣٥. ديوان المعاني — ديوان المعاني لأبي هلال المسكري
القاهرة ١٣٥٢ هـ
٣٦. الدررمة — الدررمة الى مكارم الشريعة لأبي القاسم حسين
ابن محمد المعروف بالرافع الاصبهاني
مصر ١٣٢٤ هـ
٣٧. ذيل الامالي — ذيل الامالي لأبي علي القائل
القاهرة ١٣٤٤ هـ
٣٨. روضة — كتاب روضة العقلاء ونزهة الفضلاء لأبي
حاتم محمد بن حبان البستي
مصر ١٣٢٨ هـ

٣٩. رسائل ابن أبي الدنيا
— مجموعة الرسائل لابن أبي الدنيا (ج ١) القاهرة ١٣٥٤ هـ
٤٠. الزهرة
— كتاب الزهرة (ج ١) لابي بكر الاصبهاني (محقق ا. ر. نيكل) بيروت ١٣٥١ هـ
٤١. السبكي
— طبقات الشافعية الكبرى لابن تقي الدين السبكي مصر ١٣٣٤ هـ
٤٢. سراج
— سراج الملوك لابي بكر الطرطوشي اسكندرية ١٢٨٩ هـ
٤٣. السمعاني
— كتاب الانساب لابن سعيد عبد الكريم السمعي لندن ١٩١٢ م
٤٤. شرح المفضون
— شرح المفضون به على غير اهله للشيخ عبيد الله العبيدي (تصحیح ا. ب. يهودا) مصر ١٣٣١ هـ
٤٥. الشعر
— الشعر والشعراء لعبد الله بن مسلم ابن قتيبة الدينوري مصر ١٣٥٠ هـ
٤٦. الشعراني
— الطبقات الكبرى لعبد الوهاب الشعراني (لم يذكر موضع الطبع وسنته) مصر ١٣٥٠ هـ
٤٧. الصباية
— ديوان الصباية لشهاب الدين احمد بن أبي حجلة المغربي (على هامش تزئين الاسواق) مصر ١٣٢٨ هـ
٤٨. الصديق
— كتاب الازدب والانشاء في الصداقة والصديق لابي حيان التوحيدي مصر ١٣٢٣ هـ
٤٩. العقدة
— العقدة الفريده لشهاب الدين احمد المعروف بابن عبد ربه الاندلسي مصر ١٣٥٣ هـ
٥٠. عوارف
— عوارف المعارف لابي حفص السهروردي مصر ١٣٥٨ هـ
٥١. عيون
— عيون الاخبار لابي محمد عبيد الله بن مسلم ابن قتيبة الدينوري القاهرة ١٩٣٠ م
٥٢. غرر
— غرر الخصائص الواضحة وعرر النقائس الفاضحة لابي اسحاق الكندي المعروف بالوطواط مصر ١٣٥٨ هـ
٥٣. الفتح الكبير
— الفتح الكبير في ضم الزيادة الى الجامع الصغير - يوسف النيباني القاهرة ١٣٤٨ هـ
٥٤. الفهرست
— الفهرست لابن النديم القاهرة ١٣٥٩ هـ
٥٥. التشيرى
— الرسالة التشريعية لابي التاسم عبد الكريم التشيرى القاهرة ١٣٥٩ هـ
٥٦. قوت
— قوت القلوب في معاملة المحبوب لابي طاب محمد بن أبي الحسن المكي القاهرة ١٣٥١ هـ
٥٧. الكامل
— الكامل في اللغة والادب لابي العباس محمد ابن يزيد المعروف بالبرد مصر ١٣٥٥ هـ

- ٥٨ . كتاب المعربين — كتاب المعربين لابي حاتم السجستاني
ليدن ١٨٩٩ م (تصحيح جولدسيهر)
حيدرآباد
١٣٤٢ هـ
- ٥٩ . كنز العمال — كنز العمال لعلاء الدين الهندي
- ٦٠ . كنوز — كنوز الحقائق في حديث خير الخلائق
لمبد الرؤوف المناوي (على هامش الجامع)
مصر ١٣٣٠ هـ
- ٦١ . لبيد — ديوان شعر لبيد (تصحيح بروكلن - هوبر)
ليدن ١٨٩١ م
- ٦٢ . المصع — كتاب المصع في التصوف لابي نصر عبادة
ابن علي السراج الطوسي GIBB MEMORIAL XXII
مصر ١٩٢٩ م
- ٦٣ . مباحث عربية — مباحث عربية لبشر فارس
- ٦٤ . المجازات — المجازات النبوية للشريف الرضي
(محقق محمود مصطفى)
مصر ١٣٥٦ هـ
- ٦٥ . المجالس — المجالس المستنصرية للداعي ثقة الامام علم
الاسلام (محقق الدكتور محمد كامل حسين)
الناشر: دار الفكر
العربي ولم تذكر
سنة الطبع
- ٦٦ . المجتني — كتاب المجتني لابي بكر محمد بن الحسن بن دريد
حيدرآباد
الدكن ١٣٤٢ هـ
- ٦٧ . مجموع رسائل — مجموع رسائل الجاحظ لابي عثمان عمرو
ابن بحر الجاحظ (تصحيح كراوس وطه الحاجر)
القاهرة ١٩٤٣ م
- ٦٨ . مجموعة الرسائل — مجموعة الرسائل لابي عثمان عمرو بن بحر الجاحظ
مصر ١٣٢٤ هـ
- ٦٩ . مجموعة الرسائل — مجموعة الرسائل الكبرى لتقى الدين بن تيمية
السكبرى
مصر ١٣٢٤ هـ
- ٧٠ . الحسن والاضداد — الحسن والاضداد لابي عثمان عمرو
ابن بحر الجاحظ
مصر ١٣٥٠ هـ
- ٧١ . محاضرات الادباء — محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء والبلغاء
لابي القاسم حسين بن محمد المعروف
بالراغب الاصبهاني
مصر ١٣٢٦ هـ
- ٧٢ . مختلف الحديث — كتاب تأويل مختلف الحديث في الرد على
اعداء اهل الحديث لابن تيمية الدينوري
مصر ١٩٢٥ م
- ٧٣ . مداواة — كتاب الاخلاق والسير في مداواة النفوس
لابي محمد علي بن احمد بن سعيد بن حزم
مصر —
- ٧٤ . المدخل — كتاب المدخل لابي عبادة المبدري
(المشهور بابن الحاج)
اسكندرية ١٣٩٣ هـ

٢١٨٩٨ مصر	— سرآة المروات لآبي منصور الثعالبي	٧٥. سرآة المروات
١٣٥٧ مصر	— سروج الذهب ومعادن الجوهر لآبي الحسن علي بن الحسين السموذي	٧٦. سروج
١٣٤٢ حيدرآباد	— المستدرك لآبي عبداة محمد بن عبداة المعروف بلحاكم النيسابوري	٧٧. المستدرك
١٣٠٨ مصر	— المستطرف في كل فن مستظرف لشهاب الدين احمد الابشبي	٧٨. المستطرف
١٣٢٩ مصر	— الجامع الصحيح لآبي الحسن مسلم بن الحجاج	٧٩. مسلم
١٣٥٩ مصر	— مستد آبي حنيفة	٨٠. مستد آبي حنيفة
القاهرة ١٣٥٥	— معجم الآداب لياقوت الرومي الجوي (تحقيق الدكتور أحمد فريد رفاعي)	٨١. معجم الآداب
دهلي ، مطبعة الانصار	— المعجم الصغير لآبي القاسم سليمان بن أحمد الطبراني	٨٢. المعجم الصغير
١٣٤٧ مصر	— مكارم الاخلاق لرضي الدين آبي نصر الطبرسي	٨٣. مكارم
القاهرة ١٣٥٠	— مكارم الاخلاق ومعالها ومحمود طرائقها ومرضها لآبي بكر محمد بن جعفر الخراطي	٨٤. مكارم الاخلاق
١٩٣٥ مصر	— المكارم والمفاخر لآبي بكر محمد بن العباس الخوارزمي	٨٥. المكارم والمفاخر
القاهرة ١٣٦٤	— الملامية والصوفية وأهل الفتوة للدكتور آبي الملا عفي	٨٦X. الملامية
اسكندرية ١٣١٩	— كتاب المنهل لآبي منصور الثعالبي	٨٧. المنهل
لیدن ١٣٠٢	— الموشى لآبي الطيب محمد بن اسحاق بن يحيى الوشاء (تحقيق روداف ابرنو)	٨٨. الموشى
١٣٥٢ مصر	— مجمع الامثال لآبي الفضل أحمد بن محمد النيسابوري المعروف بالميداني	٨٩. الميداني
١٣٥٧ مصر	— الناسخ والنسوخ لآبي جعفر الصفار المرادي	٩٠. الناسخ
١٣١٧ مصر	— كتساب ثر النظم وحمل العقد لآبي منصور الثعالبي	٩١. ثر النظم
مصر ، المطبعة الرحمانية	— نهج البلاغة من كلام أمير المؤمنين علي بن آبي طالب (شرح محمد عبده)	٩٢. نهج
١٣٤٨ مصر	— بيان العارفين لآبي زكريا عبي الدين النووي	٩٣. النووي : عارفين
القاهرة ١٣٥٣	— بحر الزوائد ومنبع الفوائد لنور الدين الهيثمي	٩٤. الهيثمي
دمشق ، مطبعة الحنفة	— يتيمة الدهر في شعراء اهن العصر لآبي منصور الثعالبي	٩٥. يتيمة الدهر

٨. مناهج العارفين



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

نوشته ایتان کولبرگ
ترجمه احمد طاهری عراقی

«مناهج العارفين»

رساله‌ای در تصوف از ابو عبدالرحمن سلمی

ابو عبدالرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲) امروزه بیشتر به سبب آثار جامع و بسیاری در موضوعات مختلف تصوف شهرت دارد. این آثار که اهمیتشان به طرز فزاینده‌ای آشکار شده برای سلمی بحق آوازه‌ای کسب کرده است؛ با وجود این نمی‌توان گفت که این آثار بتنهایی تمامی فعالیت علمی برجسته و متنوع او را بازمی‌نماید. مطالعه برخی از رساله‌های کوتاه باقی مانده از سلمی بلاشک برای تحقیق در تصوف اولیه اهمیت خاص دارد. نمونه برجسته این رساله‌ها *مناهج العارفين* است که به طرز روشن و موجز تصوف را معرفی می‌کند، بدان گونه که هم برای سالک طریق جاذب است و هم برای بیگانه جستجوگر.

جوهر رساله *مناهج العارفين* در جمله آغازین آن بیان شده است که: «تصوف را بدایتی است و نهایتی و مقاماتی». این نظر که در سلوک عرفانی بدایت نیکو لازمه نهایتی توفیق آمیز است چند بار در این رساله وارد شده است (از جمله: *مَنْ كَانَ أَصْحَبَ بَدَايَةَ كَانَتْ نَهَايَةُ* و ورق ۲۴ آ) و در آثار دیگر سلمی نیز یافت می‌شود^۱ و سرانجام به شکل کلامی صوفیانه درآمده است^۲. عنوان رساله رهسپاران این سفر روحانی را «عارف»^۳ می‌خوانند. این اصطلاح ممکن است هم به سالکان سیر الی الله، به طور اطلاق صرف نظر از مراحل و مقاماتشان، راجع باشد و هم به آنان که به نهایت طریق رسیده‌اند (که در این صورت اخیر معنای عنوان رساله چنین خواهد بود: «راههایی که اصلان به مقام عارفان طی کرده‌اند»). در متن *مناهج العارفين* (ورق ۲۴ ب) نیز کلمه «عارف» به کسی اطلاق شده است که در مرتبه‌ای است در میانه مرید و صوفی کامل.

۱. برای مثال رک: *جوامع آداب الصوفیة*، ص ۴۲، ش ۱۱۶ و *عیوب النفس ومداواتها*، ص ۵۷، ش ۸ (هر دو به تصحیح کولبرگ، چاپ قدس، ۱۹۷۶).

۲. ابو الفیض النوفی، *کتاب التمكن*، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۴. مقایسه شود با: ابونصر سراج، *کتاب اللمع*، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۴۱۷-۴۱۸؛ عمر بن محمد سهروردی، *عوارف المعارف*، بیروت، ۱۹۶۶، ص ۵۳۱-۵۴۳ (باب آخر).

۳. برای معانی مختلف «عارف» و «معرفة» رک:

F. Rosenthal, *Knowledge Triumphant*, Leiden, 1970, chapter VI.

در این تصحیح متن رساله به ۱۶ بخش تقسیم شده است. دو بخش نخستین دربارهٔ مراحل اولیه‌ای است که بر طالب حق فرض است. و مهمترین این مراحل یافتن شیخ و راهبری («امام» یا «حکیم») است و پیوستن بدو. سلمی بر مسؤولیت متقابل شیخ و مرید تأکید می‌کند: مرید باید که خود را تماماً به شیخ تسلیم کند و همهٔ آثار زندگی پیش از سلوک را ترك گوید؛ وظیفهٔ شیخ آنست که مرید را با تزهد و کناره‌گیری از این جهان آشنا کند.^۴ اگر مرید مداومت ورزد به مقام «توبهٔ نصح»^۵ می‌رسد و مشمول محبت الهی می‌گردد و توانایی می‌یابد که اوصاف مذموم پیشین را به صفات ممدوح مبدل گرداند. و چون نفس مرید پاک و صافی شود آمادهٔ ورود به مقام «ارادت» می‌گردد.

مفهوم «ارادت» و وظایف مرید در بخشهای ۳-۶ بحث شده است. سلمی مریدان را به چند دسته تقسیم کرده است. برترین آنان «مرید مقوض» است که خواسته‌های خود را تماماً ترك گفته است. مریدی که خود را تسلیم شیخ کند تا آن چنان که او خواهد هدایتش کند در واقع به ابو بکر صدیق و ارتباطش با نبی اکرم (صلعم) تاسی کرده است. چنین مریدی از «برکت» شیخ بهره‌ور می‌شود و از آن برکت قلبش نورانی می‌گردد. و نشان خارجی آن نور ترك کلی این جهان گفتن است. سلمی به استناد آیهٔ شریفهٔ «فاولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين» (سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۹) چندین «مقام» و «مرتب» را در طریق مرید ذکر می‌کند. و آن کس که به آخرین مقام صدیقیت برسد صوفی راستین است. سلمی در کتابی دیگر متذکر شده است که مرحلهٔ صدیقیت نیز خود چندین مقام دارد.^۶ در *مناهج العارفين* تأکید می‌کند که «اعلیٰ منازل ولایت و تصوف» از «ادنی منازل نبوت» سخت‌تر است. این نکته که پیش از سلمی در کتاب *اللمع ابو نصر سراج* نیز آمده است^۷، ظاهراً پاسخی است به

4. Cf. in general Caesar E. Farah, «Rules governing the Šayhmuršid's conduct», *Numen*, 21/2, pp. 81-96.

۵. رك: قرآن کریم، سورهٔ تحریم آیهٔ ۸. برای بحث دربارهٔ توبهٔ نصح رك: ابوطالب المکی، *قوت القلوب*، قاهره، ۱۹۶۱، ج ۱ ص ۳۶۴-۳۶۵؛ سلمی، *حقائق التفسیر*، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، شمارهٔ Or.9433، ورق ۳۲۵ آ؛ *جوامع*، ص ۴۶، ش ۱۱۵؛ *عبدالوهاب الشعرائی، الانوار القدسیة*، تحقیق طه عبدالباقی، سرور محمدعبد الشافعی، قاهره، ۱۹۶۲، ج ۱ ص ۳۶، ۱۵۶؛ *المنوفی، التمكن*، ص ۱۵.

۶. «ثم للصدیقیة مقامات» (حقائق، ورق ۱۲۰ آ، به نقل از ابوسعید القرشی).

۷. *کتاب اللمع*، ص ۵۲۷. مقایسه شود با: *سهروردی، عوارف*، ص ۵۳۸؛ *النبهانی، جامع کرامات الاولیاء*، قاهره، ۱۳۲۹ هـ، ج ۱ ص ۵۰، *عبدالله الیافعی، نشر المحاسن (دره‌اش جامع نبهانی)*، ج ۲ ص ۶۲.

صوفیانی چون بایزید بسطامی که گفته‌اند: «آخر نهایات الصّدیقین اول احوال الانبیاء»^۸.
 بقیه مناهج (بخش ۷ تا ۱۶) بحثی است درباره سیر صوفی در طریق سلوک. سلمی برای
 این سیر اصطلاحات «آداب» و «اخلاق» و «احوال» را به کار برده است (بخش ۷). در خاتمه
 کتاب نیز این تقسیم سه‌گانه را (که احتمالاً خود مبتکر آنست) دیگر بار تکرار کرده است،
 و این خود نشان دهنده اهمیت است که او برای این تقسیم قایل بوده است. تعریف
 تصوف به آداب و اخلاق، که هر دو نیز بر افعال و اقوال نبی اکرم (صلعم) مبتنی است، قوی
 است مشهور. ولی تازگی سخن در اینجا آنست که این اصطلاحات برای سلمی معانی
 مشخصی دارد. «آداب» یا قواعد درست رفتار را می‌توان از طریق کوشش («اکتساب»
 اشعری) شخصی فرا گرفت و پیروی کرد ولی «اخلاق» به واسطه تاسی («قدوه») به بزرگان
 حاصل می‌شود و «احوال» موهبتی است الهی که خداوند به سالکانی که دو منزل از مقامات
 اولیه سلوک را طی کرده باشند عطا می‌کند^۹.

سلمی فصلی مشبع را به بحث در حقیقت «فقر» اختصاص داده است (بخش ۸). فقیر
 صادق آن کسی است که از ماسوی الله مستغنی باشد و جز به خدای تعالی نیاز نبرد^{۱۰} و بدو
 مستغنی باشد. جنید که «افتقار» حقیقی و «غنا» حقیقی را یکی می‌شمرد به پیوند نزدیک
 افتقار به خدا و استغناء بدو اشاره کرده است^{۱۱}. به هر حال سلمی تأکید می‌کند که «غنا»

۸. منقول در التعرف لذهب اهل التصوف ابوبکر کلاباذی، تصحیح آربری، قاهره، ۱۹۳۳-۴، ص ۴۲؛
 السهلجی در شطحات الصوفیه، تحقیق عبدالرحمن بدوی، قاهره، ۱۹۴۹، ص ۷۴؛ شکل معتدلتری از این
 قول که به ابوسعید خراسانی (منقول از حقائق، ورق ۱۷۰ ب) نسبت داده شده این است که برترین صدیقان به
 مقامات انبیاء می‌رسند.

۹. بیشتر اصطلاحات راجع به احوال عرفانی را که سلمی در بخش آخر مناهج بر می‌شمرد، در متون عرفانی
 دیگر وارد شده است. تنها استثناء اصطلاح «التبرید و التلهیب» است که من آن را در جایی دیگر نیافته‌ام.
 ممکن است این اصطلاح را خود سلمی با یکی از مشایخ او وضع کرده باشد و بعدها استعمالش متروک شده
 باشد. ولی به احتمال قوی ممکن است این کلمه مصحف «التجريد و التفرید» باشد که قاعده در شمار
 «احوال» می‌آید ولی سلمی آنرا نیاورده است.

۱۰. این فقر روحانی است. تیتوس بورکهارت «تهی بودن برای خدا vacare Deo» را ذکر کرده است
 T. Burckhardt, *An Interoduction to Sufi Doctrine*, Lahore, 1959, p.105.

۱۱. سراج، اللمع، ص ۲۹۱. مقایسه شود با: قشیری، لطائف الاشارات، تحقیق ابراهیم بسیونی، ج ۵، قاهره،
 ۱۹۷۰، ص ۱۹۹.

B. Reinert, *Die Lehre vom tawakkul in der klassischen Sufik*, Berlin, 1968, p.63.

صفتی است منحصرأً خاص خداوند، و لذا با این نظر که بنده «فقیر» ممکن است «غنی» گردد مخالف است.^{۱۲} علاوه بر این سلمی ستایش فراوان و بی نقد و نظر فقر را نیز روانی شمرد و بصراحت می گوید فقیری که بر فقر خود فخر فرورد و بر اغنیا به نظر استخفاف بنگرد، دعوی فضیلت را نمی شاید. فضیلت فقط فقیری را سزااست که بر حال خود رضا داده باشد. ابونصر سراج در فصلی از کتاب *اللمع* به عنوان «آراء خطا در باب فقر و غنا» بدین نظریه درباره فقر تاخته و آن را رد کرده است.^{۱۳} فقر در نظر سراج ذاتاً ستوده است («الفقر فی ذاته محمود»). با این حال سراج و سلمی در يك نقطه اشتراك دارند و هر دو معتقدند که برابر شمردن فقر با محرومیت و عدم و حاجت خطاست.^{۱۴} سلمی برای ایجاد هماهنگی در میانه احادیث و اقوال بظاهر متناقض به دوگونه فقر قایل شده است. یکی «فقر الخواص» که فقری است ستوده و دیگری «فقر العامة» که فقری است نکوهیده.^{۱۵}

سلمی در ادامه سخن می گوید که فقیر صادق سپس به مقام شفقت بر خلق می رسد (بخش ۹) و مایه آسایش و آرامش می گردد و مریدان را با لطف و رفق به راه راست هدایت می کند. عبودیت خالصانه عارف او را به مقام «حریت» می رساند و در این مقام او از هر آنچه آدمیان را کور کرده و بنده گردانیده است آزاد می شود (بخش ۱۰). سلمی سپس، مانند مشایخ سلف^{۱۶}، «حریت» را با «عبودیت» ربط می دهد و می گوید: حریت حقیقی از بندگی امور دنیوی فقط از طریق قبول تام عبودیت الهی حاصل می شود. مع هذا سلمی از این فراتر می رود و «حریت» را با «قبض و بسط» ربط می دهد: مرد آزاده در برون با اقران خود می آمیزد و در درون از خلوت با خدا بهره ور می گردد و آمین پاره ای از اسرار الهی می شود.^{۱۷} و چنین

۱۲. چون غنا از صفات باری تعالی است احمد بن عطا (متوفی ۳۰۹) غنا را بر فقر ترجیح می داد. بیشتر مؤلفان متصوف با این نظر مخالف اند. از جمله رك: ابوطالب المکی، *قوت القلوب*، ج ۱ ص ۵۲۵-۵۲۶؛ ابو بکر بنانی، کتاب *مدارج السلوك الى ملك الملوك*، قاهره، ۱۳۳۰ هـ، ص ۴۴؛

H. Ritter, *Das Meer Seele*, Leiden, 1955, p. 255.

۱۳. *اللمع*، ص ۵۲۰-۵۲۱. ۱۴. ایضاً، ص ۵۲۲.

۱۵. ابوطالب مکی (*قوت القلوب*، ج ۱ ص ۴۹۱) نیز تمایزی تا حدی متفاوت درباره فقر قائل شده است: «خصوص الفقراء» کسانی اند که فقرشان همراه با زهد است و «عموم الفقراء» فقرشان عاری از زهد است. و هر دو فقر به عقیده ابوطالب مکی به غنا ترجیح دارد.

۱۶. از جمله رك: *اللمع سراج*، ص ۴۵۰، ۵۳۱-۵۳۲.

۱۷. بسیاری از این نظریات را شاگرد سلمی ابوالقاسم قشیری در اثرش *الرسالة* در باب الحرية تکمیل و

←

ارتباطی مستقیم با لاهوت او را «مُکَلَّم» و «مُحَدَّث» می‌کند. سلمی در مقدمه طبقات الصوفیه^{۱۸} تأکید می‌کند که محدثان و «اصحاب الفراسات» اولیایی اند که به عنوان خلفای انبیا و رسل عمل می‌کنند. محدث یا مکلم از خداوند الهام می‌گیرد^{۱۹} و این خود او را از دیگر ابناء بشر جدا می‌کند.^{۲۰}

بر طبق حدیثی معروف عمر بن الخطاب «مُحَدَّث» خوانده شده است.^{۲۱} در میان مؤلفان قدیم صوفیه حکیم ترمذی بالاخص بدین معنی دل‌بستگی داشته است و در کتاب ختم الاولیاء خود چندین دسته از محدثان را بر می‌شمرد^{۲۲}. به گفته ابونصر سراج بالاترین حالی که صدیق می‌تواند در یابد حالی است که محدث بدان می‌رسد^{۲۳}، ولی قشیری معتقد است که صوفی که به حال «مُحَدَّث» می‌رسد شایسته نام «عارف» است.^{۲۴} سلمی در مناهج بیان می‌کند که خدای



پرداخته کرده است (رك: چاپ قاهره، ۱۹۴۸ ص ۱۰۰-۱۰۱ و ترجمه انگلیسی آن از روزنتال:

F. Rosenthal, *The Muslim concept of freedom*, Leiden, 1960, pp.108-113).

این نظر روزنتال که «درباره این اصطلاح [= حریت] نمی‌توانیم انتظار یافتن اطلاعات بسیاری در آثار مؤلفین پیش از قشیری داشته باشیم» (همان کتاب، ص ۱۱۴) ظاهراً اکنون نیاز به نوعی تعدیل دارد.

۱۸. تصحیح یوهانس پدرس (J. Pedersen). لیدن، ۱۹۶۰، ص ۴.

۱۹. طرق مختلف گرفتن الهام در دو شرح منازل السائرين انصاری بحث شده است. یکی شرح فرکاوی (قاهره، ۱۹۵۳ ص ۸۸-۸۹) و دیگری شرح متوفی (التمکین، ص ۲۰۸).

۲۰. محدث در گرفتن الهام «منفعل» نیست، بلکه گاهی به صورتی فعال با حق تعالی رابطه برقرار می‌کند. لذا او را هم محدث می‌توان گفت و هم محدث (مقایسه شود با این حدیث قدسی که در اللمع، ص ۴۲۵ نقل شده است که: قال الله عزوجل خلقتم لتسارونی فان لم تفعلوا فکلمونی و حدثونی فان لم تفعلوا فاناچونی فان لم تفعلوا فاسمعوا منی). و حالت او هم یا «مُحَادَثَه» است یا «مُکَالَمَه» (هر دو اصطلاح در اواخر مناهج ذکر شده است).

۲۱. یکی از روایات این حدیث چنین است: «قال النبی (صلعم): ان فی اُمّی مکلمون و محدثون، و ان عمر (رضی الله عنه) لمنهم». این حدیث در آثار عرفانی نقل شده است که از آن جمله چند منبع را می‌توان ذکر کرد: اللمع سراج، ص ۳۹۶، ۴۲۵؛ قوت القلوب ابوطالب مکی، ج ۱، ص ۲۴۶؛ کشف المحجوب هجویری، چاپ ژوکوفسکی، لنینگراد ۱۹۲۶، ص ۸۱؛ لطائف الاشارات قشیری، ج ۱، قاهره بی تاریخ، ص ۷۲؛ احیاء العلوم غزالی، قاهره ۱۳۱۶ هـ، ج ۳ ص ۲۱.

۲۲. ختم الاولیاء، تحقیق عثمان اسماعیل یحیی، بیروت ۱۹۶۵، ص ۳۴۷ و ۳۹۲. و نیز رك: مقدمه آربری بر کتاب الرياضه و ادب النفس حکیم ترمذی، قاهره ۱۹۶۶، ص ۲۴ ببعد؛ صفة العلم فی الاسماء و الحروف المعجمة، نسخه خطی گوتینگن، شماره Arab 256 ص ۱۰.

۲۳. اللمع، ص ۴۲۵؛ احیاء غزالی، همان جا.

۲۴. الرسالة، ص ۱۴۱ (باب المعرفة بالله).

تعالی محدث را توانایی انجام کرامات می بخشد آن چنان که بر تبدیل شیء ای به شیء ای دیگر («انقلاب الاعیان») قدرت می یابد (بخش ۱۱). محدث به سبب قربی که به خداوند دارد حتی ممکن است به اقتضای ابراهیم خلیل (ع) به خاطر بندگان با خدا به «مجادله» پردازد (بخش ۱۳).

صوفی در بالاترین مقام «داعی» می شود (بخش ۱۴). سلمی داعیان را به سه گونه تقسیم کرده است: داعی الی الله و داعی الی سبیل الله و داعی الی السنّة. داعی الی الله مردم را به خدا یعنی به طریق عرفان فرا می خواند و بدین معنی او از رسل تبعیت می کند. داعی الی سبیل الله خلق را به راه خدا، که ترك مشاغل دنیوی است و اخلاص داشتن و صدق ورزیدن با خدای تعالی، فرا می خواند. و اما داعی الی السنّة مردم را به اجرای دقیق احکام شریعت دعوت می کند. چون انجام خواسته های داعی الی الله دشوارتر است پیروان او اندکترند. داعی الی سبیل الله که معیارهایش دشواری کمتری دارد اتباعش بالنسبه افزونترند. بیشتر مردمان در پیرامون داعی الی السنّة گرد می آیند که فقط اجرای ظواهر شرع را می طلبد^{۲۵}

رساله با تکرار و تکمیل برخی از موضوعات اصلی، بخصوص تفاوت آداب و اخلاق و احوال، پایان می پذیرد.



نسخه خطی

فؤاد سزگین در تاریخ نوشته های عربی (ج ۱، ص ۶۷۲) مشخصات چهار نسخه از مناہج العارفین را ضبط کرده است ولی اطلاعات او گمراه کننده است. یکی از آن نسخ، نسخه مونیخ است به شماره ۲۶۴ (ورق ۶۶ ب - ۷۳) که بروکلیمان (تاریخ ادبیات عرب، ج ۱ ص ۲۰۱، ذیل ج ۱ ص ۳۶۲) ذکر کرده است ولی در فهرست کتابخانه مونیخ نیامده است^{۲۶}. کوشش من هم (در دیدار اخیر از کتابخانه ملی بایر) برای یافتن آن به جایی نرسید. دیگر نسخه خطی شماره ۳۲۳ (= ۱۰۱) کتابخانه جان ریلندز است واقع در منچستر^{۲۷}، ولی این مناہج العارفین

۲۵. رك: حقائق، ورق ۱۳۰ آ (با آنچه در مناہج آمده تا حدی متفاوت است). نیز رك: تفسیر منسوب به امام جعفر الصادق (ع) چاپ پل نویا (Mélanges de l'Université Saint Joseph 43, 1967, p.203)

26. Joseph Aumer, *Die arabischen Handschriften der König. Hof und Staatsbibliothek in München*. München, 1866.

27. A. Mingana, *Catalogue of the Arabic Manuscript in the John Rylands Library*. Manchester, 1934, p.134.

کتابی دیگر است غیر از اثر سلمی. *مناهج العارفين* نسخه منچستر متنی است که به *عين العلم* نیز شهرت دارد و برای شخصی به نام عبدالله بن عبدالرحمن المدائنی تألیف شده است (نسخه دیگری از این اثر را آلوارت ذکر کرده است به شماره برلین ۳۰۶۴ = اشپرنگر ۸۹۳). سومین نسخه که سزگین (به عنوان *سلوک [مناهج] العارفين*) شناسانده است نسخه کتابخانه سلی اوک کالج (بیرمنگهام)^{۲۸} است به شماره ۹۰۵ (= ۶۳۵). این نسخه نیز اثر دیگری است غیر از *مناهج*. رساله‌ای است از سلمی به نام *سلوک العارفين* که نسخه‌ای دیگر از آن در خزانه تیموریه در قاهره هست^{۲۹}. و اما نسخه چهارمین، نسخه برلین ۲۸۲۱ = اشپرنگر ۸۵۱ (ورق ۲۲-۲۸ ب) است^{۳۰}. این نسخه تا آنجا که من تحقیق کرده‌ام تنها نسخه باقی مانده از *مناهج* است. و تصحیح متن حاضر نیز براساس آن انجام شده است. این نسخه جزئی است از مجموعه‌ای خطی در ۱۸۲ برگ که در حدود سال ۱۰۰۰ هجری استنساخ شده است^{۳۱}. عنوان رساله در بالای صفحه اول آمده است. متن رساله بدون اعراب است. نقطه‌های مشخص کننده نیز گاه حذف شده است. ویژگیهای املائی آن عبارتست از تبدیل همزه به یاء بر روی کرسی یاء، متمایز نکردن دو شکل الف مقصوره. در يك جا اختلاف قراءت (نسخه بدل) نوشته شده که با حرف «ن» مشخص شده است. کلمه «صبح» در هاشم صفحات برای مشخص کردن مواردی به کار رفته است که در اصل از قلم کاتب چیزی افتاده بوده و بعدها افزوده شده است. در حاشیه فوقانی ورق ۲۳ ب دو بیت در ستایش فقر نوشته شده که به «مولانا قدس سره» نسبت داده شده است.

در تصحیح این رساله شیوه املاء پذیرفته شده امروزی را به کار بردم. اختلافات املائی و نیز مواضعی را که محذوفات (آن چنان که در فوق گفته شد) تکمیل و تصحیح شده است در حواشی ذکر نکردم. آنچه را خود به متن افزودم در میان دو قلاب < > نهادم.

28. *Catalogne of the Mirtgana Collection of Manuscripts... at Selly Oak Colleges Library*, IV ed. Derek Hopwood. Birmingham, 1963.

از کتابداران این کتابخانه که میکروفیلم آن نسخه را در اختیارم گذاردند ممنونم.

۲۹. *رك: مقدمة شريبه بر طبقات الصوفيه*، قاهره ۱۹۵۳، ص ۳۹؛ سزگین، ج ۱ ص ۶۷۴ ش ۱۵.

30. See W. Ahlwardt, *Verzeichnis der arabisch Handschriften*. Berlin, 1887-99, III, p.7.

۳۱. از کتابخانه فرهنگ پروس (Staatsbibliothek Preussischer Kulturbesitz) واقع در برلین که اجازه دادند این متن را منتشر کنم ممنونم.

ضمیمه

پس از آنکه متن حاضر به مطبعه سپرده شد به اثری از سلمی به عنوان منهاج العارفین برخوردیم که نسخه آن در کتابخانه ایاصوفیه به شماره ۴۱۲۸ محفوظ است (رك: فهرست منابع کتاب دکتر قاسم السامرائی به عنوان:

The Theme of Ascension in Mystical Writing. Baghdad, 1968, p. 280)

در این مرحله سخت دیر است که درباره این اثر جست و جو کنیم که این همان منهاج العارفین است تا در آن صورت اختلاف قراءات آن را در تصحیح خود جای دهم.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

مناهج العارفين

للشيخ أبي عبد الرحمن السلمي

نفعنا الله ببركاته

بسم الله الرحمن الرحيم

١ التصوّف له بداية ونهاية ومقامات . فأوله التوفيق والتنبّه من سنة الغفلة وترك العورات النفس ومرادات الطبع وهجران أخذان السوء ومفارقة المكان الذي خالف فيه أمر الله تعالى والرجوع بالنفس إلى طرق أهل الصلاح . فإذا انقادت له نفسه إلى ذلك وسلمت من الشرور عمل في إصلاح قلبه إلى أن يجيئه القلب كما أجابت النفس ، فإذا أجاب القلب والنفس <و> انقادا واتفقا سلم قلبه^٢ ونفسه إلى الله تعالى وبرئ منهما ليحفظهما له مما رجع إليه^٣ ؛ قال الله تعالى : ﴿ وَأَنْبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ ﴾^١ .

٢ ثم يقصد إماما من أئمة القوم ممن ظهرت نصيحته بمن صحبه وتأدّب به ويكون في قصده خالياً من جميع أحكام نفسه وأحكام الخلق إلا حكم من قصده متعرباً عن الأحكام فينظر إلى ذلك الحكيم فيعلم بنظره إليه سبب دائه فيدله على دوائه فيصادف الدواء الداء فيبرأ بإذن الله تعالى . وإن قصده وهو راجع إلى شيء من أسبابه وأوصافه ضيغ وقته ولم يؤثر فيه كلام الحكيم ؛ قال أبو يزيد رحمه الله تعالى : كن بلا شيء حتى يكون لك كل شيء^٢ . ويجب على المقصود أن يدلّ القاصد على ما لا بدّ له منه من أحكام الشريعة في الطهارة والصلاة والصوم والزكاة والحجّ وبدلته على تعلم كتاب الله تعالى ودرسه ثم على طلب قوت حلال وبذل الوسع والجهد فيه ثم على

١ (١) الاصل : ما . (٢) الاصل : وقته . (٣) كذا . ولعل الافضل وعنه .
(١) سورة الزمر ٥٤ .

٢ (١) الاصل : نظر
(١) هو أبو يزيد طيفور بن عيسى البسطامي (توفي ٥٢٦١) . راجع طبقات ص ٦٧ والمراجع المسجلة هناك . (٢) راجع تذكرة الاولياء ج ١ ص ١٦٢ س ٢١ ؛ H. Ritter, "Die Aussprüche des Bāyezīd Bisṭāmī", Westöstliche Abhandlungen R. Tschudl überreicht, Wiesbaden, 1934, p. 235.

ترك الدنيا والإعراض عنها والإقبال على الآخرة وعلى ما يفوته منها على دوام الأوقات وعلى قلة الأكل وقلة النوم وقلة الكلام وعلى الخلوة والعزلة وقلة الانبساط وقيام الليل وكثرة البكاء على ما سلف من أيامه وتضييعه أوقاته وخسرانه عمره ، لأن النبي صلى الله عليه وسلم قال : لا تزول قدما عبد يوم القيامة حتى يُسأل عن أربع : عن عمره فيما أفناه [٢٢ ب] وعن شبابه فيما أبلاه وعن ماله من أين اكتسبه وفيما أنفقه وماذا عمل فيما علم^٣ . فإذا داوم على هذه الأحوال من الله تعالى عليه بأن يجعل توبته نصوحاً ، فإذا صح له مقام التوبة لاح له لائح من أنوار المحبة ؛ لأن الله تعالى يقول : ﴿ إن الله يحب التوابين ويحب المتطهرين ﴾^٤ . وإذا صححت توبتهم وصححت طهارتهم فتلک اللائحة تحملهم^٥ على الاجتهاد وعلى المجاهدة وتقوي^٦ على الطاعات وتضعف^٧ النفس عن المخالفات والطبائع فيحمل القلب النفس على ترك حفظها وطبائعها المذمومة من الشح والبخل والبذل وسائر الصفات المذمومة <إلى> أوصاف محمودة ؛ يروى عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : ما جبل الله ولياً إلا على السخاء^٨ ؛ فبالغية^٩ والبهتان الصدق والعدل ؛ وفي الحديث : قال النبي صلى الله عليه وسلم : إن الرجل ليتحرى الصدق حتى يكتب عند الله صديقاً^{١٠} . وبالشحناة والحقده سلامة الصدر وإرادة الخير ؛ قال الله تعالى : ﴿ إلا من أتى الله بقلب سليم ﴾^{١١} وبالطمع الفناعة ، وكذلك على هذا . فإذا صفت له نفسه وازم طريق رشده وتخلق بهذه الأخلاق التي ذكرناها يدخل في حدود الإرادة ومقاماتها .

٣ وأول الإرادة أن يترك إرادته كلها التي ألفتها النفس من أسباب الدنيا فيتخلى بالدنيا بكلية حتى لا يرجع منها إلى معلوم ولا يفرح بوجود ولا يحزن على مفقود فتكون الدنيا عنده كالم تكن فإنها ما كانت وعن قريب لا تكون^٢ . والمريدون ثلاثة : مرید

٢ (٢) الاصل : يحملهم . (٣) الاصل : ويقوي . (٤) الاصل : ويضعف . (٥) الاصل : وبالتالي .

(٦) راجع ونسبك ج ٥ ص ٣٢٥ مادة «قدم» ؛ عدة الصابرين ص ١٥٨ س ١ . وقارن القشيري / شرح ص ١٥٠ س ٤ . (٧) قارن سورة التحريم ٨ . (٨) سورة البقرة ٢٢٢ . (٩) راجع المبع ص ١٦٣ س ١٥ ؛ حقائق ورقية ٨٩ س ٤ ؛ الكواكب الدرية ج ١ ص ٢٤ س ١٥ . (١٠) راجع ونسبك ج ٣ ص ٢٩٧ مادة «صديق» ؛ القشيري ص ٩٦ س ٣٥ ؛ الكشغاني ص ١٧٤ س ١٦ ؛ نشر المحاسن ج ٢ ص ٦١ س ١٦ ، ٢٤ . (١١) سورة الشعراء ٨٩ .

٣ (١) الاصل : فيكون . (٢) الاصل : يكون .

يريد الله تعالى لنفسه فعلامته المعاملة على الرغبة^٢ والرغبة . ومريد يريد الله تعالى فعلامته المعاملة لا على رؤية عوض بل فرحاً بمحل الأمر . ومريد مفوض لا يريد إلا ما يُراد له ولا يجعل لنفسه مقاماً ولا حالاً ولا محلاً وهو أشرفهم وهو إرادة الأنبياء صلوات الله عليهم أجمعين وأجلة الأولياء . ألا ترى أن النبي صلى الله عليه وسلم كيف قال : أسلمت نفسي إليك وفوضت أمري إليك^١ ، ترك ما له بالكلية وسلم إلى من له الأمر إذ هو المتولي لهم في كل الأوقات . والمريد إذا كان في مقام فالنفس بإزائه فيما يشاكلها . فإذا كان القلب مع الله تعالى كانت النفس في الأحوال [٢٣ آ] وإذا كان القلب في الأحوال كانت النفس في الآخرة وإذا كان القلب مشتغلاً بالتوكل كانت النفس متعوبة^٣ في طلب الحلال والكسب المباح وإذا كان القلب في محل الكرامات والزلف كانت النفس مشتغلة^٤ في طلب الأولياء والأخيار وإذا كان القلب مشتغلاً بالبطالة كانت النفس مختبطة^٥ في الحرام . قال النبي صلى الله عليه وسلم : في الحمد مضغة . إذا صلحت صلح لها سائر الجسد^٦ .

٤ وقصد المرادين للحكماء على وجوه : فمريد يقصده تائباً على سبيل المعاشرة لا على حدود الحقائق فحظه من مقصوده على حسب قصده . إلا أنه ربما تعود بركات قصده فيحققه فيها . كما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قيل له : إن فلاناً يصلّي ويسرق . فقال : متبهاً ضلالة . وكما قال صلى الله عليه وسلم حاكياً عن ربه : هم القوم لا يشقى بهم جليسهم^١ . ومريد يقصده تائباً فيدته على تصحيح توبته وطريق معاملته . ومريد يقصده بزهد فيدته على ترك الدنيا والتهاون <بها> ومخالفتها وركوب المشاق . ومريد يقصده ويتنظر حكم الحكيم فهو في غير حال ولا مقام يرغبه فهو أولى القوم أن يحبره^٢ الله تعالى برؤية الحكماء ، فإذا نظر إليه الحكيم

(٣) الاصل : الرعة . (٤) الاصل : فاذا . (٥) لا يستجيب الفنونيون استعمال هذه الكلمة (انظر على سبيل المثال لسان ج ١ ص ٢٣٢ مادة «تعب» .
(١) راجع ونسك ج ٢ ص ٥١٥ مادة «أسلم» . وقارن الكشخاني ص ١٤٢ ص ٥ . (٢) راجع ونسك ج ١ ص ٣٤٧ مادة «جسد» ؛ القشيري ص ٤٦ ص ٦ : وفي الخبر : ان في البدن لمضغة . . . الا وهي القلب ؛ شفاه السائل ص ٢٣ ص ١٤ . وقارن حقائق ورقة ٣١٢ آ ص .

(١) الاصل : ستهاء . (٢) الاصل : يحبره .
(١) راجع ونسك ج ٣ ص ١٦٣ مادة «شقي» ؛ حقائق ورقة ٢٤٣ آ ص ٣ .

ورأى خلوة من الأسباب والأحوال نظر إليه نظر شفقة ورحمة ورعاية ومراعاة لأحواله فيدلته في كل وقت على ما هو أولى وأليق بحاله فيتأدب بأدبه ويتبع أمره فيسهل على المرید بحسن تهذيب^٢ إمامه له المهجوم على الأحوال ولا يعجز عن شيء من آدابه وذلك لقوة دليله لا لقوة نفسه لأن الدليل يحمل عنه ببركة نظره إليه وشفقته عليه أثقال المؤمن والأهوال ، وبقدر نظره إليه وشفقته عليه يفتح عليه زوائد التوفيق في أوقاته : ألا ترى أن النبي صلى الله عليه وسلم > لما كان نظره إلى أبي بكر الصديق رضي الله عنه أتم وشفقته عليه أعم وقلبه إليه أميل وحاله منه أقرب كيف أثر فيه بركات ذلك [٢٣ ب] وكيف وفتق أبو بكر رضي الله عنه لما سأله النبي صلى الله عليه وسلم الصدقة للخروج عن جميع ملكه حتى قال النبي صلى الله عليه وسلم : ماذا أبقيت لنفسك؟ قال : الله تعالى ورسوله . أي الذي لا يفتني ويبقى أبداً ، فإن الله هو الباقي ، لم يزل ولا يزال^٣ . حكي عن أبي بكر الواسطي^٤ رحمه الله أنه قال : لولا حشمة مشاهدته صلى الله عليه وسلم لما قال : ورسوله عليه السلام ، وكان يفرده . ألا ترى لما سقط عنه حشمة مشاهدته صلى الله عليه وسلم كيف رجع إلى حال التفريد فقال : من كان يعبد محمداً صلى الله عليه وسلم فإن محمداً قد مات ومن كان يعبد رباً محمد فإنه حي لا يموت ، وقرأ : ﴿ وما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئاً ﴾^٥ . ولما كان نظر النبي صلى الله عليه وسلم إلى عمر بن الخطاب رضي الله عنه دون نظره إلى أبي بكر رضي الله عنه أثر فيه بقدره فجاء بنصف ماله فقال له : ما أبقيت لنفسك؟ قال : نصف مالي ؛ فروي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : ما بين صدقتي كما بين قوليكما^٦ . ولما كان نظره عليه السلام إلى سعد رضي الله عنه دون ذلك فردّه إلى ثلث ماله فقال : والثلث كثير . وذلك

^٢ (٣) الاصل : تهدي (٢) . (٤) الاصل : كيف رجع الى التفريد فقال : من كان يعبد محمداً صلى الله عليه وسلم . (٥) الاصل : أفإن .
^٣ (٢) راجع الجمع ص ٢١٠ س ١٧ : حقائق ورقة ٢٨ آس ١٨ . ورقة ٣٣ ب س ٨ ، ورقة ٣٤ آس ١٨ ، ورقة ٩٤ آس ٩ . ورقة ١٢٠ آس ١٢ : نشر الحاشي ج ٢ ص ٣٧٣ س ١٣ . وقارن الاربعون ص ١١ س ١١ . (٣) هو أبو بكر محمد بن موسى الواسطي الفرغاني (توفي بعد ٥٣٢٠) . راجع طبقات ص ٣٠٢ والمراجع المسجلة هناك . (٤) قارن الجمع ص ١٦٩ س ١ . (٥) سورة آل عمران ١٤٤ . (٦) راجع الخراز ص ٢٤ س ٦ : حلية ج ١ ص ٣٢ س ٩ : الكواكب النورية ج ١ ص

لإشرافه على أحوالهم وعلمه بتأثير نظره في كل واحد منهم . كذلك الحكماء إذا نظروا إلى المریدین بقدر نظر الحكيم إليه تظهر عليهم البركات بحسب ذلك لأن النبي صلى الله عليه وسلم قال : طوبى لمن رأى من رأي من رأيي ، أي طوبى لمن أثر فيه بركات نظري ومشاهدتي ولن أثر فيه مشاهدة أصحابي ، ثم هكذا حالاً بعد حال إلى أن بلغ إلى حكماء الأمة وأولياء الله تعالى في أرضه ، فكل من أثر فيه نظر حكيم أو مشاهدة ولي فإنما بركة ذلك التأثير من نظر النبي صلى الله عليه وسلم إلى أصحابه على اختلاف أحوالهم فأثر على كل واحد بحسب حاله ، وكذلك جرى ذلك التأثير في المشايخ والمریدین ويجري إلى آخر الدهر [٢٤] لأن إسناد الأحوال كإسناد الأحكام وذلك أدق وألطف .

• والتصوف حقيقة ، كان حيث لم يكن لسان ولا كلام ، وإنما هو بركات تعود على أربابها من جهة الأولياء والمشايخ وتأثير أحوال وآداب وأخلاق ، فإذا أثر في المرید نظر الحكيم وأصابته بركاته انشرح صدره وأنار قلبه ؛ قال الله تعالى : ﴿ أَمِّنْ شَرَحَ اللهُ صدره للإسلام فهو على نورٍ من ربه ﴾^١ . فسئل النبي صلى الله عليه وسلم عن ذلك فقال : هو نور يقذف في القلب فينشرح له الصدر ؛ فسئل : هل لذلك من علامة؟ قال : التجافي عن دار الغرور والإنابة إلى دار الخلود^٢ ، وهو أن يمقت الدنيا ويغضها ويعرض عنها وعمّن أقبل إليها ويعلم أن النظر إلى الدنيا مباح للعوام مكروه للخواص يحرم على الرسل صلوات الله عليهم أجمعين ؛ قال الله تعالى : ﴿ وَلَا تَمُدَّنْ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ ﴾^٣ . فعلى المرید أن يؤدّب نفسه في كل وقت بالرياضات والمجاهدات ويشغّل لسانه بالذكر وقلبه بالتفكير وسره

٤ (٦) الاصل : عليه .

٢٩ من ٤ ؛ وقارن الاربعون من ٣ من ١ ؛ حلية ج ١ من ٣٢ من ١٧ ؛ صفوة التصوف من ١٦٣ من ١ . ٢) راجع ونسبك ج ٤ من ٧٠ مادة «طوبى» ؛ حقائق ورقة ١٠١ آس ٣ ؛ مجمع الزوائد ج ١٠ من ٢٠ من ١٤ .

٥ (١) الاصل : لا .

١) سورة الزمر ٢٢ . ٢) راجع عبود ج ٢ من ٣٢٨ من ٥ ؛ ادب النفس من ١٢٥ من ١٢ ؛ من ١٣٣ من ٩ ؛ الكلاباذي من ٧ من ٨ ؛ حقائق ورقة ٦٦ آس ١٠ ؛ لطائف ج ٥ من ٢٧٦ من ١٩ ؛ احياء ج ٤ من ١٨١ من ٢٧ ؛ مدارج السلوك من ١٥ من ١٥ . ٣) سورة طه ١٣١

بالمراعاة والمراقبة وروحه بصفاء المعرفة والمشاهدة ويعلم أن من كان أصحّ بدايةً كان أتمّ نهايةً فإنّ النهايات ترجع إلى البدايات إذا صحّ فيها سالكها فإنّ من كان أخلص خدمةً كان أصفى مشاهدةً ومن كان أصدق حالاً كان أكمل ولايةً ومن كان أتمّ علماً كان أحسنّ تفويضاً ومن كان أسلم معرفةً كان أتمّ تسليماً ، وكمال التفويض للحبيب صلوات الله عليه بقوله صلى الله عليه وسلّم : فوّضت أمري إليك : وكمال التسليم للخليل عليه السلام بقوله : ﴿أسلمتُ لربّ العالمين﴾^٤ .

٦ | فقد جعل الله تعالى أسباب الوصول إلى الحقائق على مقامات ودرجات فقال عزّ وجلّ : ﴿فأولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين والصدّيقين والشهداء والصالحين﴾^١ . فابتداء المقامات^١ والمراتب الصلاح وانتهائها^٢ الصدّيقية ؛ والنبوة والرسالة منقطعتان^٣ عن أحوال الخلائق ومباينتان^٤ لها لأنّ لهما كمال الأحوال والخلق يمرّون في حواشيها^٥ . ثمّ بعد الصلاح مقام الشهداء ؛ والشهيد لا يكون شهيداً في الظاهر إلّا بعد القتل في المعركة . وفي الحقيقة قتل النفس عن الشهوات مع بقاء حركات النفس ومتابعة ما ذكرته من آداب المريدين وأخلاقهم . [٢٤ ب] ثمّ بعد مقام الشهداء مقام الصدّيقين وهو من أحوال الصوفيّة ؛ وأعلى مقام الصدّيقية موافقة الرسول صلى الله عليه وسلّم في أوامره وأفعاله وأخلاقه وترك مخالفته في شيء من سيره . فأول ما يتبدى بأحواله فإنّ أطاقها ركبها وإن لم يطق ذلك نزل إلى أخلاقه فإن لم يطق ذلك نزل إلى آدابه وإن فاته هذه المقامات فلا يقوته الاقضاء بسنته ولا ينزل عن درجة اتباع السنّة بحال ويعلم أنّ أدنى منازل النبوة منقطعة عن أعلى منازل الولاية والتصوّف لأنّ الرسل والأنبياء صلوات الله عليهم مؤيّدون بما لا يجري فيه اغترار ولا شبهة من الوحي ومشاهدة الغيب والاطّلاع على أحكام الخلق ؛ والرسل محكمون على الأنبياء عليهم السلام والأولياء والصدّيقين والشهداء والصالحين . فمفزع العوامّ إذا نابهم نائبة إلى أهل الصلاح ومفزع أهل الصلاح إلى المريدين ومفزع المريدين إلى العارفين ومفزع العارفين إلى الصوفيّة ومفزع الصوفيّة إلى ربهم ؛ قال الله تعالى : - فأولئك^٦ مع

^٤ سورة البقرة ١٣١ .

^١ (١) الاصل : للمقامات . (٢) الاصل : وانتهائها . (٣) الاصل : منقطعان . (٤) الاصل : ومباينتان . (٥) الاصل : لها . (٦) الاصل : حواشيها . (٧) الاصل : اولئك . (٨) سورة النساء ٦٩ .

الذين أنعم الله عليهم من النبيين والصدّيقين والشهداء والصالحين وحسن أولئك رفيقاً^١. أنعم على قوم بما فتح عليهم من زوائد برّه وإنعامه ولا يشهد أحد منهم في حاله وأوقاته نفسه ولا فعله بل يشاهد فعل الله تعالى به وفضله عليه ، فإنّ من شهد نفسه نفساً سقط عن درجة المحقّقين . وإذا تحقّق المرید في إرادته فالواجب عليه أن يميّز بين هذه الأحوال وإذا وردت عليه مقامة من الزهد والترهّد والصبر والتصبر^٢ واليقين واليقن والورع والتورع والحزن والتحرّز والبكاء والتباكّي والفهم والتفهّم والخوف والتخوف والذوق والتذوق وما يجري مجراها فيميّز بينها ويحمل نفسه على الأتمّ لأنّ المتعصّل قاصر عن درجة الفاعل والفاعل أتمّ مقاماً وأسلم بركة^٣ ؛ فإذا صحّت له هذه المقامات وسلم له ظاهره وباطنه من الريب والتهم وساعده التوفيق بدا له أوائل التصوّف .

٧ [٢٥] قال الجنيد^١ رحمة الله عليه : إذا وفق الله المرید ألقاه إلى الصوفيّة فيجعل نهايته في الإرادة بدايته في التصوّف^٢ ، لأنّ النهاية في الإرادة صفاء الظاهر والباطن من كلّ دنس فإذا صفا في إرادته صوفيّ في صفاته فسُمّي صوفيّاً ؛ وإذا دخل في أوائل التصوّف كان أشدّ مواظبةً على الأوراد منه في حال الإرادة لأنّه كان في حال الإرادة تعباً مجاهداً وهو في حال التصوّف مسرّوح فيه لأنّه صار مراداً بعد أن كان مریداً ومحمولاً بعد أن كان حاملاً فتراه دائم المجاهدة ملازماً للعبادة مستعملاً للسنن معتقداً أصحّ اعتقاد لازماً لطريقة أئمّته ومشايعه مبيناً لمن يخالفه ويخالف أئمّته ، فإنّ الصوفيّ من تكون أفعاله قلوةً للمريدين فتراه إذا دخل في التصوّف مستبشراً بعد أن كان عابساً وضاحكاً بعد أن كان باكياً ومنبسطاً بعد أن كان منقبضاً ومتواضعاً بعد أن كان متكبراً قد أباح ظاهره للخلق أكلاً وشرباً ومجالسةً وعشرةً وسماعاً وغير ذلك ، وضمنّ بباطنه أن يشرف عليه أحد كما كانت أخلاق المريدين وآدابهم ومجاهداتهم ظاهرةً . فأول ما يجب على الصوفيّ أن يأخذ نفسه بالأدب ثمّ بالأخلاق

^١ (١) سورة النساء ٦٩ . (٢) قارن عدة الصابرين ص ١٢ .

^٢ (١) الاصل : يكون .

(١) هو أبو القاسم الجنيد بن محمد (توفي ٥٢٩٧) . راجع طبقات ص ١٥٥ والمراجع المسجلة هناك .
(٢) قارن تذكرة الأولياء ج ٢ ص ٢٥ من ٢٤ ؛ الانوار القدسيّة ج ١ ص ١٥١ من ١٧ ؛ نشر المحاسن ج ٢ ص ١٠٨ من ٢٢ .

ثم يمين الله تعالى عليه بالأحوال السنية فيكون شعاره بين الخلق البشر والانبساط والاسترسال ؛ كما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه كان بساماً من غير ضحك وقال : إني لأمزح ولا أقول إلا حقاً ، وكان أصحابه صلى الله عليه وسلم يذكرون بين يديه أخبار الجاهلية وأشعارها فيضحكون ويتبسم هو صلى الله عليه وسلم ؛ ظاهرهم مبذول للخلق وأسرارهم مصونة للحق ، لا يرون مكرمة إلا ابتدروا إليها ولا عملاً صالحاً من أعمال الخير إلا حرصوا عليه ؛ أوقاتهم وقف على ملازمة الطاعات والموافقات ودرس القرآن وتعليم ما يجب تعليمه من علم الشريعة . وليس بصوفي من جهل أحكام الله تعالى وأحكام رسول الله صلى الله عليه وسلم ، ومن لم يحكم أحكام الظاهر لم يوفق لتهديب أحكام الباطن ، قال الله تعالى : ﴿والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا﴾^٤ . وكيف يكون مؤتمناً على الحقائق والأسرار من ضيع أحكام ظاهر السنن عليه [٢٥ ب] إذ لا يتحقق إلا سالك فمن لم يكن له سلوك واجتهاد كيف يتحقق وفي ماذا يتحقق؟ فمن جهل أحكام الله تعالى عليه في الظاهر فليس بصوفي . ومن خالف أحواله العلم فليس بصوفي ؛ قال الجنيد رحمة الله عليه لابن علوان^٥ : ليكن العلم مصحوبك والأحوال تندرج^٦ فيك لأن الله تعالى يقول : ﴿والرأسخون في العلم يقولون آمنا به﴾^٥ . ومن باين أحواله السنة فليس بصوفي ، فإنه ينقل عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : المتمسك بسنتي عند فساد أمتي كالقابض على الجمرة^٧ . ومن لم يكن أخلاقه وآدابه على موجب الكتاب والسنة فليس بصوفي ، وهم الذين عاتب الله نبيه صلى الله عليه وسلم فيهم فقال : ﴿ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه﴾^٨ وقال : ﴿ولا تعد عينك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا﴾^٩ . فلأنهم ما عدوا مرادنا وأحكامنا وهم الذين أعرضوا عن الدنيا جملة

^٢ [وفي ماذا] : الاصل : وفيهاذا . (٣) الاصل : يندرج .

(٣) راجع للمع ص ١٣٦ من ٩ ؛ احياء ج ٣ ص ١٠٥ من ٧ ؛ صفوة التصوف ص ١٦٧ من ٤ ، ص ١٦٩ من ٢ ؛ الذريعة ص ١١١ من ١٠ ؛ الكواكب الدرية ج ١ ص ١٨ من ٢٤ . ٤) سورة العنكبوت ٦٩ . ٥) هو ابو عمرو عبد الواحد بن علوان الرحبي ، من اصحاب الجنيد . راجع للمع ص ١٤٤ من ٣ ، ص ٢٠٨ من ٢٠ ؛ تاريخ بغداد ج ٧ ص ٢٤٣ من ٥٠٩) سورة آل عمران ٧ . وراجع حلية ج ١٠ ص ٢٥٧ من ٧ . ٦) راجع ونسنتك ج ١ ص ٣٦٣ مادة «جمرة» ، ج ٥ ص ٢٣٧ مادة «قبض» ؛ الفتح الكبير ج ٣ ص ٢٥٣ من ١١ . ٨) سورة الانعام ٥٠٢) سورة لكهف ٢٨ .

فلم يرجعوا منها إلا إلى مقدار لم يبيح؛ لهم الشريعة تركه من سر العورة أو أخذ من الطعام مقدار ما يتقوون به على أداء الفرائض . جعلوا الثقل من الدنيا وهجرانها والإعراض عنها شعارهم فسُموا فقراء ؛ قال الله تعالى : ﴿ للفقراء الذين أحصروا في سبيل الله لا يستطيعون ضرباً في الأرض ﴾^{١٠} .

٨ والفقر الذي اختاروه وُسّموا به أن يكون فقره عن الأكوام أجمع وتركه لها كلها إلى أن يكون فقره إلى مكوّن الأكوام ؛ وإنّ من أفقره شيء أغناه وجوده ، ومن استغنى بشيء غير الله تعالى فهو المذموم في غناه^١ فهم لا يغبهم إلا الحقّ لأنهم ما افتقروا إلاّ إليه فلا يستغنون إلاّ به^١ . لذلك قال النبيّ صلّى الله عليه وسلّم : كاد الفقر أن يكون كفرة^٢ ، أي كاد الفقر إلى سوى الله تعالى أن يكون كفرة . فالفقير على الحقيقة من يكون فقره إليه لا إلى أحد سواه ؛ والفقر ضدّ الغناء ، والله تعالى حكّم لنفسه بالغناء ووصف عبده بالفقر فقال : ﴿ يا أيّها الناس أنتم الفقراء إلى الله والله هو الغنيّ الحميد ﴾^٣ . وكما لا يجوز أن يتحوّل غنيّ الحقّ فقراً [٢٦٦] لأنّه صفة من صفات ذاته ، كذلك لا يجوز أن يتحوّل فقر العبيد غنيّ بل يتحوّل فقرهم استغناءً فيكون في حالة استغنائه أشدّ فقراً إلى من استغنى به > منه < في حال فقره إليه . فهذا طرف من حقيقة الفقر والغناء والاستغناء وهذا فقر الخصوص ؛ ثمّ فقر العامّة وهو أن العبد فقير إلى ما يغنيه وجوده ؛ فقير إلى دنيا يغنيه وجودها وفقير إلى رئاسة يغنيه حصولها وفقير إلى ولاية يغنيه كونها ، وهذا كلّ من الفقر المذموم الذي تعودّ النبيّ صلّى الله عليه وسلّم منه حيث روي عنه في دعائه صلوات الله عليه : أعوذ بك من الفقر ؛ وقال عليه السلام : كاد الفقر أن يكون كفرة . وقال صلوات الله عليه : ليس الغنيّ بكثرة العرض . إنّما الغنيّ غنيّ النفس^٥ عمّا يفتقر إليه من هذه الأدناس ؛ وفقير عدم

٧ (٤) كذا . ولعلّ الأفضل «نبح» .

(١٠) سورة البقرة ٢٧٣ .

٨ (١) كذا . ولعلّ الأفضل «غناؤه» . (٢) الاصل : صفاته .

(١) قارن جوامع فقرة ١٦٤ . (٢) راجع القشيري ص ١٢٥ من ١ ؛ عقد الدر ص ٨٧ من ٤٠ ؛ الفتح الكبير ج ٢ ص ٣٠٩ من ١٤ ؛ ريتر ص ٢٢٥ والمراجع المسجلة هناك . (٣) سورة فاطر ١٥ . (٤) راجع ونسك ج ٥ ص ١٨٦ مادة «فقر» ؛ ريتر ص ٢٢٥ والمراجع المسجلة هناك . (٥) راجع ونسك ج ٥ ص ١٧ مادة «غني» ؛ الرياضة ص ٦٤ من ١٥ ؛ قوت ج ١ ص ٥٠٨ من ٢٣ ؛ اللع ص

عروض الدنيا فظن أن له بذلك فضلاً على من ملكها وفضلاً عليهم بتخليه^٢ منها ولا يزال يزري بالأغنياء ويمدح نفسه بفقره فليس له بذلك فضل ولا درجة إلا بصبره فيه أو برضائه فيرجع الفضل في هذا الفقر إلى درجة الرضا والصبر لأن هذا ليس بفقر في الحقيقة ، إنما هو عدم وحاجة . وأي فقير تطاول على غني بفقره فقد أظهر خسته ونبه على مكان ما في يد الغني من قلبه ؛ فإنه لو تحقق في مقام فقره لرحمه فيما هو فيه وحمد الله تعالى على ما هو عليه ؛ فقد روي عن رابعة^٣ رحمها الله أن قوماً ذموا الدنيا بين يديها فقالت : من أحب شيئاً أكثر ذكره^٤ . وأي غني لم يحترم الفقراء ولم ير فضلهم فقد أظهر نذاته لأن ظن أن له بما <في> يده من العواري فضلاً ، ورب مالك الاموال هو فقير فيما لرؤيته الملك للمالك وفقره إلى مالك الأملاك أبداً ، ورب محتاج معدم عار ؛ لا يصح له اسم الفقر وإنما يلحقه اسم العدم والحاجة ؛ ومن صح له مقام الفقر إلى الله تعالى والاستغناء به لا يضره توسعة الدنيا عليه وضيقها وتواتر الأرفاق وقطعها لأنه حصل في مقام عدم الشيء ووجوده فيه واحد والأرفاق <لا> تجري في ذلك المقام إلا لهم وإنما تبدو الأرفاق لمن جنبها^٥ [٢٦ ب] من المريدين فيكونوا^٦ هم أسباباً فيها^٧ وهو كحال الوسائط في فقرهم لأن همتهم علت أن تسكن إلى شيء أو تلتفت إليه إلا لمن افتقروا إليه واستغنوا به .

^٩ ثم إذا وضع لهم حال الفقر دخلوا في مقام الشفقة على الخلق^١ فزال عنهم رؤية الاعتراض عليهم ؛ كما سمعت الشيخ أبا سهل^٢ رحمه الله وقد سُئل عن التصوف فقال : الإعراض عن الاعتراض^٣ . فلا يرى في حاله ذلك عاصياً إلا رحمه ودعا له

^٢ الاصل : بتخليه . (٤) الاصل : عاري . (٥) الاصل : حبيتهم . وعمل الهامش : حبيتهم . (٦) كذا . ولعل الافضل «فيكونون» (٧) الاصل : فيه .

٢١٣ من ١٤ ، ص ٥٢١ من ١٠ ؛ احياه ج ٣ ص ١٩٠ من ١٤ ، ج ٤ ص ١٦٧ من ١٠ ؛ الذريعة ص ١٣٠ من ٣ ؛ عقد الدر ص ٧٤ من ٣٣ ؛ نشر المحاسن ج ٢ ص ٣٨ من ٢٨ . (٥) هي رابعة بنت اسماعيل الطبرية القيسية ثم البصرية (توفيت ٥١٨٥) . راجع الشعرائي ج ١ ص ٨٦ ؛ الكواكب الدرية ج ١ ص ١٠٨ . (٦) راجع تذكرة الاولياء ج ١ ص ٧٢ من ١٠ ؛ سميت ص ٨٦ .

^٩ (١) قارن الصع ص ٣٠٣ من ١١ . (٢) هو ابو سهل محمد بن سليمان بن محمد المجمل الصعلوكي النيسابوري (توفي ٥٣٦٩) . راجع السمعاني ورقة ٣٥٢ آ ؛ السبكي ج ٢ ص ١٦١ ؛ تهذيب ج ٢ ص ٥٥ ؛ شذرات ج ٣ ص ٦٩ . (٣) راجع القشيري ص ١٢٨ من ٧ ؛ نفعات ص ٣١١ من ١٤ .

ولا مطيعاً إلاّ عظم حرمة ولا مبتلى إلاّ أشفق عليه كأنه المبلى بذلك البلاء ، علم هذا في جميع أحواله بفهمه ذلك يكون مفرعاً للخلق ومأوى للمهمومين وأنساً للمحزونين وملجأً للهاربين ؛ من رآه استأنس به لأنسه بربه ومن صحبه سكن إليه لسكونه إلى سيده . لا يتكبر على أحد ولا يعتب بل يعذرهم فيما هم فيه ، ثم يزداد عند ذلك رحمةً للمريدين واحتراماً للمشايخ ؛ قال النبي صلى الله عليه وسلم : ليس منا من لم يرحم صغيرنا ويوقر كبيرنا^١ . فلم يقل : يرحم الصغير ويوقر الكبير ، بل أضافهم إليه فيرحم كل صغير سلك طريق الإرادة فيدلّه على سبيل الحق وطريقته ويوقر كل كبير بلغ محل الأئمة بحسن الاقتداء بمن به القدوة وهو المصطفى صلى الله عليه وسلم فلا يخالفه في أفعاله وأقواله^٢ ؛ فإن صغيرنا من تحقق في الإرادة وكبيرنا من تحقق في المعرفة ؛ ثم يكرم قاصده والوافد عليه ويسأله عن حاله وبمن تأدّب ، فإن من لم يتأدّب بشيخ فهو بطال ومن لم يلحقه نظر شيخ وشفقته لا يجيء منه شيء ؛ فإذا ذكر له من يعرفه ويعرف طريقته وعلم صحة مقصده وسلامة ابتدائه يسوسه بما يرى من سياسته ويؤدّبه^٣ بما يبلغه به إلى حسن مناهجه ويكون تأديبه لمن يرد عليه بالطف طريق وأكرم خلق ويحمله على أسهل المسالك والارفق^٤ به ؛ فإن النبي صلى الله عليه وسلم قال : ما دخل الرفق في شيء إلا زانه ولا الحرق في شيء إلا شانه^٥ . وقال صلى الله عليه وسلم : إن الله تعالى رفيق يحب الرفق ويعطي عليه ما لا يعطي على العنف^٦ . ويكون أكثر ما يؤدّبه [٢٧] ويسوسه بأفعاله ليتأدّب به المرید إن كان كسبياً . فإن لم يؤثّر فيه^٧ ذلك أدّبه وساسه بقوله ووعظه له ؛ فإن النبي صلى الله عليه وسلم علم الأعرابي الصلاة لما علم أنه يرى صلاة النبي صلى الله عليه وسلم فقال : إذا قمت إلى الصلاة فتوضأ كما أمرك الله ثم اعمل كذا وكذا^٨ ؛ ولما علم أن أصحابه يتأدّبون بفعله قال لهم : صلوا كما رأيتموني أصلي ، ولم يقل : كما أصلي . لعلمه صلى الله عليه وسلم بعجزهم عن بلوغ مقامه ، فإن حقيقتهم في أفعاله رسوم

(١) الأصل : ويؤديه . (٢) كذا . ولعل الأفضل «وارفقها» . (٣) الأصل : + فيه .
(٤) راجع جوامع فقرة ٢٣ والمراجع المسجلة هناك . (٥) قارن جوامع فقرة ٢٣ . (٦) راجع أحياء ج ٣ ص ١٤٧ س ١٧٠٢ ابن حمدون ص ٧٣ س ١ . (٧) راجع ونسك ج ٢ ص ٢٨٤ مادة «رفيق» ؛ حيه ج ٣ ص ١٤٦ س ٣١ - ٣٣ . (٨) راجع ونسك ج ٧ ص ٢٣٨ مادة «وضأ» ؛ الفتح الكبير ج ١ ص ١٤٣ س ١٣ .

بالإضافة إلى حقيقته صلوات الله وسلامه عليه ؛ وأعلمهم أنهم على التمام إذا اقتدوا بتمام أفعاله وظاهر أحكامه فإنهم في محل الشرح والغيرة ؛ فيكون شرهم في المراقبة والمراقبة فيؤدبهم ؛ بردهم إلى السنن والمجاهدة والأخلاق والآداب فلا يخلو لهم وقت عن زيادة ظاهراً وباطناً .

١٠ ويؤديه هذا المقام إلى مشاهدة ما برد على قلبه وسره وروحه من الزوائد فيجول في ميادين الأنس باطناً وظاهراً في ميادين الخدمة وبطالبا أحوال الباطن بالحقائق ومجاهدة الظاهر بالإخلاص والصدق ، فيزيله عن شغله بأحواله وأوقاته والتذاذه بها > و الاشتغال بالخلق وما هم فيه تأتسه بربه وتروحه بخدمته فيكون مهيباً في أعين العوام عظيمياً في أعين الأشكال قريباً منهم بشخصه بعيداً منهم بحاله . وهو طرف من أحوال القبض والبسط الذي أشاروا إليه . وهذا المقام تسميه الصوفية مقام الخربة وهو أن يكون حرّاً عن جميع ما استعبد الخلائق من الأكوام وما فيها بالتزيت بإخلاص العبودية لسيده ، فإذا بلغه دخل في محل الأمانة فأشرف إذ ذاك على الأسرار وصار مكلماً ومحدثاً وصاحب فراسة ويطلع إذ ذاك على شيء من المغيبات لأمانته وأشرف على مقام المرادين وأحوال العارفين . وهذا منهي الولاية .

١١ ثم تظهر له الكرامات بإجابة الدعوات [٢٧ ب] وبلوغ الطلبات لأن الله سبحانه لا يطلق لسانه بالدعاء والسؤال إلا إذا قضى كونه ولا ييسط يده في انقلاب الأعيان إلا إذا أراد إيصاله منه إلى مراده .

١٢ ثم يدخل في مقام أنوار القسم ؛ كما قال صلى الله عليه وسلم : رب أشعث أغبر ذي طمرين لا يؤبه له لو أقسم على الله لأبره .

٩ (٤) الاصل : النبوة . (٥) الاصل : فيؤدبهم .

١٠ (١) الاصل : هذه . (٢) الاصل : يسميه .

١٢ (١) راجع ونسك ج ٣ ص ١٣٤ مدّة «اشعث» ؛ اللع ص ٣٤ ص ١٢ . ص ٣٩٧ ص ١٢ ؛ ولا يكون في الكرامات شيء أتم من أن يقسم العبد على الله تعالى فيبر قسمه ؛ الاستيذاب ص ١٥٤ ص ٥ (البراء بن مالك) ؛ حلية ج ١ ص ٧ ص ١ ؛ الفجوري ص ٢٦٧ ص ٦ ؛ الفشيربي / شرح ص ١٦٠ ص ١١ ص ١٩١ ص ١١ ؛ أحياء ج ٤ ص ١٦٣ ص ١١ ص ٢٩٦ ص ٢٠٩ ؛ نشر الخدين ج ٢ ص ٢٩٦ ص ١ . وقارن الأولياء ص ١٠٩ ص ١٥ ؛ الكلاباذي ص ٦٧ ص ٧ .

١٣ ثم يدخل في مقام الانبساط والمجادلة ، وذلك مقام الخليل صلوات الله وسلامه عليه حين قال : ﴿ فلما ذهب عن إبراهيم الروع وجاءته البشرى يجادلنا في قوم لوط ﴾^١ ؛ وكما قال النبي صلى الله عليه وسلم : عجبت من مجادلة العبد ربه فإن الخليل جادل شفقة على الخلق والعبد يجادل إشفاقاً على نفسه^٢ .

١٤ ثم يصير داعياً ؛ والدعاة على وجوه : داعٍ إلى الله تعالى < وداعٍ إلى سبيل الله > وداعٍ إلى السنة وهو الداعي إلى الأحكام ؛ والداعي إلى < سبيل > الله تعالى هو الداعي إلى التحقيق والإخلاص والصدق فيه وهو فناؤه عن حظوظه ورسومه ؛ وقال تعالى : ﴿ والموعظة الحسنة ﴾^١ ؛ فسماه حكيماً واعظاً . وقال < في > الداعي إليه : ﴿ وداعياً إلى الله بإذنه وسراجاً منيراً ﴾^٢ ؛ حلاه بحلية الرسالة . فإذا تحقق في سبيل الله أوصله إلى مقام الوصلة والاتصال به وهو أن يصل إلى مقام مراد الحق فيه ؛ ويتصل برضائه عنه . ولكل داعٍ مستجيبون وأتباع ، والداعي إلى الله تعالى أقلتهم تبعاً لعزة سلطانه والداعي إلى سبيله أكثر منه إجابةً لتزول درجته والداعي إلى السنة أكثرهم تبعاً لأنه حال بمازج النفس ويقارن الأفعال^٣ .

١٥ وعلم التصوف مداره على ثلاثة أوجه : علم العبودية وعلم المعرفة وعلم الربانية . فعلم الربانية نفاذاً المشيئة^٢ والأقدار . وعلم المعرفة لسان المعاملة مع الافتخار . وعلم العبودية التملك مع الاضطرار . كذلك حكى عن الجنيد رحمة الله عليه : وبداية^٣ التصوف تميز الوقت والنظر فيه والكون بأحكام الواجب عليه فيه على سرمد الأوقات ، فلا يأتي عليه وقت إلا < و > هو مشتغل بواجب عليه فيه ، لا يخلو له

١٣ (١) سورة هود ٧٤ . (٢) قارن حقائق ورقة ١٠٩ آس ٢ : لما فرغ من قضاء حق الضيف ولقي البشرى رجع الى حد الشفقة على الخلق والمجادلة عنهم - يجادلنا في قوم لوط - للرحمة التي جبله الله عليها ؛ لطائف ج ٣ ص ١٤٧ س ٢١ : لما كانت مراجعته مع الله في امر قوم لوط بحق الله لا لحظ نفسه سلم له الجدال .

١٤ (١) كذا . ولعل الافضل منه .

(١) سورة النحل ١٢٥ . (٢) سورة الاحزاب ٤٦ . (٣) قارن حقائق ورقة ١٣٠ آس ٣ .

١٥ (١) الاصل : نفاذ . (٢) الاصل : المشيئة . (٣) الاصل : وبداية . (٤) الاصل : يميز . (٥) الاصل : عليك .

وقت [٢٨ أ] إلى الفراغة . ولا يدخل أحد في بداية التصوف وعليه بقية من المجاهدة والرياضة ؛ وإنما دخوله في التصوف بعد استفراغه الوسع في تصحيح المعاملات بالإخلاص وتقييد الأحوال ؛ كما حكي عن الجنيد رحمه الله أنه قال : لن يصل إلى قلبك روح التوحيد وله عليك حق لم تؤدّه^١ ؛ وكما سئل عمن لم يبق من الدنيا إلا مقدار مصّ نواة فقال : المكاتب عبد ما بقي عليه درهم^٢ . فإذا صححت له هذه المقدمات على الاختصار من غير استيفاء دخل في التصوف .

١٦ وللتصوف ثلاثة مقامات : آداب وأخلاق وأحوال ؛ فالآداب اكتساب والأخلاق قنوة والأحوال موهبة . فمن آدابه تذليل النفس - فمن كرمته عليه نفسه هان عليه دينه^١ والتخلّي من الدنيا ومنع النفس عن مراداتها والتأدّب بإمام ناصح وقبول ما يشير عليه وعمارة الأوقات بما هو أولى وتعظيم حرّمات المسلمين والمحرص على خدمة المشايخ وترك طلب الرخص^٢ من اختلاف العلماء والتمييز في أخذ الأرفاق ومجانبة مخالطة الأضداد وقلة دخول الأسواق والتنزّه عن صحبة أبناء الدنيا ومخالطتهم وتأديب الأصحاب بالشفقة والتعفّف عن السؤال وحفظ اللسان عن الخبي وقصد البقاع المباركة وترك صحبة الأحداث والتباعد من إرفاق النسوان وترك الادّخار والتشبه^٣ بزّي السلف وآدابهم والتعلّم من العلم مقدار ما يحتاج إليه من شرائع دينه وترك لفظه أنا ونحن وفعلنا وما يشبهه وعرض الخواطر على الكتاب والسنة إن كان من أهلها^٤ وإن لم يكن رجع فيهما^٥ إلى إمامه ؛ وما يجري مجرى هذا إنما يطول شرحه . ومن أخلاقهم حسن الخلق والسخاء والتواضع والاحتمال ودوام الحزن وكثرة البكاء على ما سلف من ذنوبه واستقبال الأحكام بالرضا وترك الاشتهار بالصلاح وصدق النية في الطاعة والاستغناء عن الأكوان والافتقار إلى الله وقوّة القلب في الأمر بالمعروف

^١ راجع حقائق ورقة ٢٠٠ آ س ٦ (عن أحمد بن أبي الخوارزمي) . (٢) راجع القشيري ص ١٠٠ س ٢١ (باب الحرية) ؛ القشيري/شرح ص ٤٦ س ٧ ؛ ابن خميس ص ١٣٧ س ٦ ؛ السبكي ج ٢ ص ٣٢ س ٢ .

^{١٦} (١) الاصل : ثلاث . (٢) الاصل : الرخص . (٣) الاصل : والشبه . (٤) الاصل : اهله . (٥) الاصل : فيه .

(١) راجع عيوب النفس فقرة ٣٠ (عن اسماعيل بن نجيد السلمي) والمراجع المسجلة هناك .

والورع والكرم وحبّ الحمول ومعرفة غدر النفس واستعمال المروّة والقناعة والتؤدّة والوقار وبشر الظاهر [٢٨ ب] وخوف الباطن ، فإذا تأدّب بهذه الآداب وتخلّق بهذه الأخلاق يمتنّ الله عليه بالأحوال السنيّة من الزهد والورع والتوكل والتفويض والتسليم والإخلاص واليقين والخوف والصدق والمعرفة والشوق والأنس والجمع والتمرقة والبقاء والفناء والقبض والبسط والتبريد والتلهيب والمشاهدة والمحادثة والمكاملة ومقام علم اليقين وعين اليقين وحقّ اليقين والاطّلاع على العلم المجهول والإشراف على الكتاب المرقوم وغير ذلك من الأحوال السنيّة التي نسأل الله تعالى أن يبلغنا إيّاها وأن يجعلنا من أهلها ولا يجرمنا الله ما منّ الله به على أهل صفوته من كريم فضله وعزيز برّه إنّه سميع مجيب وصلّى الله على سيّدنا محمد وسلّم كثيراً .



مركز تحقيقات كميّات علوم إسلاميّة



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

وهذا
٩. كتاب نسيم الارواح
مما جمعه

الامام ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السُّلَمي
رضوان الرحمن على روحه العزيز



مركز تحقيقات كميپتر علوم سعودي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

یادداشت

«نسیم الارواح» یکی دیگر از آثار ابو عبدالرحمن سلمی است که درباره سماع صوفیانه نوشته است. از این اثر نیز يك نسخه خطی در دست است که در ضمن مجموعه خطی کتابخانه احمدی شیراز (ش ۸۳) درج شده است (بنگرید به یادداشت نگارنده درباره «رساله فی- کلام الشافعی»، در همین مجموعه، ص ۱۷۳). از مرحوم دکتر احمد ظاهری عراقی خواهش کرده بودم که این رساله را نیز همراه با «رساله فی کلام الشافعی» تصحیح کند و درباره این اثر و مقایسه آن با آثار دیگر سلمی، بخصوص «کتاب السماع» او توضیح دهد. ولی متأسفانه موفق به این کار نشد. آن مرحوم فقط چند صفحه از نسخه خطی را استنساخ کرده (تا سطرهای محذوف در ص ۷) و یادداشت‌هایی هم در حاشیه نوشته بود. باقی کار را آقای کاظم برگ‌نسی انجام دادند.

در این رساله داستانی نقل شده است (در ص ۱-۱۰۰ میکروفیلم و ص ۷-۱۶۶ چاپ حاضر) از قول یکی از شاگردان جنید بغدادی. این داستان را ابو منصور اصفهانی (ف ۴۱۸) نیز در باب سماع کتاب ادب الملوك (که در همین مجموعه خطی درج است) به صورتی دیگر نقل کرده است (بنگرید به «دو اثر کهن در سماع»، از ابو عبدالرحمن سلمی و ابو منصور اصفهانی، به تصحیح نصرالله پورجوادی، معارف، دوره ۵، ش ۳، آذر- اسفند ۶۷، ص ۷۸).

ن. پ.

بسم الله الرحمن الرحيم

صفة العارفين

أَسْعَدَهُمُ اللَّهُ بِاخْتِلاصِ طَاعَتِهِ وَنِعْمَتِهِ بِوَجْهِ حَقَائِقِ وَحِدَانِيَّتِهِ وَأَيْدِهِمْ بِمَدَاوِمَةِ
مَنَاجَاتِهِ وَخَصَّتْهُمْ بِخُصُوصِيَّةِ الَّذِينَ اخْتَصَّوهُمْ لِنَفْسِهِ وَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مَحَبَّتَهُ وَ
اسْتَعْمَلَهُمْ بِمَا اخْتَارَ لِنَفْسِهِ وَاخْتَارَ قُلُوبَهُمْ لِذِكْرِهِ وَطَهَّرَ أَرْوَاحَهُمْ بِمَحَبَّتِهِ وَكَنَفَهُمْ
بِقُرْبِهِ وَأَفْرَغَ عَلَيْهِمْ مَوَاهِبَهُ وَأَظْهَرَ عَلَيْهِمْ كَلَامَهُ وَأَجْرَى عَلَى أَلْسِنَتِهِمُ الْحِكْمَةَ وَ
قَامَ لَهُمْ بِنَفْسِهِ لِنَفْسِهِ بِغَيْبِيَّةِ كُلِّ مَعْنَى سِوَاهُ وَكَانَ هُوَ دَلِيلَهُمْ وَقَائِدَهُمْ وَسَائِقَهُمْ وَ
مُؤَدِّبَهُمْ وَأَنْسَهُمْ. فَهَذَا الَّذِي خَصَّ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ وَأَسْعَدَ بِهِ أَحِبَّاءَهُ [١٩٦] وَزَيَّنَهُمْ بِعَصْمَةِ
الْوَاصِلِينَ وَصَانَهُمْ بِصِيَانَةِ الْمُحْفُوظِينَ وَجَعَلَهُمْ مِمَّنْ اخْتَارَهُمْ فِي قَدِيمِ غَيْبِهِ وَ
اسْتَعْمَلَهُمْ بِوَأْفَاقَةِ مَحَبَّتِهِ وَقَرَّبَهُمْ إِلَيْهِ مَعَ الْمُتَقَرِّبِينَ وَأَنْسَهُمْ مَعَ الْمُسْتَأْنَسِينَ وَعَصَمَهُمْ
فِي ظَاهِرِ الشَّوَاهِدِ حَتَّى كَانُوا فِي الْأَرْضِ مَنَارًا لِلْحَقِّ وَفِي السَّمَاءِ أَيْمَةً لِلْمَلَائِكَةِ. فَهَمُ
بِاللَّهِ مَشْغُوفُونَ^١ وَإِلَيْهِ مُنْقَطِعُونَ وَ لَهُ مُخْتَارُونَ وَ بِهِ نَاطِرُونَ. فَإِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى -
لَا يَكُونُ لِأَحَدٍ حَتَّى يَكُونَ لَهُ، بَلْ لَا يَكُونُ لَهُ حَتَّى يَكُونَ لَهُمْ. فَهَمُ الَّذِينَ اصْطَفَاهُمْ
اللَّهُ لِنَفْسِهِ بِنَفْسِهِ وَاجْتَبَاهُمْ لِلْعِبَادَةِ وَالْبِلَادِ. فَكَانَ هُوَ أُنَيْسَهُمْ وَجَلِيسَهُمْ وَمُحَدِّثَهُمْ وَ
نَعِيمَ قُلُوبِهِمْ وَقِرَّةَ أَعْيُنِهِمْ فَصَارَتْ أَجْسَامُهُمْ مَعَ الْخَلْقِ مَوْجُودَةً وَقُلُوبُهُمْ عَنِ الْخَلْقِ
مَفْقُودَةً وَ أَرْوَاحُهُمْ بِالْمَلَكُوتِ مُجَوَّلَةً. فَهَمُ سُرُجُ الْخَلْقِ وَبَهْجَةُ أَهْلِ الصِّدْقِ.
فَافْهَمُوا - أَعَزُّكُمْ اللَّهُ بِمَا أَعَزَّبَهُ أَوْلِيَاءَهُ وَ أَهْلَ طَاعَتِهِ - إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - إِخْتَارَ
هَذِهِ الطَّائِفَةَ مِنْ بَيْنِ الْخَلَائِقِ وَ اخْتَصَّوهُمْ لِنَفْسِهِ، وَ عَاتَبَ نَبِيَّهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -
- لِأَجْلِهِمْ. فَقَالَ اللَّهُ - تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ - لِنَبِيِّهِ وَ حَبِيبِهِ: «يَا مُحَمَّدُ! هُوَ لَأَهْلِ الصُّفَّةِ لِي

١. در اصل: مشغوفون

وأنا لهم، وأنا لك وأنت لى، فكن مع من لى ولا تكن مع من لست له ولا هو لى». و قال فى قوله - تعالى - : «و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشى يريدون وجهه»^٢ و قال: «و لا تعد عينك عنهم»^٣ و قال: «و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشى»^٤ و خاطب الله تعالى هذه الطائفة بالاشارات و كلم الناس بالعبارات فمن يعلم مقامات هذه الطائفة الا الاولياء و الاصفياء و العارفون بالله هولاء المحبون لله كما قال ذوالنون المصرى قدس الله روحه

أحب الله قوماً فاستقاموا على صرف الوداد فما يناموا
سقامهم للصفاء بكاس ودِّ فصاحوا فى محبته و هاموا

قلوبهم عرشية و أبدانهم وحشية. شجرة المحبة فى قلوبهم مغروسة و اشارتهم [٩٧] بين الخلق جاسوسة. فالسما سقفهم و الشمس نارهم و القمر سراجهم و المعرفة انيسهم و الرب جليسهم. و الخلق لا يلحقون مقامات هذه الطائفة يعاملون الله بالمحبة و الخلق كلهم يعاملون الله بالعمل. هذه الطائفة ينظرون من الرب الى الرب و الناس ينظرون من العمل الى الرب. هذه الطائفة لا يباليون بغير الله و لا يحبون سواه. ألا ترى اذا بلغ درجة حال السكر لا يبالي صاحبه بعار و لا منار و لا شنار و لا بشيء مما فى الدار فقلبه طيار و بدنه سيار و روحه عيار كما قال الشبلى ان المحبة للرحمن أسكرنى و هل رأيت محباً غير سكران لأن المحبة اذا غلبت على صاحبها يرى الاشياء كلها بصفة صورة محبوبة كما قال الجنيد لا تصح المحبة بين اثنين حتى يقول الاخر يا انا. ألم تسمع قول ابى يزيد قدس الله روحه العزيز ايها السائل

ايها السائل عن قصتنا^٥ لو ترانا لم تفرق بيننا
انا من اهوى و من اهوى انا نحن روحان حللنا بدنا
نحن مذكنا على عهد الوفا يضرب الامثال للناس بنا
فاذا ابصرتنا ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا

فنفوس هذه الطائفة فى الدنيا و قلوبهم فى العقبى و روحهم عند المولى و هذه الطائفة لا يخافون الحساب و لكن يخافون العتاب.

٢ و ٣. سورة الكهف، آية ٢٨

٢. سورة الانعام، آية ٥٢

٥. در اصل: قضيتنا

ليحيى بن معاذ

إذا ذهب العتاب فليس ودٌ و يبقى الودّ مابقى العتاب
هذه الطائفة جازوا على قناطر الفتن حتى وقفوا على بساط المنن وخطبوا بلسان
الكرم و توجّوا بتاج البهاء و أقعدوا على بساط الصفاء فنسوا الدنيا و ما فيها.
نفوس هذه الطائفة عليلة و حزنهم طويل و مناجاتهم مع الجليل لو علم العبد عبد
من هو لمات فرحا كما قال:

[٩٨] إذا أصبحت لى عيداً فما اصنع بالعيد

أرى وجهك لى عيداً فلى عيدان فى عيد

قلوب هولاء الى المحبوب والهة و عيونهم عليه باكية كما قال

حبيب ليس يعدله حبيب و لا لسواه فى قلبى نصيب
حبيب غاب عن بصرى و سمعى و عن قلبى حبيبى لا يغيب

قلوب شربت بكأس الوداد فاستوحشت من جميع العباد. قلوب انقطعت اليه
بالكلية فنجاه الله من كل بليته. قلوب صفت من الادناس فصفاها من الانفاس.
قلوب قامت مقام العاشقين فسارت اليه مع السابقين. قلوب كثيرة الحنين
طويلة الانين قليلة السكون، كما قال

يا طبيب السقام داو اعتلالى فعليل الفؤاد ليس يعاد^٦

قلوب يقظها المحب من منامها و أزعجها بالشوق عن مقامها. خلق الله تعالى
هذه الطائفة للمحبة و المودة ثم قال: «فسوف^٧ يأتى الله بقوم يحبهم و يحبونه»^٨ و
مدحهم الله تعالى فى كتابه فقال: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه»^٩ ثم و صفهم
فقال: «لا يرتد اليهم طرفهم و افئدتهم هواء»^{١٠}.

قال ابن عطاء هذه الطائفة شربوا من بحر السرور فلا ترى منهم الاطربا و لا
فرحا هذه الطائفة ارباب القلوب و حظ القلوب الطيب و السماع و النظر. و سئل

٦. در اصل: يعاد ٧. در اصل: سوف ٨. سورة المائدة، آية ٥٤

٩. سورة الاحزاب، آية ٢٣ ١٠. سورة ابراهيم، آية ٤٣

رويم بن احمد عن وجود الصوفية عند السماع فقال يشهدون المعاني التي^{١١} بعدت من غيرهم فتشير اليهم الى. فيتنعمون بذلك من الفرح ويقع الحجاب للوقت فيعود ذلك بكاءً فمنهم من يخرق ثيابه اسفاً ومنهم من يصيح ومنهم من يبكي كل انسان على قدره.

وقال عمر بن احمد رأيت الشبلي وعنده قوال يقول [٩٩]

شَقَقْتُ جِيبِي عَلَيْكَ شَقَاً وَ مَا لَجِيبِي اَرَدْتُ حَقَاً
لَوْ كَانَ قَلْبِي مَكَانَ جِيبِي لَكَانَ لِلشَّقِّ مُسْتَحَقَاً
اَرَدْتُ قَلْبِي فَانَلْتُ ثَوْبِي وَ الْقَلْبُ بِالْجِيبِ^{١٢} قَدْ تَوَقَاً

والسماع انس الأسماع ونزهة القلوب والسماع قوت الروح ومنهم من قال السماع صفة وحقيقة ودهش ومنهم من قال السماع سرٌّ وفي السرّ معنى وللمعنى وقت وللوقت صفاء وقد قالوا نداً وللوجد قصد.

باب اصول المشائخ في السماع

ليس شيء اشد على اولياء الله من حفظ الأنفاس عند الاوقات. ثم قال نفس الأولياء اذا هاج الفؤاد من نار المعرفة ونور التوحيد لا يأتي على شيء الا ويخلق^{١٣} ذلك الشيء الى العرش.

وقال رويم الحاضرون بما يرد عليهم من الناطقين على ثلاثة أوجه: حاضر شاهد الوعيد فيرهب وحاضر شاهد الوعد فيرغب وحاضر شاهد الرب فيطرب. واعلم وفقك الله للصواب ان السماع صحيح ونطق الكتاب بذلك ووردت السنة قال الله تعالى: «فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه»^{١٤} وقال الجنيد: السماع قال: «فهم في روضة يجبرون»^{١٥} وهذا ابين من القول واولى. وقال الجنيد: السماع وارد حق يزعج القلوب الى حق فمن أصغى اليه بحق تحقق ومن أصغى اليه بنفس تزندق.

واعلم ان السماع على وجهين: احدهما كأنهم مخاطبون الله عزوجل والآخر

١١. در اصل: الذي ١٢. در اصل: الجيب ١٣. در اصل: يخرق. آنچه در بالا آمده مناسب تر به نظر می رسد ١٤. سورة الزمر، آیه های ١٧ و ١٨ ١٥. سورة الروم، آیه ٤

كَانَ اللهُ مَخَاطِبَهُمْ. فَانَ الَّذِي يَخَاطِبُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ فَهُوَ الْعَامِلُ وَالْعَامِلُونَ فِي سَمَاعِهِمْ عَلَى قَدْرِ مَعَامَلَتِهِمْ وَقُرْبِهِمْ وَبَعْدِهِمْ وَأَمَّا الَّذِي كَانَ اللهُ يَخَاطِبُهُ فَهُوَ مَنْ أَعْطَى [١٠٠] الْمَجَاهِدَةَ حَقَّهَا وَالْأَحْوَالَ حَظَّهَا وَصَفَى التَّوْحِيدَ وَتَبَرَّأَ مِنَ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ بَعْدَ خَمُودِ الْبَشَرِيَّةِ فَشَهِدَ الْحَقُّ سَمْعَهُ بِلَا عِلَّةٍ وَلَا حَظٍّ [مِنْ] الْبَشَرِيَّةِ فَعِنْدَ ذَلِكَ سَمِعَ الْقَوْلَ بِالْحَقِّ وَشَهِدَ بِهِ لَا بِنَفْسِهِ

وَسَثَلَ الْجَنِينُ مَا بَالَ أَصْحَابَكَ إِذَا سَمِعُوا الْقُرْآنَ لَا يَتَوَاجِدُونَ وَلَا يَتَحَرَّكُونَ قَالَ الْقُرْآنُ كَلَامُ اللهِ وَهُوَ صَعْبُ الْإِدْرَاكِ. قِيلَ فَمَا بَالُهُمْ يَتَوَاجِدُونَ وَيَتَحَرَّكُونَ إِذَا سَمِعُوا الرَّبَاعِيَّاتِ. قَالَ لِأَنَّ ذَلِكَ مِنْ كَلَامِ الْمُحِبِّينَ. وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو الصُّوفِيِّ حَضَرْتُ فِي جَامِعِ نَيْسَابُورٍ مَعَ جَمَاعَةٍ مِنَ الصُّوفِيَّةِ وَمَعْنَى قَوْلِ يَقُولُ

لَاخْرَجْنَا مِنَ الدُّنْيَا وَحَبِئْنَا بِهَا
بَيْنَ الْجَوَانِحِ لَمْ يَشْعُرْ بِهِ أَحَدٌ

فَادْخَلَ بَعْضُ الصُّوفِيَّةِ رَأْسَهُ فِي مِرْقَعَتِهِ وَانْتَفَضَ^{١٦} مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةَ مَرَّاتٍ ثُمَّ صَرَخَ صَرَخَةً فَحَرَكْنَاهُ فَذَا هُوَ مَيِّتٌ.

وَحَكَى عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِ الْجَنِينِ قَالَ كُنَّا مَعَ الْجَنِينِ فِي جَبَلٍ طَوْرٍ سَيْنَا وَكَانَ مَعْنَى قَوْلِهِ يَقُولُ. فَتَوَاجَدَ أَصْحَابُنَا حَوْلَ الْجَنِينِ وَرَقَصُوا فَذَا هُوَ رَاهِبٌ يَنَادِي وَهُوَ يَقُولُ بِاللَّهِ عَلَيْكُمْ أَجِيبُونِي. قَالَ فَلَمْ يَلْتَفِتُوا إِلَيْهِ مِنْ طَيْبِ الْوَقْتِ وَمَا كَانُوا فِيهِ. فَلَمَّا أَفَاقُوا قِيلَ لِلْجَنِينِ أَنْ رَاهِبًا كَانَ يَنَادِينَا وَيَقْسِمُ عَلَيْنَا بِدِينِ الْخَنِيفِيَّةِ أَنْ أَجِيبُونِي. قَالَ فَمَضَى الْجَنِينُ إِلَى عِنْدِ الرَّاهِبِ فَنَزَلَ الرَّاهِبُ مِنْ صَوْمَعَتِهِ فَقَالَ أَيُّهَا مِنْكُمْ أَسْتَاذُ فَاسْأَلُوا إِلَى الْجَنِينِ فَقَالَ الرَّاهِبُ مَا هَذَا الْمَذْهَبُ وَمَا الَّذِي كُنْتُمْ فِيهِ مِنَ الْحَرَكَاتِ وَالرَّقْصِ وَالْوَجْدِ وَالسَّمَاعِ أَهْوَى شَيْءٍ مَخْصُوصٍ فِي دِينِكُمْ أَوْ مَعْمُومٍ؟ فَقَالَ الْجَنِينُ بَلْ هُوَ مَخْصُوصٌ بِشَرَطِ الزَّهْدِ فِي دَارِ الدُّنْيَا. فَقَالَ الرَّاهِبُ مَدَّ يَدَكَ يَا أَيُّهَا الْقَاسِمُ جَنِينُ فَانَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ هَكَذَا وَجَدْتُ فِي الْإِنْجِيلِ مَكْتُوبًا أَنَّ خَوَاصَّ أُمَّةٍ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَتَحَرَّكُونَ [١٠١] عِنْدَ السَّمَاعِ بِشَرَطِ الزَّهْدِ فِي دَارِ الدُّنْيَا لِأَسْهَمِ الصُّوفِ وَقَدَرُوا مِنَ الدُّنْيَا بِكَسْرَةٍ وَخَرَقَةً أَوْلَتْكَ خَوَاصَّ أُمَّةٍ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

١٦. در اصل: اقتضی

فقال ابو محمد الجريري كنا اذا حضرنا مع الجنيد في السماع كانت الدمة
تقطر من عينيه حتى سقطت الى الارض.

وقال ابراهيم بن شيبان كنا مجتمعين على جبل مع استاذنا المغربي فكانوا
يتحاورون في العلم فوق بصرى على شاب وقد انتفح بطنه وعيناه وقد خرجتا
فقلت في نفسي ان هذا الشاب تنشق الساعة فتتفسس واحرق كل حشيش حوله.
لبعضهم

لقد طال شوقي يا مناي^{١٧} وهتي وجَلَّتْ هُمومي بالذي انت تعرف
وصارات [على الارض حلقة خاتم وبي منك شوق دائم ليس يوصف
فان تكن الايام فرقن بيننا فللدهر ايام يجور و ينصف
فان انصفت كنا جميعاً بمنزل واني لأرجو^{١٨} عن قريب سيعطف

وعن وهب [بن] منبه قال لما خلق الله آدم خلقه في أحسن صورة وألبسه حُلَى
الجنة وحلّلها من حلة الى سبعين حلة الوان وختمه في عشر اصابع يديه ورجليه و
خلخله في ساقيه والبسه الاساور في ساعديه وطوّقه في حلقة وتوجّه بالتاج و
الاكليل على رأسه وجبينه وكناه باحِبَّ اسما ولدته اليه فقال يا ابا محمد ذر في الجنة
فانظر هل ترى لك شبيهاً او خلقاً^{١٩} احسن منك. فطاف آدم في الجنة فرأى كل
شيء له مثل وشبه ولم ير له مثلاً ولا شبيهاً في الحسن فزهى وخطا في الجنة.
فاستحسن الله تعالى ذلك منه وناداه من فوق عرشه ان يا آدم مثلك من زهى
احببت شيئاً فخلقتك فرد الفرد فنقل الله ذلك [١٠٢] الزهو في ذريته فهو في الجهال
النخوه وفي الملوك الكبر وفي الاولياء الوجد.

وقال ابو الفرج الورثاني حضرت بغداد سنة ثمان و اربعين وقد حضر
ابو القاسم السائح في مجلس بعض الجوارى فانشأت بقول

ان بيتا انت ساكنة غير محتاج الى السرج
وجُهِك المأمول حَجَّتنا يوم يأتي الناس بالحجج
لا اتاح الله لي فرحا يوم ادعو^{٢٠} منك بالفرج

١٧. در اصل: مناي ١٨. در اصل: لارجوا ١٩. در اصل: خلقت
٢٠. در اصل: ادعوا

فقام ابو القاسم وتواجد وغشى عليه وحمل الى بيته وعاش يومه ومات رحمة الله عليه.

سمعت جعفر بن محمد الأبهري يقول سمعت ابا علي احمد بن محمد بن مزد بن النهاوندي المعروف بالقومان يقول سمعت ابراهيم بن شيبان يقول سمعت ابا عبد الله المغربي يقول: اهل خلقهم من نور بهائه سبعون الف ملك من الملائكة المقربين اقدمهم بين العرش والكرسي في حظيرة الانس، لباسهم الصوف الاخضر وجوههم كليلة البدر من اللال على رؤوسهم شعر كشعر النساء، فقاموا متواجدين والهي منذ خلقوا الى يوم^{٢١} ينفخ في الصور، بكاءهم وانينهم يسمعه اهل السموات السبع يتهللون من ركن العرش الى الكرسي شبه السكارى لما بهم من شدة الولة فاسرافيل قايدهم ومرشدهم وجبريل رأسهم و متكلمهم والله العزيز انيسهم ومليكمهم وهم اخواننا في النسب واصحابنا من اهل السماء في المذهب.

وقال ابو الحسين النوري اباح الله العلم لجميع العامة والنساء والصبيان و خص^{٢٢} بالمعرفة اولياءه وبالمشاهدة احياءه واحتجت به بريته فاذا ظنوا انهم قد عرفوا تحيروا واذا توهموا انهم قد كشفوا احتجوا واذا تحققوا انهم قد شاهدوا عموا سبحان من امره عجيب وهو عزيز حكيم [١٠٣]

وقال الكتاني كنت انا و عمرو بن عثمان المكي و ابوسعيد و عباس المقتدي و جماعة من اصحابنا بمصر. فمررنا على باب رجل من اصحابنا مُقعد منذسنين فدخلنا عليه وسلمنا و كان معنا قوال شاب يقول. فقام فتواجد على رجليه و خرج معنا يمشي. و قال احمد بن عبد الجبار سمعت ابي يقول صحبت القح بن شحرف الموصلى ثمانين سنة فماريته رافعا راسه الى السماء فلما حضر وفاته اغمى عليه ثم رفع راسه فنظر الى السماء و قال طال شوقى اليك فاجعل قدومي عليك، و كان هذا آخر كلامه و مات رحمة الله عليه.

٢١. در اصل: نوم ٢٢. در اصل: حق

لبعضهم

الطرق شتى و طرق الحق منفرد و السالكون طريق الحق افراد
و الناس في غفله عما يراد بهم و كلهم عن طريق الحق رقاد

و قال الکتانی كنت في البادية فرأيت فقيراً ميتاً وهو يضحك فقلت له من قبل ان
ادفنه^{٢٣} اتضحك و انت ميت. فقال لي يا ابا بكر كذى يكون محبوب الرحمن.

لابي يزيد

ليس في القلب و الفواد جميعا موضعا خاليا لغير حبيب
انت اسقيتني و دادك صرفا و جعلت الهوى على رقيب
انت اشغلتني بذكرك حتى صرت في القلب شاهدا لا يغيب
انت سُؤلى و منيتى و مناي و بك العيش يا حبيب يطيب
يا طيب القلب و داو سقامى ان سقمى قدمل منه الطيب
و اذا ما السقام حل بجسمى لم اجد غيركم لسقمى طيب

[١٠٤] قال ابو يعقوب النهرجورى كل من ادعى محبة الله و لم يوافق الله في امره
فدعواه باطل و كل محب ليس يخاف فهو مغرور و قيل سمي المحبة محبة لانها
تمحو^{٢٤} من القلب ماسوى المحبوب. و قال ابن عطاء اجتنب الله عن خلقه بكل شيء و تجلى لاوليائه فحجبهم به
عن كل شيء فمالم حاجة الى الله غير الله.

و قال ابو العباس بن عطاء في قوله: «يا أيها العزيز مسنا و اهلنا الضر»^{٢٥} قال
القصة مشهورة و على معنى الفهم.

قال «قالوا يا أيها العزيز مسنا و اهلنا الضر»^{٢٦} بالخيانة التي خرجت منا و
بالحجاب الذي حل بيننا و بينك و صار بعدك ضراً علينا و «جننا ببضاعة مزجاة»^{٢٧}
بهذه النفس الردية و معاملتها الدنية و اخلاقها القبيحة «فاوف لنا الكيل»^{٢٨} اى
ارجع الى الاحسان الاول و لا تنظر الى جفائنا «و تصدق علينا». قال فلما اذعنوا و
خضعوا و عرفوا ذل مقامهم قال يوسف «لا تثريب عليكم اليوم»^{٢٩} و كذلك العبد

٢٣. در اصل: اذفته ٢٤. در اصل: تمحوا ٢٥ و ٢٦ و ٢٧ و ٢٨. سورة يوسف، آية ٨٨

٢٩. سورة يوسف، آية ٩٢

إذا اعترف بمساويه وعرف نفسه بالقسوة والجفا عرف ربه بالبرّ والوفا انسى الله حافظيه ذنوبه ولا يعيره.

وقال عطاء السلمى منذ عرفت الله اخاف مقتته. قيل ولم ذاك قال لانه يتجاوز عن الجاهل ولا يتجاوز عن العارف لان من عرفه ثم ترك خدمته مقتته. وقال يحيى بن معاذ من أثر امر الله حبيه الله الى خلقه وان خالفهم ومن ضيع امر الله مقتته الله الى خلقه وان ألفهم.

وقال يحيى بن معاذ ليس بصادق من ادعى محبته ولم يحفظ حدوده وقال... من ذاق خالص محبة الله شغله ذلك عن طلب الدنيا مستوحشا عن جميع البشر وقال

هبك تبكى من القطيعة والهجر فماذا يبكيك عند الوصال

[١٠٥] قلت ابكى في البحر شوقا الى الوصل

و في الوصل خيفة من زوال

وسئل النصر اباذى لم تكلم النبي صلى الله عليه وفي المعرفة قليلا قال لانه كمل في معرفته وكل من كمل في شيء اقل الكلام فيه.

وسئل الشبلي فقيل له يا ابا بكر اخبرنا عن كمال العقل وكمال المعرفة فقال اذا كنت قائما امرت تاركاً لتكليف ما كفيبت فانت كامل العقل واذا كنت بالله متعلقا غير ناظر الى سواه فانت كامل المعرفة.

وعن بعضهم قال دخلت مقبرة فرأيت رجلاً عليه زئى ورأسه قد ادخله في جربانه. فقلت هذا مجنون فان كان مجنوناً عاقلاً استفدت منه وان كان جاهلاً احسنت اليه فتقدمت اليه فقلت: السلام عليك. فقال: و عليك السلام يا شغل. فقلت يا نفسى هذا كلام كبار الناس فلم لاسأله عن اسمه فقلت: ابو من؟ فقال: ابو مدافع الاوقات. فقلت له: تعرفنى؟ قال: لا ابالى عرفتك ام لا. فقلت له: احبتك نفسى. فقال: ليس [بى] الى ذاك حاجة. فقلت له: ما تصنع في هذا الموضع؟ قال: التمس العيش. فقلت: و اى عيش بين الموتى؟ فقال: انا بين قوم مادمت فيهم لا يوذوننى واذا غبت عنهم لا يفتابونى. فعرفته فاذا هو خالد الكاتب رضى الله عنه وعن المشائخ اجمعين.

١٠. كتاب كلام الشافعي في التصوف



مركز تحقيقات كميپتر علوم اوسدي

تحقيق
احمد طاهري عراقى



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

یادداشت

«رسالة في كلام الشافعي» مجموعه‌ای ارزشمند از سخنان حکیمانه و اندرزهای اخلاقی امام شافعی است. مطالب این رساله توسط يك نویسنده صوفی و از دیدگاه صوفیانه جمع آوری شده است. شافعی البته صوفی نبود، ولی در همین رساله از قول فرزند او نقل شده است که ده سال با صوفیان معاشرت داشت (ش ۲۶). از قول خضر هم نقل شده است که شافعی از اوتاد بود (ش ۲۷).

رساله حاضر از روی يك نسخه خطی تصحیح شده است. این نسخه در مجموعه خطی با ارزشی است که در کتابخانه خانقاه احمدی شیراز (ش ۸۳) نگهداری می‌شود. میکروفیلم این مجموعه نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ش ۲۹۱۹) موجود است. متن این رساله در صفحات ۱۴۵ تا ۱۶۳ میکروفیلم است. این مجموعه را من در جای دیگر معرفی کرده‌ام (بنگرید به مقدمه «نهج الخاص» در تحقیقات اسلامی، سال سوم، ش ۱ و ۲، ۱۳۶۷، ص ۱۳۱-۱۳۰). پروفسور فریتس مایر نیز در مقاله‌ای که در سال ۱۹۶۷ چاپ کرده است («کشف نسخه خطی مهمی در تصوف»، اورینس، ج ۲۰، ص ۱۰۶-۶۰) مطالب مفصلی درباره این مجموعه و آثار مندرج در آن، از جمله رساله حاضر، به آلمانی نوشته است. تصحیح این اثر یکی از آخرین کارهایی است که دوست دانشمند و عزیزم مرحوم دکتر احمد طاهری عراقی انجام داده است. آن مرحوم متن تصحیح شده را همراه با یادداشتهای خود حدود سه ماه پیش از فوتش به ما داد و قرار بود که مقدمه‌ای هم بعداً به آن بنویسد، ولی متأسفانه اجل مهلتش نداد. طاهری علاوه بر معرفی رجالی که در رساله از آنها نام برده شده است، بعضی از اقوال شافعی را در منابع دیگر (از جمله حلیة الاولیاء ابونعیم اصفهانی) پیدا کرده و در یادداشتهای خود به آنها اشاره کرده است. ظاهراً او قصد داشته است بعداً درباره روش کار خود و منابعی که از آنها استفاده کرده است توضیح دهد. آنچه ما استنباط کرده‌ایم این است که وی شماره صفحات میکروفیلم نسخه خطی را در داخل قلاب آورده است. رساله از صفحه ۱۴۵ آغاز می‌شود و لذا این شماره در کنار «بسم الله الرحمن الرحیم» آمده است. رمز نسخه خطی در یادداشتهای «مد» است.

ن. پ.

[ص ١١٤٥] بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قال الشيخ ابو بكر محمد بن الحسن - رحمه الله عليه - قال: سمعت الشيخ الفقيه ابالحسن علي بن محمد بن احمد قال: سمعت الشيخ الأوحى ابالحسين علي بن الحسين بن علي قال: سمعت اباعبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي - رحمه الله عليه - يقول:

الحمد لله أولاً و آخراً و صلى الله على سيدنا محمد النبي و آله و سلم كثيراً. سألتني بعض إخواني هل تعرف للإمام ابى عبد الله محمد بن ادريس الشافعي - رضى الله عنه - شيئاً من الكلام في نصيحة المجاهدات و آداب المعاملات و استقامة الاحوال؟ فقلت: نعم، كان الشافعي - رضى الله عنه - صحب الصوفية و تكلم على طريقهم و أخبر عن شمائلهم و آدابهم بما أئبته في هذا الكتاب عنه بأسانيد صحيحة و ما يدل على أنه عارف برسومهم و آدابهم. و أستخرت الله - تعالى - في جمع فصول و حكايات عنه تدل على ذلك. والله المعين عليه بفضلته وسعة رحمته.

١ فمن ذلك ما سمعت ابوالعباس محمد بن يعقوب يقول سمعت الربيع بن

١. آداب ٩١: حلية ١١٨/٩؛ بيهقي ٢٩٧/٢؛ ابن عساكر ٢١/٤١١؛ نبلاء ١٠٠/٧٦؛ ابن النقيب ٥٠: آداب توالي ١٠٦، ١١٣، ١٤٨.

١. هو ابوالعباس الأصم النيسابوري محدث خراسان و مستدها، ولد سنة ٢٤٧ و توفي في ربيع الآخر سنة ٣٢٦. رحل في البلاد و سمع كثيراً من المشايخ. اخذ عن الربيع و روى عنه كتب الشافعي. حدث لمدة ٧٦ سنة. ظهر فيه الصمم بعد رحلاته فللقب بالأصم (راجع: نكت الهميان ٢٧٩: استوى ٧٦/١؛ ابن قاضي شهبة ١/١٠٩؛ نبلاء ١٥/٤٥٢-٤٦٠؛ سزكين ١/١٨٦).

سليمان^٢ يقول: دخلت على الشافعي وهو مريض^٣. فسألني عن اصحابنا. فقلت
إنهم يتكلمون. فقال الشافعي: ما نظرت اخداً قط على الغلبة و يودى أن
جميع الخلق تعلموا هذا الكتاب - يعني كتابه^٤ - ولا ينسب الي منه شيء. قال
هذا الكلام يوم الأحد ومات يوم الخميس. وانصرفنا من جنازته ليلة الجمعة ورأينا
هلال شعبان سنة اربع و مائتين.

٢- قال: وسمعت ابا بكر محمد بن عبدالله بن شاذان^١ يقول: سمعت ابا الفضل بن
مهاجر يقول: سمعت المزي^٢ يقول: سمعت الشافعي يقول: أظلم الظالمين لنفسه
من تواضع [ص ١٢٤] لمن لا يكرمه و رغب في مودة من لا ينفعه و قبل^٣ مدح من
لا يعرفه.

٣ قال: وسمعت الشافعي يقول: من غلبت عليه شدة حب الدنيا لزمته العبودية

٢. كان في اصحاب الشافعي رجلان سمي كل منهما بربيع بن سليمان. و المقصود ههنا هو ربيع بن
سليمان المرادي المصري راوي كتب الشافعي و اشهر اصحابه بعد المزي. ولد سنة ١٧٤ و توفي
سنة ٢٧٠ بمصر (سبكي ١٣٢/٢: عبادي ١٢-١٤: ابن خلكان ٢٩١/٢: استوى ٣٩/١: ابن
قاضي شهبة ١٦/١).

٣. مد: مرفض: حلية: عليل: آداب: حق: مريض.
٤. مد: ابن عساكر: كتبه: حق: كتابه

٢. بيهقي ١٩٣/٢: توالي ١٣٥.

١. هو ابو بكر محمد بن عبدالله بن عبدالعزيز بن شاذان الرازي الصوفي المذكور الذي روى السلمى
عنه كثيراً. قال الذهبي: هو «صاحب تيك الحكايات المنكرة» و روى عنه السلمى «اوابد و
عجائب»، «بلايا و حكايات منكرة». و طعن فيه الحاكم. توفي سنة ٣٧٤ بنيسابور (ميزان
الاعتدال ٦٠٦/٣: تاريخ بغداد ٤٦٤/٥: الوافي ٣٠٨/٣: نيلاء ٣٦٤/١٦-٣٦٥).

٢. هو ابو ابراهيم اسماعيل بن يحيى بن اسماعيل المصري المنسوب الى مزينة من القبائل
المضرية. وهو اكبر تلامذة الشافعي و اشهرهم الذي آيد المذهب بكتابات و مناظراته. ولد سنة
١٧٥ و توفي سنة ٢٧٤ بمصر. و من كتبه الموجودة المختصر في الفقه (راجع: عبادي ٩-١٢:
سبكي ١٠٩-٩٣/٢: ابن خلكان ١٩٦/١: استوى ٣٤-٣٥: نيلاء ٤٩٢/١٢-٤٩٧: ابن
قاضي شهبة ٧/١: سزكين ٤٩٢/١).

٣. مد: توالي: و قيل.

٣. بيهقي ١٧٠/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١.

لأهلها. و من رضى بالقنوع زال عنه الخضوع.

٤ و سمعت محمد بن عبد الله^١ يقول: سمعت قَعْنَبَ بن أحمد بن عمرو بن مُجَاشِع يقول: سمعت محمد بن أحمد بن وَرْدَان يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: قال عبد الله^٢ بن عبد الحكم للشافعي: إن عزمتم أن تسكن البلد - يعني مصر - فليكن لك قوت سنة ومجلس من السلطان تَتَعَزَّزُ بِهِ. فقال الشافعي: يا أبا محمد من لم تُعَزِّه^٣ التقوى فلا عزَّله. ولقد وُلِدْتُ بغَزَّة ورُبِّيتُ^٤ بالحجاز وما عندنا قوت ليلة وما يتنا جِيعاً قط.

٥ و سمعت محمد بن عبد الله بن شاذان قال: سمعت عبد الرحمن بن أبي حاتم^١ يقول: سمعت المزني يقول: قلت للشافعي: ما لك تُدْمِنُ^٢ إِمْسَاكَ العَصَا؟ ولست بضعيف. قال: لأذكر أني مسافرٌ - يعني في الدنيا.

٦ و سمعت محمد بن عبد الله يقول: سمعت جعفر بن محمد الخلابي يقول: سمعت المزني يقول: سمعت الشافعي يقول: من تعلَّم^١ القرآن، عظمت قيمته؛ و

٤. بيهقي ١٦٨/٢؛ ابن عساكر ٣٩٨/٢١؛ تهذيب الاسماء، ٥٤/١؛ نبله، ٩٧/١٠؛ توالي ١٢١.
١. هو ابوبكر بن شاذان. راجع الفقرة ٢ ح ١.
٢. هو ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبد الحكم (١٨٢-٢٦٨) الفقيه المحدث الذي كان تلميذاً للشافعي ثم عارض الشافعيين و نازع البويطي و تحول الى المالكية. (ابن خلكان ١٩٣/٤؛ الوافي ٣٣٨-٣٣٩؛ سيكي ٦٧/٢-٧١).
٣. هق: يعزه.
٤. تكررت كلمة «و رببت» في مد.

٥. بيهقي ١٧٠/٢؛ تهذيب الاسماء ٥٥/١.
١. هو ابن أبي حاتم الرازي (عبد الرحمن بن محمد بن ادريس المتولد سنة ٢٧٠ والمتوفى سنة ٣٢٧) صاحب كتاب المجرح والتعديل. وله آداب الشافعي ومناقبه الذي يعتبر من اقدم المراجع و أوثق المصادر عن حياة الامام الشافعي (راجع لترجمته: سيكي ٣٢٤-٣٢٨؛ شفرات ٣٠٨/٢؛ ابن قاضي شهبة ٧٩/١).
٢. هق: مالك بُدُّ من.

٦. حلية ١٢٣/٩؛ عبادي ٤٢؛ بيهقي ٢٨٢/١؛ ابن عساكر ٤٠٣/٢١؛ نبله، ٢٤/١٠؛ توالي ١٣٦.
١. ابن عساكر: من قرأ

من نظر في الفقه^٢، نبل مقداره^٣؛ ومن كتب الحديث، قويت حجته؛ ومن نظر في^٤ اللغة، رَقَّ طبعه؛ ومن نظر في^٥ الحساب، تجزَّل رأيه؛ ومن لم يَصُنْ نفسه، لم ينفعه علمه.

٧ سمعت محمد بن عبدالله يقول: سمعت جعفر بن احمد الخلابي يقول: سمعت الربيع يقول: سئل الشافعي عن قول الله تعالى «وَلَنْبَلُونَكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ [وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشْرُ الصَّابِرِينَ]»^٢. قال: «الخشوف» خوف العدو و«الجوع» جوع شهر رمضان و«نقص من الاموال» الزكوات و«الانفس» الامراض و«الثمرات» الصدقات و«بشر الصابرين» على ادائها.

٨ سمعت ابا الحسن بن مقسم المقرئ ببغداد قال: سمعت ابا بكر الخلال يقول: سمعت الربيع بن سليمان [ص ١٤٧] يقول: سمعت الشافعي يقول: أنفع الذخائر التقوى وأضرها العدوان.

٩ قال: وسمعت الشافعي يقول: ليس العلم ما حفظ، العلم ما نفع.

١٠ وسمعت ابا الحسن بن مقسم يقول: سمعت احمد بن عبدالله السجستاني

٢. ابن عساكر: ومن تفقه. ٣. ابن عساكر: نبل مقداره؛ نبله: نفاقدته؛ نواله: نبل قدره.
٤. ابن عساكر: ومن تعلم. ٥. ابن عساكر: نبله، نواله: جزل رأيه.

٧.

١. كذا في الاصل، والفقرة ٦: جعفر بن محمد. ولم نثر على ترجمته في المصادر الموجودة.
٢. البقرة (٢): ١٥٥. ما بين المعقوفين غير موجودة في «مد»، واقتصر الكاتب بكلمة «الآية».

٨. حلية ١٢٣/٩؛ بيهقي ١٧١/٢؛ نبله ٩٨/٧.

١. هو احمد بن محمد بن الحسين بن يعقوب بن مقسم المقرئ المتوفى سنة ٣٨٠. قيل انه كان كذابا ولم يكن في الحديث ثقة (ميزان الاعتدال ١٣٤/١؛ تاريخ بغداد ٤٢٩/٤)

٩. حلية ١٢٣/٩؛ بيهقي ١٤٩/٢؛ تهذيب الاسماء ٥٤/١؛ نبله ٨٩/١٠.

١٠. بيهقي ١٩٢/٢؛ نواله ١٣٥.

١. هو ابو بكر احمد بن عبدالله بن سيف السجستاني من تلامذة المزني (سبكي ١٨٤/٢).

يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: صحبة من لا يخاف العار عار يوم القيامة.

١١ سمعت الحسين بن احمد بن موسى يقول: سمعت محمد بن يحيى الصولي يقول: قال الميرد: رحم الله الشافعي، فإنه كان أشعر الناس و أدب الناس و أعر فهم بالقرآن^١.

ولقد خبرني بعض اصحابي^٢: أنه مات لعبدالرحمن بن مهدي^٣ ولذ و كتب اليه الشافعي: يا اخي عز نفسك بما تعزى به غيرك. واستقبح من فعلك ما تستقبحه من غيرك. واعلم أن امض المصائب فقد سرور و حرمان أجر. فكيف اذا اجتمع مع اكتساب و زُر^٤؟ فتناول حظك يا اخي اذ قرب منك قبل أن تطلبه و قد نأى عنك. ألهمك الله عند المصائب صبراً و أحرز لنا و لك بالصبر أجراً و كتب اليه:

شعر

إني مُعزِّيك لا أني على ثقة^٥ من الخلود ولكن سنة الدين
فما المعزى بباقي بعد ميتته^٦ و لا المعزى و إن عاشا الى حين

١٢ سمعت الحسين بن يحيى^١ قال سمعت محمد بن احمد الشافعي [يقول:

١١. بيهقي ٢/٤٨، ٩٠: ياقوت ١٧/٣١٢: ابن عساكر ٢١/٣٩١، نبله ١٠/٨٠: توالي ١٠٤.

١. هق، نبله: بالقراءات.

٢. بيهقي ٢/٩٠: ياقوت ١٧/٣٠٨: ابن النقيب ٥٢ب: ابن عساكر ٢١/٤٠٥.

٣. كان عبدالرحمن بن مهدي (١٣٥-١٩٨) من المحدثين و الزهاد. و قال فيه الشافعي: لا اعرف له

نظيراً في الدنيا. وهو الذي حث الشافعي على تأليف كتاب الرسالة. و كان يكثر الثناء عليه

و الدعاء له (راجع: حلية ٩/٣-٦٣: بيهقي ١/٢٣٠-٢٣٢: عبادي ٣٦: نبله ٩/١٩٢-٢٠٩،

١٠/٢٤٤: تاريخ بغداد ١٠/٢٤٠: اسنوي ١/١٧-١٨: توالي ٧٨: ابن عساكر ٢١/٢٧٨.

٤. مد: ورزه: هق: و زر.

٥. هق، ابن عساكر: على طمع.

٦. مد: ميتة: ياقوت، ابن عساكر، ديوان الشافعي (ص ٧٠): بعد صاحبه.

١٢. بيهقي ٢/١٦٩.

١. ابو عبدالله الحسين بن يحيى بن عياش القطان المتوثى البغدادي المتوفى في جمادى الآخرة سنة

٣٣٤ ببغداد (العبر ٢/٢٣٧: تاريخ بغداد ٨/١٤٨: نبله ١٥/٣١٩)

سمعت اباالعباس المروزي يقول: قال الشافعي^١: طلبُ فضول الدنيا عقوبةٌ عاقب الله بها اهل التوحيد.

١٣ سمعت الشيخ اباسهل محمد بن سليمان^١ يقول: سمعت ابا تراب محمد بن سهل يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: لا يُطلب هذا العلم بالملك و عز النفس فيفلح؛ ولكن من طلب بذلة النفس وضيق العيش و خدمة العلماء و تواضع النفس أفلح.

١٤ [١٢٤٨] سمعت عبدالله بن محمد بن علي قال: سمعت ابانعيم الفقيه^١ يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الحميدي^٢ يقول: قدم الشافعي - رضی الله عنه - من صنعاء الى مكة بعشرة آلاف دينار في منديل. فضرب خباءه^٣ في منزل^٤ خارجاً من مكة. و كان الناس يأتونه فما برح حتى وهب كلها.

١٥ سمعت علي بن عبدالله يقول: سمعت احمد بن محمد بن الحسين قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: يا ربيع لا تتكلم في

٢. الزيادة من البيهقي و هي ساقطة في «مد».

١٣. بيهقي ١٤١/٢: تهذيب الاسماء ٥٤/١.

١. هو ابوسهل الصُّعْلُو كوفي من كبار شافعية خراسان. ولد سنة ٢٩٧ و توفي سنة ٣٦٩ (راجع لترجمته: سبكي ١٦٧/٣-١٧٣: الروافق ٨٢٤/٣؛ شذرات ٦٩/٣؛ ابن خلكان ٢٠٤/٤).

١٤. حلية ١٣٠/٩: بيهقي ٢٢٠/٢: ابن النقيب ٤٩ ب: توالي ١٢٣.

١. هو ابونعيم عبدالله بن محمد بن عدى الجرجاني (٢٤٢-٣٢٣) من فقهاء الشافعية بخراسان الذي تفقه على الربيع (سبكي ٣٢٥/٣: تاريخ بغداد ٢٤٨/١٠: ابن قاضي شهبة ٨٠/١: شذرات ٢٩٩/٢: نبلاء ٥٤١/١٤).

٢. الحميدي هو ابوبكر عبدالله بن الزبير بن عيسى (المتوفى سنة ٢١٩) من اصحاب الشافعي الذي رحل معه من مكة الى مصر و لزمه حتى مات ثم رجع الى مكة و كان يقف هناك (سبكي ١٤٣-١٤٠/٢: اسنوي ١٩/١: شذرات ٤٥/٢).

٣. مد: خبأة

٤. حلية، حق: في موضع

١٥. بيهقي ١٧٢/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١: نبلاء ٩٨/١٠.

لا يعنيك: فأنك اذا تكلمت بالكلمة، ملكتك ولم تملكها.

١٦ سمعت احمد بن محمد بن محمد بن رُمَيْح^١ قال: سمعت ابا طلحة احمد بن محمد بن عبدالكريم القزّاز بالبصرة قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: أخشى أن من طلب العلم بغير نية أن لا ينتفع به.

١٧ سمعت ابا سهل محمد بن احمد الفقيه يقول: سمعت احمد بن محمد بن الفضل يقول: سمعت محمد بن جعفر بن نصر قال: سمعت محمد بن القاسم البصري^١ يقول: سمعت احمد بن علي بن صالح قال: سمعت ابن عفير^٢ يقول: سمعت الشافعي يقول: من علامة الصديق أن يكون لصديق صديقه صديقاً.

١٨ وهذا الإسناد قال: سمعت الشافعي يقول: ليس سرور يعدل صحبة الإخوان ولا هم^١ يعدل فراقهم^٢.

١٩ سمعت ابا محمد بن ابي حامد يقول: سمعت ابا نعيم^١ يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: من أراد الدنيا فعليه بالعلم، و من أراد الآخرة فعليه بالعلم.

مركز توثيق كويتيون في العراق

١٦.

١. هو ابو سعيد احمد بن محمد بن رُمَيْح بن وكيع النسوي الحافظ من شيوخ المؤلف. توفي سنة ٣٥٧. قال الحاكم والمخطيب: انه ثقة ثبت، و ضعفه ابونعيم (ميزان الاعتدال ١/١٢٥؛ تاريخ بغداد ٨٠٧/٥).

١٧. بيهقي ١٩٦/٢؛ تهذيب الاسماء ٥٥/١؛ نبلأ ٩٩/١٠.

١. حق: المصري.

٢. مد: ابن عفير. والظاهر انه اسد بن سعيد بن عفير المصري (راجع: المشتبه للذهبي، ص ٢٧٨).

١٨. بيهقي ١٩٥/٢، ١٩٦.

١. حق: ولا غم.

٢. مد: بعد فراقهم.

١٩. بيهقي ١٣٩/٢؛ تهذيب الاسماء ٥٢/١.

١. راجع الفقرة ١٤ ح ١.

٢٠ سمعت ناصر بن محمد الأنصاري يقول: سمعت ابا عبد الله محمد بن عبد الله بن سعيد بن سليمان الجوهري المعروف بالأندلسي يقول: سمعت البويطي^١ يقول: سمعت الشافعي يقول: لا يكمل الرجل في الدنيا إلا بأربع: بالديانة والأمانة والصيانة والرزانة.

٢١ سمعت ابا الوليد حسان بن محمد بن الفقيه^١ قال: سمعت جعفر الشاماني^٢ يحكى عن المزني قال: دخلت على الشافعي في مرضه الذي مات فيه [ص ١٢٩] فقلت له: يا ابا عبد الله كيف أصبحت؟ فقال: أصبحت من الدنيا راحلاً، وللأخوان مفارقاً، وبكأس المنية شارباً، وعلى الله وارداً، وبسوء فعالي ملاقياً والله ما أدري أتصير^٣ روحى الى الجنة فأهنيها او الى النار فأعزبها. ثم أنشأ يقول^٤:

فلما قسا قلبي وضاقت مسالكي^٥ جعلت رجائي نحو عفوك^٦ سلماً

٢٠. بيهقي ١٨٩/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١: نبله ٩٨/١٠.

١. هو ابو يعقوب يوسف بن يحيى منسوب الى بويط من صعيد مصر. اقرب تلاميذ الشافعي اليه و خليفته بعد موته وهو الذي جمع كتاب الام. ثم سجن في ايام المعتز في بغداد بسبب قوله بقدم القرآن و مات في السجن في شهر رجب سنة ٢٣١. تخرجت على يديه ائمة نشروا مذهب الشافعي في البلاد (سبكي ١٦٢/٢-١٧٠: عيادي ٧-٩: تاريخ بغداد ١٤/٢٩٩: اسنوي ٢٢٠/١).

٢١. بيهقي ١١١/٢، ٢٩٣-٢٩٤: ابن عساكر ٢١/٤١١: سبكي ١/٢٩٥-٢٩٦: نبله ١٠/٧٥-٧٦: ياقوت ١٧/٣٠٣: ابن النقيب ٥٣.آ.

١. هو ابو الوليد حسان بن محمد بن احمد بن هارون القرشي الاموي النيسابوري احد ائمة الشافعية بخراسان ومن كبار محدثيهم. درس على ابن سريج. وتوفي في ٥ ربيع الاول سنة ٣٤٩ عن ٩٢ سنة. له شرح على كتاب الرسالة. (اسنوي ٢/٤٧٢: سبكي ٣/٢٢٦-٢٢٩: قاضي ابن شهبة ١/٩٨-٩٩: شذرات ٢/٣٨).

٢. حق: الساماني. والصحيح: الشاماني بالشين المعجمة نسبة الى شامات من اعمال نيسابور. و جعفر الشاماني هو ابو بكر جعفر بن احمد الشاماني (المتوفى ٢٩٢) من الفقهاء الشافعيين ومن تلامذة المزني (راجع لترجمته: الانساب ٨/٣٣: نبله ١٤/١٥).

٣. مد: أيصير.

٤. الابيات منسوبة الى ابي نواس.

٥. حق، ابن عساكر، ياقوت، نبله: مذاهي.

٦. حق، ابن عساكر: ... الرجائي لعفوك: نبله: رجائي دون عفوك.

تَعَاظَمَنِي ذَنْبِي فَلَمَّا قَرَنْتُهُ بَعْفُوكَ رَبِّي كَانَ عَفْوُكَ أَعْظَمًا
وَمَا زِلْتُ ذَاعِفُو عَنِ الذَّنْبِ لَمْ تَزَلْ^٧ تَجُودُ وَتَعْفُو^٨ مِنِّي وَتَكْرُمًا
وَخِلْتُ ذُنُوبِي عِنْدَ عَفْوِكَ سَيِّدِي كَقَطْرَةِ مَاءٍ عَارِضِ الْبَحْرِ قَلْزَمَا
وَلَوْلَاكَ مَا يَغْوِي^٩ بَابِلَيْسَ عَائِدٌ^{١٠} نَكِيفُ وَ قَدْ أَغْوَى صَفِيكَ آدَمَا

٢٢ و سمعت ابا علي محمد بن عبدالعزيز الزغوزي^١ قال: سمعت الزبير بن
عبدالواحد يقول: سمعت يونس بن عبدالأعلى^٢ يقول: قال لي الشافعي: يا
اباموسى قد أنست بالفقر حتى لا استوحش منه.
قال: وسمعت الشافعي يقول: يا اباموسى أزين شئ^٣ بالعلماء الفقير مع القناعة
والرضى بهما.

٢٣ قال: وسمعت الشافعي يقول: فقر العلماء فقر اختيار، وفقر الجهال فقر
اضطرار.

٢٤ قال: وقال: يا اباموسى لقد افلست ثلاث مرّات. ولقد رأيتنى آكل السمك
بالتمر لا اجد غيرها.

٧. حق: وايقنت ان العفو منك سجية.
٨. مد: تعفوا.
٩. مد، ابن عساكر: ما يقوى، نبلاء: لم يغوى، ياقوت: لم يُغدر.
١٠. حق: عالم؛ ابن عساكر: عابد.

٢٢. بيهقى ١٤٩/٢: ابن عساكر ٣٩٨/٢١. قد تكررت هذه الرواية باسانيد اخرى في الفقرة ٣٦.
١. هو ابو علي محمد بن عبدالعزيز بن عبدالله بن ابراهيم اليزار النيسابورى المعروف بالزغوزى
(او: ابن الزغوزى) كان محدثا ثقة صدوقا. حدث بنيسابور و بغداد وتوفى يوم الخميس ٢٧ من
شهر رمضان سنة ٢٥٩ (الانساب ٣٠٧/٦-٣٠٨).
٢. ابوموسى يونس بن عبدالاعلى الصّدقِ المصرى (١٧٠-٢٦٤) قرأ القرآن على ورش وسمع
الحديث عن سفيان بن عيينة و طائفة اخرى و اخذ الفقه عن الشافعي. روى عنه مسلم
والنسائى و ابن ماجه و ابو عوانة (عبادى ١٨-١٩؛ سبكي ١٧٠/٢-١٨٠؛ شذرات ١٤٩/٢؛
ابن خلكان ٢٤٩/٧-٢٥٤؛ اسنوى ٣٣/١).

٢٣. بيهقى ١٤٩/٢: تهذيب ٥٤/١.

٢٤. حلية ١٣٣/٩: آداب ١٢٦، بيهقى ١٥٠/٢.

٢٥ سمعت محمد بن احمد بن محمد بن سهل قال: سمعت حمزة بن محمد بن احمد العلوي يقول: حدثنا ابواسحاق ابراهيم بن محمد بن العباس الازدي و ابو جعفر الساوي و ابو محمد عبد الله بن عبد الملك الازدي قالوا: حدثنا ابو بكر محمد بن يعقوب بن سهم الدينوري قال: حدثنا عبد الله بن محمد البلوي قال: حدثني خالي عمارة بن زيد قال: كنت صديقاً لمحمد بن الحسين^٢. فدخلت معه علي هارون الرشيد يوماً فسأله^٣. ثم اتى سمعت محمد بن الحسن يسيراً اليه وهو يقول: إن محمد بن ادريس يقول أنه للخلافة اهل. [ص ١٥٠] وذكر الحكاية^٤ الى أن قال له هارون الرشيد: يا ابن ادريس قد ملأت صدري و عظمت في عيني، فعظني موعظة أعرف فيها مقدار علمك و كنه فهمك. قال: على شريطة يا امير المؤمنين! قال: هي لك، فما هي؟ قال: طرّح الحشمة و رفع الهيبة و إلقاء رداء الكبر عن منكبيك و قبول النصيحة و إعظام حق الموعظة و الإصاخة لها.

قال: و جئنا الشافعي على ركبتيه و مدّ يده غير مكترثٍ و لا محتشم. ثم أشار اليه بيده و قال: يا ذا الرجل إنه من أطال عنان الأمن في الغرّة، طوى عذار الحذر في المهلة، و من يُعول على طرق النجاة، كان بمنزلة قلة الاكثريات من الله مقبياً و صار في أمنه المحذور مثل نسج العنكبوت لا يأمن عليها نفسه ولا يُعبأ له ما أظلم

مركز تحقيق و توثيق مركز الدراسات والبحوث الإسلامية

٢٥. بيهقي ١٣٠/١-١٣٥.

١. كذا في «مد» و «هق». و يشير الذهبي في ترجمة محمد بن عبد الله بن محمد البلوي انه روى عن عمارة بن زيد بخبر منكر ذكره ابن الجوزي و كذبه (ميزان الاعتدال ٣/٥٩٧).
٢. محمد بن الحسن الشيباني تلميذ الامام ابي حنيفة و من اكابر الفقهاء الحنفيين الذي له فضل كبير في نشر المذهب. ولد في سنة ١٣٥ بقرب دمشق ثم نشأ في العراق و تعلم هناك و شق طريقه الى مجلس ابي حنيفة و استفاد منه لمدة سنتين. ثم التحق بمجلس ابي يوسف صاحب ابي حنيفة. و الشيباني كان من مقربي هارون الرشيد و رافقه في سفره الى الري حيث توفي و دفن هناك سنة ١٨٩ و من تصانيفه: الجامع الكبير و الجامع الصغير (راجع: ابن خلكان ٤/١٨٤: تاريخ بغداد ١٧٢/٢: نبله ٩/١٣٤-١٣٦: سزگين ١/٥٤-٧٨).

٣. مد: فسائله.

٤. روى البيهقي الحكاية بكاملها (ج ١ ص ١٣١-١٣٨) و مجملها أن الرشيد بعد ما غضب على الشافعي بسبب رأيه في الخلافة و قوله «ان للخلافة اهل» طلبه. فانكر الشافعي ذلك. ثم راح الرشيد يسأله مسائل علمية. فأجاب الشافعي بما أعجب الخليفة. و بعد ذلك استنصحه الخليفة.
٥. هق: لا يرضى.

عليه من لبسه^٦. أما لو اعتبرت بما سلف واستقبلت بالحسني^٧ المؤتلف ونظرت ليومك وقدمت لغدك وقصرت أملك وصورت في عينك^٨ إقتراب أجلك واستقصرت مدة الدنيا ولم تغتر بالمهلة لما امتدت اليك يد الندامة ولا ابتدرتك الحسرات غداً في القيامة ولكن ضرب عليك الهوى رواق الحيرة فتركك وإذا بدت لك يد موعظة لم تكذتراها^٩. «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»^{١٠}. و ذكر ما في الحكاية.

٢٤ سمعت عبدالله بن الحسين السلامي^١ يقول: سمعت علي بن الحسين المصري قال: سمعت أيوب بن سليمان يقول: سمعت محمد بن محمد بن ادريس الشافعي^٢ قال: سمعت أبي يقول: صحبت الصوفية عشر سنين ما استفدت منهم إلا هذين الحرفين: الوقت سيف و افضل العصمة أن لا تجد^٣.

٢٧ سمعت محمد بن عبدالله الرازي يقول: سمعت بلال الخواص قال: قد



مركز بحوث الدراسات الإسلامية

٦. حق: نسيه.

٧. حق: الحسن.

٨. حق: بين عينيك.

٩. حق: + فترك.

١٠. مد: يراها.

١١. سورة النور (٢٤): ٤٠.

٢٤. بيهقي ٢/٢٠٨.

١. حق: عبدالله بن الحسين بن موسى السلامي. وروى عنه السلمي في الفقرة ٤٢ سابقاً اسم ابيه كما جرت العادة في حذف الوسائط. وقد ذكره الذهبي (ميزان الاعتدال ٥٠٩/٢) بعنوان عبدالله بن موسى بن كريد ابو الحسن السلامي ويقول: حدث به خراسان و سمرقند و بخارى و في رواياته غرائب و مناكير و عجائب و توفي سنة ٣٧٤.

٢. هو اكبر اولاد الشافعي و كان قاضياً في مدينة حلب. وهو الذي ذكر في بعض الروايات بكنيته ابو عثمان، كما قال البيهقي. توفي بالجزيرة بعد ٢٤٠ (بيهقي ٢/٣٠٦-٣٠٧: سبكي ٢/٧١-٧٤).

٣. حق: و من العصمة ان لا تقدر.

٢٧. الرسالة التفسيرية ٨٥. ذكرت هذه الرواية في حلية الاولياء ١٨٧/٩ ضمن مناقب ابن حنبل. وقد ورد اسم «أبي ثور» بدل اسم «الشافعي». و ابو ثور كنية ابراهيم بن خالد الفقيه المعروف المتوفى سنة

كنت في تيه بني اسرائيل فاذا رجل يما شيني فتعجبت ثم اُلممتُ انه الخضر. فقلت له: بحق الحق من انت؟ قال: انا اخوك الخضر. قلت [ص ١٥١] له: أريد أن اسئلك. قال: سأل. قلت: ما تقول في الشافعي؟ فقال: هو من الأوتاد. قلت: فما تقول في احمد بن حنبل؟ قال: رجل صدق. قلت: فما تقول في بشر بن الحارث؟ قال: رجل لم يخلف بعده مثله. قلت له: بائى الوسيلة رأيتك؟ قال: ببرك بأمك.

٢٨ اخبرنا محمد بن العباس العُصمى^١ ثنا سعيد بن محمد الدينارى قال: حدثني ابراهيم بن عبدالله الدينارى المقعد - وكان الناس يتبركون بدعائه - قال: حدثني المزنى قال: مررنا مع الشافعي و ابراهيم بن عُلَيْهِ^٢ على دار قوم و جارية تغنيهم شعرًا^٣

خليلي ما بال المطايا كأننا نراها^٤ على الأعقاب^٥ بالقوم تنكص قال: فقال الشافعي: ميلوا بنا نسمع هذه. قال: فلما فرغت قال الشافعي ل ابراهيم بن عُلَيْهِ: أيغريك هذا؟ قال: لا. قال: مالك حس.

٢٤٠ الذى كان على مذهب ابي حنيفة في البداية ثم تحول والتحق بالشافعي واخذ عنه وروى كتبه. و على رغم ذلك كان له في بعض المسائل احكامه المستقلة فيعتبر من ائمة المذاهب (تاريخ بغداد ٦/٦٥-٦٩: سبكي ١/٢٢٧: اسنوى ١/٢٥: سزكين ١/٢٩١).

٢٨. بيهقي ٢/٢١٠: سبكي ٢/٩٩: الرسالة القشيرية ٢/٦٤١-٦٤٢.

١. هو ابو عبدالله محمد بن العباس العُصمى الهروي (٢٩٤-٣٧٨) من علماء هراة ورؤساءها. روى عنه الحاكم والدارقطني والسلمي. (الانساب ٩/٣٢٠-٣٢١).

٢. هو ابراهيم بن اسماعيل بن عُلَيْهِ الاسدى المتوفى سنة ٢١٨ المعروف بـ«ابن عُلَيْهِ» من محدثي و فقهاء القرن الثاني الذى عدّ من الجهمية وكان يقول بخلق القرآن. وله مناظرات مع الشافعي و اصحابه. وقد روى عن الشافعي انه قال: «انا اخالف ابن عليه في كل شىء حتى في قول لا اله الا الله فاني اقول لا اله الا الله الذى كلم موسى وهو يقول لا اله الا الله الذى خلق كلاما اسمعه موسى» (بيهقي ١/٢٠٩). ولا بن عليه كتاب في الرد على مالك بن انس الذى ردّ عليه ابو جعفر الابهري (تاريخ بغداد ٦/٢٠: ميزان الاعتدال ١/٢٠).

٣. البيت لعمر بن ابي ربيعة، راجع ديوانه (بيروت، دارصادر، ١٩٦١) ص ٢١٨.

٤. حق: كانها تراها.

٥. الديوان: الادبار.

٢٩ سمعت عبد الله بن محمد بن علي بن زياد^١ يقول: سمعت محمد بن اسحق^٢ بن خزيمة^٣ يقول: سمعت يونس بن عبد الأعلى يقول: سألت الشافعي عن إباحة أهل المدينة السماع. فقال الشافعي: ولا أعلم أحداً من علماء الحجاز كره السماع إلا ما كان منه في الأوصاف. فأما الخداء وذكر الأطلال^٤ والمربع وتحسين الصوت بألحان الأشعار فمباح.

٣٠ سمعت عبد الرحمن بن أبي بكر الجرجاني قال: حدثنا محمد بن الفضل [قال] حدثنا محمد بن خلف قال: سمعت عبد الله بن علي قال: سمعت محمد بن سلام الجعفي عن الشافعي قال: الطرب عقل وكرم. فمن لم يطرب فليس بعقل ولا كريم.

٣١ سمعت منصور بن عبد الله الأصبهاني يقول: سمعت ابن أبي حاتم قال: سمعت الربيع بن سليمان قال: سمعت الشافعي وكتب إلى رجل كتاباً فكتب فيه أن الأفئدة مزارع اللسن. فازرع الكلمة الكريمة. فإنها إن لم تنبت كلها نبت بعضها.

٣٢ أنشدني طاهر بن عبد الله البغدادي قال: أنشدنا أبو الحسين [ص ١٥٢] محمد بن الحسين العياضي قال: أنشدني أبي للشافعي - رضي الله عنه -:

كل بلمح الجريش خبز الشعير و اعتقب للنجاة ظهر العبير

٢٩. بيهقي ٢/٢٠٩: رسالة السماع للمسلمي.

١. هو أبو بكر عبد الله بن محمد النيسابوري امام الشافعية ببغداد. ولد سنة ٢٢٨ وسمع المزني و طبقته وتوفي سنة ٣٢٤ (عبادي ٤٢: تاريخ بغداد ١٠/١٢٠؛ سبكي ٣/٣١٠-٣١٤).

٢. مد: + محمد.

٣. هو ابن خزيمة الملقب بامام الأئمة (٢٢٣-٣١١) من كبار المحدثين والفقهاء الشافعيين. تفقه على المزني والربيع (عبادي ٤٤: سبكي ٣/١٠٩؛ اسنوي ١/٤١٦).

٤. مد: الاوطان.

٣١. بيهقي ٢/٧٦.

٣٢. بيهقي ٢/٦٧.

وَجُبَّ المَهْمَةُ المَخَوْفَ الى طَنْجَةَ أو خلفها الى الدُرْدُورِ^٢
وَصُنَّ الوجه أن يذللَّ و أن يَخَضَعَ

٣٣ اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب قال: سمعت محمد بن موسى بن النعمان
قال: سمعت يونس بن عبد الاعلى قال: سمعت الشافعى يقول: التواضع من خلق
الكرام و التكبر من شيم اللثام.

٣٤ قال: و سمعت الشافعى يقول: أرفع الناس قدراً من لا يرى قدره و اكثر
الناس فضلاً من لا يرى فضله.

٣٥ سمعت محمد بن عبدالعزيز الزغوزى^١ قال: سمعت الزبير بن عبد الواحد
يقول: سمعت محمد بن القاسم بن مطين قال: حدثنا الربيع بن سليمان قال: قال
الشافعى: يا ربيع عليك بالزهد. فالزهد على الزاهد أحسن من الخلى على الناهد^٢.

٣٦ سمعت ابا عبد الله الحسين بن احمد بن جعفر الرازى قال: سمعت ابا سهل
جعدة بن يونس بن عبد الاعلى قال: سمعت يونس جدى يقول: قال لى الشافعى:
يا ابا موسى لقد أنست بالفقر حتى لست استوحش منه. قال و سمعت الشافعى
يقول: الفقر زينة الرجال.

٣٧ سمعت محمد بن عبد الله بن محمد بن زكرياء يقول: اخبرنى الحسين بن
احمد بن الحسن ثنا عبد الله القزوينى قال: سمعت يونس بن عبد الاعلى يقول:

١. المهمة.

٢. بيهقى: الدردور.

٣٣. بيهقى ٢/٢٠٠: نبله ١٠/٩٩.

٣٤. بيهقى ٢/٢٠١.

٣٥. حلية ٩/١٣٠: ابن عساكر ٢١/٣٩٦: نبله ١٠/٣٦.

١. مد: الدغورى. راجع لترجمته الفقرة ٢٢.

٢. حلية: على الشاهد.

٣٦. تكررت هذه الرواية باسانيد اخرى فى الفقرة ٢٢.

سمعت الشافعي يقول: لما أجد الى رضى العالم سبيلاً وجب على أن أستعمل الذى هو عندى الحق.

٣٨ سمعت ابا على الزغوزى^١ قال: سمعت الزبير الأسد اباذى يقول: سمعت احمد بن يحيى بن زكير المصرى يقول: الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: ان لم يكن الفقهاء العاملون اولياء الله فمالله ولى. [ص ١٥٣]

٣٩ و بإسناده يقول سمعت الشافعي يقول: العاقل من عقّله عقله عن كل مدموم.

٤٠ سمعت محمد بن عبدالله بن شاذان يقول: سمعت ابا نعيم عبد الملك بن محمد بن عدى قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: الموعدة للعوام والنصيحة للإخوان والتذكرة للخواص منهم، فرض افترضه الله على عقلاء المؤمنين. ولو لاذلك^١ لبطلت^٢ السنة^٣ ولعطلت^٤ الفرائض.

٤١ سمعت منصور بن عبدالله الاشنانى الهروى يقول: سمعت ابا على الاشنانى يقول: سمعت زكرياء بن يحيى الساجى^١ قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: خير الدنيا والآخرة فى خمس خصال: غنى^٢ النفس

٣٨. بيهقى ١٥٥/٢: نبله ٥٣/١٠.

١. مد: الدغورى. راجع لترجمته الفقرة ٢٢.

٣٩. بيهقى ١٨٧/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١: نبله ٩٨/١٠.

٤٠. بيهقى ١٤٨/٢.

١. حق: ولو ذاك.

٢. مد: لبطله.

٣. حق: تعطلت.

٤١. بيهقى ١٧٠/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١: نبله ٩٨/١٠: نوالى ١٢٥.

١. من الفقهاء الشافعيين، تفقه على المزنى والربيع واخذ عنه ابو الحسن الاشعري. توفى بالبصرة

سنة ٣٠٧ (سيكى ٢٩٩/٣-٣٠٦: اسنوى ٢٢/٢: شذرات ٢٥٠/٢: ابن قاضى شهبة

٥٥/١).

٢. مد: فنا.

و كَفَّ الأذى و كسب الحلال و لباس التقوى و الثقة بالله^٣ على^٤ كلِّ حالٍ.

٤٢ سمعت عبدالله بن موسى السَّلامى يقول: سمعت على بن احمد الجيزى يقول: سمعت ايوب بن سليمان يقول: سمعت الشافعى يقول: جوهر المؤمن فى خلال ثلاث: كتمان الفقر حتى يظن الناس من عفتك انك غنى، و كتمان الغضب حتى يظن الناس انك راضٍ، و كتمان الشدة حتى يظن الناس انك متنعّم.

٤٣ قال: و قال الشافعى: من احبَّ ان يقضى له بالحسنى فليحسن بالناس الظنَّ.

٤٤ قال: و قال الشافعى: المروءة عفة الجوارح عما لا يعنها.

٤٥ أنشدنى محمد بن طاهر الوزيرى^١ قال: أنشدنى المطرِّفى للشافعى رضى الله عنه:

يا من تعرَّزَ بالدنيا و زينتها والدهرُ يأتى على المبنى و البانى
و من يكن عِزُّه الدنيا و زينتها فعِزُّه عن قليل زائل فانى
و اعلم بأن كنوز الارض من ذهبٍ فاجعل كنوزك من برٍّ و ايمانٍ
٤٦ سمعت ابا عبدالله الرازى يقول: سمعت ابراهيم بن المولد يقول - و يحكى

٣. فى «مد» تكررت كلمة «بالله».

٤. توالى: فى.

٤٢. بيهقى ١٨٨/٢.

٤٣. بيهقى ١٨٩/٢.

٤٤. بيهقى ١٨٨/٢.

٤٥. بيهقى ٨٩/٢.

١. هو ابو نصر محمد بن طاهر بن محمد الوزيرى. كان مذكراً بنيسابور و تو فى سنة ٣٤٥ (الانساب ٤٣٧/١٣).

٤٦. بيهقى ٢٠٧/٢.

عن الشافعي - أنه قال: لا يكون الصوفي صوفياً حتى [لا] يكون فيه اربع خصال:
كسول نومٌ أكول كثير الفضول^١.

٤٧ سمعت علي بن سعيد بن عثمان قال: سمعت عبدالسلام بن محمد بن محمد
قال: سمعت القاسم بن حبيب^١ قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت
الشافعي يقول: لا يعرف الرئاء الا المخلص^٢.

٤٨ سمعت محمد بن احمد بن عبدالاعلى المغربي قال: سمعت احمد بن
عبدالرحمن الرقي قال: سمعت المزني يقول: سمعت الشافعي يقول: السخاء و
الكرم يُغطي عيوب الدنيا و الآخرة بعد أن لا تلحقه بدعة.

٤٩ قال: وسمعت المزني يقول: سمعت الشافعي يقول: المرء حيث يضع نفسه و
من تواني عن نفسه ضاع.

٥٠ سمعت عبدالرحمن بن عبدالله الذبياني قال: سمعت احمد بن
محمد العكبري يقول: قال الربيع: قال الشافعي: العشق اذا كان جمالاً فهو بلوى و
اذا كان سماجة فهو خذلان.

٥١ أنشدني عبدالرحمن بن عبدالله الذبياني قال أنشدني احمد بن
محمد العكبري للشافعي شعراً

١. يعلق البيهقي (٢٠٧/٢-٢٠٨) على كلام الشافعي هذا بأنه «انما اراد ذم من يكون منهم بهذه
الصفة فاما من صفا منهم في الصوفية لصدق التوكل على الله عزوجل واستعمال آداب الشريعة
في معاملته مع الله عزوجل في العبادة و معاملته مع الناس في العشرة فقد حكى منه انه عاشرهم و
اخذ عنهم». هذا، و قد جاء كلام الشافعي في مخطوطة بياض تاج الدين احمد على النحو التالي:
«سئل عن الشافعي ما الصوفي؟ قال: اكول كسول كثير الفضول. ثم قال اكول في الحلال و
كسول من المعاصي و كثير الفضول في امر المعروف و نهى المنكر» (ص ٨٠٣؛ قس ص ٦٣١).

٢٧. بيهقي ١٧٣/٢؛ تهذيب الاسماء ٥٥/١.

١. هق: الحسن بن حبيب.

٢. تهذيب: الا المخلصون.

٢٢٧/٢. بيهقي ٢٢٧.

ليس لي مالٌ سوى كرم فيه لي أمنٌ من العدم
لا أقول الله أعدمني كيف أشكو غير متهم

٥٢ سمعت عبدالرحمن بن عبدالله الذبياني يقول: سمعت ابا علي احمد بن علي
الدمشقي قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سئل الشافعي ما للظرف؟ قال:
الوقوف مع الحق كما وقف.

٥٣ سمعت محمد بن جعفر بن محمد بن مطر^١ قال: سمعت محمد بن اسحاق بن
خزيمة يقول: قال يونس بن عبدالاعلى: سمعت الشافعي يقول: سياسة الناس
اشد من سياسة الدواب.

٥٤ سمعت علي بن احمد بن ابراهيم يقول: سمعت ابا عبدالله بن خفيف يقول:
سمعت عبدالله بن احمد يقول: سمعت الربيع بن سليمان قال: سمعت الشافعي
يقول: من صدق في اخوة اخيه، قبل عله و سدّ خلله و عفا عن زلله.

٥٥ سمعت ابا منصور محمد بن القاسم بن عبدالرحمن العتكي^١ [ص ١٥٥] قال:
سمعت ابراهيم بن محمود يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت
الشافعي يقول: للمروة^٢ اربعة اركان: حسن الخلق و السخاء و التواضع و
النسك.

٥٢. بيهقي ١٦٢/٢: آداب ٢٧١: توالى ١٣٤.

٥٣. آداب ٢٧١: بيهقي ١٨٧/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١: نبلا ٩٩/١٠.
١. هو ابو عمرو بن مطر النيسابوري المعدل. كان محدثاً زاهداً. توفي في جمادى الآخرة سنة ٣٤٠ و
له خمس و تسعون سنة (العبر ٣١٦/٢-٣١٧).

٥٤. بيهقي ١٩٤/٢.

٥٥. بيهقي ١٨٨/٢: تهذيب الاسماء ٥٥/١: نبلا ٩٨/١٠: توالى ١٣٤.
١. العتكي النيسابوري و يعرف ايضاً بالصُّبغى (نسبة الى بيع الصبغ) توفي سنة ٣٤٤. روى عنه
الحاكم و اثني عليه (نبلا ٥٢٩/١٥).
٢. مد، حق: المروة: توالى: المروة.

٥٦ سمعت ابا الحسن بن مقسم المقرئ ببغداد قال: سمعت ابي يقول: بلغني عن الشافعي أنه قال: من سمع بأذنه صار حاكياً، ومن أصغى بقلبه كان داعياً، ومن وعظ بفعله كان هادياً.

٥٧ قال: وبلغني أن الشافعي قال: من برّك فقد أوثقك، ومن جفاك فقد أطلقك. قال: وبلغني أن رجلاً قال للشافعي: اوصني. فقال: خلّك الله حراً فكن كما خلّك.

٥٨ سمعت ابا عمرو بن مطر^١ يقول: سمعت ابراهيم بن محمود قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: زينة العلم الورع والحلم.

٥٩ قال: وسمعت الشافعي يقول: لا يحمل العلم إلا بثلاث خلال: تقوى الله وإصابة السنة والحسبة.

٦٠ سمعت عبدالله بن محمد بن عبدالله التلاج ببغداد يقول: سمعت اسماعيل بن علي بن اسماعيل يقول: سمعت اسمعيل بن احمد الرفاء يقول: سمعت [١] بن عبدالحكم^١ يقول: بلغني أن الشافعي سئل عن رجل أوصى لأعقل اهل بلده. فقال: يعطى ذلك أزهدهم، فإنه لا عقل لمن أحب ما يبغضه الله وهي الدنيا.

٦١ اخبرنا الحسن بن رشيق^١ اجازة قال: ذكر زكرياء بن يحيى الساجي قال:

٥٦. بيهقي ١٩٧/٢: رازي ١٢٣.

٥٧. بيهقي ١٩٧/٢: رازي ١٢٣.

٥٨.

١. راجع لترجمته: الفقرة ٥٣.

٦٠.

١. هو ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبدالحكم (١٨٢-٢٦٨). كان تلميذاً للامام الشافعي بمصر ثم تحول الى المالكية و عارض الشافعية (الوفائي ٣/٣٣٨-٣٣٩: ميزان الاعتدال ٣/٨٦: شذرات ٢/١٥٤).

٦١. بيهقي ١/٢٢٥.

١. هو ابو محمد الحسن بن رشيق العسكري المصري، المحدث الثقة. ولد في صفر سنة ٢٨٣ وتوفي

قال الحسين بن علي^٢: سمعت الشافعي يقول: يكره للرجل أن يقول: «الرسول»
ولكن يقول «قال رسول الله صلى الله عليه وسلم» تعظيماً له.

٦٢ وأخبرنا الحسن اجازةً ثنا علي بن عيسى المرادي حدثنا الربيع بن سليمان
قال: سمعت الشافعي يقول: أتى عليّ عيدٌ وليس عندي نفقة. فقال لي اهلي:
عوّدت قوماً تصلهم فلو استسلفت شيئاً؟ فاستسلفت تسعين^١ ديناراً فتركت
عشرين ديناراً للنفقة وفرقت الباقي. فبينما انا على ذلك إذ أتاني رجلٌ من قرش
يشتكي إلى الحاجة. فأخبرته خبري وقلت له: خذ ما تحب. فقال: ما يقنعني أكثر^٢
[ص ١٥٦] من هذه الدنانير. فقلت له: خذ. فأخذها. وبت وما معي دينارٌ ولا درهم.
فبينما انا في منزلي إذ أتاني رسول البرمكي جعفر بن يحيى [و] قال: أجب الوزير.
فأجبتة. فقال: ماشأنك في هذه الليلة؟ فهتف^٣ بي هاتف يقول: الشافعي الشافعي.
كلما دخلت في النوم أخبرني بأمرك. فأخبرته. فأعطاني خمس مائة دينار. وقال:
أزيدك؟ فأعطاني خمس مائة دينارٍ أخرى. فلم يزل يزيدني حتى أعطاني الف دينار.

٦٣ وأخبرنا الحسن^١ اجازةً حدثنا محمد بن يحيى الفارسي حدثنا الربيع بن
سليمان قال: كان الشافعي يختم القرآن في شهر رمضان ستين ختمةً وذلك
في صلوته^٢.

مركز تحقيق كتب التراث
مركز تحقيق كتب التراث

→
في جمادى الآخرة سنة ٣٧٠ (الرواق ١٢/١٦-١٧؛ نيلام ١٦/٢٨٠-٢٨١؛ تذكرة الحفاظ ٩٥٩؛
ميزان الاعتدال ١/٤٩٠).

٢. هو حسين بن علي بن يزيد الكرابيسي. كان من الفقهاء والمحدثين ومن أعلام الجدليين. روى
عن الشافعي. توفي سنة ٢٤٥ أو ٢٤٨ (تاريخ بغداد ٨/٦٤-٦٧؛ شذرات ٢/١١٧؛ سزيكين
٥٩٩/١).

٦٢. آداب ١٢٨؛ بيهقي ٢/٢٣٠؛ ابن النقيب ٤٩ب.

١. هق: سبعين. ٢. هق: ما حاجتي الا اكثر.

٣. هق: هتف.

٦٣. حلية ٩/١٣٤؛ آداب ١٠١؛ بيهقي ٢/١٥٩؛ تاريخ بغداد ٢/٦٣؛ ابن عساكر ٢١/٣٩٦؛ نيلام
١٠/٣٦.

١. مد: الحسين. وهو الحسن بن رشيق، راجع الفقرة ٦١.

٢. مد: وذلك في صلوته، هق: سوى ما يقرء في الصلاة.

٦٤ اخبرنا عياش بن الحسن حدثنا محمد بن الحسين بن سعيد حدثنا زكرياء بن يحيى الساجي حدثنا عمرو بن سفيان المسعري سمعت الرازي يقول: سمعت بشر المريسي يقول: لقد سمعت الربيع - او حدثت عنه - قال: كان الشافعي قد جزأ الليل ثلاثة اجزاء: ثلث يكتب و ثلث يصلي و ثلث ينام.

٦٥ سمعت عبدالله بن سعيد بن عبدالرحمن البستي قال: حدثنا احمد بن محمد بن يوسف العتبي^١ ثنا محمد بن محمد بن عبدالله بن جعفر الرازي بدمشق حدثنا احمد بن سعيد بن عتيب قال: سمعت الربيع بن سليمان قال: سمعت الشافعي شعراً.

جنونك مجنون و لست بواجب طبيباً يُداوى من جنون جنون

٦٦ و اخبرنا عبدالله [بن سعيد بن عبدالرحمن البستي^١] ثنا احمد [بن محمد بن يوسف حدثنا محمد بن محمد بن عبدالله بن جعفر الرازي^١] ثنا ابراهيم بن محمد بن صالح بدمشق حدثنا ابو معاوية عبيدالله بن محمد بن عبدالحكم^٢ الدمشقي ثنا الربيع بن سليمان قال: قال رجل للشافعي: مات فلان. قال: وهب الله لك الحسنات و محامعك السيئات، فقد دلتنا على مكرمة و حطت عنا ثقل الاعتذار. انهضوا بنا الى ابن^٣ فلان حتى نُعزّيه. فقالوا له: إن الموضع بعيد. فأنشأ يقول:

عذرون
شعر

لئن بعدت دار المعزى و نابه من الدهر يوماً و الخطوب تنوب

٦٤. حلية ١٣٥/٩؛ بيهقي ١٥٧/٢؛ تهذيب الاسماء ٥٤/١؛ ابن عساكر ٣٩٥/٢١؛ نبله ٣٥/١٠.

٦٥. حلية ١٤٧/٩؛ بيهقي ٩٧/٢؛ سيكي ٣٠٧/١.

١. مد: العتبي.

٦٦. بيهقي ١٠٢/٢؛ ابن عساكر ٢٠٧/١٠.

١. الزيادات من هق.

٢. مد: عبدالله بن محمدالحكم.

٣. هق: - ابن.

لَشَى عَلَى بَعْدِ عَلَى عِلَّةِ الْوَجَاءِ^٤ أَدْبٌ وَ مَنْ يَقْضِي الْحَقُّوقَ دُبُوبٍ
 [ص ١٥٧] أَلَّذُو أَحْلَى^٥ مِنْ مَقَالٍ وَ خَلْفَهُ يُقَالُ إِذَا مَا قَلْتُ^٦ أَنْتَ كَذُوبٍ
 وَ هَلْ أَحَدٌ يُصِفِي إِلَى^٧ عُدْرٍ كَاذِبٍ إِذَا قَالَ مَرْتَابًا^٨ الْمَقَالَ قَلُوبٍ

٦٧ أَخْبَرَنَا الْحَسَنُ^١ بِنِ رَشِيْقٍ إِجَازَةً حَدَّثَنَا يَحْيَى بِنِ مُحَمَّدٍ بِنِ يَحْيَى بِنِ حَرْمَلَةَ
 التَّجِيْبِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ حَرْمَلَةَ عَمِّي يَقُولُ: سَمِعْتُ الشَّافِعِيَّ يَقُولُ: مَا كَذَبْتُ قَطُّ، وَ
 لَوْ كَذَبْتُ لَمَا كَانَ لِي شَيْءٌ مِمَّا أَمْدَحُ بِهِ^٢ وَ مَا حَلَفْتُ بِاللَّهِ لَا صَادِقًا وَلَا كَاذِبًا^٣.

٦٨ حَدَّثَنَا الْقَاسِمُ بِنِ مُحَمَّدٍ بِنِ الْحَسَنِ الْمِصْرِيَّ بِمَكَّةَ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ:
 سَمِعْتُ طَاهِرَ بِنِ يَحْيَى الْمِصْرِيَّ بِمِصْرَ قَالَ: سَمِعْتُ الرَّبِيعَ بِنِ سَلِيمَانَ يَقُولُ:
 سَمِعْتُ الشَّافِعِيَّ يَقُولُ: الْجَرِيَّةُ هِيَ الْكِرْمُ وَ التَّقْوَى فَإِذَا اجْتَمَعَا فِي شَخْصٍ فَهُوَ
 حُرٌّ. قَالَ: وَ سَمِعْتُ الشَّافِعِيَّ يَقُولُ: مَنْ تَزَيَّنَ بِبِاطِلٍ هَتَكَ سِرَّهُ.

٦٩ أَنشَدَنَا عَلِيُّ بِنِ مُحَمَّدٍ بِنِ جَعْفَرِ الْبِخَارِيِّ الْأَدِيبِ لِلشَّافِعِيِّ شِعْرًا:

وَ مُتَعَبٌ الْعَيْشِ مُرْتَاخٌ إِلَى بَلَدٍ^١ وَ الْمَوْتُ يُطَلِّبُهُ فِي ذَلِكَ الْبَلَدِ

مركز تحقيقات كويتيون سعوديون

٤. مد: الرجا.

٥. مد: الذه احلى.

٦. حق: قمت.

٧. مد: يصفوله.

٨. حق: قال لم تاب.

٦٧. حلية ١٢٨/٩، ١٣٤، ١٣٥؛ بيهقي ١٦٤/٢؛ ابن عساكر ٣٩٧/٢١؛ نبله ٣٦/١٠؛ تهذيب
 الاسماء ٥٤/١؛ توالي ١٢١.

١. مد: الحسين. راجع الفقرة ٦١ و ٦٣ ح ١.

٢. حق: ... لما تأتى لى شىء... حلية: ولو كذبت كذبت فى هذا فى شىء ومدح به اهل المدينة او مالك.

٣. حلية: + قَطُّ.

٦٨. بيهقي ٢٠٠/٢.

٦٩. بيهقي ١٠٦/١؛ رازى ١١٨؛ ابن النقيب ٥٢ب.

و ضاحكٌ و المنايا فوق هامته لو كان يعلم وجداً فاضاً^١ من كمد
آماله فوق ظهر النجم شامخة^٢ و الموت تحت اظليه^٣ على الرصد
من كان لم يُعط علماً في بقاء غدٍ ماذا تفكره في رزق بعد غد

٧٠ و أخبرنا الحسن بن رَشِيْقِ المِصرى اجازةً حدثنا محمد بن الربيع بن
سليمان الجيزى و محمد بن شقيق بن سعيد، قالاً: حدثنا يونس بن عبد الأعلى
قال: قال لى الشافعى: عاشرُ كِرَامِ الناسِ، تَعش كَرِيماً؛ ولا تعاشر اللئامَ فتنسب
الى اللؤم.

٧١ اخبرنا ابو نصر محمد بن على بن طلحة المرورذى^١ حدثنا ابو سعيد احمد بن
على الاصبهاني، ثنا زكرياء بن يحيى الساجى قال حدثنى محمد بن اسمعيل ثنا
حسين الكرابيسى^٢ قال: بتَّ مع الشافعى ثمانين ليلة فصار^٣ يصلى نحو ثلث الليل
و ما رأيتُه يزيد على خمسين آية فاذا اكثر فمائة. و كان لا يمرُّ بآية رحمة الا سأل الله
لنفسه و للمؤمنين اجمعين ولا يمرُّ بآية عذاب الا تعوذ بالله منها و سأل النجاة لنفسه و
لجميع المؤمنين. و كأنما جُمع له الرجاءُ و الرهبة معاً.

٧٢ قال: و قال الشافعى: ما كلمت احداً قطَّ إلا و لم ابال بين الله الحقَّ على
لسانى او لسانه.

٧٣ أخبرنا محمد [بن على بن طلحة] حدثنا احمد [بن على الاصبهاني] حدثنا

١. مد: فاظ. ٢. هق: ساجحة. ٣. هق: والموت منتظر منه.

٧٠. بيهقى ١٩٣/٢؛ رازى ١٢٢.

٧١. بيهقى ١٥٨/٢؛ رازى ١٢٧؛ ابن عساكر ٣٩٦/٢١؛ تاريخ بغداد ٦٣/٢؛ نبله ٣٥/١٠.

١. مد: المروردى.

٢. راجع لترجمته: الفقرة ٦١.

٣. هق: فكان.

٧٢. بيهقى ١٧٤/١.

٧٣. حلية ١٣٠/٩؛ بيهقى ٢٢٥/٢.

زكرياء [الساجي^١] قال: حدثني عبدالله بن احمد المروزي قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول سمعت الشافعي وجاءه رجل سائل فقال: إني رجل من أمرى كيت وكيت، فأمر^٢ لي بشيء. وما كان يملك^٣ يومئذ الا^٤ ديناراً، فأعطاه آياه. فقال له بعض جلسائه: هذا لو اعطيته درهماً او درهين كان كثيراً. فقال: إني أستحي أن يطلب رجل مني شيئاً ومعى مقدره^٥ فلا اعطيته^٦.

٧٤ أخبرنا عبدالله بن ابراهيم بن جعفر^١ المعروف بالزيني^٢ قال: حدثنا محمد بن سهل بن الحسن البزاز ثنا وريرة^٣ بن محمد الغساني قال: سمعت معمر بن شبيب قال: سمعت المأمون يقول لمحمد بن ادريس الشافعي: يا محمد لاى علة خلق الله الذباب. قال: فأطرق. ثم قال: مذلة للملوك، يا امير المؤمنين. [قال: فضحك المأمون، وقال: يا محمد رأيت الذباب يسقط على خدى؟ فقال: نعم يا امير المؤمنين و] لقد سألتني وما عندي جواب [وأخذني من ذلك الزمع^٤] فلما رأيت الذبابة سقطت منك لموضع لايناله من معه عشرة آلاف سيفٍ وعشرة آلاف رمح، فانفتح لي منها الجواب. فقال: لله درك يا محمد.

٧٥ أخبرنا علي بن ابى عمرو واليلخي ثنا احمد بن محمد بن الحسين قال:

مركز تحقيقات كويتيون سعودى

١. الزيادات من حق.

٢. حلية: تأمر.

٣. حلية: وما كان معه.

٤. حلية: الى.

٥. حلية: بينى وبينه معذرة.

٦. حلية: اعطيه.

٧٤. يهقى ١/١٥٦.

١. مد: البزاز.

٢. هو ابو الحسين عبدالله بن ابراهيم بن جعفر. ولد في ذى الحجة ٢٧٨ وتوفى في ذى القعدة سنة ٣٧١. و كان ثقة (المنتظم ٧/١٠٩).

٣. حق: وبرة: مد: وريره. صححنا النص على اساس ابن ماكولا ٧/٣٩١.

٤. الزيادات من حق.

٧٥. يهقى ٢/١٥١: تهذيب الاسماء ١/٥٤: نيلاء ١٠/٢٨.

سمعت الربيع بن سليمان قال: سمعت الشافعي قال: المرء في العلم يُقَسَّى القلوب ويورث الضغائن.

٧٦ سمعت علي بن أبي عمرو والبلخي قال: سمعت عبدالمنعم بن عمر الاصبهاني قال: ثنا احمد بن محمد المكي ثنا محمد بن اسماعيل والحسين بن زيد والزعفراني^١ وابوثور^٢ بكلمة قالوا: سمعنا محمد بن ادريس الشافعي يقول: نوه الله - تعالى - نبيه ورفع قدره وعلّمه [ص ١٥٩] وادبه فقال: «وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ^٣». وذلك أن الناس في احوالٍ شتى: متوكل على نفسه أو على ماله أو على زرع أو على سلطان أو على عطية الناس. فكل مستند إلى حي يوت أو إلى شيء يفتي، يوشك ان ينقطع منه. فنزه الله - تعالى - نبيه - صلى الله عليه وسلم - وأمره أن يتوكل على الحي الذي لا يموت. قال الشافعي: واستنبطت البارحة آيتين، ما أشتهى باستنباطهما الدنيا وما فيها «يدبر الأمر ما من شفيع إلا من بعد إذنيه^٤» وفي كتاب الله مثل هذا كثير «من ذا الذي يشفع عنده إلا بإذنيه^٥». فبطل الشفعاء إلا بإذن الله. وقال في سورة هود: «وَأَنْ اسْتَغْفِرْ وَأَرْبُكُمْ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ يُتَّعَمَّكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى^٦» فوعده الله لكل تائب مستغفر التمتع إلى الموت. ثم قال: «وَيُؤْتِي كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ^٧» في الآخرة. قال الشافعي: فلسنا نحن تائبين على حقيقة ما يجب ولكن علم الله منا محبة التائبين وقد متعنا في هذه الدنيا متاعاً حسناً.

١. نبلاء: المرء في الدين.

٧٦.

١. مد: الزعفراني. والمقصود به ابو علي الحسن بن محمد الزعفراني من تلامذة الشافعي. وهو منسوب إلى زعفرانية من قراء بغداد. توفي سنة ٢٠٦. وهو من الثقات وقد روى عنه البخاري ومن تلاميذه ابن سريج و ابو عوانة (راجع: سبكي ١١٤-١١٧؛ نبلاء ١٢/٢٦٢-٢٦٤؛ سزكين ١/٣٩٢).

٢. راجع لترجمة أبي ثور: الفقرة ٢٧.

٣. سورة الفرقان (٢٥): ٥٨.

٤. سورة يونس (٩): ٢.

٥. سورة بقره (٢): ٢٥٥.

٦. سورة هود (١١): ٣.

٧. سورة هود (١١): ٣.

٧٧ أخبرنا عبدالله بن الحسين البُستى ثنا احمد بن محمد بن يوسف الهيتي قال: سمعت عبدالله بن محمد القرويني قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: الكلام يقظة العقل و السكوت نومه. فانظر كيف مراعاتك له في نومه و يقظته.

٧٨ أخبرنا علي بن عمر الحافظ^١ قال: حدثني ابراهيم بن محمد بن ابراهيم ثنا ابو الجديد عبدالوهاب بن سعيد^٢ حدثنا العباس بن محمد البصري^٣ قال: حدثني سليمان بن داود المهري^٤ قال: كان الشافعي اذا حدث كأنه^٥ يقرأ سورة من القرآن. ومرض مرضة شديدة^٦ فقال: اللهم^٧ إن كان هذا لك رضاً فزد. فبلغ ذلك ادريس الخولاني^٨. فبعث اليه: يا ابا عبدالله لسنأ و أنت^٩ من رجال البلاء. قال:

٧٧. بيهقي ١٨٤/٢.

٧٨. حلية ١٣٥/٩؛ بيهقي ١٥٩/٢.

١. هق: + بيفداد. هو ابو الحسن علي بن عمر بن احمد الدارقطني البغدادي (٣٠٥-٣٨٥) من كبار المحدثين و صاحب كتاب السنن (راجع لترجمته: تاريخ بغداد ١٢/٣٤-٤٠؛ سبكي ٣/٤٦٢؛ اسنوي ١/٥٠٩؛ ابن قاضي شهبة ١/١٤٧؛ ابن خلكان ٣/٢٩٧-٢٩٨؛ سرگين ١/٢٠٦-٢٠٩).

٢. حلية: سعد.

٣. حلية: المصري.

٤. حلية: ابو الربيع سليمان بن داود. مد، هق: سليمان بن داود المهدي. و من الذين سماوا بـ «سليمان بن داود» من معاصري الشافعي (وهم: ابو ايوب سليمان بن داود العباسي المتوفى ٢١٩ و ابو الربيع سليمان بن داود الزهراني المتوفى ٢٣٤ و ابو ايوب سليمان بن داود الشاذ- كوفي المتوفى ٢٣٤) لم يكن احدا لقب بالمهدي. و الظاهر أن «المهدي» مصحف «المهري» وهو نسبة لسليمان بن داود المهري من الرواة عن الشافعي و تلامذته الذي ذكره الذهبي (نبلاء ٨/١٠). و المهري منسوب الى قبيلة مهرة من بني قضاة (الانساب ١٢/٤٩٩).

٥. حلية: كأنما.

٦. حلية: مرضا شديداً.

٧. هق: - اللهم.

٨. ادريس بن يحيى الخولاني كان من الزهاد و المحدثين المعاصرين للامام الشافعي. توفي سنة ٢١١ (نبلاء ١٠/١٦٥).

٩. حلية: لست انا و لا انت.

فبعث اليه الشافعي: ادع الله لي^{١٠} اصر ١٦٠ يا ابا عمرو.

٧٩ اخبرنا عبدالله بن سعيد بن عبدالرحمن البسقي بهمدان ثنا احمد بن محمد بن يوسف الهيثبي^١ ثنا محمد بن محمد بن عبدالله ابن جعفر ثنا ابو يعقوب اسحاق بن محمد الانصاري بصيدا عن الحسن بن محمد الزعفراني قال: سمعت الشافعي يقول: بقيت ستة عشر سنة ما كان طعامي الا رَخْفٌ وتمرٌ أكل منه بقدر ما يقوم به جسدي. فقيل له: ما الذي اردت منه يا ابا عبدالله. قال اردت ان اتحفظ العلم، و الفقه تركته لله، فرزقني الله ذلك.

٨٠ اخبرنا احمد بن محمد بن رُمَيْح الحافظ ثنا احمد بن محمد بن عبدالكريم البصري قال: سمعت الشافعي يقول: زينة العلماء التقوى و حليتهم حسن الخلق و جاههم كرم النفس.

٨١ قال: وقال الشافعي: رأس الاعمال الرضا عن الله. والورع عمود الدين. والجوع مخ العباداة. والحصن الحصين حفظ اللسان.

٨٢ قال: وقال ايضا: المؤمن كريمٌ ان ازلته عن دينه لم يزل وان خدعته عن ماله انخدع لانه لا يرى الدنيا عن الآخرة عوضاً ولا البخل عن الجود حظاً منكسر القلب ذوهوم^١ كثيرة قد تفرَّد بها ان اتاه شيء فرقه وإن زوى عنه شيء لم يطلبه.

٨٣ قال: و سمعت الشافعي يقول: لا عيب بالعلماء اعظم^١ من رغبتهم فيما زهدهم الله فيه و زهدهم فيما رغبتهم الله فيه.

١٠. حلية: + بالعافية.

٧٩. بيهقي ٢/١٤٠.

١. منسوب الى «هيت» و كانت هي بليدة فوق الانبار من اعمال بغداد (الانساب ١٣/٢٢٥).

٨٠. تهذيب الاسماء ١/٥٤.

٨٢.

١. مد: ذاهوم

٨٣. تهذيب الاسماء ١/٥٤.

١. تهذيب: اقيح.

٨٤ انشدني ابو بكر محمد بن عبدالاعلى الفقيه قال انشدني ابو الطيب المعروف للشافعي:

اهم فضل والقضا غالب و كائن ما خط في اللوح
انتظر الروح و اسبابه آيس ما كنت من الروح

٨٥ سمعت على بن محمد بن عمر الفقيه بالرى أنبا ابن ابي حاتم اخبرني يونس بن عبدالاعلى قال سمعت الشافعي وحضر ميتاً فلما سوينا عليه نظر وقال: اللهم بغناك عنه و فقره اليك اغفر له.

٨٦ اخبرنا ابو على محمد بن على الحافظ الاسفرايني ثنا عمر بن علاف اص [١٦١] يهمدان حدثنا احمد بن بنان^٢ بن بشر ثنا ابن عبدالحكم قال جلسنا يوماً نتذاكر الزهاد و العباد و ما يبلغ من فصاحتهم حتى ذكرنا ذالنون. فبيننا نحن ذلك^٣ اذ دخل علينا عمر بن نباتة فقال: فيماذا تشاجرون^٤؟ قلنا: ذكرنا^٥ الزهاد و العباد و ما يبلغ من فصاحتهم^٦. قال: والله ما رأيت^٧ قط أفصح من الشافعي و لا أروع منه. ثم قال: خرجت انا وهو و الحارث بن لبيد ذات يوم الى الصفا فافتتح الحارث. فكان غلاماً لصالح المرئي^٨ فقرأ: بسم الله الرحمن الرحيم «هذا يوم

٨٤. يهقي ١٠٨/٢.

٨٥. حلية ١١٦/٩.

٨٦. يهقي ١٧٥-١٧٦/٢؛ ابن عساكر ٣٨١/٢١؛ ابن النقيب ٤٨-٤٩.

١. هق: عمر بن علان بن حمدان النهاوندى.

٢. هق: ينال.

٣. هق: كذلك.

٤. هق: فيم تشاجرون.

٥. هق: نتذاكر.

٦. هق: + حتى ذكرنا ذالنون.

٧. هق: + رجلا.

٨. صالح بن بشر المرى كان من زهاد البصرة. روى عن الحسن و ابن سيرين و ابن جريج. حمله

المهدى الى بغداد ليصل بهم و كان من القراء «و من احزن اهل البصرة صوتاً و ارقهم قراءة».

الْفَضْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ^٩ الآية. فرأيت الشافعي قد اضطرب ثم بكى بكاءً شديداً. ثم لم يتمالك أن قال: [الهي]^{١٠} اعوذ بك من مقالة الكاذبين وإعراض الغافلين. الهي لك خضعت قلوبُ العارفين وذلتُ لك فهومُ^{١١} المشتاقين^{١٢}. الهي هب لي بجودك^{١٣} وجللني بسترِكَ^{١٤} واعف عني توبيخي^{١٥} بكرم وجهك يا أرحم الراحمين.

قال: فخرجت إليه وهو بالعراق لأسمع منه فبينما أنا قاعدٌ على الشطِّ أتيتُا للوضوء اذمرُّ بي رجلٌ فقال: يا غلام احسن وضوءك أحسن الله إليك. فقفوتُ أثره. فالتفتُ إلى وقال: يا غلام ألك من حاجة؟ قلتُ تعلمني شيئاً لعلَّ الله أن ينفعني [به]^{١٦} قال: إعلم أن من صدق الله نجا، من أشفق على دينه سلِم من الردى، ومن زهد في الدنيا قرَّت عيناه فيما يرى من ثواب الله غداً. أفلا أزيدك؟ قلت: بلى. قال: كن في الدنيا زاهداً وفي الآخرة راغباً، واصدق الله في جميع أمورك تنجُ بها مع الناجين غداً. فإذا هو الشافعي فسمعت منه هذه الكلمات.

٨٧ أخبرنا عبد الله بن سعيد بن عبد الرحمن البُستي بهمدان ثنا أحمد بن محمد بن يوسف ثنا محمد بن يوسف الهروي عن أحمد بن مردك الرازي قال: سمعت حرملة بن يحيى^١ يقول: سمعت الشافعي يقول - وذكر عنده فهم القلب^٢ - من

توفي سنة ١٧٦. و ضبط ابونعيم اسم ابيه «بشير» (حلية ١٦٥/٦-١٧٧؛ الانساب ٢١٤/١٢-٢١٥).

٩. سورة المرسلات (٧٧): ٣٨.

١٠. الزيادة من حق.

١١. حق: هيبة.

١٢. ابن النقيب: ... من مقال الكذابين... وولت بك فهوم المشتاقين.

١٣. حق، ابن النقيب: جودك.

١٤. حق، ابن النقيب: سترك.

١٥. حق: ... عن...؛ ابن النقيب: - توبيخي. ١٦. الزيادة من حق.

٨٧. يبهقي ١٧١/٢.

١. حرملة بن يحيى بن عبد الله (١٦٦-٢٤٣) من تلامذة الامام الشافعي ورواة مذهبه. وروى عنه

مسلم وابن ماجه (سبكي ١٢٧/٢-١٣١؛ اسنوى ٢٨/١؛ تهذيب التهذيب ٢/٢٢٩؛ قاضي ابن

٢. مد، حق: + قال.

شبهة ١٠/١-١٢).

أحب أن يفتح الله [ص ١٦٢] له قلبه أو ينوره، فعليه بترك الكلام فيها لا يعنيه وترك الذنوب واجتناب المعاصي ويكون له فيما بينه وبين الله خبيبة من عمل. فإنه إذا فعل ذلك فتح الله [عليه] من العلم ما يشغله عن^٢ غيره وإن في الموت لأكبر شغل^٥.

٨٨ أخبرنا نصر بن محمد بن أحمد بن يعقوب ثنا أحمد بن يعقوب بن عبد الجبار القرشي حدثنا أحمد بن خالد بن زيد قال: حدثني رجل من ولد الفضل بن الربيع^١ عن أبيه قال: بعث إلى هارون الرشيد بعد أن مضى من الليل فنكرت وذلك أنه بعث إلى في ساعة لم يكن يبعث إلى فيها. وقال لي: ما فعل الحجازي؟ يعني محمد بن ادريس الشافعي. قلت: هو في منزله. قال: على به. فانطلقت حتى دخلت الشافعي بغير استيناس. فقلت: اجب ابا عبد الله بامير المؤمنين. قال: فانتعل وارتدي وانطلق. فلما بلغنا الباب، قلت له: اجلس ابا عبد الله حتى أدخل فلعله قد قام أو سكن غضبه. فدخلت على الرشيد فقال لي: يا ابا فضل! قلت: لبيك يا امير المؤمنين. قال: ما فعل الحجازي؟ قلت: هو بالباب. قال: أدخله. قال: فانطلقت إليه وقلت له: قم يا ابا عبد الله. وهو يحرك شفتيه. فلما دخلنا عليه، قام له الرشيد و هس له وبس وقال له: يا ابا عبد الله لم تر على نفسك من حقنا بان تزورنا حتى بعثنا اليك، وقد امرنا لك بعشرة آلاف درهم. فقال: لا أرب لي في شيء يا امير المؤمنين. فقال للقراة التي بيني وبينك الا اخذتها. احملها معه يا فضل! فلما خرجنا وسكن عنه الرعب قلت: يا ابا عبد الله رأيتك وانت تحرك شفتيك بشيء حين تدخل عليه، فما الذي قلت؟ قال: فقلت: هو الذي حدثني مالك بن انس عن

٣. الزيادة من حق.

٤. مده حق: من.

٥. حق: لاكثر الشغل؛ مد: لاكثر شغل.

٨٨. حلية ٧٩/٩: ٨٠-٧٩/٩؛ يهقي ١٣٩/١-١٤٠؛ سبكي ١٠٠/٢-١٠١ (برواية المزني)، ١٥٢/٢-١٥٣. ١. مد: ربيع. الفضل بن الربيع بن يونس من وزراء العصر العباسي الاول. وكان وزيراً للرشيد و بعد وفاته اصبح مناصراً للاميين ثم عفى عنه المأمون بعد استيلائه على الخلافة (ابن خلكان ٣٧/٤-٤٠؛ نبله ١٠/١٠٩).

٢. مد: زرتنا.

نافع عن ابن عمر أن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - دعا يوم الأحزاب على قريش «اللهم إني أعوذ بنور قدسك وعظمة طهارتك وبركة جلالك من كل آفة و عاهة من طوارق الليل والنهار اص ١٦٤٣ الأ طارقات^٣ يطرق بخير يا رحمن. اللهم أنت غياثي وبك أغوث وأنت ملاذئ فبك ألوذ وأنت عياذي فبك أعوذ، يا من دلت له رقاب الجبابرة وخضعت له أعناق الفراعنة، أعوذ بك من خزيك ومن كشف سترك ومن نسيان ذكرك والانصراف عن شكرك، انا في حرزك^٤ ليلي و نهاري ونومي وقراري وطمعي وأسفاري. ذكرك شعاري وثناءك دثارى. لا اله الا أنت تعظيماً لوجهك وتكريماً لسبحاتك أجرني من خزيك ومن شر عقابك و اضرب على سرادقات حفظك و ادخلني في خفض عنايتك وعد على بخير منك يا ارحم الراحمين.

قال فضل: فكتبت هذا الدعاء ووضعت في خفتان لي وحفظته فما دخلت على احد كنت أخاف سطوته الا كشف الله عنى سطوته فهذه من اوائل بركة الشافعي رحمه الله.

٨٩ اخبرنا علي بن جندل القزويني حدثنا عبدالله بن عبدالرحمن الهمداني بهرجان قال: وجدت في بعض كتب اصحابنا سمعت الربيع يقول: سمعت الشافعي ينشده^١:

صُنْ النَّفْسِ وَاَحْمِلْهَا عَلَيَّ مَا يَزِينُهَا
وَلَا تُؤَلِّمِ النَّاسَ اِلَّا تَجْمَلًا
وَإِنْ ضَاقَ رِزْقُ الْيَوْمِ فَاصْبِرْ إِلَى غَدٍ
تَعِشْ سَالِمًا وَالْقَوْلُ فِيكَ جَمِيلٌ
نِيَابِكَ دَهْرًا أَوْ جِفَاكَ خَلِيلٌ
عَسَى نَكَبَاتِ الدَّهْرِ عَنكَ تَحْوُلُ

٣. مد: طارق.

٤. مد: حيزك؛ هق: حرزك.

٨٩. بيهقي ١٠٦/٢؛ رازي، ٢٠٥.

١. هق: ينشد.

فِيغْنَى غَنَى النَّفْسِ إِنْ قَلَّ مَالُهُ وَ يَغْنَى فَقِيرَ النَّفْسِ وَهُوَ ذَلِيلٌ
وَلَاخِرٌ فِي وَدِّ أَمْرٍ مُتَلَوِّنَ إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ مَالَ حَيْثُ تَمِيلُ
وَ مَا أَكْثَرَ الْإِخْوَانَ حِينَ تَعُدُّهُمْ وَلَكِنَّهُمْ فِي النَّائِبَاتِ قَلِيلٌ

٩٠ اخبرني ابو بكر بن عبد الله بن شاذان قال: سمعت جعفر بن محمد الاخلا

[ص ١٦٢]



مركز تحقيقات كميپتر علوم اسلامي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱۱. کتابُ الفتوه



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

نوشته دکتر سلیمان آتش
ترجمه توفیق سبحانی

مقدمه کتاب الفتوه

این کتاب (کتاب الفتوة) از متصوف بزرگ و مفسر ابو عبدالرحمان سلمی است. حاجی خلیفه به این کتاب سلمی اشاره کرده است.^۱ سلمی در سال ۳۲۵هـ/ ۹۳۶م در نیشابور به دنیا آمد و به سال ۴۱۲هـ/ ۱۰۲۱م در همان شهر درگذشت. علاوه بر آنکه پدرش متصوف بود، جدّ مادری وی اسماعیل بن نجید نیز صوفی بزرگی بود که در مجلس صحبت جنید بغدادی حاضر شده بود. سلمی، که در کودکی پدر خویش - حسین - را از دست داده بود، نزد جدّ ثروتمندش، اسماعیل، پرورش یافت و محدث، مورخ و مفسری بزرگ شد. در هر شاخه از معارف تصوف که تا زمان وی هنوز سامانی نیافته بود، آثاری تألیف کرد. تفسیر دایرة المعارف گونه او، که آرای متصوفان درباره تفسیر را یکجا در آن گردآورده بود، در عرصه تفسیر صوفیانه مأخذی یگانه شد. کتابی که اینک در دست داریم کهنه ترین رساله‌ای است که درباره فتوت نوشته شده است.

فقی، یعنی جوان، جوانمرد و نوجوان، جمع آن فقیان و فقیه است. جوانمرد و جمع آن جوانمردان که در فارسی به کار می‌رود نیز به همین معنی است. اعراب دیرین از اصطلاح «فقی» در مخیله خود «اصیل و انسان به معنی کامل [انسان کامل]» را قصد می‌کرده‌اند. مهمان نوازی فقی و سخاوت وی تا نهایت امر، یعنی تا جایی که چیزی برای خود او باقی نماند و کاملاً به تهیدستی برسد، ادامه می‌یابد. فتوت، این والاترین مقام مهمان نوازی و فدا ساختن خود در مبارزه را به ذروه اعلی رسانده‌اند. در سخاوت حاتم طائی و در شجاعت حضرت علی (ع) اُسوه فتوت شمرده شده‌اند.

می‌دانیم کسانی که فتوت را شعار خود ساخته بودند، در قرن دوم هجری زندگی می‌کردند. این نام، درون آن گروه کسان، عنوانی برای عده‌ای از قهرمانان شد. ناصرالدین الله خلیفه این زمره را به خود منتسب داشت و با پوشیدن ازار منسوب بدانان سیدالفتیان نام گرفت و بدین نحو رسماً سازمان فتوت را به فرمان خود درآورد. فن هامر (Von Hammer) بین این

۱. کشف الظنون، ۲، ۱۴۴۵.

تشکیلات فتوت، که ناصر خلیفه تأسیس کرده بود، و شوالیه‌گری تناسبی یافته و بر آن بوده است که تشکیلات دوم را مأخوذ از سازمان نخستین تلقی کند.

بعضی از افکار موجود میان اهل فتوت، مانند فداکاری و ایثار به صورتی گسترده به مکتب تصوف نیشابور نفوذ کرد و در آن دیار ماهیتی صوفیانه یافت و، بدین ترتیب، آرایبی که ابتدا در زندگانی اجتماعی جنبه کمال مطلوب داشت، بعدها در حیات معنوی نیز به همان صورت درآمد.

در کتاب الفتوة، سلمی فرایض اخلاقی اهل فتوت را در پنج فصل شرح داده است. به اعتقاد متصوفه، فتوت طریقتی اخلاقی است که از پیامبران به میراث مانده است. مخصوصاً به حضرت ابراهیم و حضرت یوسف، اصحاب کهف و یوشع فتی نام داده‌اند. آنگاه که به ابراهیم - علیه السلام - فرمان رسید که فرزندش را قربانی کند، نه تنها درنگی نکرد بلکه شادمان شد. بر پا داشتن ضیافت و احترام به میهمان نیز از وی برجای مانده است. وی هم بدین سبب و هم به دلیل شکستن بتها فتی نامیده شد. یوسف - علیه السلام - نیز، به پاس عفو برادرانش که در حق وی بدی کرده بودند، به جرگه فتیان پیوست. اصحاب کهف نیز به علت گردن ننهادن به باطل و پناه بردن به الله بدان نام خوانده شدند. یوشع نیز، که با موسی همراهی کرد و از شیوه فتوت پیروی نمود، فتی خوانده شد. خلاصه، فتوت هر گونه بدی را فر و گذاشتن و هر خوی نیک را در هر حال و در هر زمان به جای آوردن است.

مرکز تحقیقات کلامی و تربیتی اسلامی

سلمی، در این کتاب، اخلاق اهل فتوت را یک به یک نشان داده و برای هر یک از آداب حدیثی و یا سخن یکی از مشایخ را شاهد آورده و همه این سخنان را با اسناد و ذکر سلسله راویان نقل کرده است.

منظور نهایی ما این بود که آثار پر اهمیت این دانشمند بزرگ اسلامی را که هنوز به صورت نسخه خطی باقی مانده است، به دنیای علم و کسانی که با تصوف سر و کار دارند، عرضه کنیم. پایان نامه دکترای ما، به معرفی تفسیر سلمی اختصاص داشت. این کتاب را که بین اوراق ۷۸-۹۹ در مجموعه شماره ۲۰۴۹ ایاصوفیه و نسخه‌ای منحصر به فرد بود، استتساخ کردیم و همراه ترجمه (ترکی) آن تقدیم می‌داریم. (ترجمه ترکی در این چاپ نیامده است.) در برخی از کلمات، مخصوصاً در پاره‌ای از مصراعهای شاعران، کاتب خطاهایی داشت. کوشیدیم که این گونه خطاها را با عبارات مشترکی که در دیگر رسالات سلمی جسته بودیم،

تصحیح کنیم. در برابر کلماتی که امکان تصحیح آنها را نیافتیم، علامت سؤال گذاشتیم. اکنون سرگرم آماده‌سازی رسالات زیر از سلمی برای انتشاریم؛ مقدمه فی التصوف، سلوک العارفين، جوامع الآداب الصوفیه، بیان احوال الصوفیه، مسألة درجاة الصادقین، نسیم الارواح، بیان زلل الفقراء، عیوب النفس و مداواتها. این کتابها از امهات مآخذ تصوف شمرده می‌شوند. بر آنیم که ترجمه و نشر این کتب برای دستیابی به اخلاق و اصول تصوف کهن و تاریخ آن می‌تواند یاور ما باشد. از خداوند توانایی و راهنمایی مسئلت داریم.

اشخاصی که سلمی در این کتاب از آنان
حدیث یا سخن مشایخ را روایت کرده است

۱. عبدالله بن احمد بن جعفر الشیبانی.
۲. ابونصر السراج عبدالله بن علی الطوسی، مؤلف کتاب مشهور اللمع، که از جعفر الخلدی و ابوبکر محمد بن داود الدقی روایت کرده، در ماه رجب سال ۳۷۸هـ / ۹۸۸م وفات کرد.
۳. عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان.
۴. ابو محمد عبدالله بن محمد بن علی بن زیاد السمیذی. پدرش علی بن زیاد همراه عبدالله بن طاهر به نیشابور آمده بود. چون از آرد سفید، نان بغدادی [سمیذ] درست می‌کرد، ابتدا به خود وی و سپس به پسرش سمیذی گفتند.^۱
۵. ابوالقاسم عبدالله بن محمد دمشقی.
۶. عبدالله بن محمد بن اسفندیار الدامغانی.
۷. ابو محمد عبدالله بن محمد الرازی، وی اصلاً اهل ری بود و در نیشابور زاده شده و بالیده است. به صحبت ابو عثمان، محمد بن الفضل رومی نایل شد. از مریدان سرشناس ابو عثمان بود. احادیث بسیاری نقل و روایت کرده است. دانشمندی ثقه بود. در سال ۳۵۳هـ / ۹۶۴م درگذشت.^۲

۲. اللباب فی تهذیب الالقب، ۱، ص ۵۶۱.

۳. طبقات الشافعیه، ص ۴۵۱.

۸. عبدالله بن عثمان بن یحیی.
۹. عبدالرحمان بن محمد بن محمود.
۱۰. ابوالقاسم عبدالعزیز بن جعفر بن محمد (ابن محمد بن عبدالحمید) الخیوقی. وی از قاسم بن زکریا المتقرض، محمد بن طاهر و دیگران حدیث شنیده و روایت کرده است. شخصی سلیم بود، در سال ۳۷۵هـ / ۹۸۵م وفات کرد.
۱۱. عبدالواحد بن احمد الهاشمی.
۱۲. عبدالواحد بن علی، از محمد بن حمدویه مروزی، و حسین بن یحیی بن عیاش و دیگران حدیث روایت کرده است.^۴
۱۳. ابوالفرج عبدالواحد بن بکر الوردشانی، از اهالی ورشان از روستاهای شیراز است. برای تحقیق در حدیث راه سفر در پیش گرفت. وی از ابوبکر اسماعیل و دیگران حدیث نقل کرده است. به سال ۳۷۲هـ / ۹۸۲م در حجاز درگذشت.^۵
۱۴. ابوالعبّاس احمد بن محمد (ابن زکریا) النسوی، وی به بغداد رفت و در آنجا به روایت حدیث پرداخت. دانشمندی ثقة بود. در سال ۳۶۹هـ / ۹۷۹م در محلی به نام عینونه (عینون)، بین حجاز و مصر، درگذشت.^۶
۱۵. احمد بن محمد بن (الحسن بن) یعقوب بن مقسم، وی از ابوالحسن المقری، العطار، از افرادی که به دیدارشان نایل نشده بود و حتی از اشخاصی که قبل از تولد او وفات کرده بودند، حدیث روایت کرده است؛ لذا موثق تلقی نشده است. خود وی فردی صالح بود، در سال ۲۹۶هـ / ۹۰۸م تولد یافت و در ۳۸۰هـ / ۹۹۰م درگذشت.^۷
۱۶. ابواحمد الحافظ احمد بن عبیدالله الرازی.
۱۷. علی بن عبدالله البصری.
۱۸. علی بن الحسن بن جعفر الرضا الحافظ.
۱۹. ابوالحسین علی بن محمد القزوی الصوفی، وی به بغداد رفت و در آنجا به تدریس حدیث پرداخت و به گرگان آمد و در آنجا نیز حدیث تعلیم داد.
- وی از داود بن سلیمان القاضی و نسخه علی بن موسی الرضا حدیث روایت کرده است.

۴. تاریخ بغداد، ۱۱، ص ۱۲-۱۳.

۵. اللباب، ۳، ص ۲۶۷.

۶. تاریخ بغداد، ۵، ص ۹.

۷. همان کتاب، ۲، ص ۲۲۹.

پیرمردی صادق بود.^۸

۲۰. ابوالحسن علی بن عمر الحافظ الدارقطنی، محدثی بزرگ بود و سلمی از وی فراوان بهره برده و در کتابی، به نام سؤالات، پرسشهای خود درباره رجال حدیث و جوابهای وی را گردآوری کرده است.^۹

۲۱. جعفر بن احمد بن علی بن زید المصری.

۲۲. ابوالقاسم جعفر بن احمد الرازی. سلمی در کتاب خود، موسوم به تاریخ الصوفیه، ضمن بیان احوال ابوبکر احمد بن محمد گوید که «این شخص اُستاد شیخ ما ابوالقاسم الرازی بود.»^{۱۰}

۲۳. ابواحمد الحیری.

۲۴. ابوعلی الجعفری البصری.

۲۵. ابوعلی البیهقی.

۲۶. ابوبکر الدیونجی.

۲۷. ابوبکر المفید.

۲۸. ابوبکر بن جعفر المزکی.

۲۹. ابوبکر الجرجانی.

۳۰. ابوالفرج ابن الصائغ.

۳۱. ابوالحسن علی بن احمد بن سهل البوشنجی از متصوفان خراسان است. با ابو عثمان دیدار کرده است. در دمشق به دیدار ابو عمر و دمشقی رسید و در عراق به مصاحبت ابن عطا نایل آمد. با شبلی درباره پاره‌ای مسائل به بحث پرداخت و حدیث روایت کرد. در سال ۳۴۸هـ / ۹۵۹م وفات کرد.^{۱۱}

۳۲. ابوالحسن بن قتادة البلخی.

۳۳. ابوالحسین الفارسی علی بن هندالقرشی، وی از مشایخ و علمای طراز اول ایران است. در مجلس صحبت جعفر الحداد و عمرو بن عثمان المکی حضور داشته است.^{۱۲}

۸. لسان المیزان، ۴، ص ۲۵۸؛ تاریخ بغداد، ۱۲، ص ۶۹.

۹. تاریخ بغداد، ۱۲، ص ۳۴-۴۰.

۱۰. همان کتاب، ۴، ص ۳۶۱.

۱۱. طبقات الصوفیه، ص ۴۵۸.

۱۲. همان کتاب، ص ۴۰۱-۳۹۹؛ حلیة الاولیاء، ۱۰، ص ۳۶۲؛ طبقات شعرانی، ۱، ص ۹۰.

۳۴. ابوالقاسم المقرئ.

۳۵. ابونصر الاصفهانی.

۳۶. ابو عمرو بن مطر.

۳۷. ابوالطیب الشیرازی.

۳۸. ابوالقاسم الحسین بن احمد بن موسی بن الحسین بن علی. وی از عموی خود ابوالعباس بن موسی و دیگران حدیث روایت کرده است.^{۱۳}

۳۹. الحسین بن یحیی الشافعی.

۴۰. ابراهیم بن احمد بن محمد بن رجاء الوراق الیرازی؛ وی به عراق، جزیره و دمشق رفت و حدیث بسیار استماع کرد. از راویان موثق است. در سال ۳۶۴هـ / ۹۷۴م در ۹۷ سالگی درگذشت.^{۱۴}

۴۱. ابوالقاسم ابراهیم بن محمد النضر آبادی. وی در روزگار خود از مشایخ خراسان بود. محضر شبلی، رودباری و ابومحمد المرعش را درک کرده بود. در نیشابور اقامت داشت. به سال ۳۶۶ به حج رفت و مجاور بیت الله شد. در ۳۶۷هـ / ۹۷۷ وفات کرد. راوی حدیث و مردی ثقه بود.^{۱۵}

۴۲. ابراهیم بن محمد بن یحیی.

۴۳. ابوالعباس اسماعیل بن عبدالله بن محمد بن میکال المیکالی، وی از مشایخ خراسان بود. در نیشابور از محمد بن اسحاق بن خزیمه و ابوالعباس السراج سماع حدیث کرد. ابوعلی النیسابوری و دیگران از وی حدیث روایت کرده اند. چون المقتدر بالله پدر وی عبدالله بن محمد المیکالی را به حکومت اهواز و توابع آن منصوب کرد، ابوالعباس نیز با پدر به اهواز رفت. پدر، برای تعلیم فرزند، ابو بکر بن درید را فراخواند. ابوالعباس تحت تعلیم ابن درید پرورش یافت. در سال ۳۶۲هـ / ۹۷۲م درگذشت.^{۱۶}

۴۴. اسماعیل بن احمد الحلالی (ظاهراً: الهلالی).

۴۵. ابوسعید اسماعیل ابوعلی الراءزی، وی از حسین بن احمد بن موسی حدیث روایت کرده است.^{۱۷}

۱۳. طبقات الشافعیه، ص ۲۴۱ باورقمی ۱.

۱۴. اللیاب فی تهذیب الانساب، ۱، ص ۱۱۸.

۱۵. طبقات شعرائی، ۱، ص ۱۴۵.

۱۶. تاریخ دمشق، ۱۰، ص ۴۱۴-۴۱۳.

۱۷. اللیاب، ۳، ص ۲۰۲.

۴۶. اسماعیل بن نجید بن احمد بن یوسف بن سالم بن خالد السُّلمی، جد مادری سلمی است. از یاران ابو عثمان بود که محضر جنید را نیز دریافته بود. سماع حدیث کرده و به روایت حدیث پرداخته است. از ثقات است. به سال ۳۶۶هـ / ۹۷۶م درگذشت.^{۱۸}

۴۷. منصور بن عبدالله الوراق.

۴۸. ابو علی منصور بن عبدالله الزهلی [یا الزحلی؟] الخالدی الهروی، وی از ابن الاعرابی و الاصحاح روایت کرده است. ابو سعید الادریسی گفته است که وی قابل اعتماد نیست و دروغزن است.^{۱۹}

۴۹. المعانی بن زکریا القاضی الجزیری.

۵۰. ابو عبدالله محمد بن العباس العُسمی، هروی است. ابتدا در هرات به فراگیری حدیث پرداخته، سپس به نیشابور رفته است. نخستین بار در سال ۳۱۰هـ / ۹۲۲م به بغداد رفت و پس از آن، بارها بدان شهر سفر کرد. محمد بن اسماعیل الوراق دارقطنی و دیگران از وی روایت حدیث کرده اند. دانشمندی بود که بدقت ضبط می کرد و مقامی والا داشت و مورد اعتماد بود. در سال ۲۹۴هـ / ۹۰۶م تولد یافت و در ۳۷۸هـ / ۹۸۸م به شهادت رسید.^{۲۰}

۵۱. ابو بکر محمد بن عبدالله بن عبدالعزیز بن شاذان المذکر الحافظ الرازی، از علمای کثیر السفر است. وی از یوسف بن الحسین الرازی، شبلی، ابو محمد الجزیری و ابو بکر کتانی حکایات مربوط به صوفیه را نقل می کرد.^{۲۱}

۵۲. محمد بن عبدالله بن قریش، از ثقات کوفی و کاتبی بود.

۵۳. محمد بن عبدالله بن محمد بن صبیح الجوهری.

۵۴. ابو المفضل (محمد بن عبدالله بن عبیدالله) الشیبانی الکوفی. وی به بغداد آمد و از بسیاری از بزرگان حدیث روایت کرد. احادیث غریبه و سؤالات مشایخ را روایت می کرد. چون دارقطنی وی را قابل اعتماد می دانست، مردم از وی حدیث نقل می کردند؛ اما چون بعدها دروغ او فاش شد، همه احادیثی را که از وی نقل کرده بودند، محو کردند. در مسجد شرقیه حدیث املا می کرد. به سال ۳۸۷هـ / ۹۷۷م درگذشت.^{۲۲}

۵۵. ابو احمد (محمد بن احمد بن اسحاق) الحاکم الحافظ النیسابوری الکراچی، مؤلف

۱۸. طبقات الصوفیه، ص ۴۵۷-۴۵۴؛ طبقات سیکی، ۲، ص ۱۶۹؛ المنتظم، ۷، ص ۸۴ و ۸۵

۱۹. لسان المیزان، ۶، ص ۹۶ و ۹۷

۲۰. تاریخ بغداد، ۳، ص ۱۲۱.

۲۱. همان کتاب، ۵، ص ۴۶۴. ۲۲. تاریخ بغداد، ۵، ص ۴۶۸-۴۶۶.

کتاب الکُنَى . این محدث بزرگ چند کتاب دیگر نیز دارد. در بیست سالگی، تحقیق در باب حدیث را آغاز کرد. دمشق و جزیره و عراق را زیر پا گذاشت. ابتدا قاضی دمشق و سپس قاضی طرسوس شد. در اواخر عمر به نیشابور رفت و در سال ۳۷۸هـ / ۹۸۸م در همانجا درگذشت.^{۲۳}

۵۶. ابو عمر و محمد بن احمد بن حمدان از محدثان نیشابور است. زاهد و قابل اعتماد است. این طاهر می گوید که وی به شیعه تمایل داشت، ولی شیعه غالی نبود. حکیم نیز گفته است که وی از قرآی مجتهد و علمای نحو بوده است و سماع صحیح داشته و صاحب اسلوبی کامل بوده است. در ۹۳ سالگی به سال ۳۷۶هـ / ۹۸۶م درگذشت.^{۲۴}

۵۷. محمد بن احمد بن اسماعیل بن عباس بن اسماعیل، ابوالحسین ابن شمعون الواعظ. این شخص، که مشهور به ابن شمعون است، بنا به گفته خطیب بغدادی در علم خواطر و اشارات و وعظ یگانه روزگار خود بود. مردم به نوشتن سخنان حکمت آمیز و گفتارهای او همت می گماشتند. به اظهار کرامات شهره است. در سال ۳۰۰هـ / ۹۱۲م تولد یافت و در ۳۸۷هـ / ۹۹۷م درگذشت.^{۲۵}

۵۸. (محمد بن الحسن بن سعید) ابوالعباس بن الخشاب المحرمی، از ابوجعفر بن عبدالله الفرغانی و ابوبکر شبلی حکایاتی نقل کرده است. این صوفی، که مردی با ذکاوت و بسیار پارسا بود، به مکه رفت و در ۳۶۱هـ / ۹۷۱م در همانجا وفات یافت.^{۲۶}

۵۹. محمد بن ابراهیم بن عبده.

۶۰. محمد بن محمود الفقیه المروزی.

۶۱. محمد بن محمد بن یعقوب بن الحجاج الحجاجی. در زمان خود از حفاظ خراسان بود. از ابن خزیمه، ابوالعباس السراج و دیگران سماع حدیث کرده و به روایت از آنها پرداخته است. الحاکم و ابوعبدالله و ابوعبدالرحمان سلمی از وی روایت کرده اند. از ثقات به شمار می رفت. در دمشق، حجاز و جزیره به سیاحت پرداخت و در سال ۳۶۸هـ / ۹۷۸م در نیشابور درگذشت.^{۲۷}

۶۲. ابوالعباس محمد بن یعقوب بن یوسف بن معقل بن سنان بن عبدالله الاصم. هفتاد و

۲۳. تذکره الحفاظ، ۳، ص ۱۷۶-۱۷۴.

۲۴. لسان المیزان، ۵، ص ۳۸.

۲۵. تاریخ بغداد، ۱، ص ۲۷۷.

۲۶. همان کتاب، ۲، ص ۲۰۹.

۲۷. اللباب، ۱، ص ۲۷۸.

شش سال به نقل حدیث اشتغال داشت. از حفاظ ثقه بود. ابتدا در اصفهان و سپس حجاز و مصر حدیث آموخت. دمشق، عسقلان، دمیاط، حمص، جزیره، موصل و کوفه را سیاحت کرد و بعد به بغداد رفت. در سی سالگی محدثی بزرگ بود که به خراسان بازگشت. وی در سال ۲۴۷ تولد یافت و در ۳۴۶ درگذشت. سلمی احادیث زیادی از وی روایت کرده است.^{۲۸}

۶۳. محمد بن عبدالواحد الرازی.

۶۴. محمد بن احمد بن ابراهیم النسوی.

۶۵. محمد بن احمد بن توبة المروزی.

۶۶. ابوالعباس محمد بن الحسن بن محمد خالد.

۶۷. محمد بن عمران (ابن موسی بن عبیدالکاتب) المرزبانی. وی از مردم بغداد است. اخباری درباره آداب از وی نقل کرده اند. آثار ارزنده ای دارد. در سال ۲۹۶هـ / ۹۰۸م تولد یافته و در ۳۸۴هـ / ۹۹۴م درگذشته است.^{۲۹}

۶۸. ابوسهل محمد بن سلیمان بن محمد الصلوكی. پیشوای عصر خویش بود. بر علوم شریعت و قوف تام داشت. در نیشابور از ابوعلی ثقفی فقه فرا گرفت. از ابن خزیمه، ابوالعباس السراج و دیگران حدیث روایت کرده است. حاکم و دیگران از وی روایت کرده اند. سلمی از ابن شیخ بهره فراوان برده، حتی خرقة تصوف را از دست وی گرفته است. در سال ۳۶۹هـ / ۹۷۹م درگذشت.^{۳۰}

۶۹. ابونصر محمد بن طاهر (ابن محمد بن الحسن) الوزیری. از مردم نیشابور است. دانشمندی پرفضل و فصیح و واعظی خوش سخن بود. از ابوحامد بن بلال البزاز، ابوعلی ثقفی و دیگران حدیث روایت کرده است. ابو عبدالله الحاکم و سلمی از وی روایت کرده اند. در سال ۳۶۵هـ / ۹۷۵م درگذشته است.^{۳۱}

۷۰. ابوالفضل نصر بن ابی نصر (محمد بن احمد بن یعقوب) العطار، حافظ قرآن، منتقد و مردی درستکار بود و از سرآمدان تصوف شمرده می شد.^{۳۲}

۷۱. ابوحفص عمر بن احمد بن عثمان بن شاهین. واعظی است که به نام ابن شاهین شهرت

۲۸. همان کتاب، ۱، ص ۵۶.

۲۹. اللباب، ۳، ص ۱۲۴.

۳۰. همان کتاب، ۲، ص ۵۶؛ ترجمه نفحات الانس از لامعی، ص ۳۵۲.

۳۱. اللباب، ۳، ص ۲۷۳.

۳۲. شذرات، ۳، ص ۱۰۶.

دارد. اصلاً مرورودی است. از خراسان به بغداد رفت و در آنجا رحل اقامت افکند. در سال ۲۹۷هـ / ۹۰۹م ولادت یافت و به سال ۳۸۵هـ / ۹۹۵م درگذشت. وی ۳۳۰ کتاب تألیف کرده است. التفسیر الکبیر وی هزار جزو است. مسند او ۱۵۰۰ جزو، تاریخ ۱۵۰ جزو، وزهد وی ۱۰۰ جزو دارد. دانشمندی قابل اعتماد و امین شمرده می‌شد. آنگاه که در حضور وی از فقهای نظیر شافعی یاد می‌کردند، می‌گفت: من مذهب محمدی دارم.^{۳۳}

۷۲. ابو عثمان سعید بن احمد بن محمد بن جعفر النیسابوری. وی در بغداد رفت و به تعلیم حدیث پرداخت. در سال ۳۶۹هـ / ۹۷۹م، به هنگام بازگشت از سفر حج، وفات کرد.^{۳۴}

۷۳. سعید المعدانی (احمد بن سعید بن احمد بن محمد بن معدان الفقیه المعدانی)، برای تحقیق در باب حدیث به بغداد و حجاز رفت. از ابو بکر بن خزیمه و ابو العباس السراج سماع حدیث کرد. حکیم ابو عبدالله... ابو عبدالرحمان سلمی و دیگران از وی حدیث روایت کرده‌اند. آثار زیادی تصنیف کرده است. در سال ۲۹۱هـ / ۹۰۳م تولد یافت و در ۳۷۵هـ / ۹۸۵م درگذشت.^{۳۵}

۷۴. سعید بن محمد چاچی.

۷۵. ابو عبدالله عییدالله بن محمد بن محمد بن حمدان بن بطاء، البطاء العکبری البطی [؟]. از فقهای حنفی است. بر حدیث وقوف تام داشت. درباره اش آرای مخالف و موافق ابراز شده است. وی در سال ۳۸۷هـ / ۹۹۷م درگذشت.^{۳۶}

۷۶. ابو القاسم عییدالله بن عثمان بن یحیی الدقاق. وی به ابن جنینقا مشهور است. از خاور زمین آمده. در سال ۳۱۸هـ / ۹۳۰م تولد یافت و در سال ۳۹۰هـ / ۹۹۹م درگذشت. دانشمندی است که ضبطی صحیح دارد، حدیث زیاد استماع کرده و روایت او نیز صحیح است. اخلاقی پسندیده داشت. بیشتر از ابو الحسن بن فرات سماع حدیث کرده است. مردی ثقه و درستکار بود.^{۳۷}

۷۷. یوسف بن صالح.

۳۳. تاریخ بغداد، ۱۱، ص ۲۶۸-۲۶۵.

۳۴. همان کتاب، ۹، ص ۱۱۱.

۳۵. اللیاب، ۳، ص ۱۵۷.

۳۶. اللیاب، ۱، ص ۱۳۰.

۳۷. تاریخ بغداد، ۱۰، ص ۳۷۸-۳۷۷.

كِتَابُ الْفِتْوَى

لأنه عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي
المتوفى سنة ٤١٢ هـ. وهو من أحد أكابر علماء الصوفية
قدس الله سره العزيز



حققه وعلق عليه

الدكتور سليمان آتش

الإستاذ المساعد في كلية الأليات بجامعة
أنقرة ورئيس الشؤون الدينية بالجمهورية التركية

فهرس المواضع فى الكتاب :

الجزء الأول :

ما الفتوة ٨ ، الملا طفة مع الاخوان ١٢ ، ترك طلب عثرات
الاخوان ١٣ ، حضور دار من يثق به من غير دعوة ١٣ ، ترك
العيب على طعام يقدم اليه ١٤ ، استعمال مكارم الأخلاق ١٥ ، بيان
بعض مكارم الأخلاق من السنة ١٥ ، التألف مع الاخوان ١٦ ،
السخاوة ١٦ ، حفظ الود القديم ١٦ ، تعمد الرجل اخوانه ١٧ ،
استعمال الأدب وقت الأكل ١٨ ، المداراة مع الاخوان مالم تكن
معصية ١٨ ، المساواة مع الاخوان ١٨ ، البدء فى الرفق بالاصحاب
دون الخاصة ١٩ ، تمكين الاخوان ان يحكموا فى ماله كحكمهم فى
اموالهم ١٩ ، محبة القرى والضيافة ٢٠ ، تعظيم الاخوان والحركة
لهم ٢٠ ، استقامة الاحوال ٢١ ، سخاوة النفس وسلامة الصدر
٢١ ، التحجب والتزاور فى الله ٢٢ ، محبة الغرباء وحسن تعهدهم
٢٣ ، صدق الحديث واداء الأمانة ٢٤ ، اصلاح السر قبل التزوي
بزوى الصالحين ٢٤ ، حسن القراء واکرام الضيف ٢٥ ، الاكل
بعد أكل الاصحاب ٢٥ ، الباقى من الهال ما يبدل لاما أمسك ٢٦ ،
الافتطار على سرور الاخوان ٢٦ ، حسن العشرة والملاعبة مع
الاخوان ٢٧ ، عدم مطالعة العبد نفسه وأفعالها ٢٧ ، ملازمة
التوبة ٢٨ ، استجلاب محبة الله ٢٨ ، عدم معاتبة الاخوان عند
زلاتهم ٢٨ ، عدم القعود عن الكسب ٢٩ ، تعظيم حرمان الله ٣٠ ،
معاملتك الناس على حسب ما تحب ان يعا ملوك به ، ٣٠ ، الهجرة الى
الله بالسر والقلب ٣١ ، الصحبة مع الله ... ٣١ ، مطالبة العبد
نفسه بالصدق ٣٢ ، الثقة بضمهان الله تعالى فى الرزق ٣٢ ، موافقة

الاخوان على الجملة ٣٢ ، عدم مخالفتك حبيبك ٣٢ ، حفظ الادب في الدعاء ٣٣ ، القيام بمنافع الخلق ٣٣ ، محاسبة النفس والعلم بها ٣٤

الجزء الثاني :

حفظ الورع ظاهراً وباطناً ٣٥ ، الاحتراز من الشيطان بالجوع ٣٥ ، تأثير الذكر على ظاهر العبد وباطنه ٣٥ ، الثقة بماضمن الله لك ٣٦ ، عدم الاشتغال عن الله بشيئ في الدارين ٣٦ ، طلب صلاح القلب ٣٦ ، العفو عند القدرة ٣٧ ، الاشتغال بعيبه عن عيوب الناس ٣٧ ، احياء السر بالذكر ٣٧ ، موافقة المحب حبيبه في جميع الأمور ٣٨ ، الرجوع من الاخوان على طريق المعاتبة ... ٣٩ ، حسن الظن بالخلق ٤٠ ، بذل النصيحة للاخوان ٤٠ ، قبول مايسمعه من كلام الحكماء ٤١ ، قبول الرفق من وجهه والايثاربه في الوقت ٤١ ، قول السرى في اخلاق القوم ٤٢ ، احتمال الأذى في الله ٤٣ ، ترك الشكاية عند البلاء ٤٤ ، ملازمة الفقر ٤٥ ، ترك المداينة ٤٥ ، كون العبد حرّاً من الأكوان ٤٥ ، السرور بما اهل له من خدمة سيده ٤٦ ، اشتغال العبد بما يعنيه ٤٦ ، ملازمة آداب الفقر ٤٧ ، الاخبار عن الاحوال على مقدار صياحبه الحال ٤٧ ، ملازمة الخوف ٤٧ ، عدم اشغال العبد عن مولاه شاغل ٤٨ ، مراعاة العبد احواله وانفاسه ٤٩ ، دوام العبد على التوبة ٤٩ ، ملازمة الصدق وقلة السكون الى الأحوال ٤٩ ، صحبة الارار ومجانبة صحبة الاشرار ٥٠ ، طلب العبد في علمه المعرفة ٥٠ ، ترك الحيلة في طمع الكون في الدنيا ٥١ ، عدم شفاه المحب من حبيبه بشيئ ٥١ ، قبول من يقصده ٥٢ ، عدم رد المرید بزله ٥٢ ، ملازمة آداب العبودية ٥٢ ، الانبساط مع الاخوان اذا حضر أو حضروه ٥٢ ، حمل الاثقال في مجاهدات المعاملات ٥٣ ، التواضع للذاكرين وقبول الحق من الناصحين ٥٣ ، رجوع العبد الى ربه ٥٤ ، الشفقة على الخلق في كل الأحوال ٥٤ ، عدم استخدام الغنى الفقير في سبب من الأسباب ٥٥ ، رؤية المنع والعطاء من الله ٥٥ ✓

الجزء الثالث :

عدم التنغير لأخيه بسبب من أسباب الديننا ٥٧ ، قول جعفر بن محمد الصادق ٥٧ ، حفظ آداب الظاهر والباطن ٥٧ ، الاستغناء عن الخلق والتمتدح عن سؤالهم ٥٧ ، التحصن عن الآفات بترك الشهوات ٥٨ ، الاكتفاء بالثقة بالله من دعوى التوكل ٥٩ ، اختيار الخلوة والعزلة ٥٩ ، تصحيح مبادئ الأحوال ٦٠ ، حفظ السر مع الله ان يختلج فيه سواء ٦٠ ، مخالفة هوى النفس ٦١ ، القيام لله وبالله ومع الله ٦١ ، قول أبي الحسن البوشنجي ٦١ ، عدم اهتمام العبد في وقت اللوقته ٦٢ ، استعمال التظرف في الاخلاق ٦٢ ، التفويض في الأحوال كلها ٦٢ ، استعمال الكرم ٦٢ ، سؤال الله العافية ٦٣ ، عدم بخلك بمالكك ٦٣ ، القناعة والرضا بالقليل ٦٤ ، الخصال التي عد هاسزي السقطلي ٦٥ ، تصحيح الافعال والأحوال ٦٥ ، التواضع ٦٦ ، ايشار الاخوان الاخوان بالراحات ٦٦ ، الصبر على معاشرة الخلق ٦٦ ، اتمام الصنيعة ٦٧ ، عدم الازدراء بأحد من الخلق ٦٨ ، تصديق الصادقين في الاخبار عن أنفسهم ٦٨ ، مقابلة جفوة الاخوان بالاحسان ٦٨ ، كرم الصنيعة والقيام بحسن الأدب ٦٩ ، معرفة اقدار الرجال ٦٩ ، عدم الخيانة على الاصحاب ٧٠ ، اسقاط المعجب عن النفس جهده ٧٠ ، عدم الجاء الاخوان الى الاعتذار ٧٠ ، مجانبة الحسد ٧١ ، استعمال الاخلاق الجميلة ٧١ ، قول أبي بكر الوراق ٧١ ، اشتغال الانسان بوقته ٧٢ ، قول عبيد الله بن يحيى ٧٢ ، الانفاق على الاخوان ٧٢ ، الشفقة على المطيعين والعصاة ٧٢ ، نسيان معروفك عند الاخوان ٧٣ ، مراعاة العبد سره وباطنه ٧٣ ، حفظ الآداب في العشرة ٧٤ ، حفظ الآداب في الخلوات مع الله تعالى ٧٤ ، حفظ المودة القديمة ٧٤ ، ستر الأحوال ٧٥ ، مراقبة الظاهر والباطن ٧٥ ، مجانبة الهوى وازالة المعاتبة ٧٥ ، تطهير البدن عن المخالفات ٧٥ ، بخل العبد بدينه وجسوده بالله ٧٦ ، اختيار العبد سيده على جميع الاموال والعروض ٧٦ ،

الجزء الرابع :

عدم الغفلة عن الاخوان في وقت من الاوقات ٧٨ ، الاستغناء
عن الناس ٧٨ ، السرور بلقاء الاخوان ٧٩ ، الابتداء بالصنيعة
قبل المسألة ٧٩ ، البدار الى قضاء حوائج الاخوان ٨٠ ، التلطف
بالفقراء ٨٠ ، الحلم عن السفه ٨٠ ، عدم الملل من الاخوان
والثبات على مودتهم ٨٠ ، كون العبد شريف الهمة في امر دينه
ودنياه ٨١ ، حفظ العبد على نفسه الاشياء الخمسة ٨٢ ، قول
سمعون رحمه الله ٨٢ ، كفاة المودة مثله ٨٤ ، الشفقة على
الاخوان في كل الأحوال ٨٤ ، تمهد الانسان حال من ولاه الله
امرهم ٨٦ ، اجتناب الانسان الغضب بحلة ٨٦ ، حفظ العبد
آداب الاوقات ٨٧ ، رؤية العبد الخير كله في اخوانه ويبرئ
نفسه منه ٨٧ ، خلوص الانسان لـ اخوانه ظاهراً وباطناً ٨٨ ،
صحة الانسان من فوقه في الدين ومن دونه في الدنيا ٨٨ ، وثوق العبد
بربه في كل أحواله ٨٩ ، شفقة العبد على أصدقائه اكثر من شفقتهم
على أقاربه ٨٩ ، حفظ الجوارح ظاهراً وباطناً ٨٩ ، قول أبي
الحسين بن سمعون ٩٠ ، استواء سر العبد وعلانيته ٩٠ ، تجريد
السر عن الأكوان ومن فيها ٩٠ ، تعتمد الانسان في مخافته على ربه
دون غيره ٩١ ، ايشار موافقة الاصدقاء ٩١ ، التناهي في كرامة
الاخوان ٩١ ، الصبر على الاخوان ٩٢ ، الصبر على تدبير
الله له ٩٢ ، قيام الأكاير الى خدمة الاصاغر ٩٣ ، العيش بعد مفارقة
الاخوان ٩٣ ، اتمام العارفة بمداومتها ٩٥ ، الآداب التي يجب
الأخذ بها ٩٦ ، حفظ عهود الاخوان على القرب والبعد ٩٦ ،
عدم الاعتداد بمعروفه ٩٧

الجزء الخامس

عدم الاعتماد الا على ربه ٩٨ ، عدم الحوج اخوانه الى السؤال
٩٨ ، اختيار الانسان عز اخوانه على عزه ١٠٠ ، ترك التميز في

الخدمة و البذل ١٠٠ ، استعمال الاخلاق في الظاهر وتصحيح الأحوال
في الباطن ١٠٠ ، عدم تزين العبد بزي الفتيان الا بعد ان يحمل اثقال
الفتوة ١٠١ ، تأسف الانسان على مفارقة اخوانه ١٠٢ ، بدأ الرجل
بالعطاء قبل السؤال ١٠٣ ، استعمال الأخلاق ورؤية فضل الله
في كل حال ١٠٤ ، الاجتهاد في حفظ النعم على أربابها ١٠٥ ، بذل
المال للاخوان والرفقاء ١٠٥ ، اجتناب معاداة الرجال ١٠٦ ، صون
الرجل سمعه عن استماع القبيح ١٠٦ ، بذل الرجل جاهه لـ اخوانه
كما يبذل ماله ١٠٦ ، حفظ الجار والمجاورة ١٠٧ ، الصبر على أذى
السؤال ١٠٨ ، تصحيح الأخوة بترك المكافأة ١٠٨ ، قول الحسين بن
أحمد ١٠٨ ، استعمال المروءة ١٠٩ ، العفو عن المسيئ ١٠٩ ، التزام
الانسان العزلة اذا فسد الزمان ١٠٩ ، حفظ شرائط المروءة ١١٠ ،
حفظ عهد من صحبك في حال القلة والعسرة ١١٠ ، اكرام الناس
جميعاً ١١١ ، حفظ عهود الأوطان ١١١ ، عدم حيب الرجل على
صديقه ١١٢ ، اصول الفتوة ١١٢ — ١١٥



مركز تحقيقات و پژوهش‌ها در علوم اسلامی

الجزء الاول من كتاب الفتوة

مما جمعه الشيخ ابو عبدالرحمن محمد بن الحسين

السلمي قدس الله روحه العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم و عليه نتوكل

الحمد لله الذي جعل منهاج الفتوة واضح الملاحب ،
يؤول ويرشد الى كل حسن واجب ، و نزاهة عن
الفواحش والمعائب ، و ارقاها الى اعلى المراتب ؛ و ارتضى لها
من انبيائه المرسلين واصفيائه المقربين كل من كتب اسمه
على صفاء لوح الصدق ، و بان له طريق الحق ؛ فقام
بواجبه ، و دام جالسا على مراتبه .

فاول من اجاب الى دعوة الفتوة ، و حبا مكرمات
المروءة آدم بديع الفطرة ، رفيع الاسرة ، المشتق من
آديم الارض اسمه ، الثابت في محل الارادة رسمه ؛
الساكن في دار الحشمة ، المؤيد بالانوار و العصمة ؛

المتوج بتاج الكرامة ، الحال بدار السلامة ، وقبل بها
 هابيل لما طرد عنه قابيل ؛ و دام بحقتها شيث ، ونزها
 عن كل امر خبيث ورفيع بها الى المكان العلي ادريس ،
 فنجا من كيد ابليس ؛ و بحبها كثرت نياحة نوح وكان
 نورها عليه يلوح وتسمى بها عاد ، فارجع الى دنس
 ولا عاد وحسن هود ، بها وفاء العهود ؛ ونجاها صالح ،
 من القبائح ، ولقّب بها ابراهيم الخليل ، فكسر رئوس
 الاصنام والتماثيل ؛ وفدى بها اسمعيل ، بأمر الملك
 الجليل ، ورقى بها لوط الى مقام ليس بعده هبوط ،
 وكان بها اسحق ، قائما الى يوم التلاق ، ونهض باسبابها
 يعقوب ، وكشف بها ضرب ابوب . سلك بها يوسف الصديق
 اكرم طريق ، ودام له بها التوفيق ، وانقاد ذوالكفل
 الى رتبها العلياء ، وقام بامورها المرضية الحسناء ،
 وحاز قصباتها شعيب ، فنزه عن كل ريب وعيب ،
 رفل لها موسى ارفالا ، واجاب هرون فاحسن مقالا .
 شرف بها اهل الكهف والرقيم ، ففازوا بدار النعيم ، عمّر
 بها قلب داود ، ولدته بها الركوع والسجود ، وورثها
 منه سليمان ، وسخّر له بها الانس والجان ، وصحّت
 ليونس شروطها فوفى ، وورد بها زكرياء مورد
 الصفا ، وصدق بها يحيى فنجا من الغم ، وعظّم بها لما

همّ فما اهتمّ ، وبالالم ما ألمّ ، وجلاها العسوس عيسى بالنور
الصريح ولُقِبَ بِهَا الرّوحُ والمسيحُ وفتح بها لمحمد
صلى الله عليه وآله فتحاً مبيناً فجعل عليها اخاه وابن
عمّه امير المؤمنين علياً اميناً .

اللهمّ فوقنا للقيام بحقوق هذه الصّحبة ، واعد
علينا بركات هذه النسبة واجعلنا من اهل هذه الحقائق
واسلكننا بها احمد الطرائق « فَمَنْ كَانَ يَرْجُو
لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا » (١) والحمد لله على نعمه ابدًا ،
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم الذي « لَمْ يَتَّخِذْ
وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ ، وَلَمْ يَكُنْ
لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبَّرَهُ تَكْبِيرًا » (٢) والحمد لله الذي
ابدى آثار فضله على خواص عباده فهداهم الى موافقته
وبعدّهم عن مخالفته ، فاخبر عن احوالهم في مقامهم
بمازين به خليله صلى الله عليه وسلم وهي الفتوة ، فقال
تعالى : « قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ
إِبْرَاهِيمُ (٣) » سيّاه فتى لانه خلى له في نفسه و اهله

(١) سورة الكهف : ١١٥

(٢) سورة الاسراء : ١١١

(٣) سورة الانبياء : ٦٠

و ماله و ولده و وهب الكل لمن له الكل و نخل من الكون و ما فيه لما تسمى بالفتوة و سمي به و اخبر بعد ذلك تعالى عن خواص اوليائه بهذا الاسم فقال : « انهم فتية آمنوا بربهم » (١) « بلا واسطة ولا استدلال بل آمنوا به له فاكرموا بزيادة هدى حتى قاموا الى بساط القرب : « وَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ (٢) » فالبسهم الحق خليعة من خليعه و آوهم الى كريم رعايته و صرّفهم في لطائف تقليبه فقال : « وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ (٣) » كذا من لزم طريق الفتوة كان في رعاية الحق و حمايته (٤) و توليته و حييافته .

سألت ، أكرمك الله بمرضاته ، عن الفتوة . فاعلم ان الفتوة هي الموافقة و حسن الطاعة ، و ترك كل مذموم و ملازمة مكارم الاخلاق و محاسنها ظاهراً و باطناً و سراً و علناً . و كل حال من الاحوال و وقت من الاوقات يطالبك بنوع من الفتوة ؛ فلا يخلو حال من الاحوال عن الفتوة : فتوة تستعملها مع ربك تعالى ، و فتوة تستعملها

(١) سورة الكهف : ١٣

(٢) سورة الكهف : ١٤

(٣) سورة الكهف : ١٨

(٤) في الاصل و حمايته .

مع نبيك صلى الله عليه وسلم ، وفتوة مع الصحابة ، وفتوة مع السلف الصالحين ، وفتوة مع مشايخك ، وفتوة مع اخوانك ، وفتوة مع اهليك وولدك واقاربك ، وفتوة مع ملكتك الكرام الكاتبين .

و انا مبين اطرافاً من ذلك على الاختصاصار من سنن النبي صلى الله عليه وسلم و آثار السلف وآدابهم و شمائلهم بعد ان أستعين بالله في ذلك (و) في جميع امورى و هو حسبي ونعم الوكيل .

فمن الفتوة : الملاطفة مع الاخوان ، والقيام بحوائجهم .
اخبرنا عبد الرحمن بن محمد بن محمود ، حدثنا احمد بن محمد بن يحيى ، حدثنا محمد بن الأزهر ، حدثنا محمد بن عبد الله البصرى ، حدثنا يعلى بن ميمون ، حدثنا يزيد الزقاشى عن انس بن مالك رضى الله عنه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « من الطف مؤمناً أو قام له بحاجة من حوائج الدنيا صغراً ذلك أو كبيراً ؛ كان حقاً على الله ان يخدمه خادماً يوماً القيامة . (أ) »

(١) روى هذا الحديث البزار فى مسنده عن انس بن مالك ضعيف قال الهيثمى : فيه يعلى بن ميمون وهو متروك . فى القدير ، ج ٦ ص ٨ .

ومن الفتوة : مقابلة الاساءة بالاحسان وترك المكافاة
 على القبيح . اخبرنا محمد بن عبد الله بن محمد بن صبيح
 الجوهري ، حدثنا عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن
 شيرويه ، حدثنا اسحق بن ابراهيم الحنظلي ، اخبرنا قبيصة
 عن سنيين عن ابي اسحق عن ابي الاحوص عن ابيه قال :
 « قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِذَا مَرَرْتُ بِرَجُلٍ فَلَمْ يُضِنِّي
 فَمَرَبِّي ، أَفَعْمَلُ بِهِ مِثْلَ ذَلِكَ ؟ قَالَ : لَا . »

ومن الفتوة : ترك طلب عثرات الاخوان ، اخبرنا احمد
 بن محمد بن رجاء البزاري : حدثنا احمد بن عمير
 بن جوصاء ، حدثنا ابو عمير عيسى بن محمد ، حدثنا
 محمد بن يوسف ، حدثنا سفيان عن ثور بن يزيد عن
 راشد عن معاوية رضي الله عنهم قال : « قَالَ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : إِنَّكَ إِنْ
 اتَّبَعْتَ عَوْرَاتِ الْمُسْلِمِينَ أَفْسَدْتَهُمْ أَوْ كِيدَتْ
 أَنْ تُفْسِدَهُمْ (١) »

و من الفتوة : حضور دار من يثق به من الاخوان
 من غير عوة .

(١) رواه ابوداود وابن حبان في صحيحه . الترغيب ج ٣ ، ص
 ٢٤٠ . في سنن ابي داود عورات الناس ، بدل عورات المسلمين .
 انظر : الادب ، باب في النهي عن التجسس .

اخبرنا عبد الله بن محمد بن علي بن زياد ، حدثنا
محمد بن اسحق الثقفي ، حدثنا سعيد بن يحيى ، حدثنا ابي ،
حدثنا يزيد بن كيسان عن ابي حازم عن ابي هريرة
رضي الله عنه قال : « بَيْنَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ
عَنْهُمَا جَالِسَانِ إِذْ جَاءَهُمَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ فَقَالَ : مَا أَجَلَسَكُمَا هَاهُنَا ؟ قَالَا [الْجُوعُ
يَا رَسُولَ اللَّهِ] وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ (١) [قَالَا وَأَنَا وَالَّذِي
نَفْسِي بِيَدِهِ] (٢) مَا أَخْرَجَنِي إِلَّا الْجُوعُ قَالَ :
إِذْ هَبُوا إِلَى بَيْتِ فُلَانٍ : رَجُلٍ مِّنَ الْأَنْصَارِ (٣) .
وَذَكَرَ الْحَدِيثَ .

ومن الفتوة : ترك العيب على طعامٍ يقدم اليه .
اخبرنا محمد بن عبد الله بن محمد بن صبيح ، حدثنا
عبد الله بن شيروية ، حدثنا اسحق الحنظلي ، حدثنا جرير
عن ابي حازم عن ابي هريرة رضي الله عنهم قال :
« مَا عَابَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَعَامًا
قَطُّ كَانَ إِذَا اشْتَهَاهُ أَكَلَهُ وَإِلَّا تَرَكَهُ (٤) » .

(١) هذه الزيادة من صحيح مسلم .

(٢) في الاصل : - وأنا والذي نفسي بيده

(٣) انظر لهذا الحديث : صحيح مسلم ، كتاب الاشرية ، باب : ٢٠

(٤) الحديث متفق عليه من حديث ابي هريرة .

و من الفتوة : استعمال مكارم الاخلاق ؛ اذهى من
 اعمال اهل الجنة . اخبرنا ابوالقاسم ابراهيم بن محمد
 النصر آبادى ، حدثنا محمد بن الربيع عن سليمان الجيزى
 بمِصْرَ ، حدثنا ابى ، حدثنا طلقُ بنُ السمح ، حدثنا
 يحيى بن ايوب عن حميدٍ عن انس رضى الله عنه انه مَرَضٍ
 فعاده بعض اخوانه فقال لخدمته هَلُمَّيْ لِاخْوَانِنَا
 ولو كِسْرًا فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يقول : « اِنَّ مَكَا رِمَ الْاَخْلَاقِ مِنْ اَعْمَالِ
 اَهْلِ الْجَنَّةِ (١) »

ذكر بيان بعض مكارم الاخلاق من السنة :

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ، حدثنا
 عبد الله بن ايوب العسقلانى حدثنا هاشم بن محمد
 الانصارى ، حدثنا عمر و بن بكرٍ عن عبادٍ عن ايوب
 بن موسى و اسمعيل بن امية عن نافع عن ابن عمر
 رضى الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم قال : « ان
 مكارم الاخلاق التزاوُرُ في الله و حقُّ على المزور ان
 يُقَرِّبَ الى اخيه ما تيسر عنده وان لم يجدْ عنده الا

(١) رواه الطبرانى باسناد جيد . الترغيب ، ج ٣ ، ص ٢٧٣

فيض القدير ، ج ٥ ، ص ٤٢٨

جُرْعَةً مِنْ مَاءٍ ، وَ انِ احْتَشَمَ انِ يَقْرَبَ اِلَى اَخِيهِ
مَا تَيْسَّرَ لَمْ يَنْزَلْ فِي مَقْتِ اللّٰهِ تَعَالَى يَوْمَهُ وَلَيْلَتُهُ (١) . »

وَمِنَ الْفِتْوَى : التَّآلَفُ مَعَ الْاِخْوَانِ . اخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ
مُحَمَّدِ بْنِ يَتْقُوْبِ الْحِجَابِيِّ ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ صَالِحِ الْمَدَائِنِيِّ
بِالْمِصْبِصَةِ ، حَدَّثَنَا اَبُو الْدَّرْدَاءِ هَاشِمُ بْنُ يَعْلَى ، حَدَّثَنَا
عَمْرُو بْنُ بَكْرِ عَنْ اَبِي جُرَيْجٍ ، عَنْ عَطَاءٍ عَنْ جَابِرِ
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ قَالَ : « قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ :
الْمُؤْمِنُ مَتَأَلُوفٌ وَلَا خَيْرَ النَّاسِ فِيْمَنْ لَا يَتَأَلَفُ وَلَا
يُؤَلَفُ ، وَ خَيْرُ النَّاسِ اَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ (٢) »

وَمِنَ الْفِتْوَى : السَّخَاوَةُ . اخْبَرَنَا اَبُو الْحَسَنِ بْنُ صَبِيحٍ ،
حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُسَيْبِ الْاَرْغَبَانِيُّ ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ
الْحَارِثِ ، حَدَّثَنَا بَقِيَّةُ بْنُ الْوَلَيْدِ حَدَّثَنَا الْاَوْزَاعِيُّ عَنْ
الزُّهْرِيِّ عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ قَالَتْ : « قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : الْجَنَّةُ دَارُ الْاَسْخِيَاءِ . » (٣)

وَمِنَ الْفِتْوَى : حِفْظُ الْوُدِّ الْقَدِيمِ ، اخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ
مُحَمَّدِ الْفَقِيهِ الْمَرْوَزِيِّ بِهَا ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَمِيْرٍ الرَّازِيُّ ،

(١) لم أجد لفظ هذا الحديث في غير هذا المكان ولكن معناه موجود
في المراجع .

(٢) رواه الدارقطني في الأفراد، صحيح. فيض القدير، ج ٦، ص ٢٥٣

(٣) رواه ابن هني في الكامل والقضاهي عن عائشة ضعيف .

وأورده ابن الجوزي في الموضوع . فيض القدير، ج ٣٠، ص ٣٦٣

حدثنا اسحق بن ابراهيم بن يونس ، حدثنا حسين بن مرزوق النوفلي ، حدثنا عبد الله بن ابراهيم الصفاري ، حدثنا عبد الله بن ابي بكر بن اخي محمد بن المنكدر عن صفوان بن سليم عن عطاء عن عائشة رضي الله عنهما قالت : « قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ان الله يحب حِفْظَ الْوُدِّ الْقَدِيمِ (١) . » . اخبرنا ابو علي الحافظ ، حدثنا اسحق بن ابراهيم الموصلي ، حدثنا عبد الله بن ابراهيم بهذا .

ومن الفتوة : ان يتعمد الرجل اخوانه . اخبرنا ابراهيم بن محمد بن يحيى ، حدثنا جيبشون بن موسى الخلال ، حدثنا محمد بن حسان ، حدثنا قبيصة ، حدثنا سفيان عن عبد الملك بن ابي بشير عن عبد الله بن ابي المساور رضي الله عنهم قال : سمعت ابن عباس رضي الله عنهما يُبَخِّلُ ابن الزُبَيْرِ و يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول : « لَيْسَ الْمُؤْمِنُ الَّذِي يَشْبَعُ وَجَارُهُ جَائِعٌ اِلَى جَنْبِهِ (٢) . » .

(١) رواه ابن عسلى في الكامل عن عائشة ضعيف . فيض القدير ،

٢ ، ص ٢٩١ .

(٢) رواه البخاري في الأدب ، والطبراني في الكبير ، والبيهقي

في السنن ، والحاكم في المستدرک ، فيض القدير ج ٥ ص ٣٦٠

و من الفتوة : استعمال الادب وقت الاكل منها .
 اخبرنا ابراهيم بن احمد البزارى ، حدثنا الحسين بن على
 بن زكريا البصرى ، حدثنا عثمان بن عمرو الدبّاغ ، حدثنا
 ابن عُلّانة ، حدثنا الاوزاعى عن يحيى بن ابى كثير عن
 جعفر عن ابى هريرة رضى الله عنهم قال : قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم : « لَا يُتَّبِعَنَّ أَحَدُكُمْ بَصْرَةَ
 لُقْمَةَ أَخِيهِ » .

و من الفتوة : المداراة مع الاخوان مالم تكن معصية .
 اخبرنا اسمعيل بن احمد الخلالى ، حدثنا ابوبدّر احمد بن
 خالد بن عبد الملك ، حدثنا محمد بن يحيى بن يزيد عن ابى
 داود النخعى عن ابى الجويرية عن ابن عباس رضى الله
 عنهم قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : رَأْسُ
 الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ مُدَارَاةُ النَّاسِ فِي غَيْرِ
 تَرْكِ الْحَقِّ (١) .

و من الفتوة المساعدة مع الاخوان و موافقتهم . اخبرنا
 اسمعيل بن احمد الخلالى ، اخبرنا محمد بن الحسين بن قتيبة ،
 ثنا اسحق بن ابراهيم بن سويد ، ثنا اسمعيل بن اويس ، ثنا
 ابى عن محمد بن المنكدر عن ابى سعيد الخدرى رضى الله
 (١) رواه ابن ابى الدنيا ابوبكر القرشى فى قضاء الحوائج عن ابن

المسيب مرسلًا . فىض القدير ، ج ٤ ص ٣

عنهم قال : صنع رجل لرسول الله صلى الله عليه وسلم طعاماً فدعاه واصحابه . فلما وُضع الطعام قال رجل من القوم « انى صائم » فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « دَعَاكُمْ أَخُوكُمْ وَتَكَلَّفَ لَكُمْ . ثم قال : أَفْطِرٌ وَصَمُّ يَوْمًا مَكَانَهُ إِنْ شِئْتَ (١) . »

و من الفتوة : ان يبدأ في رفقه باصحابه دون خاصته .
 اخبرنا اسمعيل بن احمد الخلالى ، اخبرنا محمد بن الحسين بن قتيبة ، اخبرنا حامد بن يحيى ، حدثنا سفيان عن عطاء بن السائب عن ابيه عن على بن ابي رضى الله عنه ان فاطمة ابنة رسول الله صلى الله عليه وسلم سألته خادماً فقال : « لَا أُعْطِيكَ خَادِماً وَأَدْعُ أَهْلَ الصَّفَةِ تَطْوَى بِطُونُهُمْ مِنَ الْجُوعِ (٢) . »

و من الفتوة : ان يمكن اخوانه ان يحكموا في ماله كحكمهم في اموالهم . اخبرنا محمد بن عبد الله بن زكريا ، حدثنا احمد بن الحسين الحافظ ومكي بن عبدان قالا : حدثنا محمد بن يحيى الدهلي ، حدثنا عبدالرزاق ،

(١) اخبره البيهقي من حديث ابي سعيد الخدرى والدارقطنى نحوه من حديث جابر .

(٢) رواه احمد بن حنبل في مسنده : ج اص ٧٩ ، ١٠٦ واللفظ هناك هكذا : « لا اعطيكم وادع اهل الصفة تلوى بطونهم من الجوع . وقال مرة : لا اخدمكما وادع اهل الصفة تطوى . »

حدثنا معمر عن الزهري عن ابن المسيب رضي الله عنهم
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقضي في مال ابي
بكر كما يقضي في مال نفسه .

ومن الفتوة : محبة القرى والضيافة . اخبرنا محمد بن
عبد الله بن محمد بن قريش ، حدثنا الحسين بن سفيان ،
حدثنا محمد بن رُمح ، حدثنا ابن لهيعة عن يزيد بن
ابي حبيب ان ابا الخير حدثه عن عقبة بن عامر رضي الله
عنهم قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « بئس
القوم قوم لا ينزلون الضيف (١) » . وباسناده قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « لا خير فيمن
لا يضيف » .

ومن الفتوة : تعظيم الاخوان والحركة لهم . اخبرنا
اسماعيل بن عبد الله الميكالي وعلي بن سعد العسكري ،
حدثنا جعفر بن الفضل الراسبي ، حدثنا محمد بن يوسف
الفريابي ، حدثنا ابو الاسود مجاهد بن فرقد الاطرابلسي ،
حدثنا واثلة بن الخطاب القرشي قال : دخل رجل
المسجد والنبي صلى الله عليه وسلم وحده ، فتحرك له

(١) رواه البيهقي في شعب الايمان و الطبراني ايضا عن عقبة بن

عامر ، حسن . فيض القدير ج ٣ ص ٢١٤

النبي صلى الله عليه وسلم فقيل له يا رسول الله المكان واسعٌ فقال : « إِنَّ لِلْمُؤْمِنِ حَقًّا » .

و من الفتوة : استقامة الاحوال . اخبرنا ابو عمرو و محمد بن جعفر بن مطر و محمد بن ابراهيم بن عبدة قالوا : حدثنا يحيى بن يحيى ، حدثنا عبد الرحمن بن ابى الزناد عن ابيه عن عروة رضى الله عنهم قال : قال سفيان بن عبد الله الثقفى : « يَا رَسُولَ اللَّهِ قُلْ لِي فِي الْإِسْلَامِ قَوْلًا لَا أَسْأَلُ عَنْهُ أَحَدًا بَعْدَكَ قَالَ : قُلْ آمَنْتُ بِاللَّهِ ثُمَّ اسْتَقِيمَ (١) » .

و من الفتوة : سخاوة النفس وسلامة الصدر . اخبرنا ابوبكر الديونجى ، حدثنا الحسين بن سفيان قال : وجدتُ فى اجازة عثمان بن سعيد ، حدثنا محمد بن عيمران بن ابى بكر للى ، حدثنا سليمان بن رجاء عن صالح المري عن الحسن عن ابى سعيد الخدرى رضى الله عنهم قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « إِنَّ أَبْدَالَ أُمَّتِي لَمَّ يَدُ خَلُّوا الْجَنَّةَ »

(١) رواء احمد ، و مسلم ، و الترمذى ، و النسائى و ابن ماجه عن سفيان بن عبد الله الثقفى صحيح ، فيض القدير ج ٤ ، ص ٥٢٣

بِأَعْمَالٍ وَلَكِنَّ دَخَلُوهَا بِرَحْمَةِ اللَّهِ وَخَافُوا
الْأَنْفُسَ وَسَلَامَةَ الصَّدْرِ (١) .

و من الفتوة : الشَّفَقَةُ عَلَى الْإِخْوَانِ وَ الْمَوَاسَاةَ
مَعَهُمْ . أَخْبَرَنَا أَبُو عَمْرٍو مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ حَمْدَانَ ،
حَدَّثَنَا عِمْرَانُ بْنُ مُوسَى السَّخْتِيَانِي ، حَدَّثَنَا شَيْبَانُ
بْنُ أَبِي شَيْبَةَ ، حَدَّثَنَا أَبُو الْأَشْهَبِ عَنْ أَبِي نَضْرَةَ ، عَنْ
أَبِي سَعِيدٍ الْخَدْرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ قَالَ : بَيْنَمَا نَحْنُ
مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي سَفَرٍ إِذْ جَاءَهُ رَجُلٌ
عَلَى رَاحِلَةٍ لَهُ قَالَ : فَجَعَلَ يَصْرِفُ [بَصْرَهُ] يَمِينًا
وَ شِمَالًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ :
« مَنْ كَانَ لَهُ فَضْلٌ ظَهَرَ فَلْيَعُدْ بِهِ عَلَى مَنْ
لَا ظَهْرَ لَهُ وَمَنْ كَانَ لَهُ فَضْلٌ زَادَ فَلْيَعُدْ بِهِ
عَلَى مَنْ لَا زَادَ لَهُ (٢) » . قَالَ فَذَكَرَ مِنْ أَصْنَافِ الْمَالِ
مَا ذَكَرَ حَتَّى رَأَيْنَا أَنَّهُ لَا حَقَّ لِأَحَدٍ مِنَّا فِي فَضْلٍ .

و من الفتوة : التَّحَبُّبُ وَ التَّزَاوُرُ فِي اللَّهِ وَ التَّوَاصُلُ .
أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ صَبِيحٍ ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ
شَيْبَةَ ، حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ الْحَنْظَلِيُّ ، حَدَّثَنَا النَّضْرُ بْنُ

(١) أَخْرَجَهُ الدَّارِقُطِيُّ وَ ابُو بَكْرٍ بْنُ لَالٍ فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ مِنْ
حَدِيثِ أَنَسٍ وَ رَوَاهُ الْخُرَائِطِيُّ فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ نَحْوَهُ وَ فِيهِ
صَالِحُ الْمَرِيِّ مُتَكَلِّمٌ فِيهِ .

(٢) رَوَاهُ مُسْلِمٌ فِي كِتَابِ اللَّقْطَةِ ؛ الْحَدِيثُ : ١٨ ؛ ابُو دَاوُدَ ،
زَكَاتُ ، ٣٢ ؛ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ ، ج ٣ ص ٣٤

شميل ، حدثنا شعبة عن يعلى بن عطاء قال سمعت
 الوليد بن عبد الرحمن يحدث عن ابي ادريس الخولاني
 قال في حديث ذكره فلقيت عبادة بن الصامت فقال لا
 احديثك الا ما سمعت الله [تعالى] ذكره على لسان نبيه
 صلى الله عليه وسلم « حَقَّتْ مَحَبَّتِي لِلْمُتَحَابِّينَ
 فِيَّ وَحَقَّتْ مَحَبَّتِي لِلْمُتَزَاوِرِينَ فِيَّ وَحَقَّتْ
 مَحَبَّتِي لِلْمُتَوَاصِلِينَ فِيَّ (١) »

و من الفتوة : محبة الغرباء وحسن تعهدهم . اخبرنا
 عبد الله بن محمد بن علي بن زياد ، حدثنا محمد بن
 اسحق بن خزيمة ، حدثنا ابو شعيب ، حدثنا محمد بن
 مسلم عن محمد بن عبد الله بن اوس عن سليمان بن هرمز
 عن عبد الله بن عمرو عن النبي صلى الله عليه وسلم :
 « أَحَبُّ شَيْئِي إِلَى اللَّهِ تَعَالَى الْغُرَبَاءُ . قَالُوا
 يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هُمْ ؟ قَالَ الْفَرَارُونَ بِيَدِيهِمْ
 يُحْشَرُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِلَى عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ (٢) » .

(١) ذكر هذا الحديث بتغيير يسير في الألفاظ ؛ انظر الموطأ ، كتاب
 الجامع ، ماجاء في المتحابين في الله ورواه ايضا احمد والحاكم والطبراني
 (٢) الحديث من المبدأ الى قوله الفرارون يوجد في سنن الترمذي
 بنفس المعنى ايمان ، ١٣ ؛ ابن ماجه فتن ، ١٥ ؛ دارمي ، رقاق ٤٢ ؛
 ابن حنبل ج اص ١٨٤ ، ٣٩٨ ، ج ٢ ، ص ١٧٧ ، ٢٢٢ ، ٣٨٩ ،
 ج ٤ ، ص ٧٣ ، واللفظ هكذا : « ان الاسلام بدأغريبا وسيعود غريبا ،
 فطوبى للغرباء . قيل ومن الغرباء ؟ قال النزاع من القبائل . »

و من الفتوة : صدق الحديث واداء الامانة . اخبرنا
 عبد الله بن محمد السميدى ، حدثنا عبد الله بن محمد
 بن عبد الرحمن ، حدثنا اسحق بن ابراهيم ، اخبرنا يحيى
 بن يحيى ؛ اخبرنا ابن لهيعة عن الحارث بن زيد عن
 ابن حُجيرة عن عبد الله بن عمرو رضى الله عنهم عن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : « اَرْبَعٌ اِذَا
 كُنَّ فِيكَ فَمَا عَلَيْكَ مَا فَاتَكَ مِنَ الدُّنْيَا :
 حِفْظُ الْاَمَانَةِ وَ صِدْقُ الْحَدِيثِ وَ حَسَنُ الْمَخْلُقِ
 وَ عِفَّةُ طُعْمَةٍ (١) . »

و من الفتوة : اصلاح السرّ قبل التزوي بزى
 الصالحين . اخبرنا عبد الله بن احمد بن جعفر الشيبانى ، اخبرنا
 احمد بن محمد بن على الباشانى ، اخبرنا احمد بن عبد الله
 الجويبارى ، اخبرنا سلم بن سالم عن عباد بن كثير عن
 مالك بن دينار عن الحسن قال : بلغنى ان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قال : « لَا تَكَلِّسُوا الصُّوفَ اِلَّا »

(١) رواه احمد فى مسنده ، و الطبرانى فى الكبير و البيهقى فى الشعب
 عن ابن عمرو و رواه الطبرانى ايضا عن ابن عمرو ، و ابن عدى فى الكامل ،
 و ابن عساكر عن ابن عباس : حسن . فىض القدير ، ج اص ٤٦١

وَقُلُوبُكُمْ نَقِيَّةٌ فَإِنَّ مَنْ لَبَسَ الصُّوفَ عَلَى
دَعْلٍ وَغَشِيَ قَلَاهُ جَبَّارُ السَّمَاءِ (١) .

ومن الفتوة : حسن القراءة واکرام الضيف . اخبرنا
محمد بن الفضل بن محمد بن اسحق الثقفي ، اخبرنا
اسحق الحنظلي عن حازم عن ابي هريرة رضي الله عنهم
قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « مَنْ كَانَ
يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُحْسِنِ قِرَاءَةَ
ضَيْفِهِ (٢) » .

ومن الفتوة : الاكل بعد اكل الاصحاب . اخبرنا
محمد بن يعقوب الاصم ، اخبرنا العباس بن محمد
الدوري ، اخبرنا يحيى بن معين ، حدثنا عبدالرحمن بياع
الهروي عن جعفر بن محمد عن ابيه رضي الله عنهم
قال : « كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
إِذَا أَكَلَ مَعَ قَوْمٍ كَانَ آخِرُهُمْ أَكْلًا » .

(١) لم أجد أصله في غير هذا المكان

(٢) هذا الحديث متفق عليه من حديث ابي شريح و ابي هريرة ؛

الا أن في اللفظ تغير يسير : « من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم
ضيفه ، ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر فيقل خيراً أوليسكت » .

ومن الفتوة : ان يرى ان الباقي من ماله ما بذله
 لاما امسكه . اخبرنا عبد الله بن محمد بن علي ، اخبرنا
 ابوالعباس الثقفي ، حدثنا الحسين بن عيسى ، اخبرنا
 ابن المبارك ، اخبرنا سفيان عن ابي اسحق الهمداني عن
 عمرو بن شرحبيل عن عائشة رضي الله عنهم قالت
 اهْدَيْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَشَاءً
 فَتَقَسَّمَهَا ؛ فَقُلْتُ لَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا عُنُقُهَا ،
 فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : « قَدْ بَقِيَ
 كُلُّهَا إِلَّا عُنُقُهَا » .

ومن الفتوة : الافطار على سرور الاخوان . اخبرنا
 محمد بن عبد الله بن محمد بن قريش ، حدثنا مسدد
 بن قطن ، حدثنا داود بن رشيد ، حدثنا بقیة عن
 محمد بن عبد الرحمن حدثنا عبيد الله عن نافع عن ابن
 عمر رضي الله عنهم قال : قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم : « مَنْ دَخَلَ عَلَيَّ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ وَهُوَ
 صَائِمٌ فَأَرَادَ أَنْ يُفْطِرَ فَلْيُفْطِرْ وَذَكَرَ الْحَدِيثَ (۱) » .

(۱) في سنن ابن ماجه حديث شبيه به : « . . . قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم : من دعى الى طعام ، وهو صائم فليجب فان شاء
 طعم ، وان شاء ترك » . كتاب الصيام ، باب : ٤٧

و من الفتوة : حسنُ العشرة و الملاعبة مع الاخوان
و البشْرُ معهم . اخبرنا عبدالعزيز بن جعفر بن محمد الخيري
بيغداد ، حدثنا محمد بن هرون بن بويه ، حدثنا
عيسى بن مهران ، حدثنا الحسن بن الحسين ، حدثنا
الحسين بن زيد قال قلت لجعفر بن محمد : جعلت فداك
هل كانت في النبي صلى الله عليه وسلم دُعَابَةٌ
و مداعِبَةٌ ؟ فقال : لقد وصفه الله بخلق عظيم في المداعبة
ان الله بعث انبيائه فكانت فيهم كزازة و بعث محمداً
صلى الله عليه وسلم بالرفقة والرحمة وكان من رافته
لامته مداعبته لهم لكيلا يبلغ باحدٍ منهم التعظيم
حتى لا ينظر اليه ثم قال حدثني ابي محمد عن ابيه علي
عن ابيه [الحسين] (١) رضوان الله عليهم قال : كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول : « ان الله [تعالى]
يُبْغِضُ الْمُعَبَّسَ فِي وُجُوهِ اِخْوَانِهِ (٢) . »

و من الفتوة : ان لا يطالع العبد نفسه ولا افعالها ولا
يطلب على فعله عوضاً . سمعت محمد بن عبد الله الرازي
يقول : سئل ابو العباس بن عطاء عن اقرب شيئي الى

(١) الكلمة بين القوسين محذوفة في المتن .

(٢) رواه الديلمي في مسند الفردوس عن علي وفيه محمد بن هارون
الهاشمي أورده الذهبي في الضعفاء وقال الدارقطني ضعيف عن عيسى بن
مهران قال في الضعفاء كذاب رافضى . فيض القدير ، ج ٢ ص ٢٨٥

مقت الله فقال : رؤية النفس و افعالها و اشدّ من ذلك
مطالعة الاعراض على افعالها .

و من الفتوة : ملازمة التوبة و تصحيحها بصحة العزم
على ترك العودِ مَآمِنُهُ تاب . سمعت منصور بن
عبدالله الهروي يقول : سمعت ابا الحسن المزين
يقول : « صحّة التوبة ثلاثة اشياء : الندم على ماضى ،
وصحة العزم على ترك العودِ الى ما منه تاب و وَجَل
القَلْبِ على ذلك لانه من ذنوبه على يقين و مما احدث
من التوبة على وَجَلٍ لا يَدْرِي اَمَقْبُولٌ منه ام
مضروبٌ به و جَهَةٌ »

و من الفتوة : استجلاب محبة الله بالتحبب الى
اوليائه . سمعت عبد الواحد بن بكر الورثاني يقول سمعت
القنّاد يقول سمعت ابا موسى الديبلي يقول سمعت ابا يزيد
البسطامي و سألَه رجلٌ فقال : « دُلّني على عمل
اتقرب به الى الله » فقال « تحب اولياء الله و تتحبب
اليهم ليحبوك فان الله ينظر في قلوب اوليائه في كل يوم
وليلة سبعين مرّةً فلعله ان ينظر الى اسمك في قلب
وليٍّ من اوليائه فيحبك و يغفرلك » .

و من الفتوة : ان لاتعاتب اخوانك عند زلاتهم
وان تتوب عنهم اذا اذنبوا . سمعت ابا الفرج الصائغ

يقول سمعت الحسين بن سهل حدثنا احمد بن عمر الرازي
سمعت علي بن صالح يقول سمعت عمران بن موسى الديلمي
يقول سمعت ابي يقول قدم يوسف بن الحسين علي ابي
يزيد البسطامي رحمه الله فسأله « مع من تأمرني ان
اصحب ؟ » فقال : « من اذا مرضت عادك واذا اذنبت
تاب عنك » وانشد في هذا المعنى :

اذا مرضت اتيناكم نعودكم . و تذنبون فنا تيكم
فتمتذروا ؟ (١)

و من الفتوة : ان لا يقعد العبد عن الكسب الا بعد
صحة عقدة التوكّل . سمعت ابا بكر الرازي يقول
سمعت ابا عثمان الادي يقول سمعت ابراهيم الخواص
يقول : « ينبغي للصوفي ان يتعرض للقعود عن الكسب
الا ان يكون رجلاً مطلوباً بتركه قد وقعت به
حالة من الاحوال اقتطعتة عن مواضع كسبه وقد
اغتنه الحال عن المكاسب فاما اذا كانت الحاجات منه
قائمة ولم يقع له عزوف يحول بينه وبين التكلف فالعمل
اولى به والكسب احل له وابلغ . لان القعود لم يخرج
عن المعارف والتشرف والعادات .

و من الفتوة : تصحيح اعتقاده فيما بينه وبين ربه
فيما الزم من الاحوال و الاداب . سمعت ابا بكر الرازي

(١) في الأصل : فيا تيكم

يقول ، سمعت خيرالنساج يقول ، سمعت ابا حمزة يقول :
« انى لآستحي من الله ان ادخل البادية و انا شعبان
و قد اعتقدالتوكل لثلاثا يكون شيبى زاد اتزوده » .

— و من الفتوة : تعظيم حرمان الله . سمعت محمد
بن شاذان يقول ، سمعت على بن موسى التاهرى يقول :
وقع من عبد الله بن مروان فلئسا في بئر قديرة فاكرى
عليه بثلاثة عشر دينارا حتى اخرجه . فقيل له في ذلك
فقال كان عليه اسم الله مكتوب فاحترمته لذلك .

و من الفتوة : ان تعامل الناس على حسب
ما تحب ان يعاملوك به وهو ما روى ان النبي صلى الله
عليه وسلم قال : « وَاَحِبِّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ
تَكُنْ مُؤْمِنًا (١) » وفي حديث آخر « وَاَتِ لِلنَّاسِ
مَا تُحِبُّ اَنْ يُؤْتَى اِلَيْكَ » . سمعت ابا بكر الرازى
يقول سمعت سعيد الصوفى يقول سمعت ابن يزدانبار
وقال له رجل « اَوْصِنِي » فقال « اقض (٢) من الناس
حسب ما يقضى لهم من نفسك »

(١) احب للناس ما تحب لنفسك : رواه البخارى ، وابويعل
في مسنده ، والطبرانى في الكبير ، والحاكم في المستدرک والبيهقى في شعب
الايمان عن يزيد بن اسيد صحيح . فيض القدير ج ١ ص ١٧٦ .
(٢) في الاصل : اقضى

و من الفتوة : الهجرة الى الله بالسّر والقلب . واصله
قول الله عز وجل : « فَأَمِّنْ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي
مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي » (١) سمعت ابا الطيب الشيرازي
يقول ، سمعت ابا بكر الطمستاني يقول : « من صحب منا
الكتاب والسنة وعزف عن نفسه وعن الخلق و الدنيا
و هاجر الى الله بسرّه وقلبه فيلزم الصدق (٢) في هجرة
فقد بلغ المبلغ في الفتوة الا ان ينقضه بالرجوع
الى شيئي مما هاجر منه . قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم « فَهَاجِرْتُهُ إِلَىٰ مَا هَا جَرَ إِلَيْهِ » (٣)

و من الفتوة : الصحبة مع الله او مع رسوله او مع اوليائه .
وقال ابو عثمان الخيري : « من صحبت صحبته مع الله
لزم قراءة كتابه بالتدبير ، و آثر كلام الله على كل
كلام و اتبع آدابه و اواميره و ما خوطب به . و من
صحبت صحبته مع رسول الله صلى الله عليه وسلم اتبع
اخلاقه و سننه و آدابه و شمائله و جعل السنن امامه

(١) سورة العنكبوت : ٢٦

(٢) في الاصل : فلينضم

(٣) هذ جزء من حديث عمر بن الخطاب رضى الله عنه : انما الاعمال
بالنيات و انما لكل امرئ ما نوى : فن كانت هجرته الى دنيا يصيبها او الى
امرأة ينكحها فهجرته الى ما هاجر اليه . متفق عليه : البخارى ، ايمان ،
باب كيف كان بدء الوحي ؛ مسلم ، ايمارة . باب ٥٥

فما يأتي ويذر . ومن صحّت صحبته مع اولياء الله ، اتبع سيرتهم وطريقتهم وتأدّب بأدابهم ولزم سننهم . ومن سقط عن هذا الدرّجة فهو من الهالكين .

ومن الفتوة مطالبة العبد نفسه بالصدق ليشغله ذلك عن الفراغ الى احوال الخلق اجمع . حكى لي عن ابي بكر الطمستاني انه قال : كل من استعمل الصدق بينه وبين الله شغله صدقه مع الله عن الفراغ الى خلق الله .

ومن الفتوة : الثقة بضمان الله تعالى في الرزق . سمعت احمد بن محمد بن زكريا يقول سمعت علي بن ابراهيم يقول سمعت ابراهيم بن شيبان يقول قال سهل بن عبد الله : « من اهتم لرزقه بعد ضمان الله له لم يكن له عند الله قدر » .

ومن الفتوة : موافقة الاخوان على الجملة وترك الخلاف عليهم . سمعت ابا العباس احمد بن محمد النسوي يقول ، سمعت احمد بن عطاء يقول ، سمعت علي بن جعفر يقول ، قال احمد بن ابراهيم الصوري قال سمعت المسيب بن واضح يقول : « كل اخ قلت له قم ؛ قال : الى اين ؛ فليس لك باخ » .

ومن الفتوة : ان لاتخالف حبيبك في محبوب و مكروه . سمعت عبد الواحد بن بكر يقول ، سمعت

عبد الله بن احمد الناقد يقول ، سمعت احمد بن الصلت يقول ، سمعت بشر بن الحارث يقول : « ليس من المروءة ان تحب ما يبغيضه حبيبك وانشدت في هذا المعنى شعر :

﴿ اشبهت اعدائي فصرت احيبهم

اذ (١) كان حظي منك حظي منهم

واهنتني فاهنت نفسي صاغراً (٢)

ما من ، يهون عليك ممن اكرم

ومن الفتوة : حفظ الادب في الدعاء والسؤال والمناجات . سمعت محمد بن عبد الله يقول ، سمعت سعيد بن عثمان العباس يقول : « حججت ثمانين حجة على قدمي في الفقر فيينا انا اطوف اذ جرى على لساني في الطواف ان قلت : « حبيبي » فاذا هاتف يهتف يقول : « ليس ترضى ان تكون مسكيناً حتى تدعى المحبة ؟ » فغشي علي فافقت وانا اقول : « مسكينك ! مسكينك ! مسكينك ! »

و من الفتوة : القيام بمنافع الخلق (٣) مع حفظ آداب العبودية . سمعت محمد بن عبد الله العزيز يقول ، سمعت

(١) في الاصل : اذا

(٢) في الاصل : صاغرة .

(٣) في الاصل : الخلع

يوسف بن الحسين يقول ، سمعت ذا النون رضى الله
عنهم يقول : « شعار اهل المعرفة خصالٌ ثلاثٌ :
تفريج كُربِ الحيوانينَ و نشر آلاءِ الله في مجالس الذّاكرين
والدلالة على الله بلسان العارفين . »

ومن الفتوة : محاسبة النفس و العلم بها و الاسف
على ما فاته من عمره على المخالفة . سمعت ابا الحسين
الفارسي يقول ، سمعت احمد بن علي يقول ، قال الكتّاني
حكى لي عن رجل من اهل الرقة انه كان محاسباً لنفسه
فنظر يوماً فاذا هو ابن ستين سنة فحسب ايامها ، فاذا
هي احدٌ و عشرون الف يوم و خمسة يوم ؛ قال
فصرخ صرّخةً نحرّاً مغشياً عليه وقال : « يا ويلتاه !
القى ربّي باحدٍ و عشرين الف و خمسة ذنب على
ان يكون (١) في اليوم ذنباً واحداً فكيف ولى في كل يوم
عشرة الف ذنب ؟ » فغشى عليه ثانياً . فحركوه فاذا هو
ميت .

يتلوهُ ان شاء الله : و من الفتوة حفظ الورع ظاهراً
وباظناً . و الحمد لله رب العالمين ، و صلى الله على سيدنا
محمد و آله اجمعين

(١) في الأصل : ان يكون

الجزء الثاني من كتاب الفتوة

مما جمعه الشيخ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمى
رحمة الله عليه

بسم الله الرحمن الرحيم

و من الفتوة : حفظ الورع ظاهراً و با طناً . سمعت
ابا الحسين الفارسي يقول ، سمعت ابن عكوبة يقول ،
سمعت يحيى بن معاذ الرازي رضى الله عنهم يقول :
« الورع ورعان : ورع في الظاهر وورع في الباطن . اما
في الظاهر فلا تتحرك (١) الا الله واما في الباطن فلا تدخل
قلبك شيئاً سوى الله تعالى » .

و من الفتوة : الاحتراز من الشيطان بالجوع . سمعت
ابا الحسين الفارسي يقول سمعت ابن عصام يقول : « من
جاع لا يقربه الشيطان اذا كان جوعه بعلم » .

و من الفتوة : تأثير الذكر على ظاهر العبد و باطنه .
اما في ظاهره بالذبول (٢) والخشوع و في باطنه بالرضا .
سمعت محمد بن احمد بن ابراهيم النسوى يقول ، سمعت
جعفر بن محمد بن نصير يقول ، سمعت الجنيد يقول :

(١) في الاصل : فلا يتحرك

(٢) في الاصل : في الذبول

« انّ لله عباداً اذا ذكروا عظمة الله تقطعت اوصالهم
فرقا من الله وهيبة له وانهم هم (١) الفصحاء الطلقاء
الالباء العالمون بالله واياته . »

و من الفتوة : الثقة بما ضمن الله لك والاشتغال بما
امرك به . سمعت ابا الحسين (٢) الفارسي يقول : لا تهتم
لرزقك الذي قد كفيته واعمل عملك الذي قلدته فان
ذلك من عمل الكرام والفتيان »

و من الفتوة : أن لا يشغلك عن الله في الدارين شاغل .
سمعت ابا الحسين الفارسي يقول ، سمعت الحسين بن حمدان
يقول ، سمعت ابي يقول قالت رابعة : « الهى هتى
من الدنيا في الدنيا ذكرك وفي الآخرة رؤيتك ثم تفعل
بي ما تشاء (٣) . »

و من الفتوة : طلب صلاح القلب بحفظ الجوارح
واشغالها (٤) بما يعينها . سمعت ابا الحسين الفارسي
يقول ، سمعت ابن عصام يقول ، سمعت سهل بن عبد الله
التستري رحمه الله يقول : « ما من عبد حفظ جوارحه

(١) في الاصل : لهم

(٢) في الاصل : الحسن

(٣) في الاصل : ماشاء

(٤) في الاصل : و اشتغالها

الأحفظ الله عليه قلبه وما من عبد حفظ الله عليه قلبه
الأجعل الله أميناً وما من عبد جعله الله أميناً إلا جعله
اماماً يقتدى به وما من عبد جعله الله اماماً يُقتدى به
الأجعل الله حجةً على خلقه . »

و من الفتوة : العفو عند القدرة . سمعت ابا الحسين
الفارسي يقول ، سمعت محمد بن الحسن يقول سمعت
علي بن عبد الحميد الغضاري ؟ يقول ، سمعت السري
رضي الله عنهم يقول : « من عفا و هو يقدر على الانتصار
عفا الله عنه بقدرته عليه . »

و من الفتوة : الاشتغال بعيبه عن عيوب الناس . سمعت
محمد بن طاهر الوزيري يقول ، سمعت الحسن بن محمد
بن اسحق يقول ، سمعت ابن عثمان يقول ، سمعت
ذا النون رحمهم الله يقول : « من نظر الى عيوب الناس
عمى عن عيوب نفسه و من نظر في عيوبه عمى عن
عيوب الناس . »

و من الفتوة : احياء السرّ بالذكر و احياء العلانية
بالطاعة . سمعت عبد الله بن محمد بن اسفنديار يقول ،
سمعت الحسين بن علوية يقول ، سمعت يحيى بن معاذ
رحمهم الله يقول : « خلق الله السرّ و جعل حياته بذكره

وخلق العالنيّة وجعل حياتها بطاعته ، وخلق الدنيا
وجعل السلامة منها بترك (١) ما فيها ، وخلق الآخرة
وجعل التمتع بها في العمل لها .

ومن الفتوة : موافقة المحبّ حبيبه في جميع اوامره .
سمعت ابا الحسين على بن محمد القزويني الصوفي يقول
سمعت ابا الحسين المالكى يقول : « آتى [ابا الحسين] (٢)
النورى الى ابي القاسم الجنيد بن محمد فقال : بلغنى
انك تتكلم في كل شئى (٣) ، فتكلم فيما شئت حتى
ازيد (٤) عليك » فقال ابو القاسم (٥) : « فيماذا أكلمك ؟ »
فقال « في المحبة » فقال : « احكى لك حكاية : كنت انا
وجماعة من اصحابى (٦) في بستان ، فابطأ علينا من
يجيئنا بما نحتاج اليه ، فصعدنا نطلع (٧) على سطح
البستان (٨) فاذا بضرير ومعه غلام حسن (٩) الوجه

(١) في الاصل : ترك

(٢) من مقدمة في التصوف . فيها نفس الحكاية .

(٣) في مقدمة في التصوف : في شئ من المحبة

(٤) في مقدمة : - حتى ازيد عليك

(٥) في مقدمة : فقال الجنيد .

(٦) في مقدمة : - من اصحابى

(٧) في الاصل : تطلع ، في مقدمة : نطلع .

(٨) في مقدمة : - على سطح البستان .

(٩) في مقدمة : جميل

و الضرير يقول [له] (١) : يا هذا ، امرتني بكذا
 [وكذا] (٢) فامتثلتُ و نهيتني عن كذا [وكذا] (٣)
 فتركتُ وما خالفتك (٤) في شيءٍ تريده فإذا تريدُ مني؟
 فقال (٥) الغلام : أريد أن تموت (٦) . فقال الضرير ها
 انا اذا (٧) اموت و تمدد و غطاً وجهه . فقلت لاصحابي :
 ما بقى على هذا الضرير شيءٍ و لكن لا يمكنه الموت في
 الحقيقة و لكنه قد تشبه بالموتى (٨) . فنزلنا و خرجنا (٩)
 اليه فحركناه (١٠) فاذا هو ميت . فقام النورى و انصرف .

و من الفتوة : الرجوع من الاخوان على طريق
 المعاتبه الى انس الغفران . سمعت ابالحسين القزوينى يقول ،
 سمعت جعفر الخلدى [يقول] ، سمعت ابن مسروق يقول ،
 سمعت محمد بن زبير يقول ، حدثني ابن السّمّاك انه

(١) من مقدمة .

(٢) من مقدمة

(٣) من مقدمة

(٤) فى الأصل : وما أخالفك ، فى مقدمة و ماخالفتك .

(٥) فى الاصل : قال .

(٦) فى الاصل : -- الغلام : أريد أن تموت ، هذه الزيادة من مقدمة

(٧) فى الاصل : ذا ، فى مقدمة اذا

(٨) فى مقدمة : قد تشبه بالموتى و لكن لا يمكنه الموت فى الحقيقة .

(٩) فى مقدمة : - و خرجنا .

(١٠) فى مقدمة : و حركناه .

جری بینہ و بین صدیقٍ له کلامٌ فقال له صدیقه
« الميعاد غداً نَتَعَاتَبُ » فقال : « بل الميعاد غداً نَتَغَافِرُ ».

و من الفتوة : حسن الظن بالخلق و حفظ حرمتهم .
سمعت ابا العباس محمد بن الحسن البغدادي يقول ،
سمعت محمد بن عبد الله الفرغاني يقول ، سمعت الجنيد
رحمهم الله يقول ، و قد كلمه اصحابه في الذين يقفون
على الحلقة فيسألونه ، [فقالوا] : انهم ليسوا بموضع
للإجابة وانهم يتعنتون ، وأحب اصحابه ان لا يجيب (١)
مثل هؤلاء فقال : رؤيتي فيهم غير رؤيتكم انما أؤمل ان
يتعلقوا بكلمة فتكون سبباً لنجاتهم .

و من الفتوة : بذل النصيحة للاخوان و العلم بنقصان
نفسه في ترك ما ينصحهم به . سمعت محمد بن الحسن
الخشّاب يقول ، حدثنا احمد بن محمد بن صالح حدثنا
محمد بن عبدون ، حدثنا بدر المغازلي قال : قلت لبشر
الحافى « أيش تقول في المقام ببغداد؟ » فقال : « ان
سرك ان تموت مسلماً فلا تقم بها » . فقلت : « فانت
بها مقيم » : فقال : « ان العبد اذا ضيّع امر الله القاه شرّ (٢)
ملقٍ و انى اخاف انى ضيّعت امر الله فالقانى شرملىق »

(١) في الاصل : و احب اصحابي ان لا اجيب

(٢) في الاصل : القاشرة

و من الفتوة : قبول ما يسمعه من كلام الحكماء و ان لم يفهم لتوصله بركات ذلك الى محل الفهم منه . وفيه سمعت ابا العباس بن الخشاب يقول : سمعت محمد بن عبد الله الفرغاني يقول ، سمعت الجنيد رحمه الله يقول : « كنت اجلس الى شيوخ بضع عشرة سنة وهم يتكلمون في هذا العلم و ما كنت افهم ما يقولون و لا كنت انكر عليهم و كان فائدتي منهم من جمعة الى جمعة ان اجيئ فاسمع ما يقولون و عندي انه حق و ان لم يكن ما افهم ولم ابل بالانكار عليهم . فا مضت تلك المدة حتى اذا اجروا مسألة جاثوني الى البيت فسألوني [عنها] (١) و قالوا ؛ جرت مسألة كَيْتَ (و) كَيْتَ فَأَحْبَبْنَا أَنْ تَسْمَعَهَا ، اوَنَحْوَهُ من الكلام .

و من الفتوة : قبول الرفق من وجهه و الايثار به (٢) في الوقت . سمعت محمد بن الحسن بن خلد يقول سمعت ابا جعفر الفرغاني يقول ، حدثني ابو جعفر الاصبهاني صاحب ابي تراب يقول : قدم ابو تراب هاهنا يعني الحرم في الموسم فجاء انسان خراساني و معه عشرة آلاف درهم و قال : يا ابا تراب ، تأخذ هذا ، فكشف الحصا

(١) من جوامع آداب الصوفية

(٢) في الاصل : بها

ثم قال صببها ما هنا فصببها بين يديه على التراب فاخذ
 منها درهمين وقال لصاحب له اشتر بها خرقة فجعل
 يُخَرِّقُهَا ويصرفها القبضة والقبضتين ويبعث الى سائر
 الفقراء ولا يكلفهم يجيئون اليه حتى اذا كاد ان يفنى قال
 له رجل : « اصحابك ما اكلوا شيئاً منذ ايام » فقبض
 قبضة وقال : « اشترلهم » وجاءت امرأة فقالت « يا
 ابا تراب أهلك ؟ » قال انظروا ان كان قد بقي
 شيئى فا دفعوها اليها . ففتشوا فوجدوا درهماً
 فدفعوها اليها .

و من الفتوة : ما اخبرنا سرى السقطى رحمه الله عن
 اخلاقهم . سمعت محمد بن الحسن البغدادي يقول ، حدثنا
 احمد بن محمد بن صالح ، حدثنا محمد بن عبدون ،
 حدثنا عبدوس بن القاسم ، سمعت سرى السقطى
 يقول : « خمسة من اخلاق المريدين : لا يمشی خطوة
 لنفسه فيها هوى ولا لذّة ولا ارادة ولا شهوة ويكون
 خارجاً من سلطان الهوى شرس القياد صعب المرام
 قد اعتزم على خمس : على الاياس مما في ايدي الناس وقد
 التى مؤنته عن الناس لا يتعب يده ولا بطنه ولا فرجه

(١) في الاصل : الحصا

(٢) في الاصل : ويصرفه

ولا يعتقد رياءً ويقتدى بمن فوقه وقد زهد في خمس :
[زهد] في كل فان زهد في الناس وزهد في الشهوات وزهد
في الرياسة و الثناء وقد رغب في خمس : رغب في نعيم
الجنان فقذرت الدنيا عنده ورغب في الصدق فلزم
الخوف قلبه ورغب في مجالسة الاولياء فتبرم من مجالسة
المخالفين ورغب في كل ما يرضى الله ورغب فيما زهد
الجاهل فيه .

ومن الفتوة : احتمال الاذى في الله بعد المعرفة به .
سمعت ابا الفرج الورثاني يقول اخبرني منصور بن احمد
الهروي ، سمعت ابا الحسين محمد بن علي الخوارزمي
سمعت ذا النون رضي الله عنهم يقول : مررت بارض
مصر فرأيت صبياناً يرمون رجلاً بالحجارة فقلت لهم :
ما تريدون منه ؟ قالوا مجنون يزعم انه يرى الله فقلت :
افرجوا لي عنه . فافرجوا فدخلت فاذا انا بشاب مسند
ظهره الى الحائط . فقلت له : ما تقول رحمك الله فيما
يقولون هؤلاء ؟ قال : وما يقولون ؟ قلت يزعمون انك
تزعم انك ترى الله تعالى . قال فسكت ساعة ثم رفع
رأسه ودموعه تجري على خديه وقال : والله ما فقدته
منذ عرفته . ثم انشأ يقول :

« همّ المحبّ يجول في الملكوت

والقلب يسمو واللسان صموت »

ثم هامّ على وجهه وهو يقول :

« ايها الشامخ الذي لا يرام

نحن من طينة عليك السلام

انما هذه الحياة متاع

ومع الموت تستوى الأقدام »

ومن الفتوة ؛ ترك الشكاية عند البلاء وقبوله بالرّحْب
والدّعة . سمعت عبدالواحد بن بكر يقول ، حدثنا ابوبكر
محمد بن عبدالله الدينوري ، حدثنا عبدالله بن محمد
الحارث الصّوفي عن محمد بن محبوب انه قال :
« بينا انا ما رّ في شوارع بغداد ، اذ وقعتُ الى المارستان
فاذا بفتىّ حسن الوجه في رجليه قيدٌ وفي عنقه غلٌّ
فلما رأته انحرفت عنه فناداني ، قال : يا ابن محبوب
امرضى مولاك اذ يتمنى لحبه حتى غلّني وقيدني ؟ قل
له ان كنتَ راضياً عنّي فلا ابالي بذلك ، ثم انشأ يقول :
على بعدك لا يصبر من عادته القُرْبُ (١)

(١) في الاصل : عودته

ولا يقوى على هجرك من تيممه الحبُّ
فان لم تترك العينُ فقد ابصرَكَ القلبُ.

ومن الفتوة ملازمة الفقر والأُنس بمكانه والفرح به .
سمعت ابا الفرج الورثاني يقول سمعت ابراهيم بن احمد
الساجي يقول ، سمعت محمد بن الحسين الخصيب يقول
سمعت العباس بن عبد العظيم يقول سمعت بشر بن الحارث
يقول : « الفقر للمؤمن مخزون مكنون كما ان الشهادة
مخزونة مكنونة عند الله لا ينالها الا من احبَّ من عباده . »

ومن الفتوة : ترك المداينة في كل الاحوال . سمعت
عبدالواحد بن بكر يقول سمعت محمد بن عبدالعزيز يقول
سمعت ابا عبد الله القرشي يقول : « لا (١) يشم رائحة
الصدق عبدٌ يداهن نفسه او يداهن غيره . »

ومن الفتوة : ان يكون حرّاً من الاكوان وما
فيها ليكون عبداً لمن له الاكوان باسرها . سمعت عبدالواحد
بن بكر يقول سمعت محمد بن هرون الانصاري يقول
حدثني عيسى بن الرئيس الانماطي المروزي يقول
سمعت احمد بن حنبل رحمه الله يقول : « رأيت ابن السماك

(١) في الاصل : الا

كتب الى اخ له : ان استطعت ان لاتكون لغير الله عبداً
ما وجدت من العبودية لغيره بدأ فافعل .

ومن الفتوة : السرور بما اهل له من خدمة سيده
والفرح به وقرّة العين منه . سمعت احمد بن محمد بن
يعقوب يقول سمعت احمد بن محمد بن علي يقول سمعت
عليّ الرازي يقول قال يحيى بن معاذ رحمهم الله : « من
سرّ بخدمة الله سرّت الاشياء بخدمته ومن قرّت عينه
بالله قرّت عين كل شئى بالنظر اليه »

ومن الفتوة : اشتغال العبد بما يعنيه من خاص افعاله
واحواله . اخبرنا ابو احمد الحافظ ، حدثنا احمد بن
عبيد الله الرازي با نطاكية ، حدثنا جعفر بن عبد الواحد ،
عن ابي عبيدة معمر بن المثنى ومحمد بن الحارث الهلالي ،
حدثنا مالك بن عطية عن ابيه قال ، سمعت ابا رفاعة
الفهسي يحدث عن ابي بكر الصديق رضي الله عنه عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال : « من حُسِنَ
اِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرَكَهُ مَالاً يَعْنِيهِ (١) . سمعت
احمد بن محمد بن يعقوب يقول ، سمعت احمد بن عطاء
يقول ، حدثنا عمر بن مخلد الصوفي يقول ، قال ابن ابي

(١) رواه الترمذي وابن ماجه عن ابي هريرة وابن حنبل والطبراني
عن الحسين بن علي . . . صحيح . فيض القدير ، ج ٦ ، ص ١٢

الورد ، قال معروف الكرخي رضي الله عنه : « من علامة
مقت الله للعبد ان تراه مشتغلاً بما لا يعنيه في خاص اوقاته » .

ومن الفتوة : ملازمة آداب الفقر في كل الاحوال .
سمعت منصور بن عبد الله يقول سمعت ابا العباس بن
عطاء يقول قال بعضهم : « لا ينبغي ان يكون على
مائدة الفقراء الا اربعة اشياء : اولها الجوع ، والثاني
الفقر (١) ، والثالث الذل ، والرابع الشكر . »

و من الفتوة : الانخبار عن الاحوال على مقدار
صاحب الحال . سمعت ابا بكر الجرجاني يقول سمعت
ابا بكر بن محمد بن جعفر يقول سمعت ابا بكر بن
عبد الجليل يقول قال الجنيد رحمه الله : « خرجت الى
عرض الفرات وكان ذُكر لي فيها فتى ، فلقيت فتى كان
هموم الدنيا قد جمعت عليه . فقلت : رضي الله عنك ، الوفاء
متى يتكامل في الدنيا ؟ فقال لي : ابتداءً يا جنيد من
الوفاء ان لاتسألني فايستُ من الجواب فدعاني ثم قال :
يا جنيد شرح الوفاء قبل الوفاء ليس من فعل الابرار » .

ومن الفتوة : ملازمة الخوف بعد ما عرف العبد ما
سبق منه وما جرى عليه من مخالفة سيده . سمعت

(١) في الاصل : المنزى

ابا بكر الرازي يقول ، سمعت ابا محمد الجريري يقول ،
 سمعت الجنيد رحمهم الله يقول : « من شهد من نفسه زلةً
 واحدة ثم اعتمد على شيئي من حسناته كان مغروراً ؛
 ومن لم يقم له بصدق الوفاء في اوامره كان بعيداً من الحقائق » .
 ومن الفتوة ان لا يشغل (١) العبد عن مولاه شاغل ؛
 وان يتحمل في طلبه مورد البلاء . سمعت محمد بن
 عبدالله بن شاذان يقول ، سمعت جعفر بن محمد يقول ،
 سمعت الجنيد يقول بكّرت يوماً الى سرى السقطي
 رحمهم الله فقال لي : « يا ابا القاسم كانت لي البارحة قليل
 مشاهدة فخطبت في سرّي وقيل لي : يا سرّي خلقت
 الخلق وهم ناظرون اليّ ومقبِلون عليّ . فعرضتُ
 عليهم الدنيا فقال اليها تسعة اعشارهم وبقى معنى عشر
 العشر ؛ فصبيت عليهم البلاء فتضعفوا واستغاثوا وذهب
 منهم تسعة اعشارهم وبقى معنى عشر (٢) العشر .
 فقلت لهم : ما انتم الى الدنيا نظرتم ولا الجنة اردتم ولا
 من البلاء فررتم ؟ فقالوا وَاِنَّكَ لَتَتَعَلَّمُ مَا نُرِيدُ
 فقلت : اني اصبّ عليكم من البلاء ما لا طاقة للجبال
 الرواسي به . فقالوا : قدر ضينا بعدان تكون الفاعل
 بنا ذلك .

(١) في الاصل ان لا يشتغل

(٢) في الاصل: العشر

ومن الفتوة ان يراعى العبد احواله وانفاسه ولا يضيع منها شيئاً . لذلك قال سهل بن عبد الله التستري رحمه الله : « وقتك اعزّ الاشياء فاشغله باعزّ الاشياء » . سمعت ابا سعيد الرازى يقول ، سمعت ابا الحسن المحلبي البغدادي قال ، سمعت الجنيد يقول : « جماع الخير كله في ثلاثة اشياء ان لم تُمضِ نهارك بمالك فلا تُمضِ بهما عليك ، وان لم تصحب الاخير فلا تصحب الاشرار ؛ وان لم تنفق مالك فيما لله فيه رضىً فلا تنفقه فيما لله فيه سخطٌ » .

ومن الفتوة ان يداوم العبد على التوبة و يكون على خطرٍ من قبولها . سمعت ابا بكر الرازى يقول سمعت ابا الحسن المزين رحمه الله يقول : « التوبة ثلاثة اشياء : الندم على ما مضى ، وصحة العزم على ترك العود ووجل القلب على ذلك ، لانه من ذنوبه على يقين ، ومن قبول توبته على خطر لا يدري امقبولٌ منه ذلك ام لا » .

ومن الفتوة ملازمة الصدق وقلة السكون الى الاحوال . سمعت ابا الحسن بن قتادة البلخي يقول ، سمعت القناد (١) يقول : قيل للجنيد رحمه الله « ما صفة الصوفية ؟ » فقال : « رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله عليه (٢) »

(١) في الاصل : القنار

(٢) سورة الأحزاب : ٢٣

ف قيل له : كيف سيأهم ؟ فقال : « لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ
طَرَفُهُمْ وَ أَفْتَدِيَتْهُمْ هَوَاءٌ » (١)

ومن الفتوة : صحة الأبرار ومجانبة صحة الأشرار.
سمعت عبد الله بن محمد بن إسفندياران بدامغان يقول ،
سمعت الحسن بن علوية يقول ، سمعت يحيى بن معاذ
يقول : « لو قد جاءت الصيحة لرأيت اخوان السوء
كيف يفرّ بعضهم من بغض ولرأيت اخوان الصلاح
كيف يرجع بعضهم الى بغض قال الله تعالى : « أَلَا خِلَاءٌ
يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ » (٢).

ومن الفتوة : ان يطلب العبد في علمه المعرفة وفي
معرفته المكاشفة وفي مكاشفته المشاهدة مع التحقق بان
احداً لا يبلغ حقيقة معرفته . سمعت ابا الحسن بن قتادة
البلخي يقول ، سمعت القناد (٣) يقول ، سمعت النوري
يقول : « اباح الله تعالى للخلق العلم ونخص اوليائه
بالمعرفة واصفيائه بالمكاشفة واحبيائه بالمشاهدة .
واحتجب عن جميع برّيته ؛ فاذا ظنوا انهم قد عرفوا
تحيروا ؛ واذا توهموا انهم كوشفوا احتجبوا ؛ واذا

(١) سورة ابراهيم : ٤٣

(٢) سورة الزخرف : ٦٧

(٣) في الاصل القتاد

تحققوا انهم قد شاهدوا عموا . فسبحان من امره عجيب
وليس شئى منه عجيب .

ومن الفتوة : ترك الحيلة فى طمع الكون فى الدنيا .
سمعت على بن عبد الله البصرى يقول ، سمعت فارس بن
عبد الله يقول : كانت عجوزة تخدم سهل بن عبد الله
رحمهم الله فاعتلت علةً فليل لها : « لوتداويت ؟ » فقالت .
« لوجعل شفائى فى مسح اذنى ما مسحتها ، نعم المذهوبُ
اليه الربُّ ! » .

ومن الفتوة : ان لا يشفى المحبَّ من حبيبه بشئى .
اخبرنى سعيد بن محمد الشاشى قال ، اخبرنى الهيثم بن
كليب قال ، اخبرنى سمنون الصوفى رحمهم الله :
« بكيت دماً عليك مكان دمعى :
ليشفينى البكاء مما اشتفيت »

انشدنى محمد بن اسمعيل لبعضهم : .

و قد زعموا انَّ المحبَّ اذا دنا

يملَّ وانَّ النَّائِمَ يشفى من الوجد

بكلِّ تداوينا فلم يشف ما بنا

على ذاك قرب الدار خير من البعد

ومن الفتوة : قبول من يقصده وترك طلب من يتخلف عنه . سمعت عبدالواحد بن علي يقول قال فارس رحمه الله : « من اخلاق الفتيان من الصوفية : ان من جائه لم يطرده ومن لم يحضره لم يطابه ومن عاشره لم يملكه » .

ومن الفتوة : ان لا يردّ مريداً بزلتة ولا يقبل اجنبياً بحسناته لذلك ذُكِرَ عن ابي تراب النخشي رحمه الله انه قال : « اذا طُبِعَ الرَّجُلُ بِطَبَايِعِ الْارَادَةِ وَدَخَلَ فِي رَسْمِ الْقَوْمِ وَقَبِلْتَهُ فَلَا تُبْعِدْهُ عَنْكَ بِمَاءِ زَلَّةٍ ؛ وَطَلَّابِ الدُّنْيَا لَا تُدْخِلْهُمْ فِي رَسْمِ الْقَوْمِ وَإِنْ بَدَاكَ مِنْهُمْ مَاءٌ حَسَنٌ الْاِبْعَدِ التَّحَقُّقَ فِيهَا . »

ومن الفتوة : ملازمة آداب العبودية ما امكنه . سمعت الحسين بن يحيى يقول ، سمعت جفري بن محمد يقول ، سمعت الجنيد رحمه الله يقول : « العبودية ترك الاختيار وملازمة الذلة والافتقار » .

ومن الفتوة : الانبساط مع الاخوان اذا حضرَ او حضرَوه . سمعت عبدالله بن علي السراج يقول ، سمعت عبدالكريم بن احمد بن عبد الله يذكر عن الحسين بن ابي سهل السمسار يقول ، سمعت حسن الخياط يقول ، سمعت بشر بن الحارث يقول : « ترك الآداب بين الاخوان

من الادب. ومن لم ينبسط مع اخوانه في المباحات أوحشهم (١)»
 ومن الفتوة . حمل الاثقال في مجاهدات المعاملات .
 سمعت عبد الله بن علي يقول ، سمعت الدثقي يقول ، دخل
 عليّ عبد الله الخراز ولي اربعة ايام لم آكل . فلما
 نظرت اليّ قال : « يجوع احدكم اربعة ايام فيصبح عليه
 الجوع وينادي » ثم قال : « اتدركون : (٢) لو ان كل
 نفس منفوسة تلتفت فيما تؤمله من الله ترى كان
 ذلك كبيراً ؟»

ومن الفتوة : التواضع للذاكرين و قبول الحق
 من الناصحين . اخبرنا ابو الفضل نصر بن ابي نصر العطار ،
 حدثنا احمد بن الحسين الحراني بالكوفة ، حدثنا هلال
 بن العلاء قال ، حدثنا فيض بن اسحق قال : سئل الفضيل
 بن عياض رحمه الله « ما الفتوة ؟ » قال : « التواضع
 للذاكرين و قبول الحق من الناصحين » . اخبرنا ابو الفضل
 نصر بن ابي نصر العطار ، حدثنا عمر بن الاشثاني القاضي ،
 حدثنا ابن ابي الدنيا ، حدثنا اسحق بن اسمعيل ، سمعت
 وكيعاً يقول : « ينبغي للرجل ان يصفح عن اخوانه
 واصدقائه زلاتهم لا يحقد عليهم في شئ من أحوالهم » .

(١) في الاصل : أحشهم

(٢) في الاصل : أتدركون انشد يكون .

ومن الفتوة رجوع العبد الى ربه في كل اسبابه و الثقة به
دون خلقه . اخبرنا نصر بن محمد بن احمد الصوفي ،
حدثنا سليمان بن ابي سلمة الفقيه ، حدثنا القاسم بن
عبدالرحمن سمعت يحيى بن معاذ الرازي رحمه الله يقول :
« اربع خصال من صفة الاولياء : الثقة بالله في كل شيئي ،
و الرجوع اليه في كل شيئي ، و الاستعانة به في كل شيئي ،
و الافتقار اليه في كل شيئي » .

ومن الفتوة الشفقة على الخلق في كل الاحوال .
اخبرنا نصر بن محمد بن احمد بن يعقوب ، سمعت جعفر
بن محمد بن نصر يقول ، سمعت الجنيد رحمه الله يقول :
« كان بناحية دمشق شيخ من شيوخنا يقال له ابو موسى
القومسي رحمه الله ، وكان من الفتيان و ذكر من فضائله
قال : كان هو وامرأته في دارٍ فسقط الدار عليهم فجاءوا
ينحون عنهم الهدم اذ وقعوا على المرأة ، فقالت :
« الشيخ ! الشيخ ! ابو موسى فانه في تلك الزاوية » فتركوها
وجاءوا اليه واخذوا التراب عنه فقال الشيخ « المرأة !
المرأة ! » قال ابوالقاسم فكل واحد منهم في ذلك الوقت
همه الشغل بصاحبه . كذلك اهل الموالاة و المعاقدة لله
و في الله ، قلوبهم على هذا النعت في كل الاحوال .

و من الفتوة ان لا يستخديم غني فقيراً في سبب
 من الاسباب. سمعت منصور بن عبد الله الخواص
 يقول ، سمعت الثفليسي يقول ، كان الجنيد [واصحابه
 يجلسون] جميعاً في مسجد رحمهم الله [وبهم فاقة فدخل
 عليهم بعض اصدقائهم فرأى فيهم اثر الجوع فقال لبعض
 الفقراء : « قم معي » و خرج الى السوق واشترى ما
 اشترى و دفعه الى الفقير ليحمله فلما بلغ باب المسجد
 رآه الجنيد من بعيد فقال : « ارمِ و ادخل » . و ابوا
 ان يأكلوا من ذلك الطعام ثم قال الخواص لصاحب
 الطعام : « عظم مقدار الدنيا في عينك حتى تجعل الفقير حملاً
 لطعامك ! ؟ » فاذا قوا منها شيئاً

و من الفتوة : رؤية المنع و العطاء من الله لثلاً يخلق
 وجهه بالسؤال و لا يذل نفسه بالطمع. انشدنا منصور
 بن عبد الله الهروي لابن الرومي :

لا أرى مُعطيّاً لما منع الله ولا دافعاً لما يعطيه
 إنما الجود والسّاحة والبذل لمن يعطيك عفواً و ماء جهك فيه
 قبّح الله نائلاً أرّجيه من يدي من اريد ان اقتضيه
 و من الفتوة ان يشاهد العبد النقصان في كل احواله و لا
 يرضى من نفسه بما هو فيه . سمعت منصور بن عبد الله
 يقول ، سمعت ابا يعقوب النهرجوري يقول : « من علامة

من تولاه الله في احواله ان يشهد التَّقْصِير في اخلاصه ،
والغفلة في ذكره ، والنقصان في صدقه ، ويكون جميع
احواله غير مَرْضِيَّةٍ ، ويزداد فقراً الى الله في قصده ،
وسيره حتى يفنى عن كل مرادٍ له . والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين اجمعين ويتلوه (١)
[الجزء الثالث] ان شاء الله تعالى .



مركز تحقيقات كميتر علوم اسلامی

(١) في الاصل: فتاوه

﴿ الجزء الثالث من كتاب الفتوة مما جمعه الشيخ

﴿ [ابو عبد الرحمن] محمد بن الحسين السلمي

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ، عليه توكلت .

ومن الفتوة : ان لا يتغير لآخيه بسبب من أسباب الدنيا . سمعت منصور بن عبد الله يقول ، سمعت ابا جعفر الانماطي (١) يقول ، سمعت ابراهيم بن بشار يقول ، سمعت ابن عيينة يقول عن محمد بن سوقة قال : « كان رجلان متآخيان فطلب احدهما من صاحبه شيئاً فمنعه فلم يتغير له عن حاله . فقال له : « يا اخي سألتني حاجةً فما قضيتها فما تغيرت لي ؟ » فقال : « انما احببتك و اخيتك لامرٍ فلم تتغير عن الذي احببتك عليه . فانا لا اتغير لك وان منعتني » فقال الآخر « وانا انما منعتك لاجربك

(١) في الأصل : الا خلاطي

فقد يدك الآن الى ماشئت من مالى فخذها فما انا باحقّ به منك .

ومن الفتوة : ما ذكره جعفر بن محمد الصادق . سمعت منصور بن عبد الله يقول ، سمعت القاسم بن عبيد الله بالبصرة يقول ، سمعت الحسين بن نصر يقول ، عن علي بن موسى الرضا رضى الله عنه يقول : سئل جعفر بن محمد رضى الله عنه « ما الفتوة ؟ » فقال : الفتوة ليست بالفسق والفجور ولكن الفتوة طعامٌ مصنوع ، ونائل مبدول ، وبشرٌ مقبول ، وعفاف معروف ، وأذى مكفوف .

ومن الفتوة : حفظ آداب الظاهر والباطن . سمعت ابا الحسين الفارسي يقول ، سمعت ابا محمد الجريري يقول : للدين رأس مال عشرة خمسة في الظاهر وخمسة في الباطن . واما اللواتى في الظاهر : صدق في اللسان وسخاوة في المال وتواضع في الابدان وكفّ الاذى واحتمالها بلا ابااء . واما اللواتى في الباطن : فحبة وجود سيّده وخوف الفراق عن سيّده ورجاء الوصول الى سيّده والنّدم على فعله والحياء من ربه تعالى وتقدّس .

ومن الفتوة : الاستغناء عن الخلق والتعفف عن سؤالهم . سمعت ابا الحسين الفارسي يقول قال ابوبكر

محمد بن احمد بن داود البلاخي : « من خفت مؤنته
دامت مودته ، ومن عف خف على الصديق لقاءه
واخواله واهله وجهه مملول » .

ومن الفتوة : التحصن عن الافات بترك الشهوات . سمعت
الحسين بن يحيى يقول قال ابو تراب النخشي : « حصنك
من الآفات حفظ نفسك من الشهوات » .

ومن الفتوة : الاكتفاء بالثقة بالله من دعوى التوكل .
سمعت ابا الحسين الفارسي يقول ، سمعت ابا محمد الجريري
يقول سمعت الجنيد يقول : « قام الحق بالكفاية والسد
لاهل مملكته فاستراحوا من معاملات التوكل فلم يرضوا
الابه . فما اقبح التقاضي باهل الصفاء بعد ثقهم بالموالاة
التي ازال التوهم عن قلوب الموحدين . »

ومن الفتوة : اختيار الخلوة والعزلة على الانبساط
والصحبة . سمعت عبد الله بن محمد بن اسفندياران بدامغان
يقول ، سمعت الحسين بن علوية يقول سمعت يحيى بن معاذ
رحمه الله يقول : « لكل شئ حصاراً وحصار النفس الخلوة
وترك معاشره الخلق فانه من لم يكن معك فهو عليك ،
والمعينون قليل ، والزمان غدارٌ فبادر قبل أن يبداً بك »
وقال رجل لفتح الموصل رحمه الله : « اوصني » فقال :
« اخل بنفسك واعتزل الناس ، يسلم لك دينك ومروتك » .

ومن الفتوة : تصحيح مبادئ الاحوال لئتم لك تحقيق النهايات . سمعت ابا الحسين الفارسي يقول ، سمعت ابن عطاء يقول : « لا يرتقى في الدرجات العلى من لم يُحْكِمَ فيما بينه وبين الله اوائل البدايات ، و اوائل البدايات هي الفروض الواجبة والاوراد الزكّية ومطايا الفصل وعزائم الامر . فمن احكم ذلك من الله عليه بما بعده » .

ومن الفتوة : حفظ السرّ مع الله ان يختلج فيه سواه . سمعت ابا نصر الطوسي يقول قال ابو الفرج العكبري قال لي الشبلي رحمه الله ؛ « يا ابا الفرج فيما ذاتذهب اوقاتك ؟ » قلت : « زوجةٌ وصبيانٌ » . فقال : « وتدع وقتاً اعزّ من الكبريت الاحمر ان يضيع في غير الله والنبي صلى الله عليه وسلم يقول : « ان الله غيورٌ يحبُّ كلَّ غيورٍ » وهو يغار (٢) على اوليائه أن يظنهم عليهم سواه » . فقال له ابو الفرج : « فانا غيورٌ » . فقال له الشبلي رحمه الله : « غيرة البشرية للأشخاص وغيره الالهية للوقت ان يضيع فيما سوى الله » .

(١) روى هذا الحديث بنفس اللفظ عبدالرحمن بن عمر الأصهباني الحافظ في الايمان مرسلًا . الحديث بهذا اللفظ ضعيف ولكن بالنسبة للمعنى صحيح . يروى البخاري عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : « ما من احد أغير من الله . . . انظر : كتاب النكاح ، باب ١٠٧ وانظر ايضا : مسلم ، لعان ١٦ ، ١٧ ؛ دارى ، نكاح ٣٧ ؛ ابن حنبل ج ٤ ، ٢٤٧

و من الفتوة : مخالفة هوى النفس ليظهر له بذلك طريق النفس . كذلك حُكِيَ عن بعض العارفين انه قال : « من وقعت له مشكلة في علم الارادة ولا يحضره الدليل فلينظر اى حال اقرب الى هوى نفسه فليخالفها فانه يكشف له عن حقيقة الواقعة » .

و من الفتوة : القيام لله والقيام بالله والقيام مع الله و علامة القيام بالله ان لا يتبهاً للاشياء ان يزيلها وليس له في الاحوال اختيار . و علامة القيام لله ان لا يكون لقيامه في الاحوال نهاية ولا يسكن الى المقامات والكرامات ولا يطلب الاعراض . و علامة القيام مع الله ان لا تكون الاشياء قائمة معه ولا تحجبه عن الله ولا تشغله عنه .

و من الفتوة ما سئل عنها ابو الحسن البوشنجى رحمه الله فقال : « حسن السرّ مع الله ان (١) تحبّ لاخوانك ما تحبّ لنفسك بل تؤثّرهم على نفسك . لان الله تعالى يقول : (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤِثِّرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ) (٢) والنبي صلى الله عليه وسلم يقول : (لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ

(١) في الأصل : وان

(٢) سورة الحشر : ٩

يُحِبُّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ (١) فمن اجتمعت فيه هاتان الخصلتان صحت له الفتوة و النظرف (٢) .

ومن الفتوة : ان لا يهتم العبد في وقت الا لوقته . كذا سئل سهل بن عبد الله التستري رحمه الله : « متى يستريح الفقير من نفسه ؟ » فقال : « اذا لم ير لنفسه وقتاً غير الوقت الذي هو فيه » .

و من الفتوة : استعمال النظرف في الاخلاق . وهو ما سئل ابو سعيد الخراز : « ما الفتوة ؟ » فقال : « ترك المعلوم ، والصبر على النفس ، والاياس من الخلق ، وترك السؤال و التعريض ، و كتمان الفقر ، و اظهار الغنى والتعفف » .

ومن الفتوة : التفويض في الاحوال كليها وهو ما سمعت عبد الله الرازي يقول : كتبت هذا من كتاب ابي عثمان و ذكراته من كلام شاه رحمهم الله قال : « التفويض ترك الاختيار » .

ومن الفتوة : استعمال الكرم . وهو صلة القاطع واعطاء المانع والاحسان الى المسيء . كذلك روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم .

(١) رواه البخارى في كتاب الايمان ، باب : ٧

(٢) في الاصل : و النظرق

ومن الفتوة : سؤال الله العافية والشكر عليها اذا رزق .
 روى عن عائشة رضی الله عنها انها قالت : قلت للنبي
 صلى الله عليه وسلم : اَرَأَيْتَ اِنْ وَاَفَقْتُ لَيْلَةَ
 الْقَدْرِ مَا ذَا اَسْئَلُ رَبِّي؟ فَتَقَالَ : « سَأَلَ اللهُ
 الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ وَالْمَعَاوَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ » . (١)
 سمعت ابا بكر بن ابيد يقول ، سمعت ابا بكر الوراق
 يقول : « كل عافية بدؤها عفوا لله ، ولولا عفوا لله لم تكن
 عافية قط » . سمعت ابا الحسين بن مقسم يقول ، سمعت
 جعفر الخلدي يقول ، سمعت ابراهيم الخواص رحمهم الله
 يقول « العافية لا يحملها الا نبي او صديق » . سمعت
 ابا عثمان المغربي يقول : « اكفيس الناس من قدر على
 صحبة العافية » .

مركز تحقيقات كويتية

ومن الفتوة : ان لا تبخل بما معك اذا قدرت على
 بذله . قال النبي صلى الله عليه وسلم لرجل : « من
 سيئدكم ؟ » قال : « آجد بن قيس عتي ان فيه
 بخلاً » قال النبي عليه السلام : وَاَيُّ دَاءٍ اَدْوَأَمِنْ

(١) في الاصل : سل و لكن ينبغي ان يكون سلى اذا كان الحديث
 عن عائشة . ولكن البخاري يرويه في التاريخ والترمذي في السنن
 من انس بن مالك ، والترمذي يرويه عن عائشة بلفظ قول ، بنفس
 المعنى تقريباً ،

البُخْلِ؟ (١) . سمعت ابا العباس البغدادي يقول ،
اخبرني محمد بن عبد الله الفرغاني ، حدثنا احمد بن مسروق
قال : كنت مع ابي نصر المحب في بعض طرقات بغداد وكان
عليه ازارٌ جديد قيمته ثمانية دنانير ، فاستقبلنا سائل يسأل
بمحمد صلى الله عليه وسلم ، فاخذ الازار وطواه باثنين
وشقه واعطاه النصف ومشي خطوات ، ثم قال : هذه
ندالة ورجع و طرح عليه النصف الآخر .

ومن الفتوة : القناعة والرضا بالقليل لئلا يكون
مستعبداً . سمعت محمد بن الحسن يقول ، حدثنا احمد بن
محمد بن صالح ، حدثنا محمد بن عبدون ، حدثنا حسن
المسوحى ، اخبرني بشر بن الحارث وراى يوماً بارداً وعلتي
خَلَقٌ وانا ارتعد من البرد فنظر الى وانشأ يقول :

قطع الليالي مع الايام في خَلَقٍ
والنوم تحت رواق الهم والقلق

احرى واعذر بي من ان يقال غداً
انى التمس الغنا من كف مخلوق

قالوا رضيت بيذى قلت القنوع غِنِي
ليس الغنى كثرة الاموال والورق

(١) روى هذا الحديث البخارى . في فرض الخمس موقرفاً عن

محمد بن المنكدر .

رضيت بالله في يسرى وفي عُسرى

فلست اسأل الا واضع الطرق

ومن الفتوة : خصالٌ عدّها سرى السقطى رحمه الله
فيما اخبرني عنه محمد بن الحسن الخالدي ، حدثنا احمد
بن محمد بن صالح ، حدثنا محمد بن عبدون ، حدثنا
عبدوس بن القاسم قال سمعت سرى السقطى رحمه الله يقول :
« خمس خصال فيهن الراحة : ترك خلطاء السوء ، والزهد
في الناس ، و حلاوة العمل اذا غاب عن اعين الناس ،
وترك الازر[ا]ء على الناس حتى لا يدري ان احدا يعصي الله ؛
ويسقط عن نفسه خمسا (١) : الرياء والجلد والمرء والتصنع
وحبّ المنزلة ويستريح من خمس : من البخل والحرص
والغضب والطمع والشّره »

و من الفتوة : تصحيح الافعال و الاحوال . اخبرنا
ابوالعبّاس بن الخشاب (٢) ، حدثنا ابوالفضل النيسابوري ،
حدثنا سعيد بن عثمان قال سمعت ذا النون المصري رحمه الله
يقول : « من صحّح استراح ومن تقرّب قرب ومن صفا
صُفِي له ومن توكل وثق ومن تكلف ما لا يعنيه ضيع
ما يعنيه » .

(١) في الاصل: خمس

(٢) في الاصل: الجشاب

ومن الفتوة : التواضع . وهو قبول الحقّ و استعمال الخُلُق . اخبرنا ابوالعباس محمد بن الحسن بن محمد بن خالد بن خالد بن محمد بن احمد بن محمد بن صالح ، حدثنا ابن يزدان بن يزار (٢) حدثنا محمد بن جعفر بن هرون قال : سئل فضيل رحمه الله عن التواضع فقال : « ان يخضع للحقّ و يَنقاده و يقبله مِن كل مَنْ سمع عنه » . و سئل عن الفتوة فقال : « استعمال الخُلُق مع الخلق » .

ومن الفتوة : ان يُؤثر اخوانه بالراحات و يحمل عنهم المشقّات . سمعت ابا العباس المحرمي يقول ، سمعت محمد بن عبد الله الفرغاني يقول ، سمعت ابا جعفر الحدّاد رحمه الله : « بضع عشرة سنة اعتقدت التوكّل و انا اعمل في السوق ، فأخذُ كل يوم أجرتي ولا استروح (٣) منها الى شربة ماء و لا الى دَخَلَةٍ حمام و كنت اجيُ با جرتي الى الفقراء فاوا سيهم بها في الشونيزي وغيرها و اكون على حالي ، فاذا جاء العشاء كنت اتقدم الى الابواب و اسئل كِسرات فافطر عليها »

و من الفتوة : الصبر على معاشرّة الخلق و الاكتفاء لمن لا بُدّ منه . سمعت عبد الله بن محمد بن اسفندياران

(١) الاصل : حلد

(٢) في الاصل : يزينا

(٣) هكذا في الاصل لعله اشترى .

يقول سمعت الحسن بن علقمة يقول ، سمعت
يحيى بن معاذ رحمه الله يقول : « معاشر الخلق بلاءٌ
وفي الصبر فيهم عناءٌ » فان كان لا بدّ فاصحب الاثقياء
واصحب معهم وتأدّب بآدابهم وتخلّق باخلاقهم تكن من
الابرار في القيامة غداً .

و من الفتوة : التواضع و ترك التكبر مع الاخوان .
سمعت علي بن محمد القزويني يقول ، سمعت ابا الحسين
المالكي يقول قال بعض الحكماء : « ليس عقوبات التكبر
[الا] ان يستصغر الناس قدر صاحبه ويستثقلوا امره »

و من الفتوة : اتمام الصنعة اذا ابتدأت بها . انشدني
سعيد المعداني لابي الحسن بن ابي البغل (١)
« بدأت بفضل صار فرضاً تمامه

و انت لمفروض العوائد عائدٌ

فأخاطر ببالٍ منك أمرى فإنه

سُتبتق لك الشكر الايادي الخوالدُ

تلطف بما فيه صلاحى اتخذ يداً

فان الايادي في الرقاب القلائدُ »

(١) في الاصل : الفعل

ومن الفتوة : ان لا يزدريَ باحدٍ من الخلق . سمعت
ابا القاسم جعفر بن احمد الرازي يقول ، سمعت اخي
ابا عبد الله يقول قام بنان الجمال الى مخنثٍ فامرته بالمعروف
فقال له المخنث : « ارجع كفاك مابك » فقال : « وما بي
ويلك ؟ » قال : « انك خرجت من بيتك و عندك انك
خيرٌ مني ، يكفيك هذا » .

ومن الفتوة : تصديق الصادقين في الاخبار عن انفسهم
ومشايخهم وترك الانكار عليهم . سمعت ابا القاسم المقرئ
يقول : « اوائل بركة الدخول في التصوف تصديق الصادقين
في الاخبار عن انفسهم ومشايخهم بنعم الله عليهم و اظهار
كراماته عليهم » .

ومن الفتوة : مقابلة جفوة الاخوان با ل احسان
والعتب والاعتذار (١) . سمعت عبيد الله بن عثمان بن يحيى
يقول ، سمعت جعفر بن محمد بن نصير بن مسروق يقول :
« جفوت مرة ابا القاسم الحداد رحمه الله فكتب الى »

ستدكرني اذا جرت غيري وتعلم انني لك كنت كنزاً
بذلت لك الصفاء بكل ودٍ وكنت كما هويت فصرت حزناً
وهنت اذا عززت وكنت ممن يهون اذا اخوه عليه عزاً
ستمكث نا دماً في الارض مني وتعلم أن رأيك كان عجزاً

(١) هكذا في الأصل

فرجعت اليه فقال : « ما هزرتك للاعتذار لكن استملت بك الى الوفاء » .

ومن الفتوة : كرم الصحبة والقيام بحسن الادب فيها .
وهو أن يصحب من فوقه بالتعظيم و يصحب اشكاله بالموافقة والالفة و يصحب من دونه بالعطف والشفقة والرحمة ، و يصحب الوالدين بالخضوع والمطاوعة ، و يصحب الاولاد بالرحمة وحسن التأديب ، و يصحب الاهل بحسن المداراة ، و يصحب الاقارب بالبرّ والصلة ، و يصحب الاخوان بصدق المودة ودفع المجهود في المحبة ، و يصحب الجيران بكفّ الاذى ، و يصحب العامة ببشاشة الوجه ولين الكف ، و يصحب الفقراء بتعظيم حرمتهم ومعرفة اقدارهم ، و يصحب الاغنياء باظهار الاستغناء عنهم ، و يصحب العلماء بقبول ما يشيرون به عليه ، و يصحب الاولياء بالتدلل والانقياد لهم وترك الانكار عليهم ، و يجتنب في اوقاته صحبة المبتدعين والمدّعين والمظهرين بالزهد رغبة في استتباع الناس واخذ ما في ايديهم .

ومن الفتوة : معرفة اقدار الرجال . سمعت جدى يقول :
كان ابو عثمان يقول : « من جَلّ مقداره في نفسه جَلّ اقدار الناس عنده ومن صغُرَ قدره في نفسه صغُرَ اقدار الناس عنده » .

و من الفتوة : ان لا يبخون الأصحاب والاخوان
 فيما يفتح لهم . سمعت منصور بن عبد الله يقول سمعت
 ربيع الكاعني بالرملة يقول : كنت اجالس الفقراء ففتح
 عليّ بدريهات فخرجت بها اليهم ، فخاطبتني نفسي ان
 آخذ منها درهما لنفسى فاخذت درهما فخرجت بها اليهم .
 فلما كان بعد ايام هاج في قلبي شهوة ، فخرجت الى السوق
 فدفعتها الى البقال فاذا الدرهم قد صار نحاساً ، فردها عليّ :
 فترددت الى السوق مراراً كل ذلك يرد عليّ فرجعت
 الى الاصحاب و قلت : يا اصحابنا اجعلوني في حيل فقد
 غششتكم بهذا الدرهم ، فاستلبوا الدرهم من يدي وخرجوا
 به الى السوق واشتروا به خبزاً وعنباً فجاءوا به فجلسنا واكلنا .
 و من الفتوة : اسقاط العجب عن النفس جهده .
 كذلك قال ابراهيم الخواص رحمه الله « العجب يمنع من
 معرفة قدر النفس والعجلة تمنع من اصابة الحق والرفق
 والحزم يمنعان من الندامة ولا قوة الا بالله » .

و من الفتوة : ان لا تلجئ اخوانك الى الاعتذار . سمعت
 عبد الله بن محمد الدامغاني يقول ، سمعت الحسن بن علوية
 يقول ، سمعت يحيى بن معاذ الرازي رحمه الله يقول : « ليس
 بصديق من الجأك الى الاعتذار ، و ليس بصديق من لم
 يعطك قبل السؤال » .

ومن الفتوة : مجانبة الحسد . سمعت ابا لقاسم ابراهيم بن محمد النصر اباذى يقول ، سمعت عبدالرحمن بن ابي حاتم يقول : « من علامة الفتيان ان لا يحسدوا احداً على ما آتاه الله من فضله ؛ ولا يعيروا احداً على ذنب مخافة ان يُبليهم الله بمثله ؛ وان يرَضَوْا بما قضى الله لهم وعليهم . »

ومن الفتوة : استعمال الاخلاق الجميلة . سمعت النصر اباذى يقول ، سمعت بعض فتياننا يقول : « حسن الخلق هو التمسك بكتاب الله واتباع سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ، وبسط الوجه ، وكف الاذى ، وبذل المعروف وهو الذى اختاره الله تعالى لنبيه عليه السلام بقوله : « خذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ (١) »

ومن الفتوة : ما ذكره ابو بكر الوراق رحمه الله قال : « كان الفتيان فى الزمن الاول يمدحون الاخوان ويزمونه انفسهم ، فاليوم يمدحون انفسهم ويزمونه اخوانهم ؛ وكانوا يختارون للاخوان التمتع والراحة ولانفسهم الشدة والمكابدة ، والآن يختارون للاخوان الشدة ولانفسهم التمتع والراحة . »

(١) سورة الاعراف : ١٩٩

و من الفتوة : ان يشتغل الانسان بوقته دون ذكر ما مضى وما هوآتٍ . سمعت عبد الله بن [عثمان بن] يحيى يقول سمعت جعفر الخلدى يقول حدثنا محمد بن الفضل ، حدثنا احمد بن شاهوية ، حدثنا يحيى بن معاذ رحمه الله قال : « حسرة امور مضت وتدير امور بقيت ذهبت ببركة عمرك » .

و من الفتوة : ما سمعت عبيد الله بن يحيى قال ، سمعت جعفر يقول ، حدثنا محمد بن الفضل عن احمد بن خلف يقول سمعت احمد بن شاهوية ، سمعت يحيى بن معاذ يقول : « ثلث خصال تصلح لك اعمالك و اخلاقك : ان تلاحظ الاغنياء بعين النصيحة لا بعين البغى ، وتلاحظ الفقراء بعين التواضع لا بعين الكبر و تلاحظ النساء بعين الشفقة لا بعين الشهوة » .

مركز تحقيقات كويتى

و من الفتوة : الانفاق على الاخوان . سمعت ابا بكر الرازى يقول سمعت محمد بن عبد الله الكتانى يقول : « كل نفقة العبد يُسئل عنها الانفقة الاخ على اخيه ، فان الله يستحي ان يسئله عنها » .

و من الفتوة : الشفقة على المطيعين و العصاة . سمعت محمد بن عبد الله بن شاذان يقول ، سمعت ابا بكر الحربى يقول ، سمعت ابراهيم الاطروش يقول : « كنا قعوداً

مع معروف الكرخي رحمه الله على الدجلة ، اذ مرّ بنا قومٌ
احداث في سُماريةٍ يلعبون ويضربون بالدف ويشربون ؛
فقال بعض اصحابه ! « يا ابا محفوظ اما ترى الى هؤلاء
في هذا البحر يعصون ربهم ، ادعوا الله عليهم » . قال
فرفع يده الى السماء وقال : « الهى وسيدى استلك
ان تفرّحهم في الاخرة كما فرّحتهم في الدنيا » . فقال له
بعض اصحابه : « انما قلنا ادعوا الله عليهم » . فقال :
« اخواني اذا فرّحهم في الاخرة تاب عليهم » .

ومن الفتوة ان تنسى معروفك عند اخوانك وتعرف
مقاديرهم . سمعت ابا بكر محمد بن عبد العزيز يقول ،
سمعت ابا القاسم اسحق بن محمد يقول قلت لابي بكر الوراق
وقت مفارقتي اياه : « من اصحب ؟ » قال : « اصحب من
ينسى معروفه عندك واياك ومن يحفظ مسأوبك ويعدّ
ذلك عليك ليلاقيك او يقول ذلك فيك ، ولا تصحب
من قدرك عنده على قدر حاجته اليك » .

ومن الفتوة : ان يراعى العبد سرّه وباطنه اكثر من
مراعاة ظاهره لان السرّ موضع نظر الله تعالى والظاهر
موضع نظر الخلق . سمعت ابا بكر الرازي يقول ، سمعت
ابا يعقوب السوسى يقول : « من الناس من يجتهد في حفظ

لسانه خمسين سنة ان يجرى عليه لحن ولا يحفظ سره حتى لا يجرى عليه لحن والمغبون من يكون هذه صفته .

ومن الفتوة : حفظ الاداب في العشرة كما قال سهل بن عبد الله : «عاشر اعدائك بالعدل واصدقائك بالكرم والوفاء» .

ومن الفتوة : حفظ الادب في الخلوات مع الله تعالى . سمعت ابا نصر الاصبهاني يقول ، سمعت ابا محمد الجريري يقول : « ما مدت رجلي في الخلوة قط » وقله استعمال الاداب مع الله تعالى اولى ؟ . وسمعت ابا بكر الرازي يقول ، سمعت عمر البسطامي رضي الله عنه يقول ، سمعت ابي يقول ، سمعت ابا يزيد رحمه الله يقول : « قت ليلة اصلي فعييت فجلست ومددت رجلي ، فسمعت قائلا يقول اوهااتفا : من يجالس الملوك يجب ان يجالسهم بحسن الادب » .

ومن الفتوة حفظ المودة القديمة . كذلك روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : « ان الله يحب حفظ الود القديم » (١) . سمعت ابا بكر الرازي ، [يقول] سمعت محمد بن عبد الله يقول ، سمعت جعفر بن نصير يقول ، سمعت ابا محمد المغازلي يقول : « من اراد ان تدوم له المودة فليحفظ مودة اخوانه القداماء » .

(١) مضي هذا الحديث ،

ومن الفتوة : ستر الاحوال . كما قال سهل بن عبدالله :
«خمس اشياء فيها (١) جوهر النفس : فقير يظهر الغناء ،
وجائع يظهر الشبع ، ومحزون يظهر الفرح ، ورجل بينه
وبين انسان عداوة فيظهر له المحبة ورجل يصوم النهار
ويقوم الليل ولا يظهر ضعفاً » .

ومن الفتوة : مراقبة الظاهر والباطن . قال ابو علي
الجوزجاني : « ان الاستقامة هو اقامة القلب مع الله بالموافقة ،
ومجاهدة الظاهر بالمخالصة » .

ومن الفتوة : مجانبة الهوى وازالة المعاتبة . لاتدع
زمامك في يدى هواك فيكون قائدك الى الظلمة ، لانها
خلقت من الظلمة . واتبع العقل فان العقل يقودك الى
الانوار والمواصلة الى الجبار .

ومن الفتوة : تطهير البدن من المخالفات وتزيينها بالموافقات
لذلك حكى عن ابي علي الجوزجاني انه قال : « زين نفسك
بالورع والزهد ، واغسلها بالخوف والحزن ، والبسها
ثوب الحياء والحب ، ثم سلمها الى ربك بالرضاء
والتفويض ليحوظها لك » .

(١) في الاصل : فيها

و من الفتوة : مجانبة قرناء السوء لئلا يقع في بليّة .
سمعت عبد الله بن محمد بن اسفندياران الدامغانى بها يقول ،
سمعت الحسن بن علوية يقول ، سمعت يحيى بن معاذ يقول :
« على قدر اختلاطك بخلطاء السوء تقع في التخليط ، ومن
حَفِظَ ظاهره عن صحبتهم ومخالطتهم حَفِظَ الله عليه
باطنه ان يرغب فيهم ويميل اليهم » .

و من الفتوة : ان يبخل العبد بدينه ويجود بماله .
كذلك سمعت عبد الله بن محمد بن اسفندياران الدامغانى
بها يقول ، سمعت الحسن بن علوية يقول ، سمعت يحيى
بن معاذ الرازى رحمه الله يقول : « المؤمن يُخَدَعُ عن
ماله ولا يُخَدَعُ عن دينه ؛ و المنافق يُخَدَعُ عن دينه
ولا يُخَدَعُ عن ماله » .

و من الفتوة : ان يختار العبد سيّده على جميع الاموال
و العروض . سمعت ابا على البيهقي يقول ، سمعت ابا بكر
محمد بن يحيى الصولى يقول : بلغنى انّ امير المؤمنين المأمون
رحمه الله دخل يوماً دَارَهُ فقال لحاشيته و غلماناه : « من
اخذ من هذه الدار شيئاً فهى له » قال فعدا كل واحد
منهم واخذ منها ما امكنه . وكان غلاماً واقفا على رأسه
لا يلتفت اليهم ولا الى شئى مما اخذوه . فقال المأمون للغلام :

«خذ انت ايضا شيئاً» . فقال : «حقيقة» تقوله
يا امير المؤمنين ان ما اخذته فهولى ؟» فقال : «نعم» .
قال ، فجاء الغلام وعانق المأمون امير المؤمنين وتعلق به ،
فقال : «انا لا اريد غيرك» . فاعطاه اضعاف ما اخذ
الجماعة وكان بعد ذلك لا يرى به احداً .

و من الفتوة : ان لا يغفل عن اخوانه في وقت من
الاقوات . والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا
محمد وآله اجمعين .



مركز تحقيقات كميپتر علوم اسلامی

الجزء الرابع من كتاب الفتوة مما جمعه الشيخ ابو عبد
الرحمن محمد بن الحسين السلمى

بسم الله الرحمن الرحيم ، عليه توكلت واليه انيب .

ومن الفتوة : ان لا يغفل عن اخوانه فى وقت من الاوقات . قال ابو محمد الجريرى : « الوفاء هو افاقة السرّ عن رقدة الغفلات وفراغ الهمم عن فضول الآفات » .

و من الفتوة : الاستغناء عن الناس وان لا يذلّ لهم بسبب طمع . لذلك قال معاوية بن ابي سفيان رحمه الله : « من قبل صلتك (١) فقد باعك مروءته واذلّ لقد رتك عزه » . انشدنى القاضى ابو على الحسين بن احمد البيهقى لمحمد بن حازم :

للبس ثوبين بالييينِ وطى يومٍ و ليلتين

(١) بمعنى الاحسان والجانزة

أَهْوَنُ مِنْ مِئْتَةٍ لِقَوْمٍ . أَغْضُ مِنْهَا جَفُونَ عَيْنٍ
 وَاِنِ وَا ن كُنْتَ ذَاعِيَالٍ قَلِيلُ مَالٍ كَثِيرُ دِينٍ
 كَلَسْتَعِيفٌ بِرِزْقِ رَبِّي حَوَانُجِي بَيْنَهُ وَبَيْنِ

ومن الفتوة : السرور بقاء الاخوان . قال اسمعيل بن
 ابي امية : « لقاء الاخوان وان كان يسيراً أغنم كثيراً » .
 وقال ابن المبارك رحمه الله : « لقاء الاخوان عون على الدين
 ومسألة اللهموم » . وقال سفيان الثوري رحمه الله :
 « لم يبق في الدنيا شيء استلذُّ به الا لقاء الاخوان » .

ومن الفتوة : الابتداء بالصنعة قبل المسألة . وقال
 سعيد بن العاص رحمه الله : « أَحْسَنُ الْمَعْرُوفِ مَا كَانَ
 ابْتِدَاءً مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ . فَمَا إِذَا آتَاكَ يَدٌ وَرَدَّمَهُ فِي وَجْهِهِ
 لَا يَدْرِي أَعْطَاهُ أَمْ تَمَنَعَهُ فَوَاللَّهِ لَوْ خَرَجْتَ لَهُ عَنْ جَمِيعِ مَلِكِكَ
 مَا كَانَ مِكَافَأَةً لِيَذَلِكَ » . انشدني ابودر (١) المنذر الوراق
 بالكوفة لبعضهم :

لَعَنَ اللَّهُ نَائِلًا أَرْتَجِيهِ مِنْ يَدِي مَنْ أَرِيدُ أَنْ أَقْتَضِيهِ .

(١) في الاصل : ابودر

ومن الفتوة : البدار الى قضاء حوائج الاخوان . قال
سفيان الثوري رحمه الله : « ليس من اخلاق الله الكرام
التواني عن قضاء حوائج الاخوان اذا استمكن منها » .
وقال المأمون للفضل بن الربيع : « اغتتم قضاء حوائج
من رفع اليك حاجة ، فان الدهر اجورٌ و الفلك ادور
والعمر اقصر من ان يتمَّ حالٌ او يدومَ سرورٌ » .

ومن الفتوة : التلطف بالفقراء والحياء من الاشراف .
وقال الاعمش : كان ابراهيم عليه السلام اذا اتاه الرجل
الضعيف أقبل عليه واذا اتاه الشريف استحيا منه .

و من الفتوة : الحلم عن السفه والصفح عن المسيئ .
اخبرنا ابوبكر المفيد اجازة ، حدثنا محمد بن عيسى القرشي
سمعت ابي يقول : اوصى رجل ابنه فقال : « يا بني احلم
عن سفه عليك ، واصفح عن اساء اليك ، ودع للصالح
موضعاً لديك ليسم لك اصدقائك ، ويستحي منك
اعدائك » .

ومن الفتوة : ان لا يمل اخوانه ويثبت على مودته .
سمعت الشيخ اباسهل محمد بن سليمان يقول انشدنا ابن
الانباري قال انشدنا احمد بن يحيى :

وليس خليلي بالملول ولا الذي اذا غبت عنه باعني بخليل
ولكن خليلي من يدومُ وصالهُ

و يحفظ سرّي عند كلّ دخيل

سمعت ابا الفتح القواس الزاهد ببغداد يقول : « من ملّ
اخوانه بلاسبب فاعلم ان مودته لم تكن الا لطميع » .

ومن الفتوة : ان يكون العبد شريفَ الهمة في امر دينه
و دنياه . سمعت محمد بن عبد الله الرازي يقول ، سمعت
جعفر بن محمد الخواص يقول ، سمعت الجنيد رحمه الله
يقول : « قيمة كل امرئ همته . فمن كانت همته الدنيا
فقيمته لاشيئي ، ومن كانت همته الاخرة فقيمته جنّةٌ
عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ، ومن كانت همته رضا الله
تعالى ، فلا قيمة له في السموات والارضين غير الرضوان .
قال الله تبارك وتعالى « وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ اَكْبَرُ » (١)
قال ابو الطيّب الشيرازي : قلت لابي بكر الطمستاني رحمه الله
وقت مفارقتي اوصيني فقال « الهمة الهمة » . انشدني
ابو علي الجعفرى البصرى قال انشدني اسماعيل بن عباد
لنفسه :

وقائلةٍ لم علتك الهمو م وأمرك مُمتثلٌ في الأُمم

(١) سورة التوبة : ٧٢

فقلت ذرّيني في غصتي فانّ الهموم بقدر الهمم .
سمعت ابا احمد الحيرى يقول ، سمعت ابا على الثقفى يقول :
« كن شريف الهمّة فان الهمم تحمل الاشياء ، لا النفوس »
وانشده :

حَمَلَمَ القلب ما لا يحمل البدن
والقلب يحمل ما لا يحمل البدن .

و من الفتوة : ان يحفظ العبد على نفسه هذه الأشياء
الخمسة (١) ولا يخل بواحدة منها : الامانة ، والصيانة ،
والصدق ، والصبر ، والاخ الصالح ، و اصلاح السريرة .
فمن ضيع واحدة منها فقد خرج عن حدود اليقين . قال
بعض الحكماء : « من وجدته منه هذه الستة اشياء فاحكم
له بالفتوة التامة وهوان يكون : شاكراً بقليل النعمة ،
صابراً على كثير الشدة ، يدارى الجاهل بحلمه و يؤدّب
البخيل بسخاوته ولا يزيد فيما عمله لمحمدة الناس ولا
ينقص مما كان يعمل من قبل مذمتهم » . وقال يحيى بن
معاذ رحمه الله : « الفتوة : الصفاء ، ثم السخاء ، ثم الوفاء ،
ثم الحياء » .

وقال ابو الحسن بن سَمْعُون رحمه الله : « الفتوة ان لا
تعمل عملاً في السرّ تستحي منه في العلانية » . وقال

(١) في الأصل : الخمسة الأشياء

ابوالحسين المالكى رحمه الله : « الفتوة كرم الاخلاق و صفاء
الاسرار » . وقال ابو عمرو الدمشقى رحمه الله : « الفتوة النظر
الى الخلق بعين الرضاء و الى نفسك بعين السخط و معرفة
حقوق من هو فوقك و دونك و مثلك ، و ان لا تُعرضَ عن
اخوانك بزلة او جفوة ، او بلاغ كذب . فمن احبَّ
اخاً من اخوانه يجب عليه ان يرى جفائه و فاءً و اعراضه
اقبالاً و لا ينسحط منه حالاً و لا خلقاً فاذا لم يكن هكذا ،
كانت محبته مدخولة » . انشدنا ابو سعيد الرازى قال انشدنا
ابن الانبارى :

سألزم نفسى الصَّفْحَ عن كَيْلِ مُجْرِمٍ
وَ انْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَمَلِي الْجَرَائِمُ

فَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ :
شَرِيفٌ وَ مَشْرُوفٌ وَ مِثْلُ مُقَاوِمٍ

فَأَمَّا الَّذِي فَتَوَّقِي فَأَعْرِفِي قَدْرَهُ
وَ الزِّيمُ نَفْسِي الْحَقُّ وَ الْحَقُّ لَازِمٌ

وَ أَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَإِنْ زَلَّ أَوْ هَفَا
عَلِمْتُ بِإِنَّ الْحُكْمَ لِلْفَضْلِ حَاكِمٌ

وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَأِنْ قَالَ ، صُنْتُ عَنْ
مَقَالَتِهِ عِرْضِي وَإِنْ لَأَمْ لَأَثِمُ .

ومن الفتوة : ان يكافئ بالمودة مثله لانه لاجزاء للمودة
الآ المودّة . اخبرنا ابو بكر المفيد اجازة ، حدثنا الحسين
بن اسمعيل الربيعي ، حدثنا الفهرى عن ابن المبارك رحمه الله
قال : « من جمع لك مع المودة الصافية رأياً حسناً فاجمع له
مع المودّة الخالصة طاعة لازمة »

ومن الفتوة : الشفقة على الاخوان في كل الاحوال .
كذلك سئل الجنيد رحمه الله عن الشفقة على الخلق فقال :
« ان تعطيهم من نفسك ما يطلبون ولا تحملهم ما لا يطيقون
ولا يخاطبهم بما لا يعلمون » . وسئل بعضهم « كيف شفقتك
على اخوانك ؟ » فقال : « ان الذُّبَابَ لَيَسْقُطُ عَلَى وَجْهِهِ ،
فاجد لذلك الماء » وانُشِدَتْ في معناه :

واشفق ان تمشي على الارض غيرة

فليتك خدتي ما حيت وطيتا

سئل رويم رحمه الله : « كيف شفقتك على
اخوانك ؟ » فقال : « يا اخي اعلم انه ما سرني شيئي
من الدنيا الاسرور اخواني ، ولا احزني منها شيئي »

الآ ما حزنوا عليه . وسئل بعض الفتيان : « كيف
 محبتك لآخوانك وكيف شفقتك عليهم ؟ » فقال : « احسد
 عيني اذا ابصرتهم ، كيف لاتكون جوارحي كلها عيوناً
 فتبصرهم ؛ واحسدُ سمعي اذا سمع كلامهم ، كيف لاتكون
 جوارحي كلها سمعاً فيسمع كلامهم » ، قال : « وكنت
 ليلة عند الخضر رحمه الله ، فغنى قوال غنة (١) فلم
 تبق في جـارحة ، الا تمنيت انها اذن . فقال له الشيخ :
 ما للاحباب والتمنى قل : « الآ تحققت (٢) انها اذن »
 وانشيدت لبعضهم في قريب من هذا :

وَ فِي الْاَشْفَاقِ اِنِّي لَاحْسُدُ نَاطِرِي
 عَلَيْكَ حَتَّى اَغْضُ اِذَا نَظَرْتُ اِلَيْكَ
 وَ اَرَاكَ تَخْطُرُ فِي شَمَائِلِكَ الَّتِي
 هِيَ فِتْنَتِي فَاَغَارُ مِنْكَ عَلَيْكَ
 مِنْ فَرَطِ اَشْفَاقِي وَ دِقَّةِ غَيْرَتِي
 اِنِّي اَغَارُ عَلَيْكَ مِنْ مَلَكَئِكَ
 وَلَوْ اسْتَطَعْتُ جَرَحْتُ لَفُظَكَ عَامِلاً
 اِنِّي اَرَاهُ مُقْبِلاً شَفَتَيْكَ (٣)

(١) في الأصل : غنت
 (٢) في الأصل : تحققت
 (٣) في الأصل : شفقتك

وسئل بعضهم «كيف شفقتك ومحبتك لصديقك؟»
فقال: «أشتهى إذا رايتَه ان لا ارى شيئاً سواه حتى
اراه واذا سمعت كلامه اشتهى ان لا اسمع شيئاً حتى اسمعه» .
وانشدت في هذا المعنى :

و لو انى استطعت غمضت عيني ؛

فلم ابصر بها حتى اراكا . (١)

وقال بعضهم : أصمتنى سرهم ايام فرقتهم هل كنت
تعرف سرّاً يورث الصمما .

ومن الفتوة : ان يتعهد (٢) الانسان حال من ولاه الله
امرهم ويحمل تعهد نفسه . روى عن عبد الله بن عمر
رضى الله عنهما انه كان يشبع عبده ويجوع ، ويكسوهم
ويعرى ، ويؤثرهم باسباب الارقاق ويقول : «اهون
شيئى على نفسى ، كما اتيقن من شرها» .

و من الفتوة : ان يجتنب الانسان الغضب جملةً .
حكى عن معاوية بن ابي سفيان رحمه الله انه قال : « ما
غضبي على ما املكه وما غضبي على من لا املكه ؟ ان
كنت ما لكأ فانى قادر على الانتقام فلم الزم نفسى الغضب ،

(١) في «مقدمة في التصوف» للمؤلف : القائل ، المتنبى و اللفظ
هكذا و لو انى استطعت حفظت طرفى فلم انظر به حتى يراكا .
(٢) في الأصل : يتعمد

و ان كنت غير مالك فلا يضره غضبي ، فلم ادخل
الغضب على نفسي .

ومن الفتوة : ان يحفظ عليه آداب الاوقات . سمعت
ابا الحسين الفارسي يقول سمعت جعفر الخلدی يقول
سمعت الجنيد يقول : « ارفع الاعمال حفظ آداب الاوقات
وهو ان لا يطالع العبد غير حده ولا يقارن غير وقته
ولا يوافق غير ربه » . وقال محمد بن علي الترمذی
رحمه الله : « ما احدٌ قام بحفظ الادب في كل الاوقات
والاحوال الا المصطفى صلى الله عليه وسلم قال في الدنيا :
« أَسَلَمْتُ نَفْسِي إِلَيْكَ وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَيْكَ
وَأَجَلَّاتُ ظَهْرِي إِلَيْكَ (١) » وقال : « أَعُوذُ بِكَ
مِنْكَ (٢) » واما حين كان في الحضرة اخبر الله تعالى عنه
فحلاه ربه عز وجل اذ ذاك باحسن حيلة وهو قوله
مثنياً عليه : « وَ اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ (٣) »

و من الفتوة : ان يرى العبد الخير كله في اخوانه
و يبرئ نفسه منه لما يعلم من شرها . سمعت جدتي

(١) بخارى ، دعوات ، ٥٥ ؛ مسلم ، ذكر ، ١٧

(٢) مسلم ، صلاة ، ٤٤ ؛ ورواه أيضا اصحاب السنن الاربعة عن

عائشة رضی الله عنها .

(٣) سورة القلم : ٤

رحمه الله يقول ، سمعت ابا عبد الله السجزي يقول « لك فضل مالم ترفضك ، واذا رأيت فضلك فلا فضل لك » .
 سمعت ابا الحسين الفارسي يقول ، سمعت ابا علي الانصاري يقول ، سمعت الشاه بن شجاع الكيرماني رحمه الله يقول :
 « لاهل الفضل فضل مالم يرووه فاذا رأوه فلا فضل لهم ؛
 ولاهل الولاية ولاية مالم يروها فاذا رأوها فلا ولاية لهم » .
 وقال الشاه لابي حفص رحمه الله : « ما الفتوة ؟ » قال :
 « استعمال الاخلاق » .

ومن الفتوة : ان يخلص لاخوانه ظاهراً و باطناً
 ومغيباً ومشهداً . سمعت الحاكم ابا احمد الحافظ يقول :
 قال بعض الحكماء : « ان من مواجب الاخوة على الفتيان
 مودة الأخ لآخيه بقلبه خالصاً وتربيته بلسانه ورفده
 بماله وتقويمه بآدبه وحسن الذب (١) عنه في غيبته » .

ومن الفتوة : ان يصحب انسان مَن فوقه في الدين
 ومن دونه في الدنيا . وقال عثمان بن حكيم : « اصحب من
 هو فوقك في الدين ومن هو دونك في الدنيا . فان صحبة من
 فوقك في الدين يصغر في نفسك طاعاتك و صحبة من
 دونك في الدنيا تُعَظِّمُ في عينك نعم الله تعالى » .

(١) الدفاع عنه

وقال داود الطائي رحمه الله : « اصحب المتقين فانهم ايسر
اهل الدنيا عليك مؤنة واكثرهم معونة » .

و من الفتوة : ان يثق العبد بربه في كل احواله .
قال سفيان بن عيينة قيل لابي حازم : « ما مالك؟ »
فقال : « لي مالان : الثقة بالله و الاياس مما في ايدي الناس »

و من الفتوة : ان يكون شفقة العبد على اصدقائه
اكثر من شفقتهم على اقراربه . سمعت الحسين بن يحيى
الشافعي يحكى عن جعفر بن محمد الصادق قال : « مَنْ
لم يكن لاخيه كما يكون لنفسه لم يعط الاخوة حقها .
الاترى كيف حكى الله تعالى في كتابه انه في القيامة يفرّ
الابن من ابيه والاخ من اخيه؟ ثم ذكر في ذلك الموقف
شفقة الاصدقاء بقوله : « فَمَالَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا
صَدِيقٍ تَحِيْمٍ (١) » .

و من الفتوة : حفظ الجوارح ظاهراً و باطناً . سئل
ابوالحسن البوشنجي : « ما الفتوة؟ » فقال : « ان لاتعمل
شيئاً تستحي من كرام الكاتبين في ذلك » . و قال حذيفة
المرعشي رحمه الله : انما الفتوة حفظ اربعة اشياء :
عينك ولسانك و قلبك و هواك . فالزم عينك ان لا

(١) سورة الشعراء : ١٠١

تنظر الى مالا يحل له و انظر لسانك لا تتقل به الا
ما وافق الصواب والحق وانظر قلبك لا يكون فيه على
مسلم غش وحقداً ، وانظر هواك لا يهوى شيئاً من الشر .

ومن الفتوة : ما سألت عنها ابا الحسين بن سمعون
رحمه الله ، فقال : « هي في خصال احدها قلة الخلاف
وحسن الانصاف واسقاط طلب العثرات وتحسين ما يبدو
من العورات والتماس المذرة واحتمال الاذى والرجوع
باللائمة على النفس وطلاقة الوجه للصغير والكبير وبذل
المعروف والنصيحة للخلق وقبول النصيحة منهم ومؤاخاة
الاولياء ، ومداراة الاعداء ، هذه ظواهرها الى ان نتكلم
في حقائقها . »

ومن الفتوة : ان يستوى سر العبد وعلانيته . فقد حكى
ابودجانة عن ذى النون المصرى رحمه الله انه قال :
« من عمل في السر عملاً يستحي منه في العلانية فليس
لنفسه عنده خطر ولا قدر . »

ومن الفتوة : تجريد السر عن الاكوان ومن فيها .
وقال ابوالعباس بن عطاء : « من لم يتجرد عن الدنيا
بسرّه ولم يتخل (١) عن الخلق بسرّه ولم يتعرّ (٢) عن

(١) في الاصل : تخلّا

(٢) في الاصل : ولم يتعرا .

نفسه بسرّه كيف يتفرد لمولاه؟ فن تخلى (١) بسرّه عما
سواه وتفرد بسرّه مع مولاه كُشِفَ له العطاء فيمميزين
ما يرّضي مولاه وما يسخطه .

ومن الفتوة : ان يعتمد الانسان في مخافته على ربّه
دون غيره . فان بعض السلف قال لرجل من العقلاء :
«لوا اتخذت ضيعةً فادّخرتها لعيالك واولادك؟» فقال :
«بئس ما اشرت به عليّ بل ادّخرها عند ربّي لنفسى
وادّخر لعيالى واولادى ربّي» .

ومن الفتوة : ايثار موافقة الاصدقاء على موافقة الاقارب
والاجانب . انشدني ابو علي بن عمر الحافظ قال انشدني
بشر بن موسى لبعضهم :

اميل مع الصديق عليّ ابن امي وَاخُذْ لِلصديقِ مِنَ الشقيقِ
وان الْفَيْتَنِي حَرّاً مُطَاعاً فانك واجدى عبد الصديق
أُفَرِّقُ بَيْنَ مَعْرُوفِي وَمَنْتِي

وَآجَمُ بَيْنَ مَالِي وَالْحَقُوقِ

ومن الفتوة : التناهي في كرامة الاخوان . كذلك ذكر
ابو محمد الجريري قال دعانا ابن مسروق رحمه الله الى بيته ،

(١) « تجلّي

فاستقبلنا صديقاً لنا فسألناه ان يساعدنا الى بيت الشيخ
و قلنا نحن في دعوته ، فقال : كيف اجيئ وهو لم
يدعني ؟ ثم قال : « لا تخالف اخواني » . فحضر معنا ،
فلما بلغنا الى باب الشيخ اخبرنا الخبر فقال له الشيخ « جعلت
موضعي من قلبك ان تجيئ الى منزلي من غير ان ادعوك
على كذا وكذا ؛ ان مشيت الى موضع جلوسك الا
على خدي » قال : والحننا عليه وحلف ، فبسطنا
له رداءً على الاض فوضع عليه خده وحلنا الفتى بين
اثنين يضع قدمه على خده حتى بلغ مجلسه .

ومن الفتوة : الصبر على الاخوان وترك الاستبدال
بهم . فانه روى ان داود النبي عليه السلام قال لابنه
سليمان عليه السلام : « لاتستبدلن باخ لك قديم اخا
مستفاداً ما استقام لك منه حالة » . فانك ان فعلت ذلك
تغيرت نعم الله تعالى عليك ولا تستقل عدواً واحداً ولا
تستكثر الف صديقاً

ومن الفتوة : الصبر على تدبير الله له . حكي ان
رجلاً شكاً الى حكيم فقال : « يا اخي امدبيراً غير الله
تعالى تريد ؟ » وقال بعضهم : « من لم يصبر على تدبير
الله تعالى له لم يصبر على تدبيره لنفسه » . وقال الواسطي
رحمه الله : « من رأى نفسه لله وراى الاشياء لله استغنى

عن جميع الاشياء بالله». و قال ابوالعباس الدينورى
رحمه الله: «من دبر لنفسه ندم في عواقب امره؛ ومن
رضى بتدبير الله تعالى له حمد ابتداء امره وانتهائه».

ومن الفتوة: قيام الاكابر الى خدمة الاصاغر اذا
دعاه او كان عنده وترك الانفة عن القيام الى خدمة
الضيف. اخبرنا على بن الحسن بن جعفر الرضا الحافظ
بيغداد، حدثنا احمد بن الحسن دُبَيْس الخياط، حدثنا
سليمان بن الفضل البلخي، حدثنا ابن اكرم قال: «كنت
ليلةً عند المأمون امير المؤمنين رحمه الله، فعطشت في جوف
الليل، فقمتم لاشرب فقال: «مالك يا يحيى ليس تنام؟»
قلت: انا والله عطشان يا امير المؤمنين. فقال: ارجع الى
موضعك، وقام والله الى البرادة فسقاني كوز ماء وقال
لى: لوم بالرجل ان يستخدم ضيفه، ألا أخبرك، ألا
أطرفك، الا أحدك ذلك فقال: حدثنا الرشيد، حدثنا
المهدى، حدثنا المنصور عن ابيه عن عكرمة عن ابن
عباس قال: حدثني جرير بن عبدالله رضى الله عنهم
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «لَوْمٌ بِالرَّجْلِ
أَنْ يَسْتَعْدِمَ ضَيْفَهُ» (١).

ومن الفتوة: العيش بعد مفارقة الاخوان والاحبة.
سمعت الحسين بن يحيى يقول، سمعت جعفر بن محمد

(١) روى الديلمي في مستند الفردوس و البزار نحوه عن ابن عباس:
«سخافة بالمرء ان يستخدم ضيفه» فيض القدير، ج ٤ ص ١٣

يقول : رُوِيََ الجنيّد رحمة الله يوماً جالساً متفكراً
مهموماً فقيل له : « ما الذي احزنك يا ابا القاسم ؟ » فقال :
« فقدت السرّ في الخلوة وفقدت الاخوان الذين كنت
آنس بهم ودون هذا مما يُهدّ الثبَدان ويشغل
القلْب ! » وانشد :

ذم المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الاقوام .

انشدنا عل بن عمر الحافظ ببغداد قال ، انشدنا يزدان

الكاتب لعبيد الله بن عبد الله بن طاهر :

لوان نفس الحرّ في كفه رى بها بعد احبّائه
واسوأتا للمرء في ساعة يعيشها بعد اخلائه .

وانشدنا ايضاً في هذا المعنى :

غابوا فصار الجسم من بعدهم ما تبصر العين لهم فياً
باى وجهٍ اتلقاهمُ اذ [١] رأوني بعدهم حياً
واخجلنا منهم ومن قولهم : « ما ضرّك الفقْدُ لنا شيئاً » .

سمعت محمد بن الحسن الخالدي البغدادي يقول ،

سمعت ابن خالوية يقول ، قيل لابن جرير : « ارايت قول

ايبك : لو كنت اعلم ان آخر عهدهم يوم الرحيل فعلت
 ما لم افعل . ماذا كان يفعل لو علم ذلك ؟ » فقال :
 « كان يقلع حدقتيه فلا يرى موقف الفراق » . انشدنا
 محمد بن طاهر الوزيري قال : انشدني سعيد بن عبد الله
 البغدادي لبعضهم :

مَا كُنْتُ أَعْلَمُ مَا فِي الْبَيْنِ مِنْ حَزَنٍ
 حَتَّى تَنَادَوْا بِيَّانُ قَدَجِيَّ بِالسُّفْنِ

قَامَتْ تُودِّعُنِي وَالِدَمْعُ يَغْلِبُهَا
 كَمَا بِمَيْلُ نَسِيمِ الرِّيحِ ، بِالْغُصْنِ
 وَاعْرَضَتْ ثُمَّ قَالَتْ وَهِيَ بَاكِئَةٌ
 بِالْبَيْتِ مَعْرِفَتِي أَيَّاكَ لِمَ تَكُنْ .

و من الفتوة : إتمام العارفة بمداومتها و مواصلتها
 باعوانها . اخبرنا علي بن عمر الحافظ ، اخبرنا الحسن بن
 اسماعيل القاضي ، حدثنا عبد الله بن ابي سعيد ، حدثنا
 هرون بن ميمون ، حدثنا ابو خزيمه البان عيسى قال ،
 قال المهدي امير المؤمنين : « ما توسل احدٌ الى بوسيلة
 ولا تدرع بذريعة هي اقرب الى مما يُحِبُّ من تذكيري

يدأ سلفت منى اليه اُتبعها بأخرى وأحسن ربّتها؟ لان
منع الأواخر يقطع شكر الاوائل .

ومن الفتوة : الاخذ بهذه الآداب و المواعظ التي
اخبّرناها أبو عبد الله محمد بن العباس العيصي ، حدثنا
محمد بن أبي علي الخلادي ، حدثنا محمد بن الحسن الرملي ،
حدثنا علي بن محمد المرهني ، عن محمد بن ابراهيم بن
اسحاق العباسي ، عن عبد الله بن الحجاج مولى المهدي ،
عن ابراهيم بن شكلة قال : « اذا آخيت اخافلا تشك
في انه يخطئ ويصيب ؛ ويحسن ويسئ ؛ و يحفظ ويضيع ،
فوطن نفسك على الشكر اذا حفظ وعلى الصبر اذا ضيع
وعلى المكافاة اذا أحسنَ وعلى الاسائة اذا أساء . فان
في معاتبه الصديق استدامة للود » . وقد قيل « ظاهر العتاب
خير من مكتوم الحقد » .

ومن الفتوة : حفظ عهود الاخوان على القرب والبعد .
اخبّرنا عمر بن احمد بن عثمان قال سمعت ابن الانباري قال
انشدت ليزيد المهلبي :

ان تغيبى عنا فسقياً ورعياً
او تحبلى بنا فلاهلاً وسهلاً

لا تخافي ان غبت ان تناسا

ك ولان وصلتنا ان نملأ

ومن الفتوة : ان لا يسمع مذمة اخوانه بحال . انشدنا

يوسف بن صالح قال انشدنا ابن الانباري لبعضهم :

﴿ لا أُغِيرُ الدَّهْرَ سَمْعِي لِيُعْيِبُوا لِي حَبِيبًا

﴿ وَلَا أَحْفَظُ عِنْدِي لِلْإِخْلَاءِ عَيْبًا .

﴿ أَحْفَظُ الْإِخْوَانَ كَمَا يَحْفَظُوا عَنِّي الْمَغْيِبَا .

ومن الفتوة : ان لا يعتد (١) بمعروفه ولا يخصيه . اخبرنا

ابو عمرو بن مطر ، حدثنا جعفر بن احمد بن نصر الحافظ ،

حدثنا علي بن خشرم ؛ حدثنا محمد بن الفضيل قال :

قال ابن شبرمة (٢) : « لا خير في المعروف اذا أُحصِيَ » .

ويتلوه (٣) [الجزء الخامس] ان شاء الله .

(١) في الأصل : ان لاتعتد

(٢) في الاصل شيرمة

(٣) في الاصل : و نتلوه ان شاء الله

الجزء الخامس من كتاب الفتوة مما جمعه الشيخ [أبو
عبد الرحمن محمد بن الحسين] السلمي رحمه الله .

بسم الله الرحمن الرحيم ، عليه توكلت

ومن الفتوة : ان لا يعتمد الا على ربه في كل احواله
واوقاته سفرأ او حضراً . سمعت ابا لقاسم عبد الله بن محمد
الد مشقي يقول لرجل وهو يوصيه في سفر يريد ان يخرج
اليه : « يا اخي لاتصحب غير الله فانه الذي يكفيك المهات
ويشكرك على الحسنات ويستر عليك السيئات ولا يفارقك
في خطوة من الخطوات » .

ومن الفتوة : ان لا يحوج اخوانه الى السؤال و يكتبني
منهم بالتعريض عن التصريح . سمعت الشيخ ابا سهل (١)
محمد بن سليمان : يقول ، سمعت ابن الانباري يقول ،
اخبرنا احمد بن يحيى عن ابن الاعرابي ان امية بن ابي
الصلت دخل على عبد الله بن جدعان وعنده قَيْنَتَانِ (٢)
يقال لهما الجرآدتان (٣) ، فقال له : « اِنْعَمْ صَباحاً
ابا زهير » ثم انشأ يقول :

(١) في الأصل : + بن
(٢) القينة : الأمة ، المغنية ،
(٣) في الأصل : الحرادتان

أَاذْ كُرْحَاجَتِي أَمْ قَدْ كَفَانِي
 حَيَاؤُكَ إِنْ شِيَمَتَكَ الْحَيَاءُ
 وَعِلْمُكَ بِالْحَقُوقِ وَأَنْتَ فَرَعٌ
 لَكَ الْحَسْبُ الْمَهْدَبُ وَالسَّنَاءُ
 كَرِيمٌ لَا يَغْيِرُهُ صَبَاحٌ
 عَنِ الْخَلْقِ الْكَرِيمِ وَلَا الْمَسَاءُ
 وَأَرْضُكَ كُلُّ مَكْرَمَةٍ بَنَاهَا
 بَنُو تَيْمٍ وَأَنْتَ لَهَا سَمَاءُ
 تَبَارَى الرِّيحِ مَكْرَمَةٌ وَمَجْدًا
 إِذَا مَا الْكَلْبُ أَحْجَرَهُ الشِّتَاءُ
 إِذَا آتَى عَلَيْكَ الْمَرْءُ يَوْمًا
 كَفَاهُ مِنْ تَعَرُّضِهِ الشَّنَاءُ

فقال : « خذ بيد ابها شئت » . فاخذ بيد احدهما ثم
 خرج على مجالس قريش فقالوا : « يا ابا امية اتيت شيخا
 قد كبر سنه ورق عظمه وعنده ملهيتان فسلبته احدهما » .
 قال فتذم امية من ذلك فرجع الى عبد الله ، فلما رآه
 قال : « اكفف حتى اخبرك من ردك » فاخبره بمقالة
 القوم ثم قال خذ بيد الاخرى وانشأ :

عطاك زين لامرئٍ ان حبوته
 وما كل العطاء [له] بزین
 وليس بشينٍ لامرئٍ بذلٍ وجهيه
 اليك كما بعض السؤال [يتجى] بشين

و من الفتوة : ان يُختار الانسان عزّاً اخوانه على عزّه و
ذله على ذلّهم . سمعت محمد بن عبدالله الرازى يقول ؛ سمعت
الحسين بن على القُومسى يقول : وجه عصام البلخى
الى حاتم الاصم رحمه الله شيئاً فقبله . فقبل له : « لم قبلت ؟ »
فقال : وجدت فى اخذه ذليّ و عزّه ؛ و فى رده عزّى
وذله ، فاخترت عزّه على عزّى وذليّ على ذله .

و من الفتوة : ترك التميّز فى الخدمة و البذل . سمعت
عبد الله بن محمد الرازى يقول : « التواضع ترك التميّز
فى الخدمة » .

و من الفتوة : ترك التميّز فى البذل الى (١) الخلق (و)
استصغار ما منك و استعظام ما اليك . سمعت ابا عثمان سعيد
بن ابى سعيد يقول . سمعت جعفر بن محمد الخلدى يقول :
قلت لابي بكر القزاز المصرى و كان من خيار الناس و كان
ياوى اليه الصوفية و ربّما يجئى من ليس منهم . فقلت له :
« لم لا تميّز ؟ » فقال : « لست من ارباب الاشراف فاخاف
ان اخطى فى تميّزى فيفوتنى ما اريد » .

و من الفتوة : استعمال الاخلاق فى الظاهر و تصحيح
الاحوال فى الباطن . سمعت ابا الحسين الفارسى يقول ، سمعت

(١) فى الأصل : و

ابا محمد الجريري يقول : « صحّ عند اهل المعرفة ان للدين [عشرة] رأس مال ، خمسة في الظاهر وخمسة في الباطن . فاما اللواتي في الظاهر : فصدق في اللسان ، وسخاوة النفس بالمال ، والتواضع في الابدان ، وكفّ الاذى ، واحتمالها بلا اياء . و اما اللواتي في الباطن : فحبت وجود سيّده ؛ وخوف الفراق عن سيّده ، ورجاء الوصول الى سيّده ، والندم على فعاه ، والحياء من ربّه » (١)

ومن الفتوة : ان لا يتزين العبد بزى الفتيان الا بعد ان يحمل اثقال الفتوة ويقوم بشرائها . قيل لابي عبد الله السجزي : « لم لاتلبس المرقعة ؟ » فقال : « من النفاق ان تلبس لباس الفتيان ولا تدخل في حمل اثقال الفتوة . انما يلبس لباس الفتيان من يصبر على حمل اثقال الفتوة » . فقيل له : « ما الفتوة ؟ » فقال : « رؤية اعداء الخلق وتقصيرك ، وتما مهم ونقصانك ، والشفقة على الخلق كلهم برّهم وفاجرهم . وكمال الفتوة ان لا يشغلك عن الله شاغل » . وقال معروف الكرخي رحمه الله : « من ادعى الفتوة فليكن فيه ثلث خصال : وفاء بلاخلاف ، وجود بلامدح وعطاء بلاسؤال » .

(١) تقدم هذا الكلام

ومن الفتوة : ان يتأسف الانسان على مفارقة اخوانه
و ان يختار ما امكنه في الجمع بينهم . حدثنا ابو الحسن بن
مقسم المقرئ ببغداد ، حدثنا ابو العباس الكاتب العاقولي ،
حدثنا محمد بن يزيد المبرّد قال : « ذكر لي ان رجلاً من
من العرب كانت له جارية وكان بها معجباً وكان موسراً .
فانفق عليها ما له حتى ذهب ما في يديه فكان يأتي اخوانه
فيسألهم وينفق عليها ، فبلغها ذلك فقالت : « لا تفعل
و لكن بعني فلعن الله ان يرزقنا اجتماعاً » فخرج بها الى
عمر بن عبيد الله بن معمر وكان عامل فارس فعرضها عليه
فاعجبته فقال له : « بكم ؟ » فقال : « بمائة الف درهم وهي
خير من ذلك للرغبة في الموضع » فآخذها بذلك ، فلما دفع
المال وقبضه الرجل و اردان يخرج انشأت تقول :

هنيئاً لك المال الذي قد قبضته

فلم يبق في كَفَيّْ الا تذكرى

أقول لنفسي حين جاشت بمُقَاتِلِي (١)

أَقْلِي فَقَد بان الحبيب أو أكثرى!

أَأُوب بهيم في الفؤاد مبرّح

أناجى به قلباً طویل التفكير.

(١) في الأصل : لقلتي

﴿ فنظر إليها ثم بكأ وأنشأ يقول

فلولا قعود الدهر عنك لم يكن

يفرقنا شيئى سوى الموت فاعذرى

أروح بحزنٍ من فراقك موجعاً

أناجى به قلبا كثير التفكير

عليك سلام لا زيارة بيننا

ولا وصل إلا أن يشاء ابن معمر.

فقال عمر بن عبيد الله بن معمر: « فقد شئت فخذها
والمال لك » فانصرف ومعه الجارية ومائة الف درهم وعاد
الى السرور. فقال عمر بن عبيد الله بن معمر: « والله لا
تُشتري بمائة الف درهم مكرمةً فوق هذا : ان يجمع
الانسان بين متحابين حلالاً وتخلصها من غمة الفراق ».

ومن الفتوة : ان يبدأ الرجل بالعطاء قبل السؤال .
فانه اذا اعطى بعد السؤال كان ثمنا لماء وجهه . والكريم
لا يستبدل وجوه اخوانه . اخبرنا ابو عبد الله بن بطة ،
حدثنا الحسن بن محمد بن الحسن بالكوفة ، حدثنا محمد بن
المرزبان ، حدثنا عبد الرحمن بن محمد ، حدثنا محمد بن
صالح القرشى ، حدثنا ابو اليقظان ، حدثني ابو عمرو

المديني عن الحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن عباس قال ،
قال عبيد الله بن عباس لابن اخيه : « ان افضل العطية
ما اعطيت الرجل قبل المسئلة . فاذا سألك فإتمما
تعطيه ثمن وجهه حين بذله لك . » وانشدت في هذا المعنى

ما اعتاض (١) باذل وجهه بسؤاله

عوضاً وان نال الغني بسؤال

اذ السؤال مع النوال وزنته

رجح السؤال وخف كل نوال

وانشدت ايضا

ما ماء كفك ان جادت وان بخلت

من ماء وجهي اذا افنيته عوض

ومن القوة : استعمال الاخلاق ورؤية فضل الله في

كل حال . سمعت علي بن محمد القزويني يقول ، سمعت

ابا الطيب العكي يقول ، سمعت ابن الانباري يقول ، قال

بعض تلامذة ابي يزيد ، قال ابو يزيد رحمه الله : « اذا

صحبك انسان واساء عشرتك فادخل عليه بحسن اخلاقك

يطيب لك عيشك ، واذا انعم عليك فاشكر الله فانه الذي

(١) في الاصل : ما اعتاض

اعطف عليك القلوب ، واذا ابتليت ببلاء فاسرع
الى الاستقالة واصبر فانه ليس نفس تفنى بالصبر .

ومن الفتوة : ان يجتهد في حفظ النعم على اربابها .
اخبرنا ابو عبد الله بن بطة العكبرى بها ، حدثنا محمد بن
احمد بن ثابت ، حدثنا احمد بن عمرو بن حمدون ، حدثنا
الحسن بن عرفة عن هشام بن محمد عن ابيه قال ، قالت
الحُرقة بنت النعمان بن المنذر لسعد بن ابي وقاص :
« لا ابتلاك الله بلثيم فيسيئ اليك ولا ابتلى بك كريماً
فتسيئ اليه وعقدك المن في اعناق الاحرار ولا ازال عن
كريم نعمة بك ولا ازالها بغيرك الا جعلك السبب لردّها .

ومن الفتوة : بذل المال للاخوان والرفقاء . اخبرنا
المعافا بن زكريا القاضي الجريبي ببغداد ، حدثنا الحسن
بن القاسم ، انشدنا ابو جعفر لسليمن بن يحيى بن ابي
حفصة وانما نسب الى جدّه :

وقائلة ما بال مالك ناقصاً

واموال اقوام سواك تزيد

فاخبرتها اني اجود بما حوت

يداي و بعض القوم ليس يجود .

ومن الفتوة : اجتناب معاداة الرجال لما فيها من الفساد .
اخبرنا محمد بن عبد الواحد الرازي ، حدثنا محمد بن علي
بن عبدك ، حدثنا زكريا بن يحيى النيسابوري ، حدثنا
ابراهيم بن الجنيد ، حدثنا صالح بن حمزة يقول : « اياك
ومعاداة الرجال ، فانها لن تعدمك مكر حلیم او معاداة
جاهل » وقال : « الاغلب من غلب بالخير والمغلوب من
غلب بالشر واعتزل الشر كي يعتزلك » .

ومن الفتوة : ان يصون الرجل سمعه عن استماع
القبیح كما يصون لسانه عن النطق به . اخبرنا محمد بن
عمر بن المرزبان اجازة قال انشدني لبعضهم :

وسمعتك صن (١) عن سماع القبیح كصون اللسان عن اللفظ به
فانك عند استماع القبیح شريك لقائله فلانته
وكم ازعج الحيرص من طالب ووافي المنية في مطلبه

ومن الفتوة : ان يبذل الرجل جاهه لاخوانه كما يبذل
ماله . اخبرنا محمد بن عمر بن المرزبان قال : انشيدت
لبعضهم : شعر :

جعلت فداك اخطيرني ببالك
وصنني با بتدائك عن سؤالك

(١) في الاصل : من

و وسّع لي نجاهك بعض جاهي
كما وسعت لي مالي بمالك

و من الفتوة : اجتناب الاخلاق الرديئة و ملازمة
الاخلاق السنية . انشدني ابو عبد الله بن بطة ، انشدني
ابو الحسين الحرّبي ، انشدنا ابن مسروق :

اذا ساء خلق المرء لم يصف عيشه
وضاقت عليه سبله و مذاهبه

و لم يحمد الناس امرئاً ساء خلقه
ولكنّ حسن الخلق يُحمد صاحبه

و من الفتوة : حفظ الجار و المجاورة . كذلك روى عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال : « مَا زَالَ
جِبْرِيلُ عَلَيهِ السَّلَامُ يُوصِينِي بِالْجَارِ حَتَّى ظَنَنْتُ
أَنَّهُ سَيُورَثُهُ » (١) اخبرنا ابو عبد الله بن بطة ، حدثنا
اسماعيل بن عبد الله بن العباس الوراق ، حدثنا جعفر
الصائغ ، حدثنا احمد بن الطيب ، حدثنا ابو الفتح الرقي
قال قال الحسن : « ليس حسن الجوار ان لا تؤذي جارك ،
ان من حسن الجوار ان تحمل اذى جارك » .

(١) رواه البخاري و مسلم و اصحاب السنن و احمد بن ابن عمرو بن
عائشة . فيض القدير ، ج ٥ ص ٤٤٧

ومن الفتوة : الصبر على اذى السؤال . انشدنا عبدالواحد
بن احمد الهاشمي قال انشدني عبد الله بن يحيى العثماني لابن
دُرَيْدٍ :

لا تُرهقنك ضجرةٌ من سائل
فالخير دهرك ان ترى مسؤولاً
لا تجبهنّ بالدفع وجهه مؤملاً
فبقاء عزك ان ترى مأمولاً .

ومن الفتوة : تصحيح الاخوة بترك المكافأة على
الاسائة . اخبرنا عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن ، حدثنا
اسحق بن ابراهيم بن ابي حسان ، حدثنا احمد بن
ابي الخوارى ، حدثنا ابو المغيرة عن ابي عبد الله الجهمي
قال : « في المواسة تجديد المؤاخاة ، وترك المكافأة بشيئين
المعادات » .

ومن الفتوة : ما اخبرنا الحسين بن احمد بن موسى قال ،
سمعت ابن الانبارى يقول ، حدثنا احمد بن يحيى عن ابن
الاعرابى قال : قيل لبعض الاعراب : « ما الفتوة ؟ » قال :
« طعامٌ مبدول وبشرٌ مقبول ، وعفاف معروف ، واذى
مكفوف » .

ومن الفتوة : استعمال المروّة مع قلة ذات اليد . انشدني
محمد بن طاهر الوزيري لبعضهم :

و فتىّ خلى من ماله ومن المروّة غير خال
اعطاك قبل سؤاله فكفاك مكروه السؤال .

ومن الفتوة : العفو عن المسيئي . انشدنا جعفر بن
احمد بن ابى زائد المصرى قال ، انشدنا ابى ، لمنصور :

اذ نبت ذنباً عظيماً وانت اعظم منه ^{المرء}
فجد بعفوك اولاً فاصفح بحلمك عنه

ان لم اكن فى فعلى من الكرام فكنه (١)
وبهذا الاسناد قال انشدني منصور الفقيه .

هَبْنِي اسْأْتُ كَمَا زَعَمْتَ فَايْنَ عَاقِبَةُ الْاِخْوَةِ
وَإِذَا اسْأْتُ كَمَا اسْأْتُ فَايْنَ فَضْلُكَ وَ الْمَرْوَةِ ؟

ومن الفتوة : ان يلزم الانسان العزلة اذا فسد الزمان .
انشدني ابو بكر بن ابى جعفر المزكى قال ، انشد الحاكم
عبد الحميد بن عبد الرحمن لبعضهم .

أَنْسَيْتُ بِوَحْدَتِي وَلَزِمْتُ بَيْتِي فَمَتَّ الْعِزْلَى وَنَمَّا السَّرُورُ
وَأَدْبَنِي الزَّمَانَ فَلَيْتَ أُنِي هَجِرْتُ أُرَارُ وَلَا أَزُورُ
وَلَسْتُ بِقَائِلٍ مَادَمْتُ حَيًّا أَسَارَ الْجَنْدِ أَمْ رَكِيبَ الْأَمِيرِ

(١) فى الاصل فكنه

و من الفتوة حفظ شرائط المروّة . سمعت محمد بن العباس
العصمى قال ، اخبرنا محمد بن ابى على ، حدثنا على بن
العبّاس ، حدثنا احمد بن على الكيندى ، حدثنا الحسن
بن سالم ، حدثنا يحيى بن سليم عن زافر بن سليمان قال :
« يقال الكامل المروة الذى احرز دينه ، و وصل رحمه ،
و عمر ماله ؛ و اكرم اخوانه و قال فى بيته » .

و من الفتوة : حفظ عهد من صحبك فى حال القلة
و العسرة . سمعت الشيخ اباسهل محمد بن سليمان قال ،
اخبرت ان ابا سالم كان يتعصب لعلى بن عيسى فى طول
ايّامه فلما ولىّ الوزارة لم يكن ينظر اليه كما يجب ، فكتب اليه :
رجوت لك الوزارة طول عمري فلما كان منها ما رجوتُ
تقدّ منى اناسٌ لم يكونوا يرومون الكلام اذا اتيتُ
فاحببت المات و كلّ عيش اريد الموت منه فهو موتُ

انشدنى على بن حمدان قال انشدنى ابن الانبارى لابراهيم
بن العباس

و كنت اخى باخاء الزمان فلما انقضى صرت حرباً عوانا
و كنتُ اعدك للنائبات فاصبحتُ اطلب منك الامانا
و كنت اذم اليك الزمان فيها انا احمد فيك الزمانا

و من الفتوة اكرام الناس جميعاً . سمعت ابا الحسن بن
مُقسم ببغداد يقول ، سمعت محمد بن اسحق المروزي يقول ،
سمعت ابي يقول ، سمعت المدائني يقول : « اوصي يحيى بن
خالد البرمكي ابته فقال : يا بني لا تدع اكرام الناس فانك
انما تُكْرِمُ نَفْسَكَ اذا اَكْرَمْتَهُمْ » .

و من الفتوة : حفظ عهود الاوطان لحفظ حرمان
ساكنيها . سمعت ابا الفضل السكري يقول [سمعت] ابا عمرو
ومحمد بن اسمعيل يقول : بلغني ان امرأة جاءت فدخلت
قصر سفيان بن عاصم وتمرغت في تراب بعض القصر
وكتبت على بغض حيطانها :

ليس كفى حزناً بذى الشوق ان يرى

منازل من يهوى معطلة قفراً (١)

مقيماً يوماً الى الليل لا يرى

او انيس قد كانت تحل بهادراً

على ان ذا الشوق الموكل بالصبي

يزيد اشتياقاً كلَّما حاول الصبراً

وكتبت تحتها : كتبها آمنة بنت عبد العزيز زوجة سفيان بن عاصم
و من الفتوة : ان يجتنت خيانة الاصدقاء ويصدق في مودتهم .

(١) في الاصل : فقرى

اخبرنا ابوالمفضل الشيباني ، حدثنا احمد بن محمد بن
 بشّار ، حدثني محمد بن الوّز ، حدثنا محمد بن الحسين
 بن الحرّقان قال سمعت سفيان بن عيينة يقول : « انما
 سُمّوا اخواناً لتنزّههم عن الخيانة ، وسمّوا اصدقاءً
 لانّهم تصادقوا حق المودة » .

و من الفتوة ان لا يعيب الرجل على صديقه يوماً بعد
 ما عرف صدق مودّته . سمعت محمد بن احمد بن توبة
 المروزي : « اذا عرفت الرجل بالموّدة ، فسيسّاته كلها
 مغفورة ؛ واذا عرفته بالعداوة فحسّاته كلها مردودة عليه » .

واعلم تولى الله رعايتك : ان اصل الفتوة هو حفظ
 مراعاة الدين ومتابعة السنّة واتباع ما امر الله به نبيه عليه
 السلام من قوله : « خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ
 وَاعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ (١) » . وقال تعالى : « ان الله
 يَأْتِي مَرُّ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى
 وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ
 لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (٢) » . وما قال النبي صلى الله عليه
 وسلم يوم دخوله مكة : « يا ايها الناس ، افسّوا السّلام ،
 واطعموا الطّعام واصلّوا الارحام ؛ واصلّوا بالدليل » .

(١) سورة الاعراف : ١٩٩

(٢) سورة النحل : ٩٠

و الناس نياماً وَاَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ (١) ، وما
سقى النبي عليه السلام من قوله : « لَا تَقْطَعُوا وَلَا
تَدَّابِرُوا وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا كَمَا أَمَرَ اللَّهُ (٢) » .

ومن موجبات الفتوة الصدق ، والوفاء ، والسخاء ،
وحسن الخلق ، وكرم النفس ، وملاطفة الإخوان ،
ومعاشرة الاصحاب ، ومجانبة سماع القبيح ، والرغبة في
اصطناع المعروف ، وحسن المجاورة ، ولطف المحادثة ،
وكرم العهد ، والاحسان الى من وُلائك الله امره من
الاهل والعبيد ، وتأديب الاولاد ، والتأديب بالاكابر ،
والتباعد عن الحقد والغش والبغضاء ، والموالاتة في الله ،
والمعاداة في الله ، والتوسعة على الاخوان في ماله وجاهه ،
وترك الامتنان عليهم بذلك ، وقبول المنة ممن انبسط
اليه في ماله وجاهه ، والقيام بخدمة الاضياف ، واعشاق
المنة لهم في اجابتهم ، وتحريمهم بطعامه ، والسعي في حوائج
الاخوان بنفسه وماله ، ومكافأة الاسائة بالاحسان ،
والتهاجر بالتواصل ، وملازمة التواضع ، ومجانبة الكبر ،
وترك الاعجاب باحواله واسبابه ، وبرّ الوالدين ، وصلة

(١) رواه الترمذي وقال : حديث حسن صحيح ، الترغيب والترهيب ، ج ٣ ، ص ٤٢٥
(٢) رواه مسلم في كتاب البر والصلة ، باب : ٩ ؛ والترمذي ،
في كتاب البر والصلة باب : ٢٤

الاقارب، والغض عن مساوى الاخوان ، وستر قبائحهم ،
والنصيحة لهم فى الخلوة ، والدعاء لهم فى جميع الاوقات ،
ورؤية اعداء الخلق فيما هم فيه ، وملازمة اللائمة على
نفسه لما يتقن من شرها وغدرها ، والتألف مع الخلق ،
والشفقة على المسلمين ، والملاطفة معهم ، والاحسان
اليهم ، والرحمة على الفقراء ، وَالْإِسْفَاقُ عَلَى الْاَغْنِيَاءِ ،
والتواضع للعلماء ، وقبول الحق ممن يسمع ، وحفظ
اللسان عن الكذب والغيبة ، وحفظ السمع عن سماع
الخبث ، وغض البصر عن المحارم ، والاخلاص فى الاعمال ،
والاستقامة فى الاحوال ، ومراعاة الظاهر ، ومراقبة
الباطن ، ورؤية الخير فى الخلائق ، وصحبة الاخيار ،
ومجانبة الاشرار ، والاعراض عن الدنيا ، والاقبال على الله
تعالى ، وترك المرادات ، ونحو الهمة عن التدنس بهذه
الفانية ، والتعزز بمجالسة الفقراء ، والترقى عن تعظيم
الاغنياء لسبب غناهم ، يكون غناه بربه ، ويكون
شاكراً فى غناه ، وقول الحق من غير مبالاة لائمة ،
والشكر على المحاب ، والصبر على المكاره ، والتباعد
عن الخيانة ، وكتمان الاسرار ، والرضا بالدون من المجلس ،
وترك مطالبة حقوقه ، واستيفاء حقوقهم ، ومطالبة
النفس بذلك ؛ وحفظ حرمة الله فى الخلوات ، والمشورة

مع الاصحاب ، والاعتماد على الله دون غيره عند العدم ،
وقلة الطمع ، والتعزز بالقناعة ، وتحمل مؤن الخلق ،
وحمل مؤنته عنهم ، ومعرفة حرمة الصالحين ، والشفقة
على المذنبين ، والاجتهاد ان لا يتأذى به احد ، وان لا
يخالف ظاهره باطنه ، وان يكون لصديق صديقه
[صديقا] ولعدو صديقه عدواً وان لا يغيره ناي الدار
ولا بعد المزار.

وهذه واشباهها من طرق الفتوة و اخلاقها ونحن
نسأل الله تعالى ان يمن علينا بالاخلاق السنية ويرزقنا
استعمال طرق الفتوة وان لا يؤاخذنا بما نحن فيه من
تضييع اوقاتنا واهمال احوالنا وان يوفقنا لما يقربنا اليه
ويزلفنا اليه ، انه قريب مجيب . والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على سيدنا محمد سيد المرسلين وعلى آله الطيبين
الطاهرين اجمعين وسلم تسليماً دائماً كثيراً .



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

١٢. الملامتية والصوفية واهل الفتوة



مركز تحقيقات كميونير علوم اسلامي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

تألیف دکتر ابوالعلاء عقیفی
ترجمه دکتر مهدی تدین

مقدمه مؤلف

۱) در نیمه دوم قرن سوم هجری در شهر نیشابور از سرزمین خراسان از میان فرقه‌های صوفیه، فرقه‌ای ظهور کرد به نام ملامتیه یا ملامیه، که بنیان گذاران آن مردانی بودند از صادق‌ترین صوفیان آن قرن؛ قری که در تاریخ تصوف اسلامی از حیث تقوی و زهد حقیقی، از دیگر قرن‌ها متمایز است، چنانکه در توجه به دین و جهاد با نفس و نهایت سختگیری در محاسبه آن نیز از دیگر ادوار تاریخ اسلام متمایز است.

مسلك ملامتیه را چیزی جز شیوه‌ای از «زهد» که در آن عصر غلبه داشت، همراه با ویژگیهای اقلیمی آن - اگر این تعبیر درست باشد - نمی‌توان دانست. می‌گویم از شیوه‌های زهد نه تصوف، زیرا روش ملامتیه سر تا پا یک مکتب عملی است که آداب و رسوم آن همه پیرامون مجاهده با نفس و ریاضت آن دور می‌زند و مقصد نهائی، محو ذات و از میان بردن غرور انسانی و خاموش ساختن آتش ریا در دل است و بیشتر از آنچه به جذب احوال و مقامات محو و فنا و اتصال و سکر و جمع و غیره که سایر فرق صوفیه درباره آن سخن می‌گویند بپردازد، در انکار ذات و محو آن پای می‌فشارد. اگر بخواهیم وجه امتیاز برجسته‌ای برای ملامتیه ذکر کنیم جز این نیست که ایشان در تعالیم خود با همه رسوم و مظاهر تصوف آن دوران به مخالفت برخاستند و کوشیدند به شیوه ساده و بی‌آلایش زهد که از خصائص دوره اول اسلامی است رجوع کنند.

۲) به خلاف گفته سلمی - صاحب رساله ملامتیه که در همین مجموعه به چاپ رسیده است - ملامتیه آثار مکتوب ندارند. کسی تألیف کتاب و رساله‌ای به هیچیک از مشایخ ایشان نسبت نداده و یا حداقل به ما نرسیده است. گمان می‌رود که ملامتیه فرقه‌ای منظم و طریقه‌ای مشخص با رسوم و قواعد ویژه و ثابت نبوده است، که در آن پیروان و پیشوایان و سلسله پیر - مریدی، و امثال آن مانند دورانهای متأخر روشن و مشخص باشد، لیکن دارای صفات و ویژگیهای بارزی هستند که به خوبی می‌توان آن فرقه را از سایر فرقه‌ها تمیز داد. مشایخ ایشان پیروان نسبتاً زیادی در سرزمین اصلی آن - یعنی خراسان و به ویژه نیشابور - داشته‌اند. آنچه از این فرقه باقی مانده است سخنانی است با صفات ویژه آن فرقه که بخشی از آنها را در رساله سلمی - که قبلاً از آن نام بردیم - و بخشی دیگر را در ضمن شرح احوال مشایخ ایشان در کتب طبقات و تراجم صوفیه و امثال آن می‌توان یافت. گهگاه نیز به عنوان استشهاد و تمثیل در کتب صوفیه مانند اللمع سراج و التعرف لذهب التصوف کلاباذی و رساله قشیریه و قوت القلوب ابوطالب مکی، و عوارف المعارف سهروردی و کشف المحجوب

هجویری و فتوحات مکیه محی الدین بن عربی - به ویژه در کتاب اخیر که مؤلف آن نسبت به ملامتیه عنایت خاصی نشان داده و ایشان را در مقام ولایت به جانی رسانده است که هیچکس بدان پایه نتواند رسید - جسته و گریخته آراء و سخنان ایشان را ذکر کرده‌اند.

سخن از ملامتیه و آراء و اقوال ایشان در کتابهایی که پیش از سلمی نوشته شده بسیار اندک و سطحی است، لیکن در کتابهایی که پس از سلمی و رساله ملامتیه او - که در شرح احوال و بیان مذهب و آراء این فرقه تنظیم کرده است - نوشته‌اند، مانند کشف المحجوب و عوارف المعارف و فتوحات مکیه، سخنان مبسوطی در شرح معنی «ملام» و «ملامتیه» آمده و اشارات فراوانی به گفته‌های حمدون قصار و ابو حفص حداد، و ابو عثمان حیرری و دیگر مردان این طایفه می‌توان یافت. همچنین دفاع گرم و پرشوری از ایشان و مقایسه آراء و آداب این فرقه با صوفیه در بعضی از اینگونه کتابها آمده است. علت این که پیش از سلمی نکته مهمی در مورد ملامتیه گفته نشده برای من روشن نیست، جز آنکه نویسندگان کتابها پس از آنکه سلمی در این زمینه فتح باب کرد از نوشته‌های او آشکارا اقتباس کرده، و در مورد ملامتیه همان سخنان را شرح و بسط داده‌اند و اصول مسلک ملامتیه را که وی به اجمال بیان داشته به تفصیل باز کرده‌اند و در واقع همگی بر سر سفره سلمی و رساله ملامتیه او که باید آن را نخستین مرجع و عمده‌ترین مأخذ در بررسی احوال و آراء ملامتیه دانست گرد آمده‌اند. اثبات این مطلب چندان دشوار نیست، زیرا شواهد بسیاری حاکی از اخذ و اقتباس دیگران از رساله او وجود دارد، که در هنگام بحث از مذهب ملامتیه به ذکر آنها خواهیم پرداخت.

۳) از آنجا که فرقه ملامتیه در بین اهل تصوف به معنی عام کلمه، دارای شأن و منزلت غیر قابل انکاری در تاریخ مذاهب و فرق اسلامی است و تعالیم و آداب ایشان اثر آشکاری در زندگی معنوی حداقل بخشی از عالم اسلامی داشته است، چه آثار تعلیمات ایشان به خراسان که موطن اصلی وزادگاه اولیه این فرقه است محدود نمانده و به دیگر سرزمین‌های اسلامی نیز راه یافته است و در بعضی از مناطق، به ویژه در ترکیه، نقش مهمی تا همین دوره‌های اخیر ایفا کرده است، همه این نکات درک ارزش رساله ملامتیه و اهمیت تاریخی آن را امکان‌پذیر می‌سازد، و آن رساله‌ای است از سلمی در باره فرقه ملامتیه و اصول مکتب ایشان.

۴) با نگرش دقیق در سخنان بزرگان این طایفه، از آنچه سلمی در رساله خود آورده است و آنچه در شرح احوال مشایخ خراسان در آثار دیگر آمده است، می‌توان تصویری کلی از فرقه ملامتیه به دست داد که جای بحث و بررسی فراوان دارد. سلمی تنها به جمع‌آوری سخنان مشایخ و آنچه از آداب و رسوم و تعلیمات ایشان می‌دانسته است پرداخته و آنها را تحت عنوان «اصول» به منزله بنیادهای اصلی مکتب ایشان ذکر کرده و از بسیاری سخنان ایشان که در جوهر با سخنان و آراء صوفیه مشترک بوده است صرف نظر نموده، و اصول مذکور را به آیات و احادیث و اقوال بعضی از صحابه و مشایخ قدیم مستند داشته است و چنانکه خود گوید: جز بخشی از اقوال ایشان که از «اندک آن می‌توان بر بسیار پی برد» در رساله خود نیاورده و درک و استنباط معانی بیشتر را از آن سخنان، بر عهده خواننده

گذاشته است.

چنان می نماید که سلمی عامه مردم را که به ظاهر سخن قناعت کرده، به تعمق در معانی و مقاصد سخنان مشایخ نمی پردازند مخاطب قرار داده و شناخت روح واقعی و دقائق مذهب ملامتی را از مندرجات رساله خود به خواص اهل معنی از خوانندگان که دارای ذوق ادراک و آشنایی کافی با نکات این طایفه هستند، واگذار کرده است. او در این زمینه بر همگان فضل تقدم دارد، چه او از امکاناتی برخوردار بوده است که دیگران از آن برخوردار نبوده اند. او علاوه بر دانش و اطلاعات کافی از تاریخ تصوف و فرقه های آن، نواده یکی از مشایخ بزرگ فرقه ملامتیه یعنی ابو عمر و اسماعیل بن نجید سلمی بوده که آخرین شیخ از اصحاب ابو عثمان حیری نیشابوری است. او با جدّ خویش در سن کودکی مصاحبت داشته و اسرار مذهب ملامتیه را از او آموخته است، هر چند معروف است که او خود هیچگاه ملامتی نبوده است.

با آنکه سلمی مذهب ملامتیه را چنانکه پژوهندگان را خرسند سازد تصویر نکرده لیکن به کمک چهل و اند «اصل» از آداب و عقاید ایشان، که در رساله او آمده، می توان به خوبی اهل ملامت را از دیگر فرقه های صوفی تمیز داد. و نیز می توان حد فاصلی بین ملامتیه نخستین و ملامتیه دوره های اخیر، که این فرقه را به پایین ترین حد ابتدال سقوط داده اند، قائل شد. متأسفانه چیزی که مردم از ملامتیه می دانند همگی مربوط است به فرقه متأخر که نام ایشان همراه با بی اعتنائی به اخلاق و آداب اجتماعی و ترك عبادات و مباحات و فسق و فجور و گناه است. همچنانکه نام کلیون یونان به سبب انحراف کلیون متأخر که آلوده به فساد و انحطاط اخلاق و انواع رذائل بودند، در اذهان مردم با اینگونه صفات ناپسند مقرون شده و مکتب نخستین آن با وجود اصول و مبادی با ارزش و عمق بینش فلسفی فراموش شده است.

در اینجا مسأله دیگری مطرح است و آن این است که آیا تصویری که سلمی از ملامتیه برای ما رسم کرده است صورت حقیقی آن مکتب و برداشت درستی از تعالیم ایشان است؟ یا دستباف تخیل مؤلف و جعل اوست و اساس تاریخی ندارد؟ البته جواب قطعی این سؤال فعلاً امکان پذیر نیست، زیرا اطلاعات ما به راستی در شناخت تصوف و فرقه های آن بسیار اندک است. بنابراین ممکن نیست در اصالت اقوالی که سلمی به مشایخ این طایفه نسبت داده است یقین حاصل کنیم، چون بسیاری از آنها در کتابهای نویسندگان دیگر نیامده است جز آنکه بعضی از آنها را در کتابهای شاگردان وی از جمله ابوالقاسم قشیری و ابونعیم، با استناد به مأخذ مذکور در آثار او عیناً می توان یافت.

اما با فرض اینکه برخی از سخنان منسوب به مشایخ ملامتیه که در رساله سلمی آمده است عین کلمات ایشان نباشد - هر چند نظام دقیق روایت و اسانید سخنان منقول، فرض عدم اصالت را تضعیف می کند - باز هم می توان معانی آن الفاظ را اصیل و متضمن حقایق مکتب ایشان دانست. لیکن با این همه، نبودن مراجع کافی در این مورد، میدان را برای عدم اعتماد بعضی از صاحب نظران که سلمی را مورخ غیرثقه دانسته و او را متهم به جعل اقوال و احادیث برای صوفیه نموده اند، باز

می‌گذارد. این مسأله را در شرح احوال و آثار او مورد بحث قرار خواهیم داد.

۵) در بحث از رساله ملامتیه سلمی استاد ریشارد فون هارتمان^۱ بر من حق تقدم دارد، لیکن او چنانکه خود می‌گوید هم خود را منحصرأ صرف «بررسی رساله ملامتیه و نه مذهب ایشان» نموده است. اما بررسی او در مورد رساله نیز از حد تلخیص مطالب و ترجمه بعضی از قسمتهای آن به زبان آلمانی و مقایسه برخی از اسانید آن با برخی دیگر و استخراج نام راویان و شرح حال کوتاهی از بعضی رجال ملامتیه، که در اغلب آنها استاد وی به رساله فسیر به و گاه طبقات شعرانی بوده، تجاوز نمی‌کند.

فون هارتمان، در چند جمله کوتاه به ذکر اهمیت این مذهب از حیث تاریخ ادیان پرداخته، و سخن گلزنهر را مبنی بر اینکه ملامتیه پیروان کلیون یونان هستند، سخیف و بی‌اساس می‌داند. به هر حال کار او در حد خود بسیار با ارزش است، هر چند که در موضوع مورد بحث کوشش او ابتدائی و تحقیق اوسطی و مأخذ و مراجع او محدود است و بخش اعظم موضوع را مسکوت گذاشته است و از مذهب ملامتیه چنانکه در رساله سلمی و دیگر کتابهای صوفیه آمده، و تاریخ پیدایش آن فرقه و وجوه امتیاز آن از حیث اصول و تعلیمات در مقایسه با صوفیه سخنی نگفته است. اینها مسائلی است که در بخش اول این کتاب مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد و از ارتباط ملامتیه با صوفیه و اهل فتوت نیز در ضمن آن سخن به میان خواهد آمد.



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

۱. در مقاله‌ای در مجله *Der Islam* شماره منتشره در آوریل ۱۹۶۸.

بخش اول

آئین ملامتیه

تاریخ پیدایش و پیوند آن با تعلیمات صوفیه و اهل فتوت

معانی ملامت و فتوت و تصوف و پیوند میان آنها

۱) نزدیک به يك قرن از زمان نوشتن مقاله «فون هامر» درباره فتوت اسلامی و پیوند آن با «شوالیه گری» غربی و اهمیت فتوت اسلامی و فرهنگ اسلامی به طور عام در شناخت «شوالیه گری» مسیحی که در مجله آسیائی منتشر ساخت می گذرد و آن نخستین مطلبی بود که درباره این موضوع با روش علمی دقیق نوشته شد. همچنین دانشمند بزرگ «کاترمیر» تا حد زیادی این موضوع پیچیده را که دارای شعب و جهات متعدد است در تعلیقات خود بر کتاب السلوک مقریزی^۲ روشن ساخت. لیکن کتاب یا مقاله قابل اهمیتی در موضوع فتوت اسلامی منتشر نشد تا در سال ۱۹۱۳ «ثورننج» کتاب جامع خود را در این باره منتشر ساخت و با استناد به اسناد مهم تاریخی به جوانب مختلف مسأله که قبل از او کسی متعرض آن نشده بود پرداخت.

مقالات دیگری نیز در همین موضوع در مجلات آلمانی توسط استادانی نظیر «تشنر» و «فون هارتمان» و «شاخ» منتشر شد، لیکن متأسفانه این موضوع حیاتی پر ارزش از آن پس مورد تحقیق و مطالعه مفید و کامل واقع نشد و چنانکه حق آنست مورد عنایت قرار نگرفت.

حقیقت این است که تحقیق در این موضوع بسیار دشوار است و عمده ترین اشکال آن جمع آوری مواد اصلی آن از بطون کتابهای تاریخی و ادبی و عرفانی و سیاحتنامه ها و جز آنها است. لیکن ارزش آن در روشن ساختن بسیاری از جوانب ناشناخته تاریخ و ادب و تصوف و زندگی اجتماعی اسلامی و پیوندهای موجود بین جمعیت های اهل فتوت و تصوف اسلامی و فرقه های «شوالیه» مسیحی در قرون وسطی بیش از حد تصور است. در اینجا بر آن نیستم که موضوع را با همه تفصیل آن مورد بحث و تحقیق قرار دهم. قصد آن را نیز ندارم که تاریخ پیدایش و چگونگی نظام فتوت را در اسلام و ملت های

۱. V. Hammer, *J.A.*, IVs., 13(1849); *J.A.*, Vs., 6 (1855).

۲. منظور وی کتاب السلوک لمعرفة دول الملوك، تألیف تقی الدین مقریزی (م ۱۴۴۴ میلادی) است. - مترجم.

متمدن قدیم که تحت حکومت اسلام قرار گرفتند بررسی کنم. لیکن، امیدوارم بتوانم - تا آنجا که متون موجود ممکن می‌سازد - مشابهت‌ها و وجوه امتیاز بین «تصوف» و «فتوت» و «ملامت» را معلوم کنم و پیوند میان آنها را از زمان پیدایش مسلک ملامتیه در اوائل قرن سوم هجری روشن نمایم. این مسأله‌ای است که هیچیک از کسانی که در این باره چیزی نوشته‌اند - جز به صورت سطحی - متعرض آن نشده‌اند. زیرا ایشان فتوت اسلامی را یا از نظر ارتباط آن با «شوالیه‌گری» مسیحی مورد بررسی قرار داده‌اند - چنانکه فون‌هامر چنین عمل کرده است - و یا از نظر بازشناسی ویژگیهای عمومی فتوت و تحول آن به صورت فتوت اشرافی در عهد خلفای عباسی و پس از آن شیوع آن در بین پیشه‌وران و اهل حرف و صناعات - چنانکه فون‌هامر و ثورننج^۳ کرده‌اند - و یا از نظر پیوندی که بین فتوت و تصوف وجود دارد آن هم در بررسی‌های زودگذر که احیاناً از دقت نظر و تحقیق خالی است - چنانکه «هورتن» کرده است. هیچکس به موضوع پیوند «فتوت» با «ملامت» نپرداخته است جز «رینشاردهارتمان» در مقاله‌ای تحت عنوان «فتوت و ملامت»، لیکن او نیز در این مقاله جز در دو صفحه آخر به اصل موضوع نپرداخته، و در آن صرفاً براساس مطالب رساله ملامتیه سلمی و رساله قشیریه مطلب را دنبال کرده است.

در حالیکه برای تحقیق در چنین موضوعی نیاز به مراجع بیشتر و کاملتری داریم، هر چند رساله سلمی درباره ملامتیه، اگر مطالب آن به خوبی مورد تحلیل قرار گیرد و با آنچه در آثار دیگر آمده است مقایسه شود، بسیاری از نقاط تاریک مسأله را روشن خواهد ساخت و به ویژه مبحث پیوند بین «فتوت و ملامت» با بررسی و مقایسه آنچه در رساله قشیریه و فتوحات ابن عربی و کشف المحجوب هجویری و عوارف المعارف سهروردی و رساله ملامتیه سلمی آمده است معلوم خواهد شد.

۲) اما ملامیه - یا ملامتیه برخلاف قیاس - شناخت ما از آنها منحصر است به آنچه سلمی در رساله خود آورده و بعضی نویسندگان طبقات از مشایخ خود نقل کرده‌اند که منبع اطلاعات ایشان نیز نوشته‌های سلمی است. آنچه در رساله سلمی در مورد ملامتیان آمده است نمی‌تواند چهره واقعی ملامتیه و اندیشه اساسی ایشان و مسلک خاص آن فرقه را مشخص نماید. زیرا کلیه مطالبی که درباره عقاید و آداب ملامتیان ذکر کرده است

3. Dr. Her. Thorning, *Beiträge zur Kenntnis des Islamischen Vereinswesens* (Türkische Bib 16), Berlin, 1913.

جنبه سلبی دارد. یعنی، صفاتی که يك فرد ملامتی نباید بدانها متصف باشد بیشتر است از خصوصاتی که باید دارا باشد و اعمال و رفتاری که باید آنها را ترك گوید بسیار بیشتر از کارهایی است که باید به انجام آنها بپردازد، و به طور خلاصه تعلیماتی که مشایخ ملامتی به مریدان خود می‌داده‌اند از يك سلسله تحریم و بازداشتن و مکروه دانستن و نادیده گرفتن‌ها تجاوز نمی‌کند.

علی‌رغم همه این محدودیت‌ها ما می‌توانیم تا حد زیادی وجوه امتیاز و اختلاف ملامتیان را با دیگران، اعم از صوفیه و جز ایشان معلوم کنیم و موفقیت در این زمینه از تعیین چگونگی حیات روحانی پیروان این مسلک بیشتر است.

به عنوان مثال از ملامتی خواسته شده است، عبادت یا تقوی و زهد یا علم و یا حال خود را ظاهر نکند. در سخنان ایشان به جای آنکه از اخلاص سخن گفته شود از ریا که نقیض اخلاص است گفتگو شده است. به جای آنکه درباره فضائل نفسانی و کمالات آن سخن گفته شود از عیوب نفس و آفات و کجرویهای آن سخن به میان آمده است. به جای آنکه به اموری که مایه استقامت و تهذیب نفس است بپردازند، متهم داشتن نفس و خوارشمردن و خیانت آن را در همه خواستها و گرایشهایش مطمح نظر قرار داده‌اند. بنابراین سخن از نقائص اعمال و زشتکارهای نفس بیش از فضائل اعمال و محاسن آن است.

این صفت سلبی را حتی در نامی که این طایفه برای خود برگزیده‌اند می‌توان دید، چون نام «ملامتیه» مشتق از «ملامت» به معنی سرزنش و نکوهش نفس است. بی‌گمان این شیوه تعلیم دلائلی داشته است - چنانکه در مباحث بعدی روشن خواهد شد - زیرا ملامتیه طایفه‌ای هستند که برضد آئین و معتقدات صوفیه و آداب و مقررات علماء دین در عصر خود قیام کرده‌اند و طبیعی است که چنین نظام سلبی‌ئی را برای مقاومت در برابر آنچه از آن ناخشنود بودند برپا سازند. به همین دلیل این نام را در برابر نام صوفیه که در درجه اول اهل عراق بدان نامیده می‌شدند برای خود برگزیدند، چون ملامتیان اهل خراسان بودند. سهروردی گوید: «همواره در خراسان طایفه‌ای از ایشان هستند، و مشایخ آنها به تعلیم آنها مشغولند. در عراق نیز کسانی بر طریقه ایشان دیده‌ایم لیکن بدین نام مشهور نیستند، اهل عراق بسیار کم این نام را به کار می‌برند»^۴

بعید نیست که نام ملامتیه مربوط به برخی از آیات قرآن باشد که در آنها ذکری از

۴. عوارف‌المعارف، ص ۵۵.

«لوم» شده است مانند «ولا أقسم بالنفس اللوامة»^۵ و نیز «بجاهدون في سبيل الله و لا يخافون لومة لائم»^۶.

آیه اول شأن و منزلت نفس سرزنش کننده را بالا برده است که صاحب خود را به محاسبه می کشد و او را از کردارش سرزنش می کند و از نظر ملامتیان نفس کامل همین است.

در آیه دوم نیز اوصاف بندگان خوب خدا ذکر شده که ایشان را دوست دارد و ایشان نیز او را دوست دارند. در برابر مؤمنان خوارند و در برابر کافران سخت و رام ناشدنی و در کار جهاد در راه خداوند و اخلاص در آن از سرزنش هیچکس نمی هراسند و از مدح و ذم مردم بی نیازند.

اگر جهاد را به معنی صوفیانه و ملامتی آن در نظر بگیریم - یعنی جهاد با نفس - در خواهیم یافت که این دو آیه به اختصاصی ترین صفات ملامتیان اشاره دارد و شایستگی آن را دارد که به عنوان اساس مسلک ایشان و سرچشمه اصلی معتقدات ایشان شناخته شود.

آنچه این فرض را قوی تر می سازد سخن حمدون قصار، یکی از نخستین مشایخ بزرگ و مؤسسان این فرقه است که از او پرسیدند: ملامت چیست؟ گفت: «ترك الزين للخلق بحالٍ و ترك طلب رضاهم في نوعٍ من الاخلاق و الاحوال و الاياخذك في الله لومة لائم».

یعنی: ترك خود آرایی برای مردم و ترك خوشامد ایشان از اخلاق و احوال، و اینکه سرزنش نکوهش گران تو را از خدا باز ندارد.^۷

۳) اما مقصود از این «لامت» که ملامتیان بدان انتساب دارند چیست؟ آیا منظور از آن، ملامت شخص ملامتی نسبت به نفس خویش است؟ یا ملامت مردم او را؟ و یا ملامت ملامتی دنیا و اهل آن را؟

نکوهش دنیا به طور مسلم منظور نیست زیرا ملامتیه در تعالیم خود به صراحت از مذمت دنیا نبی کرده اند. ابو حفص نیشابوری یکی از اصحاب را شنید که دنیا و اهل آن را مذمت می کرد، گفت: «أظهرت ما كان سبيلك ان تخفيه، لا تجالسنا بعد هذه ولا تصاحبنا» یعنی: چیزی

۵. قرآن، س ۷۵، آیه ۲-۱.

۶. قرآن، س ۵، آیه ۵۴.

۷. رساله ملامتیه.

را که پنهان داشتن آن بر تو لازم بود آشکار کردی، از این پس با ما همنشین مشو.
اما آن دو وجه دیگر از معانی ملامت، بی تردید جزئی از جوهر اصلی تفکر ملامتیه است و از تعاریف ایشان می توان آن را استخراج کرد.

اصولاً ملامتی برای نفس خود هیچگونه حظی قائل نیست و کمترین اطمینانی نسبت به اعمال و گرایشهای نفس خود ندارد، چون اعتقادش بر این است که نفس انسان شر محض است و از آن، چیزی جز آنچه با ذات وی سازگار است، از ریا و خودخواهی و امثال آن، تراوش نمی کند. از این رو همواره در مقام متهم داشتن و مخالفت با آن است، و مراد از سرزنش نفس همین است.

از جهت دیگر، ملامتی معتقد است که معامله او با خداوند، سرّی است میان او و پروردگارش و درست نیست که غیر خدا بر آن سرّ آگاه شود، بنابراین در پوشیده داشتن اعمال خود بسیار جدی است، و از غیرتی که بر محبوب خویش دارد به هیچ وجه اجازه نمی دهد که دیگری از پیوند او با وی باخبر گردد. از این رو آداب عبودیت ظاهری را برای مردم آشکار می کند، و راز خویش را با خدا پوشیده می دارد.

از این فراتر، ملامتیان از اینکه مبدا اسرار و احوال ایشان بر مردم هویدا شود و نیز برای آنکه محاسن ایشان موجب مدح و ستایش دیگران و در نتیجه تسرّی غرور به نفس ایشان نگردد به عمد دست به کارهایی می زنند که باعث خشم و نفرت مردم شود و آنها را مورد تحقیر و سرزنش قرار دهند، و این معنی سرزنش مردم نسبت به ایشان است.

یکی از مشایخ ایشان گفته است: «الملامة الاظهر خيراً ولا تضر شراً»^۸ یعنی: ملامت آن است که خیری را از خویشتن آشکار نکنی و شرّی در درون خود نگاه نداری.

و دیگری گفته است: «و اهل الملامة اظهروا للخلق ما یلیق بهم من انواع المعاملات والاخلاق وما هو نتائج الطباع و صانوا ما للحق عندهم من ودائع المكنونة»^۹ یعنی: اهل ملامت آنچه برای مردم سزاوار و سازگار با طبیعت ایشان باشد از اعمال و اخلاق خویش آشکار می کنند و آنچه از ودایع الهی در نزد ایشان است پنهان می دارند.

در این عبارت ابو حفص اشاره به دو گونه ملامت، یکی ملامت خویش و دیگر ملامت دیگران، به خوبی آشکار است. از او پرسیدند: مذهب تو چیست؟ گفت: «اهل الملامة قوم قاموا مع الحق تعالی علی حفظ اوقاتهم و مراعاة اسرارهم فلاموا انفسهم علی جمیع ما اظهروا من

۸. رساله ملامتیه.

۹. رساله ملامتیه.

انواع القرب و العبادات و اظهار و للخلق قبائح ما هم فيه و كتموا عنهم محاسنهم فلا مهم الخلق على ظواهرهم و لا مورا انفسهم على ما يعرفونه من بواطنهم»^{۱۰} یعنی: اهل ملامت قومی هستند که با خداوند به حفظ اوقات و مراعات اسرار خود قیام می کنند و نفس خویش را در مورد آنچه از عبادات و اعمال خود آشکار کنند سرزنش می نمایند، و برای مردم زشتیهای را که بدان دچار هستند ظاهر می سازند و نیکوئیهای خویش را پوشیده می دارند، تا مردم به سبب آنچه از ظواهر ایشان می بینند آنها را سرزنش کنند و خود ایشان نیز به واسطه آنچه از درون خویش می دانند به نکوهش نفس خود می پردازند.^{۱۱}

این جامع ترین تعریف برای اندیشه بنیادی مسلک ملامتیه است، که در آن هر دو جانب «لامت» به همان ترتیب که در رساله ملامتیه به وسیله سلمی تلخیص شده است و ما آن را تحت عنوان «اصول ملامت» در همین مبحث مورد بررسی قرار داده ایم، به وضوح دیده می شود. تعریف های متعددی را که سلمی برای مسلک ملامتیه آورده است می توان از همین سخن ابو حفص استخراج کرد. اما معانی صوفیانه ای که از این اندیشه اساسی سرچشمه می گیرد، مانند اخلاص یا ریا در گفتار و کردار و فکر و امثال آن، مسائلی است که با اندکی تفصیل در همین بخش از کتاب بدان پرداخته ایم.

ابن عربی که بخش مستقلی از کتاب فتوحات المکیه خود را به ملامتیه اختصاص داده است، بر آن است که: ملامتیه از دو جهت بدین نام شهرت یافته اند، یکی آنکه: این نام بر پیروان و شاگردان ایشان اطلاق می شود، از آن رو که همواره نفس خویش را در برابر خداوند سرزنش می کنند و هیچیک از اعمال نفس را خالصانه نمی شمارند تا خوشنود نشود و تربیت یابد. چون خوشنود شدن به اعمال هنگامی درست است که انسان از پذیرش آن آگاه باشد و ایشان از امر پذیرش در حجاب اند.

اما بزرگان این قوم از آن جهت ملامتی خوانده می شوند که احوال و مقام و منزلت خویش را نزد خداوند از مردمان پوشیده می دارند. چون می دانند که مردم افعال و اعمال را صادر از ایشان خواهند دانست و از فاعل حقیقی آن نخواهند دید و بدین سبب ایشان را مورد سرزنش و مذمت قرار خواهند داد، لیکن اگر پرده از پیش چشم مردم کنار می رفت و افعال را از حق - تعالی - می دیدند هرگز به نکوهش کسانی که آن افعال بر دستشان ظاهر شده، نمی پرداختند و در

۱۰. رساله ملامتیه.

۱۱. رساله ملامتیه.

چنان حالتی همه افعال نزد ایشان نیکو و پسندیده بود.^{۱۲}

در این عبارت ابن عربی اشاره به مذهب او یعنی «وحدت وجود» به خوبی پیداست؛ اندیشه‌ای که ملامتیه را نیز مانند هر نوع مذهب و مسلک دیگری، خواه صوفیانه و خواه غیر آن، در خود هضم می‌کند.

ابن عربی ملامتیه را در بالاترین درجات اهل سلوک و اهل الله قرار داده و کاملان اهل طریقت شمرده است. به همین سبب برای پوشیده بودن مقام ایشان از خلق و حرکاتی که از ایشان موجب جلب مذمت و ملامت می‌شود توجیه دیگری نیز علاوه بر آنچه گفتیم می‌آورد و آن این است که: «إِنَّهُمْ لَوْظَهَرَتْ مَكَانَتُهُمْ مِنَ اللَّهِ لِلنَّاسِ لَا تَخْذُوهُمْ آلِهَةٌ» یعنی: اگر مکانت ایشان نزد خداوند برای مردم آشکار می‌شد، مردم ایشان را به عنوان خدایان مورد پرستش قرار می‌دادند؛ اما چون به طور عادی در بین مردم سلوک می‌کنند، مردم بر حسب عادت، ایشان را در مورد آنچه مستلزم سرزنش است هدف تیر ملامت قرار می‌دهند.

پس از آن گوید: «وهذه الطريقة مخصوصة لا يعرفها كل احد، انفرادها اهل الله» یعنی: این روشی است مخصوص که همه کس از آن آگاه نیست، و به اهل الله اختصاص دارد.^{۱۳}

۴) ملامتیه فرقه‌ای است با ویژگیهای منحصر به خود و زندگی معنوی خاصی که آن را از دیگر فرقه‌های اهل زهد متمایز می‌سازد؛ هر چند که غالباً ایشان را از طوایف صوفیه دانسته‌اند.

بعضی از تاریخ نویسان و بزرگان صوفیه، به طور آشکار، بین صوفیه و ملامتیه فرق گذاشته و تفاوت‌های آن دورا گوشزد کرده‌اند. از جمله سلمی در رساله ملامتیه و ابن عربی در فتوحات المکیه و سهروردی در عوارف المعارف و تهانوی در کشف.

سلمی صاحبان علوم و احوال یعنی علوم ظاهر و باطن و اهل رسوم و حقایق را به سه طایفه تقسیم می‌کند. علماء شریعت که به ظواهر احکام می‌پردازند و آنها را فقها گویند، و اهل معرفت که از همه گسسته و به حق تعالی پرداخته‌اند. این طایفه از آنچه مردم بدان سرگرم شده‌اند روی بر تافته، همت خویش را متوجه خدا کرده‌اند، برای او و به سوی او و به تأیید او سلوک می‌کنند و ایشان را صوفیه گویند. و اما طایفه سوم کسانی هستند که خداوند درون ایشان را به قرب و اتصال خویش آراسته است و بین آنها و حق تعالی هیچگاه جدائی راه نمی‌یابد. حق تعالی از روی غیرت ایشان را از چشم خلق پوشیده داشت؛ یعنی صفات ظاهری

۱۲ و ۱۳. فتوحات، ج ۳، ص ۴۶.

ایشان را که حکایت از جدائی دارد برای خلق آشکار نمود تا حال باطنی ایشان با حق باقی و سالم بماند. عالی‌ترین خصیصه ایشان این است که احوال درونشان کمترین اثری در بیرونشان ندارد، مبادا که خلق از ایشان در فتنه افتند. این طایفه را ملامتیه گویند.

در حقیقت رابطه صوفیه با خداوند همانند رابطه موسی علیه السلام است با او، که پس از آنکه حق تعالی با او سخن گفت، اثر آن همکلامی در ظاهر او پیدا شد و کسی را یارای آن نبود که بر رویش نظر کند. و ملامتیه با خداوند به محمد صلی الله علیه و آله، مانده اند، که با آن همه مقام قرب و ترفع به درجات اعلی، هیچگونه اثری از باطن در ظاهرش پدید نیامد و چون به خلق روی آورد، در امور دنیائی چنان سخن می‌گفت که گوئی يك تن از ایشان است و این کامل‌ترین نوع عبودیت است.^{۱۴}

بنابراین فرق اساسی بین صوفی و ملامتی در نظر سلمی آن است که احوال و انوار درون صوفی، در ظاهرش اثر می‌گذارد و ظاهر او را نیز به رنگ باطن درمی‌آورد و در گفتار و کردارش نور و صفای باطن پدیدار می‌شود. از این رو صوفی از مقام اظهار دعاوی خارج نمی‌گردد، چنانکه حلاج و امثال او، و از آشکار ساختن آنچه از اسرار پنهان بر او کشف می‌شود نیز پرهیز ندارد و هر کرامتی که خداوند بر دست او جاری سازد آن را در معرض اطلاع و دید مردم قرار می‌دهد.

اما ملامتی سرّ خویش را با پروردگارش در صمیم دل پنهان می‌دارد، و فراتر از آن اینکه کمترین دعوی از او به ظهور نمی‌رسد، زیرا او هرگونه دعوی را اثر جهل و رعونت نفس و نشانه‌ای از نقصان و دست نیافتن بر حقیقت به شمار می‌آورد. ملامتی هیچگاه به اظهار کرامت دست نمی‌یازد از بیم آنکه مبادا کرامت ابتلای خداوندی باشد که برای امتحان غرور و خودفریفتگی او پیش آورده است، و نیز از ترس آنکه مبادا مردم از آن در فتنه افتند.^{۱۵}

ابن عربی نام «ملامتیه» را در معنائی بسیار گسترده‌تر از معنی سلمی به کار می‌برد. از نظر او نام ملامتیه بر فرقه خاصی از اهل زهد و تصوف اطلاق نمی‌شود و حاکی از وجهه نظر خاصی در دین یا در طریقت صوفیه نیست، بلکه نامی است که بر گروه خاصی از اهل الله اطلاق می‌شود که به زمان و مکان ویژه‌ای تعلق ندارند و دارای اوصاف خاصی هستند که آنها را از دیگران متمایز می‌سازد، تعداد ایشان نیز در هر زمان به حسب شرایط وقت افزایش و کاهش می‌یابد. بنابراین موطن ایشان خراسان یا نیشابور نیست، پیر طریقت ایشان نیز محدود قصار، یا

۱۴. رساله ملامتیه.

۱۵. رساله ملامتیه، اصل ۳۹ با اصل ۴۳ مقایسه شود.

ابو عثمان حیری، و یا ابو حفص، نبوده است، هر چند که او از مشایخ نیشابور همدون قصار را در زمره کسانی می‌شمارد که به مقام ملامتی رسیده‌اند و در این گروه ابوسعید خراز، ابویزید بسطامی، ابوالسعود بن شبلی و عبدالقادر گیلانی و برخی دیگر از مشایخ صوفیه را با وجود اختلاف در طبقات و زمان و مکان ایشان نام می‌برد و خود را نیز ملامتی به شمار می‌آورد، چنانکه گوید: «و هو حالنا».^{۱۶}

ابن عربی در معنی ملامتی تا آن حد پیش می‌رود که آن نام را بر پیامبر (ص) نیز اطلاق می‌کند. با این دعوی که مقام ملامتیه مقام قرب خداوندی است و مرتبه «ثم دنی فندلی فکان قاب قوسین او ادنی»^{۱۷} و در این مورد از سلمی جرأت بیشتری به خرج داده است که صرفاً پین موسی و صوفی و محمد (ص) با ملامتی مشابهت برقرار کرده است.

ابن عربی سالکان راه خدا را بر سه دسته تقسیم کرده است که تفاوت چندانی با تقسیم بندی سلمی ندارد. دسته اول عابدانند که زهد و افعال ظاهری پسندیده در ایشان غالب است و نفس آنها از اعمال ناپسند پاک است؛ این طایفه از احوال و مقامات و علوم واقعی دین و اسرار الهی بی‌خبرند و اگر یکی از ایشان به خواندن کتابی بپردازد از حد کتاب الرعایه حارث محاسبی و امثال آن برتر نمی‌رود.

دسته دوم صوفیه‌اند که همه افعال را از خدا می‌دانند و برای خود هیچ فعلی قائل نیستند و در زهد و تقوی و عبادت و توکل همانند عابدانند و اخلاق و جوایز مردمی از خصائص ایشان است. هر چه از کرامات و خوارق عادات در حیطه توان ایشان باشد برای مردم اظهار می‌کنند و از آشکار کردن هیچ امری که موجب آگاهی مردم از اسرار و بواطن ایشان باشد ابا ندارند چون برآند که جز خداوند چیزی مشاهده نمی‌کنند. این طایفه در مقایسه با ملامتیه، اهل خودنمائی و همراهان نفس‌اند و شاگردان ایشان اهل دعوی و مدعی برتری بر مردم‌اند.^{۱۸} دسته سوم ملامتیه‌اند، مردانی که خداوند ایشان را از خلق گسسته و در پناه حفظ و صیانت خود در آورده است و از غیرتی که نسبت به ایشان دارد، چشم هیچکس را بر حقیقت حال ایشان نینداخته، مبادا آنها را از حق منقطع سازد.

«قد انفردوا مع الله راسخين لا يتزلزلون عن عبوديتهم طرفة عين، لا يعرفون للرياسة طعماً لا استيلاء الربوبية على قلوبهم... وليس ثم من حاز مقام الفتوة والخلق مع الله دون غيره سوى

۱۶. فتوحات، ج ۲، ص ۲۱ و ج ۳، ص ۴۴.

۱۷. قرآن، س ۵۳، آیه ۸.

۱۸. فتوحات، ج ۳، ص ۴۵-۴۶ و ج ۲، ص ۲۲.

هؤلاء...»^{۱۹} یعنی: تنها به خدا پرداختند، در عبودیت چنان استوارند که لحظه‌ای تزلزل در آن راه ندارد، ریاست در کام آنها خالی از هرگونه طعم است، زیرا ربوبیت حق بر دلهای ایشان مستولی است، و هیچ طایفه‌ای در خلق و خوی خدائی و فتوت با حق - نه با غیر حق - به مقام ایشان نمی‌رسد.

اما ویژگی‌هایی که ابن عربی برای ملامتیه قائل است این است که ایشان از سایر مؤمنانی که مقید به انجام فرائض الهی اند با هیچگونه حالت یا صفت خاصی متمیز نیستند. بر نمازهای واجب پنجگانه چیزی نمی‌افزایند جز رواتب؛ در کوچه و بازار رفت و آمد دارند و با مردم سخن می‌گویند، فرائض دینی را همراه با سایر مردم به جا می‌آورند و در هر شهر به زی اهل آن وارد می‌شوند. در مساجد سکونت نمی‌کنند، در مساجدی که نماز جماعت بر پا می‌شود جای خاصی ندارند و خود را در توده مردم گم می‌کنند، در هنگام سخن گفتن خدا را مراقب خود می‌دانند، با مردم کم می‌نشینند تا احوالشان مکشوف نشود، نیاز اطفال صغیر و بیوه‌زنان را برمی‌آورند، با فرزندان و افراد خانواده خود در حد رضای الهی به بازی و تفریح می‌پردازند، مزاح می‌کنند و در آن جز سخن حق بر زبان نمی‌رانند.

این اوصاف که ابن عربی برای ملامتیه برمی‌شمارد چندان تفاوتی با گفتار سلمی ندارد، جز آنکه می‌توان گفت اصل این مطالب از سلمی است، هر چند که ابن عربی به شیوه معتاد خود گروهی از ملامتیه را اهل مذهب خود یعنی وحدت وجود می‌داند.

اما در اینکه ملامت را مرتبه‌ای از مقامات صوفیه دانسته است، با نظریه هیچیک از کسانی که در این باره اظهار عقیده کرده‌اند سازگاری ندارد. مبالغه او در مورد ملامتیان تا درجه‌ای است که ایشان را بزرگان اهل الله نامیده و گفته است «ایشان در مقام ولایت بالاترین درجات را احراز کرده‌اند که از آن برتر جز درجه نبوت نیست.»^{۲۰}

۵) اما ابوحفص عمر سهروردی در مقایسه‌ای که بین صوفیه و ملامتیه می‌کند، جانب صوفیه را برتری می‌دهد و آنها را از حیث مرتبه روحانی، فوق ملامتیه قرار می‌دهد. به این دلیل که حالت فنای صوفی از هرچه جز خداست، که نفس صوفی نیز از آن جمله است، و لذا از حال ملامتی که همواره به نفس خود و خلق از طریق آگاهی به آنها پیوند دارد بالاتر و بهتر است.

پیش از این اشاره کردیم که ملامتی از هرگونه دعوی روی گردان است و احوالی از قبیل

۱۹. فتوحات، ج ۳، ص ۴۵ و ج ۲، ص ۲۲.

۲۰. فتوحات، ج ۱، ص ۲۳۵.

جذبه و سکر و مانند آن را نمی‌پسندد؛ بنابراین طبیعی است که قومی با این نظر گاه از «فنا» که حد نهائی حالت جذبه است سخن نگویند و دعاوی صوفیه در امثال این حالات از ایشان به ظهور نرسد.

از اینرو به خلاف صوفی که مدعی فنای از خلق و نفس و اعمال خویش است، ملامتی همواره بر خود و خلق آگاهی دارد و لحظه‌ای از ملاحظه نفس و نکوهش آن غافل نمی‌ماند، زیرا چنانکه سهروردی گوید «ملامتی ارزش و پایگاه اخلاص را بسیار عالی می‌داند و بدان پای بند است، لیکن صوفی از اخلاص خود نیز غایب است».^{۲۱} پس اخلاص حال ملامتی است و خلوص در اخلاص حال صوفی؛ و نتیجه خلوص در اخلاص فنای بنده است از رسوم که با رؤیت قیام خود به قیوم برای او حاصل می‌شود، بلکه از رؤیت قیام به قیوم نیز غایب است و این استغراق در عین و فراغت از آثار است.^{۲۲}

من معتقدم که عدم اینگونه استغراق در حق و عدم از خودرهائی و محو جهان بیرونی، برای ملامتیه، باعث شده است که به وحدت وجود یا حلول و اتحاد و مزج و امثال آن قائل نباشند و از این مقولات که بین صوفیه اهل فنا شیوع دارد، به ویژه صوفیه عراق و شام، سخنی به میان نیاورند. زیرا صوفیه به سبب گرایش به فنای از خلق و بقای به حق و استغراق کامل در حق و فراموش کردن هر چیز و هر کس جز حق، به قول به وحدت وجود کشیده شدند. چنین پیداست که قول به اتحاد و حلول و وحدت وجود، از لوازم و توابع قول به فنا است و به همین دلیل در سخن مشایخ ملامتیه به ویژه پیشروان آن فرقه چیزی از مقوله فنا و وحدت وجود و نظایر آن دیده نمی‌شود.

سهروردی در مقایسه بین صوفیه و ملامتیه اختلاف آن دو طایفه را در غایت زندگی روحانی بیان داشته است. بر اساس سخنان او غایت سلوک صوفیه، فناء فی الله و دیدن خلق به دیده زوال و نیستی و ادراک سرّ این قول خدای تعالی است، «کل شیء هالک الا وجهه». ایشان به نفس و اخلاص آن و به خلق و آراء ایشان بی‌اعتنا هستند، زیرا سلطان حقیقت بر وجود آنها سیطره یافته است بدان حد که هیچ آگاهی از اعیان و رسوم ندارند. و این حال ابو یزید بسطامی است که می‌گوید: «نظرت فاذا فی باطنی زنار فعملت فی قطعه خمس سنین أنظر کیف أقطعه، فكشفت لی فنظرت الی الخلق فاذا هم موتی فكبرت علیهم اربع تكبيرات».^{۲۳} نگریم در

۲۱. عوارف المعارف، ص ۵۴.

۲۲. عوارف المعارف، ص ۵۵.

۲۳. رساله ملامتیه.

باطن خود زناری دیدم، پنج سال در آن کوشیدم مگر قطع آن چگونه دست دهد، تا طریقه آن بر من گشوده شد. در آن هنگام خلق را همگی مرده یافتیم، بر آنها چارتکبیر زدم. که در این گفتار مقصود او از زنار رابطه بین او و خلق است.

این همان معنی است که یکی دیگر از صوفیه بدین عبارت بیان کرده است «درستی اخلاص، فراموش کردن دیدار خلق است به دوام نظر به خالق».^{۲۴}

اما ملامتیه اهل صحو و ادراکند. غایت سلوک در نظر ایشان اخلاص در اعمال و آزاد ساختن عمل از هرگونه ریا است، و این منظور جز از طریق مراقبت دقیق نفس و عدم فنای آن به حاصل نمی آید. قول سهروردی اشاره به همین مطلب دارد، آنجا که می گوید: ملامتی خلق را از عمل و حال خود خارج می کند، لیکن نفس را باقی می گذارد. بنا بر این او مخلص است. و صوفی نفس را مانند دیگر چیزها از عمل و حال خود خارج می کند و او نیز مخلص است، و فرق بسیار است بین مخلص خالص و مخلص.^{۲۵}

دقاق گوید: هر مخلصی ناگزیر از دیدن اخلاص خویش است و این نقصان از کمال اخلاص محسوب می شود.^{۲۶} فرق میان ملامتیه و صوفیه در مسأله اخلاص از سخنان قشیری به روشنی معلوم می گردد. وی از قول ابوعلی دقاق گوید: هنگامی که واسطی به نیشابور آمد، اصحاب ابوعثمان حیری را پرسید: شیخ شما را به چه چیز فرمان می داد؟ گفتند: به التزام طاعات و دیدن تقصیر خود در آن. گفت: شما را به مجوسیت محض واداشته است. چرا به غیبت از آن با دیدن موجد و مجری آن فرمان نمی داد؟^{۲۷} معنی این سخن آن است که اخلاص ملامتی دیدن اوست تقصیر خویش را، و اخلاص صوفی ندیدن اعمال، و به عبارت دیگر، فنای از اعمال است. در مباحث بعدی، هنگام بررسی اصول ملامتیه و تعلیمات ایشان، فرق های دیگری را بین ملامتیه و صوفیه بیان خواهیم کرد.

۶) اما «فتوت» یا جوانمردی. این نام بر مجموعه ای از فضائل که اهم آنها کرم و مروّت و سخا و شجاعت است اطلاق می شود و دارندۀ این اوصاف بدین فضائل از دیگران متمایز می گردد.

فتوت با این معنی اخلاقی قبل از اسلام و در صدر اول از تاریخ اسلام در بین اعراب و

۲۴. عوارف المعارف، ص ۵۵.

۲۵. عوارف المعارف، ص ۵۴.

۲۶. عوارف المعارف، ص ۵۴.

۲۷. رساله قشیری، ص ۳۲.

ایرانیان وجود داشت. علی بن ابیطالب (ع) و فرزندان او دارای این لقب بودند، لیکن در آن زمان جنبه فردی داشت. جمعیت و سازمان اجتماعی برای فتوت تا دوره‌های متأخر شناخته نشده است.

از آغاز پیدایش تصوف، فتوت با آن پیوند یافت و به رنگ آن درآمد. این پدیده را به ویژه در سرزمینهای اسلامی که دارای فرهنگ و تمدن قدیمی بوده‌اند، به خصوص ایران می‌توان دید. به طوری که نشانه‌های آشکاری از افکار صوفیه را در تعالیم اهل فتوت در تمام اعصار اسلامی می‌توان یافت. عکس آن نیز درست است، یعنی آثاری از فتوت را در محافل صوفیه نیز می‌توان دید. همچنین پیوند میان فتوت و تصوف را در بسیاری از «فتیان» که از زندگی و احوال ایشان آگاهی داریم بدین صورت می‌توانیم دید که یا خود صوفی بوده‌اند و یا گرایش به طریقت صوفیه داشته‌اند، چنانکه در داستان نوح عیار با حمدون قصار مشاهده می‌کنیم.^{۲۸} از طرف دیگر می‌بینیم که بسیاری از رجال بزرگ صوفیه پیش از آنکه به تصوف روی آورند از فتیان بوده‌اند، مانند علی بن احمد پوشنجی و احمد بن خضرویه و امثال ایشان.

پیش از اسلام «فتی» یا جوانمرد کسی بود که حفظ شرف خود و قبیله خویش را وجهه همت و غایت خود می‌دانست و بعد از اسلام به عنوان عضوی از جمعیتی شناخته شد که برای آن کار می‌کرد. لیکن صفات جوانمردی در هر دو حالت اثری آشکار داشت.

چنین می‌نماید که اولین پیوند میان فتوت سازمان یافته در جمعیت‌های منظم و صوفیه در سرزمین عراق که متصل به سرزمین‌های ایران بود، صورت گرفت. و آن امر توسط حسن بصری تحقق یافت که ایوب بن ابی تمیمه او را «سیدالفتیان» نامیده است. می‌دانیم که حسن بصری از اولین کسانی است که در تاریخ اسلام بنای تصوف را بنیاد نهادند و صوفیان متأخر او را از اقطاب شمرده‌اند. پیداست که انتقال از فتوت به تصوف در عهد او صورت گرفت، چنانکه از سخن شخص او معلوم می‌شود که گفته است «جوانمرد هرگاه به مراسم طاعت بپردازد، آن را از سخنش در نمی‌یابیم، بلکه از عملش می‌شناسیم و این دانشی است سودمند».^{۲۹}

چون تصوف پدیدار شد در کنار فضیلت تقوی فضائل دیگری نیز ظهور کرد که غالباً از فتوت گرفته شده بود و پس از آنکه در دو قرن سوم و چهارم به حد کافی رشد یافت این اندیشه اساسی که از امتیازات فتوت عربی است، یعنی «ایشان»، در آن نیرو گرفت و صوفیه آن را از

۲۸. کشف‌المحجوب، ص ۱۸۳.

۲۹. رك. طبقات ابن سعد، ج ۷، ص ۱۲۸، س ۳۵.

مبادی اولیه خود شمردند و صفات دیگری نیز بر آن افزودند، از قبیل آزار نکردن دیگران، بخشش کردن، ترک شکایت، ترک جاه، محاربه با نفس، چشم پوشیدن از لغزش دیگران و معافی دیگری که در تصوف معتبر است.^{۳۰}

علی بن ابی بکر اهوازی گوید: «اصل فتوت آنست که برای خود هیچگونه برتری نسبت به دیگران قائل نشوی» و قشیری گوید: «اصل فتوت آن است که بنده همواره در فرمان غیر خود باشد».^{۳۱} دیگری در تفسیر قول خدای - تعالی - «انا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم» گفته است فتوت همان شکستن بتها است و بت هر انسانی نفس اوست، پس هر کس به مخالفت هوای خویش برخاست جو انمرد به حقیقت اوست.^{۳۲} همه این معانی در محافل صوفیه و ملامتیه به طور یکسان راه یافته و نقش عمده‌ای در تشکّل اندیشه و حیات معنوی آنها داشته است. این سخن ثورننج که «روی آوردن جو انمردان به تصوف با اصول فتوت سازگاری ندارد» درست نیست، مگر آنکه مقصود فتوت اشرافی باشد که ویژه طبقه خاصی از امت اسلامی است؛ چه اینگونه فتوت، چنانکه مورخان تصریح کرده‌اند، از زمان خلافت الناصر عباسی (۵۷۵ تا ۶۲۲ هـ) رواج یافته است.

اما فتوت به معنی عام آن خالی از ویژگیهای اینگونه فتوت اشرافی است که با روح تصوف سازگاری ندارد و آن را همواره با تصوف همراه و همگام می‌توان دید که همچون دویار وفادار با یکدیگر داد و ستد داشته‌اند.

جو انمردان هیچگاه دعوی امتیاز از طبقات اجتماعی دیگر نداشته‌اند و تنها وجه امتیاز ایشان از دیگران، التزام به حفظ شرف بوده است، نه برتری طبقه‌ای بر طبقه‌ای در نظام اجتماعی. حال اگر از بعضی جو انمردان صوفی، دعوی برتری و امتیاز از دیگران دیده شده باشد، باید آن را از ناحیه تصوف دانست، نه فتوت.

۷) چون کثرت دعوی از صفات صوفیه است - و این مهمترین وجه تمایز ایشان از اهل فتوت است چنانکه پس از این به بیان آن خواهیم پرداخت - بعضی از صاحب نظران، صفت دعوی داری را از ممیزات فتوت صوفیه دانسته‌اند. بنابراین جو انمرد صوفی از نظر ایشان کسی است که دارای دعوی خاصی است که از آن دفاع می‌کند و در راه آن خود را فدا می‌نماید، همچون حسین بن منصور حلاج که می‌گفت «اگر از دعوی و سخن خود بازگردم - یعنی گفتن

۳۰. احیاء العلوم غزالی، ج ۳، ص ۲۱۳، چاپ قاهره، ۱۲۸۲.

۳۱. رساله قشیری، ص ۱۰۳.

۳۲. کشف اصطلاحات القنون تهنوی، ج ۲، ص ۱۱۵۶.

انسا الحق - از مرتبه جوانمردی ساقط شوم».^{۳۳} او همچنین دعوی ابلیس را که خود را افضل از آدم (ع) دانست و گفت «انا خیر منه» دلیل بر فتوت ابلیس دانسته است و دعوی فرعون را که گفت «انار بکم الاعلی» و بر سر آن ایستاد دال بر فتوت او گرفته است. از زبان ابلیس گوید «اگر سجده آدم کنم از فتوت ساقط خواهم شد» و از قول فرعون گوید «اگر به فرستاده او ایمان آورم از مقام فتوت سقوط خواهم کرد».^{۳۴}

هورتن، وجود پیوند بین فتوت و ملامتیه را انکار می‌کند. در حالی که پیوند میان فتوت و تصوف را تردید ناپذیر می‌داند. و آنها را دو شیوه متعارض می‌شمرد، و می‌گوید: اهل فتوت مردانی هستند که دو صفت پرهیزگاری و شرافت نفس را با هم جمع کرده‌اند. در حالی که اهل ملامت کسانی هستند که آشکارا دنیا را تحقیر می‌کنند و نکوهش نفس را برای رسیدن به کمال اخلاقی و روحی ضروری می‌دانند. لیکن حقیقت این است که اگر فتوتی با مسلك ملامت تعارض داشته باشد همان «فتوت ناصری» متأخر است که آن را فتوت اشرافی (فتوت اریستوکرات‌ها) نامیده‌ایم. اما فتوت به معنی اولیه و عام آن که همواره با تصوف گره خورده است با شیوه ملامتیه پیوندی استوار دارد. و عقیده من این است - با استناد به آنچه در رساله ملامتیه سلمی آمده است - که پیوند فتوت با ملامتیه قوی‌تر از پیوند آن با تصوف است. این مطلب را سخنان سلمی نیز تأیید می‌کند، چون او هنگام بر شمردن صفات ملامتیه، مهمترین صفات اهل فتوت را برمی‌شمارد. بنیان‌گذاران مکتب ملامتیه، ملامت را نوعی از فتوت و مردانگی دانسته، خود را فقیان و رجال نامیده‌اند. ابو حفص نیشابوری گوید «مردان اهل ملامت با مردانگی سلوک می‌کنند و از چیزی باک ندارند».^{۳۵}

اما صفات جوانمردی که ملامتیه خود و مردان خود را به اتصاف بدان ملزم می‌دانند و آنها را جزء لاینفک شخصیت ملامتی به‌شمار می‌آورند بسیار است و در هر صفحه‌ای از رساله ملامتیه سلمی به‌نونه‌ای از آن برمی‌خوریم. در اصل چهل و یکم از اصول ملامتیه، از جمله صفات اهل ملامت آمده است: ابو حفص حداد به عبدالله حجام گفت: «ان كنت فقی فیکون بیتک یوم موتک مو عظة للفتیان» یعنی: اگر جوانمرد باشی، خانه‌ات در روز مرگ تو، پندی برای جوانمردان خواهد بود.^{۳۶} مقصود ابو حفص این است که باید همه دارائی خود را در راه خدمت

۳۳. الطواسین حلاج، ص ۵۰.

۳۴. الطواسین، ص ۵۰ و مقایسه شود با: L. Massignon: *Recueil des textes inédits*, p.69.

۳۵. رساله ملامتیه.

۳۶. رساله ملامتیه.

به دیگران بذل کنی و چیزی برای خود ذخیره نکنی. همچنین در اصل چهل و پنجم رساله آمده است: ابو عثمان حیری در آداب صحبت گوید: «حسن صحبت از جنبه ظاهری آن است که از مال خویش در کار برادران گشایشی فراهم آوری و به مال ایشان طمع مداری و انصاف ایشان بدهی و از ایشان توقع انصاف مداری^{۳۷} و از ایشان جفا تحمل کنی و بر ایشان هیچگونه جفا روا مداری.»^{۳۸}

دیگر از صفات ملامتیه آن است که: «نه در باطن دارای دعوی و نه در ظاهر اهل تصنع و ریاکاری هستند.»^{۳۹} دیگر اینکه ملامتیان خوش ندارند که «ایشان را خدمت کنند و تعظیم نمایند و از اطراف به دیدارشان آیند. و گویند: بنده را با این خواست‌ها چکار؟ این‌ها از آن آزادگان است.»^{۴۰}

دیگر «از عیوب مردم به عیوب نفس خود پرداختن و خویش را متهم داشتن»^{۴۱} است. جامع‌ترین سخنی که صفات فتوت را در نظر ملامتیه بیان می‌کند این است که یکی از بزرگان اهل ملامت که از او پرسیده‌اند نام «ملامتی» شایسته کیست؟ و او پاسخ داده است «آنکس که دارای مقام اعتذار آدم، و صلاح نوح و وفای ابراهیم و صدق اسماعیل و اخلاص موسی و صبر ایوب و بکاء داود و سخاء محمد (ص) و رأفت ابوبکر و حمیت عمر و حیاء عثمان و علم علی باشد، و با این همه خویشتن را و آنچه متعلق به اوست خوار و حقیر بداند و هرگز در دلش خطور نکند که آنچه دارد چیزی است یا حالی پسندیده، بلکه عیوب خویش را ببیند و نقصان افعال خود را؛ و برادران را در همه احوال از خود بهتر و برتر بداند.»^{۴۲}

مبالغه نیست اگر گفته شود که بخش اعظم تعلیمات ملامتیه مأخوذ از اخلاق و آداب اهل فتوت است؛ و در بررسی اصول ملامتیه و ظهور ایشان در نیشابور به این مطلب اشاره کرده‌ام. به نظر من ملامتیه، جوایزندان طایفه زهاد حقیقی در میان مسلمانان هستند و آثار ظاهری و باطنی فتوت در ایشان بیش از هر فرقه دیگری از اهل تصوف آشکار است. و اگر جنید انصاف داده بود نمی‌گفت: «فتوت در شام و سخن در عراق و صدق در خراسان است»^{۴۳} بلکه می‌گفت: «فتوت و صدق در خراسان است.»

۳۷. رساله تفسیری، ص ۱۰۳.

۳۸ و ۳۹. رساله ملامتیه.

۴۰ و ۴۱ و ۴۲. رساله ملامتیه.

۴۳. رساله تفسیری، ص ۱۰۳.

پیدایش ملامتیه در نیشابور

(۱) از آنچه درباره پیوند ملامتیه و صوفیه با اهل فتوت گفتیم، روشن شد که فرقه ملامتیه به طور ناگهانی و بدون زمینه قبلی و جدا از حرکت صوفیه که در اکثر بلاد اسلامی در دو قرن سوم و چهارم هجری انتشار داشت پدید نیامد. همچنانکه بعد از پیدایش نیز در محدوده جغرافیائی خود- نیشابور و خراسان- متوقف نماند، بلکه عناصر اصلی اندیشه آن از اصول تصوّف اقتباس گردید، و لباس خاصی بدان پوشیده شد و معانی عمیق تری به خود گرفت و پس از پیدایش و رشد و تکامل، به سایر محافل صوفیه و غیر صوفیه راه یافت.

بنابراین برای هر پژوهنده‌ای که بخواهد تاریخ مکتب ملامتیه را در نیشابور مورد بررسی قرار دهد لازم است که حرکت کلی تصوّف را در خراسان مورد توجه قرار دهد و چگونگی پیدایش آن را و اینکه بنیان گذاران اولیه آن چه کسانی بوده‌اند، و اینکه تصوّف خراسان به کدامیک از فرقه‌های تصوّف قبل از آن ارتباط دارد و مکتب نیشابور نسبت به مکتب خراسان و سایر مکاتب صوفیانه در سراسر بلاد اسلامی دارای چه وضع و کیفیتی است. علاوه بر آن باید کلیه جنبشهای صوفیانه را از قرن چهارم هجری به بعد مورد مطالعه قرار دهد و چگونگی ارتباط و آمیزش افکار صوفیه را با ملامتیه، خارج از مکتب نیشابور معلوم کند.

باید دانست که مکتب ملامتیه نیشابور تنها با جنبشهای صوفیه در خراسان و خارج از آن پیوند ندارد بلکه به اعتقاد من با حرکت دیگری مرتبط است که نه دینی و نه صوفیانه است و این همان فتوت است که از این دیدگاه مسأله بسیار پیچیده‌ای است. شاید علت اصلی اینکه صوفیه در آثار خود از فتوت یاد می‌کنند و قشیری در رساله خود باب جداگانه‌ای بدان اختصاص داده است، همین پیوند استواری باشد که بین تعلیمات ملامتیه و اهل فتوت پیش از هر جای دیگر در نیشابور برقرار بوده است؛ و این از مسأله قبلی بسیار پیچیده‌تر است، زیرا دانش ما درباره فتوت با آنکه درباره آن فراوان نوشته‌اند بسیار اندک است. این حرکت در تاریخ اسلام از هر مسأله دیگری پراهمیت‌تر است و جای آن دارد که پژوهندگان درباره جهات تاریخی و اجتماعی و سیاسی و صوفیانه آن تحقیقی مستقل به عمل آورند.

(۲) بر اساس اسناد تاریخی موجود، هیچگونه حرکت صوفیانه‌ای را در خراسان، پیش از ابراهیم بن ادهم عجلی (متوفی سال ۱۶۰ هـ) که اصول تصوّف خود را کلاً از رجال بصره گرفته است نمی‌شناسیم. در این موضوعی که ما در صدد تحقیق آن هستیم، شخص ابراهیم بن ادهم، به اندازه پیروان او که پس از مرگ وی در شام، به بلخ بازگشتند و در آنجا حرکت وسیعی را آغاز کردند، و از طریق وعظ و قصه‌های دینی، تعلیمات استاد خود را در میان مردم خراسان در

نیمه دوم قرن دوم منتشر ساختند، اهمیت ندارد.

بارزترین مشخصات مکتب بصری را می‌توان به‌وضوح در تصوف مکتب بلخ مشاهده کرد، از آن جمله: مبالغه در زهد و عبادت و خوف، التزام به آداب فقر، و توجه به تصوف به‌عنوان يك امر درونی که در آن هیچ اهمیتی به مظاهر خارجی داده نمی‌شود، و مبارزه با روش‌های دینی و آداب ظاهری که اهل شام برای آن اهمیت بسیار قائل بودند. درست است که ابراهیم ادهم بر تعلیمات صوفیان بصره چیز مهمی نیفزود، لیکن در بسیاری از معانی متداول آن مکتب - چنانکه استاد ماسینیون گفته است - بیشتر تعمق کرد. مثلاً در «مراقبه» که در مکتب او معنی دقیق‌تری از تأمل و تفکر در نفس پیدا کرد و نیز «حُزن» که ابراهیم آن را از معنی اندوه ظاهری به دل مشغولی یا «کمد» تغییر داد و «خَلَّة» که معنی آن را از دوستی به «رضا» که خوشنودی دائمی خداوند از بنده است بدل ساخت. لیکن، شاگردان ابراهیم - تحت تأثیر عوامل منطقه‌ای، اگر این تعبیر درست باشد - چیزهای بسیاری بر تعلیمات استاد خود یا به‌عبارت دیگر، بر تعالیم مکتب بصره افزودند و در شرح برخی معانی که قبلاً چیزی جز مسائل ساده‌ای در طریقت نبود، چندان عمق و گسترش ایجاد کردند که با مسائل عقلی و نظری هم سطح شد. در این زمینه، شقیق بلخی (متوفی ۱۹۴ هـ) برجسته‌ترین شاگرد ابراهیم ادهم را می‌بینیم که در معنی توکل و بازگرداندن همه امور به خداوند سخن می‌گوید. درست است که ابراهیم ادهم و دیگران نیز از توکل بر خدا سخن گفته‌اند و توکل یکی از اموری است که اسلام از پیروان خود خواسته و آنها را بدان ترغیب کرده است، لیکن شقیق بلخی در علل و اسباب و نتایج و آثار آن در تنظیم رفتار و سلوک مریدان شرح و بسط و افری به‌عمل آورده و در این غور و بررسی به نتیجه مهمی رسیده است، که در تصوف خراسانی به‌طور عام و در تصوف بعضی از ملامتیه نیشابور به‌طور خاص، اثر عمیقی داشته است. سرگذشت ابراهیم ادهم که ابونعیم اصفهانی شرح حال او را با طول و تفصیل تمام نقل کرده، سرگذشت مردی است که توکل را به‌تمام معنی آن در همه لحظات زندگی مراعات نموده است. سیر و سفر او در بلاد عراق و شام در طلب روزی حلال و خالی از هرگونه شبهه، دلیل خوبی است برای اعتماد و توکل او بر خداوند. با این همه، توکلی که شقیق از آن سخن می‌گوید معنای دیگری دارد. شقیق بر آن است که معنی توکل «اطمینان قلبی به‌وعده الهی» است، پس اگر بخواهی میزان توکل کسی را به‌خداوند بیازمائی، ببین آیا او به‌وعده مردم بیشتر می‌گراید یا به‌وعده خداوند. و اگر انسان نمی‌تواند به‌مدت عمر خویش چیزی بیفزاید و یا طبیعت خود را تغییر دهد، چگونه می‌تواند روزی خود را افزون‌تر سازد. بنابراین چه دلیل دارد که انسان خود را

برای خیالات موهوم در رنج افکند و یا در کسب چیزهایی بکوشد که کمتر خالی از شبهه تواند بود. این گونه اندیشه جبرگرایانه، شقیق را به تسلیم مطلق در برابر اراده خدا و اعتقاد تام به قضا و قدر و تعطیل کامل اراده انسان و رضا به آنچه سرنوشت انسان - در علم الهی - است، سوق داد.

از نتایج این طرز تفکر، دو پدیده مهم در تصوف است که بعد از عصر شقیق آثار ژرفی در تحول تصوف داشت. نخست ترك هر گونه اکتساب، به این اعتبار که همه مکاسب شبهه ناک است، دوم برتری دادن درویشی بر توانگری. شقیق گفته است «آن گاه که فقیر از توانگری همان اندازه بترسد که از درویشی، زهد او به درجه کمال رسیده است.»^{۲۴}

مسأله اول (یعنی ترك كسب) پس از شقیق به صورت مهمترین رکن تصوف خراسانی درآمد. بعد از شقیق، شاگرد او حاتم اصم (م ۲۳۷) و احمد بن خضرویه (م ۲۴۰) و محمد بن فضل بلخی (م ۲۴۳) به نشر آن پرداختند و در نیشابور، ابو حفص حداد ملامتی (م ۲۶۴) و احمد بن حرب (م ۲۳۴) آن را گسترش دادند.

چنین می نماید که مرکز نیرومند تصوف که مدت کوتاهی شهر بلخ بدان اشتها داشت، در نیمه دوم قرن سوم به شهر نیشابور که نخستین پیشروان ملامتیه از آنجا برخاسته اند انتقال یافت. و چنانکه پس از این خواهیم گفت بین صوفیان نیشابور و بلخ و بعضی مشایخ بغداد از طریق رابطه استاد و شاگردی یا صحبت و ملاقات، پیوند استواری برقرار بوده است که جای هیچگونه تردیدی در اینکه بین این مراکز و محافل ارتباط فکری وجود داشته است باقی نمی گذارد.

۳) اگر چه سلمی و بعضی دیگر از مورخان صوفی خواسته اند پیدایش ملامتیه را به يك شخص، ابو حفص حداد یا حمدون قصار (م ۲۷۱) یا به هر دوی آنان نسبت دهند، و آنها را بنیان گذاران این مکتب معرفی کنند، عقیده من بر آن است که بهرغم آنچه سلمی به ایشان نسبت داده یا اقوال و تعلیماتی که مورخان دیگر در کتابهای خود به این دو منسوب داشته اند، بازگرداندن همه اصول ملامتیه انحصاراً به این دو مرد درست نیست. همچنین نسبت دادن تمامی اصول و افکار ملامتیه به این دو تن یا شاگردان ایشان مثل عبدالله بن منازل (م ۳۲۹) و ابو عمرو بن نجید (م ۳۶۱) و ابو علی محمد بن الوهاب ثقفی (م ۳۲۸) و محفوظ بن محمود نیشابوری (م ۳۰۳) و محمد بن احمد الفراء (م ۳۷۰) و جز ایشان درست نیست. زیرا اصول

۲۴. شرح رساله تفسیریه، ج ۱، ص ۱۰۰.

ملامتیه که سلمی در رساله خود آورده است، دارای ارتباط عمیقی با عقاید و مقالات کسانی غیر از این گروه است که نام بردیم؛ بلکه ایشان اصل آن عناصر را گرفته و در پرتو اندیشه و اعتقاد خود بازسازی و تفسیر کرده اند.

سلمی نیز خود چنین ادعائی ندارد که همه این اصول را منحصرأ از عبارات مشایخ ملامتیه نقل کرده است، به دلیل آنکه او عده ای از متصوفه قرن سوم از جمله یحیی بن معاذ رازی و شاه کرمانی و سهل بن عبدالله تستری را در کنار ابو حفص نیشابوری و حمدون قصار و ابو عثمان حیری ذکر می کند.

سلمی همچنین چند تن از متصوفه قرن چهارم را در کنار مشایخ ملامتیه نام برده است، از جمله ابو بکر واسطی و ابو عمر و دمشقی و ابو بکر محمد بن علی کنانی، که آنها را همراه با چند تن از مشایخ ملامتیه در قرن چهارم امثال ابو عمرو بن نجید و ابن منازل و ابو محمد عبدالله بن محمد الرازی و جز ایشان آورده است. در بسیاری موارد، از سخنان ابو یزید بسطامی برای بیان اصول ملامتیه شاهد آورده، به طوری که خواننده تصور می کند که با یزید یکی از مشایخ ملامتیه بوده است.

حقیقت این است که ملامتیه مسلک خاصی در تصوف اسلامی داشته اند و از دیدگاه دیگری به نفس انسانی و اعمال آن می نگریسته اند و در ارزیابی اعمال و معنی زهد و مسائل آن طریقه ای غیر از تصوف متعارف عصر خود در پیش گرفته اند. سلمی در رساله خود هر چه را به عنوان بنیادهای فکری و عملی این فرقه می شناخته است، اعم از آنکه در گفتار ملامتیه باشد و یا گفتارهای دیگران، و خواه آیه ای از قرآن باشد یا حدیثی نبوی، آنها را تحت عنوان اصول ملامتیه مرتب کرده است و در بررسی اصول چهل و پنجگانه ای که به عنوان اساس تعلیمات این فرقه در رساله مذکور آمده است، خواهیم دید که همه آنها در واقع از چند اصل معدود متفرع شده که پایه های اولیه این مسلک را تشکیل داده است و اصول و مشخصات اولیه ملامتیه بر همان مبادی اندک استوار است. دیدگاه خاص این گروه و وجوه امتیاز ایشان از دیگر فرقه ها را به خوبی می توان از همان اصول اساسی اندک به دست آورد و با آن ویژگیها، ملامتیه را از دیگر جمعیت های صوفی باز شناخت.

مکتب نیشابور

۴) در نیمه دوم قرن سوم هجری سه تن از بزرگان صوفیه در نیشابور می زیستند که نخستین ایشان یحیی بن معاذ رازی (متوفی سال ۲۵۸) بود. قشیری درباره او گفته است: «او در

رجاء بیانی خاص داشت و در باب معرفت گفتاری ژرف»^{۲۵}. چنین می نماید که یحیی با وجود منزلت عالی ای که در تصوف داشته، در مردم نیشابور تأثیر چشم گیری بر جا نگذاشته است. علت این امر پرداختن وی به مسائل نظری تصوف بوده است در حالی که مردم نیشابور به شیوه های عملی گرایش داشته اند. از سوی دیگر، یحیی اهل نیشابور نبود، در صورتی که آن دو تن دیگر - ابو حفص و حمدون قصار - از اهالی نیشابور بودند و با آنکه در علو مرتبه به درجه یحیی بن معاذ نمی رسیدند، مردم نیشابور بر گرد ایشان جمع شده بودند.

شخص دوم ابو حفص^{۲۶} بود از کوردآباد (شاید کردآباد) واقع در دروازه نیشابور بر راه بخارا. هجویری و ابونعمیم گفته اند: استاد ابو حفص عبیدالله اباوردی (شاید ابوردی) بوده است. شعرانی عبدالله المهدی^{۲۷} را از شیوخ او به شمار برده است - این شخص همان اباوردی است که هجویری و ابونعمیم ذکر کرده اند - همچنین، علی نصرآبادی - نصرآباد محلی است در نیشابور - را از شیوخ او دانسته است. لیکن از این دو شیخ اطلاع کافی نداریم. گمان می رود که این دو چندان مشهور نبوده و در حرکت تصوف نیشابور و جنبش ملامتیه نقش مهمی نداشته اند.

ابو حفص خود در بین مردم نیشابور و نیز مردم بغداد دارای حرمت و پایگاه عظیم بوده است، چنانکه خطیب بغدادی گوید: «هنگامی که ابو حفص به بغداد آمد همه مشایخ صوفیه بر گرد او جمع آمدند و او را چنانکه شایسته بود تعظیم و تکریم کردند.»

خلدی گوید: «هنگامی که از ابو حفص نیشابوری نزد جنید نام بردند، گفت: او مردی بود از اهل حقایق، اگر او را می دیدی بی نیازی می شدی. او از زرفنای حقیقت سخن می گفت. پس از آن گفت: زهی ابو حفص، از عالمانی بود که به غایت علم رسیده بودند. اهل خراسان، شیوخ و احوال و امور ایشان همه در حد کمال است.»^{۲۸}

بدون تردید بعضی از صفات اهل فتوت - به ویژه از خودگذشتگی و ایثار - به مکتب نیشابور راه یافته است، اما روشن نیست از چه راهی و توسط چه کسانی! و همین صفات در میان ایشان

۲۵. رساله قشیری، ص ۱۶.

۲۶. خطیب بغدادی گوید: احمد بن علی توزی از عبدالرحمن سلمی نقل کرد که نام ابو حفص نیشابوری، عمرو بن سالم یا عمرو بن سلمه بوده است، و نام صحیح تر، نام دوم است. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۲۰. در طبقات الصوفیه، سلمی هر دو نام را آورده، لیکن نام صحیح تر را قید نکرده است.

۲۷. طبقات شعرانی، ج ۱، ص ۷۰.

۲۸. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۲۱.

جهت صوفیانه خاصی پیدا کرده و فتوت را در نظر ایشان شیوه متعالی و مثل اعلای حیات روحی جلوه گر ساخته است، چنانکه این شیوه در زندگی اجتماعی نیز دارای چنین شأنی بوده است.

نکته قابل اهمیت این است که در تاریخ زندگی نخستین رجال ملامتیه و آثار ایشان، امثال ابو حفص و حمدون قصار، سخنان بسیاری درباره فتوت به معنی ویژه صوفیانه آن یافت می شود، و این اشخاص به عنوان متخصصان این شیوه و مردان میرز این مسلک و آئین شناخته می شوند.

سلمی درباره ابو حفص گوید: «از عبدالرحمن بن حسین صوفی شنیدم که گفت: مشایخ بغداد بر گرد ابو حفص جمع آمده، از او معنی فتوت را پرسیدند. گفت: شما بگوئید، که اهل سخن و زبان شمائید. جنید گفت: فتوت اسقاط رؤیت و ترک نسبت است. ابو حفص گفت: بسیار خوب گفتی. لیکن فتوت نزد من عبارت است از: انصاف ورزیدن و چشم انصاف از دیگران نداشتن. جنید گفت: ای یاران بر خیزید که ابو حفص از آدم و ذریه او برتر آمد.»^{۴۹} مابین اعترافی است از جنید در مورد تقدم ابو حفص در امر فتوت بر دیگران. اگر بین عبادت این دو تن مقایسه ای به عمل آوریم، فرق میان دو دیدگاه به خوبی روشن می شود. جنید فتوت را در اسقاط رؤیت، یعنی به اعمال خود بها ندادن، و ترک نسبت، یعنی هر گونه پیوندی را میان خود و ماسوی الله بریدن خلاصه می داند. و بر اساس این نظرگاه، فتوت نزد او همان زهد کامل است. اما ابو حفص فتوت را ادای انصاف و عدل می داند، یعنی قیام به کلیه امور لازم و بایسته، خواه شرعی و خواه اجتماعی، بدون آنکه شخص عامل در مقابل آن خواستار انصاف شرع یا جامعه باشد. بنابراین فتوت از نظر او خود را فدا کردن است.

آنچه مؤید این مطلب است حکایتی است که خطیب بغدادی در تاریخ خود آورده است. می گوید: هنگامی که ابو حفص آهنگ خروج از بغداد داشت، مشایخ و اهل فتوت به بدرقه او رفتند. در لحظه ای که او را ترک می گفتند، یکی از ایشان ابو حفص را گفت: ما را به حقیقت فتوت آگاه کن که چیست؟ گفت: فتوت در عمل به کار می آید؛ معامله است نه سخن. ایشان از کلام او در شگفت ماندند.^{۵۰} منظور ابو حفص آن بود که فتوت روش و مسلکی است که صوفی بر اساس آن زندگی می کند. یعنی زندگی ملامتیه. نه نظریه ای که از آن گفتگو شود، و موضوع شرح و بحث قرار گیرد.

۴۹. طبقات سلمی (نسخه خطی و ۲۴ ب) و حلیة الاولیاء، ج ۱۰، ص ۲۳۰.

۵۰. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۲۲.

نیز آنچه قابل توجه است این است که ابو حفص با احمد بن خضرویه (۲۴۰هـ) که از بلخ به دیدار او آمده بود ملاقات کرد و چنانکه مورخان صوفی درباره او گفته اند وی از بزرگان اهل فتوت بود و ابو حفص درباره او گوید «هیچکس را بلند همت تر و در احوال صادق تر از احمد بن خضرویه ندیده‌ام».

عبدالرحمن سلمی گوید «... و او از مشایخ مشهور اهل فتوت در خراسان است»^{۵۱}. احمد خضرویه از اصحاب ابوتراب نخشبی (۲۴۵هـ) است، که او نیز از مشاهیر اهل فتوت بوده است. تردید نیست که ارتباط ابو حفص با این «جوایز مردان» صوفی، در شکل‌گیری اندیشه ملامتیه توسط ابو حفص بسیار مؤثر بوده است.

ملاطیان بزرگ نیشابور همگی پرورش یافتگان مکتب ابو حفص بوده‌اند. از جمله ابو عثمان حیری (۲۹۸هـ) که از مردان پرآوازه این طایفه و مایه فخر ایشان بود و همچنین ابو الفوارس شاه بن شجاع کرمانی (حدود ۳۰۰هـ) و محفوظ بن محمود نیشابوری (۳۰۳هـ) و جز ایشان.

از دیگر کسانی که با او صحبت داشته‌اند ابو علی محمد بن عبدالوهاب تقفی (۳۲۸هـ) است که امام وقت خود در نیشابور بود و ابو علی عبدالله بن محمد معروف به مرتعش (متوفی ۳۲۸هـ در بغداد) و ابو محمد عبدالله بن محمد الخزاز (م حدود ۳۱۰هـ) و جز ایشان.

۵) پرآوازه‌ترین ملاطیان ابو صالح همدون بن احمد بن عماره معروف به قصار (متوفی ۲۷۱هـ) است که یکی از فقهای وقت خود بود به مذهب ثوری. از مشهورترین استادان او در تصوف، دو تن را نام برده‌اند: یکی سلمان یا سالم الباروسی^{۵۲} که از بزرگان نیشابور بوده و پیروانی داشته است. سلمی از قول جد خویش ابو عمرو بن نجید ملامتی حکایت می‌کند که او گفت: «سالم بن حسن باروسی به دیدار محمد بن کرام (متوفی ۲۵۶) رفت. ابن کرام از باروسی پرسید: اصحاب مرا چگونه می‌بینی؟ گفت: اگر آن رغبت که در درون ایشان است بر بیرون ایشان بود و زهدی که بر بیرون ایشان است در درون ایشان بود، مردان بزرگی بودند. پس از آن گفت: در ایشان نماز بسیار و روزه پر دوام و خشوع فراوان می‌بینم، اما نور اسلام نمی‌بینم». این داستان معانی پراهمیتی در شناخت تاریخ زندگانی و افکار مردی که از بنیان‌گذاران مسلک

۵۱. طبقات (خطی) و ۲۱ ب.

۵۲. نام او در رساله تشریحیه (ص ۱۸) نیز چنین آمده است. شعرانی، نام او را سلام الباروسی ذکر کرده است، اما درست همان باروسی، منسوب به قریه باروس از محال نیشابور است که سمعانی از قول عبدالرحمن سلمی نقل کرده است. ر.ک. الانساب، ص ۱۵۹.

ملاطیه است دارد، چه فرق میان زهد حقیقی یا ملاطی را با زهد کاذب به خوبی روشن می کند. می دانیم که محمد بن کرام و یاران و پیروانش جامه های از پوست پاره پاره می پوشیدند و دستاری سفید بر سر می گذاشتند و در کوچه و بازار می گشتند و مردم را موعظه می کردند و به نقل احادیث می پرداختند. هنگامیکه باروسی این ظاهر سازها را از ایشان مشاهده کرد، از در انکار درآمد و از ابن کرام و اصحاب او خواست تا دست از ریا بردارند و از زهد ظاهر به زهد باطن روی آورند، و این درخواست همه مشایخ ملاطیه از مریدان و شاگردان ایشان بود. همچنین به آنها تفهیم کرد که میل و رغبتی را که ادعا می کنند از صورت یک تمایل باطنی به عمل منتقل سازند و به کثرت تقوی و ورع و خشوع و نماز و روزه تظاهر نکنند. چندان بعید نمی نماید که دریافت زیر کانه باروسی از وضع و حال مردی مانند ابن کرام - که در تعلیمات خود به ایمان به زبان بدون اقرار دل قانع بوده است - عین حقیقت باشد.

دومین استاد حمدون، ابوتراب نخشی (۲۴۵ هـ) از مشایخ بزرگ نیشابور و از کسانی بود که به علم و زهد و فتوت شهرت داشتند. تأثیر تعلیمات او در افکار و آثار حمدون آشکار است، به ویژه در مسائلی از قبیل توکل، سؤال، نهی از خرجه پوشی، و همچنین در معانی صدق و اخلاص و امثال آن.

حمدون در بین مشایخ نیشابور از شهرت خاصی برخوردار بود، زیرا او به عنوان بنیان گذار اصلی فرقه ملاطیه شناخته شده بود، و یا حداقل می توان گفت تنها کسی است که به نام مؤسس این طایفه از وی یاد کرده اند، چنانکه سلمی گوید: «شیخ ملاطیه بود در نیشابور و مذهب ملاطیه توسط او انتشار یافت»^{۵۳}. این عبارت را قشیری نیز در رساله و شعرانی در طبقات خود تکرار کرده اند، گرچه پیروان حمدون قصار معمولاً ملاطیه نامیده نمی شوند، بلکه ایشان را حمدونیه و قصاریه می گویند.^{۵۴}

پیش از این به پیوند ابو حفص با اصحاب فتوت صوفیانه در خراسان و بیرون از آن و نیز به مقام و منزلت وی در عصر خود اشاره کردیم. اینجا یاد آور می شویم که پیوند میان حمدون با «فتیان» چه صوفی و چه غیر صوفی، بسیار شدیدتر و استوارتر از آن است. در نیشابور جمعیت های اهل فتوت صوفی و غیر صوفی در عهد حمدون بدون تردید وجود داشته است و مراکز و محافل خاصی داشته اند، هر چند که اطلاعات ما از تشکیلات و آراء آنها بسیار ناچیز است؛ و

۵۳. طبقات الصوفیه سلمی، و ۱۲۶.

۵۴. کشف المحجوب هجویری، ترجمه نیکلسون، ص ۱۸۳.

به شخص جوانمرد، «عیار» و گاه «شاطر» گفته می‌شده، و بین جوانمردان و رجال ملامتیه ارتباط برقرار بوده است.

حکایتی که هجویری و شیخ فریدالدین عطار در کتابهای خود^{۵۵} آورده‌اند، نوع ارتباط و بعضی از گوشه‌های تاریک این مطلب را روشن می‌کند. «... و از نوادر حکایات وی (حمدون قصار) یکی آن است که گوید: روزی اندر جویبار حیره نیشابور می‌رفتم، نوح نام عیاری بود به فتوت معروف، و جمله عیاران نیشابور در فرمان وی بودند. وی را اندر راه دیدم، گفتم: یا نوح، جوانمردی چه چیز است؟ گفت: جوانمردی من خواهی یا از آن تو؟ گفتم: هر دو بگوی. گفت: جوانمردی من آنست که این قبا بیرون کنم و مرقعه بپوشم و معاملات آن برزم تا صوفی شوم و از شرم خلق اندر آن جامه از معصیت بپرهیزم. و جوانمردی تو آنکه مرقعه بیرون کنی تا تو به خلق و خلق به تو فتنه نگردند. پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار، و از آن تو حفظ حقیقت بود بر اسرار».^{۵۶} این دقیقاً همان پایه و بنیادی است که ملامتیه مسلک خود را بر آن بنا کردند. بیرون آمدن از خرقة و هر نشانه ظاهری که حکایت از ورع و پرهیزگاری دارد و پاسخ به ندای دل و اخلاص در اعمال و رابطه درونی با خداوند.

نوح جوانمرد می‌خواهد خرقة صوفیانه بپوشد تا مانع ارتکاب معاصی و اعمال ناشایسته او گردد که با ظاهر شریعت ناسازگار است. و حمدون ملامتی جامه صوفیه را از تن بدر آورد تا بین او و ریا حائلی به وجود آید و دل خود را پاک کند به اخلاص، تا مانع گرایش نفس وی به اموری گردد که شایسته پیوند او با خدا نیست.

و هر گاه فتوت را به معنی عام آن یعنی جوانمردی و از خود گذشتگی بگیریم، اینگونه معانی را در حمدون قصار بیشتر می‌یابیم تا در یار هم مسلک او ابو حفص، و هیچ دلیلی مهمتر از سخنان منقول از وی در رساله سلمی و رساله قشیری و کتب طبقات بر صحت این مدعا نیست. از صفات «فتوت» در نظر حمدون یکی آن است که انسان از عجب و خودبینی دوری کند، و از تقصیر و لغزش دیگران چشم بپوشد و دیگران را بر خود مقدم دارد و به تقصیر خود اعتراف کند و فروتن باشد و عذر تقصیرات دیگران را بپذیرد. همه این معانی با اصول فتوت پیوندی مستحکم دارد و اصول مسلک ملامتیه بر همین صفات استوار شده است.

بنابر آنچه درباره مشایخ بلخ و نیشابور و رونق و اهمیت فتوت در خراسان و فتوت

۵۵. کشف‌المحجوب، همان صفحه، و تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۳۳۴.

۵۶. کشف‌المحجوب، ص ۲۲۸.

صوفیانه در عراق گفتیم فتوت و تصوف راه را برای پیدایش مذهب ملامتی گشودند و در تشکیل آن مؤثر واقع شدند؛ ولو آنکه ما امروز نتوانیم چگونگی این تأثیر را دقیقاً مشخص کنیم.

پیش از این گفته شد که بسیاری از صوفیه - و اینجا ملامتیه را نیز به ایشان می افزائیم - از کسانی بوده اند که به فتوت گرایش داشته و پیش از تصوف از جوانمردان شمرده شده اند. یکی از ایشان شقیق بلخی^{۵۷} بود.

۶) این مطلب نیز قابل تذکر است که ما نمی توانیم بین اصول و آدابی که ابوحفص و حمدون قصار برای ملامتیه قرار داده اند و آنچه مریدان و شاگردان معروف ایشان بر این مسلک افزوده اند حد فاصلی قائل شویم، زیرا هر يك از این دو شیخ شاگردانی داشته اند که آثار ایشان در نیشابور و خارج از آن چشم گیر بوده است. این اشخاص در تکوین مسلک ملامتیه و بیرون آوردن آن از صورت ساده اولیه اش بر دیگران تقدم دارند.

بزرگترین شاگرد و مرید ابوحفص نیشابوری و یکی از مشهورترین پیران فرقه ملامتیه که از حیث کثرت پیروان و گستردگی آثار از همه مشایخ این طریقت مشهورتر است، ابوعثمان حیری (۲۹۸هـ) است. ابو نعیم گوید: ابو عثمان حیری گرچه از اهل ری بود اما به همراه شاه کرمانی به زیارت ابوحفص به نیشابور آمد و ابوحفص او را پذیرفت و دختر خویش را به زنی بدوداد و ابو عثمان نزد او ماند و در مکتب او پرورش یافت و پس از مرگ نیز در کنار استاد خود در قبرستان حیره مدفون شد.

چنین پیداست که ابو عثمان از حیث دانش و بینش از استاد خود برتر بوده، هر چند که از حیث حال از او کمتر بوده است. او با استاد خود در بعضی جهات موافقت داشته و در برخی جوانب مخالف بوده است، او دارای سخنانی است که در تعلیمات ملامتیه، همواره تأثیری عمیق داشته است، از جهت دیگر از آراء حمدون قصار نیز برخوردار است، هر چند اطلاعی از صحبت او با حمدون نداریم.

از مبادی اساسی در مسلک ملامتیه که پایه گذار آن ابو عثمان حیری بوده است، این است که این جهان شر است و در آن هیچ خیری نیست - او در این مسأله با حمدون قصار هم عقیده است - از این رو، آندوه و دل آزرده و مقصر دیدن خویش در همه کارهایی که نفس انسان را خوشایند افتد از امور لازم این مسلک است، و انسان ملامتی باید نفس را در همه احوال و

۵۷. رساله تفسیریه، ص ۱۳.

اعمال مقصر بدانند و به آن بدبین باشد. همین مسأله باعث شده است که یکی از معاریف صوفیه، یعنی ابوبکر واسطی (متوفی حدود ۳۲۰هـ) مذهب ابوعثمان حیری را «مجوسیت» بنامد.

گفته‌اند چون ابوبکر واسطی به نیشابور آمد، از یاران ابوعثمان پرسید: شیخ شما به چه کارتان فرمان می‌داد؟ گفتند: ما را به انجام طاعات و دیدن تقصیر خود در آن امر می‌کرد. گفت: او شما را به مجوسیت فرمان می‌داده است، چرا شما را به غیبت از خویش از طریق رؤیت موجد و مجری اعمال فرمان نمی‌داد؟^{۵۸}

در این مورد ابوعثمان گفته است: «هیچکس عیب نفس را نتواند دید مادام که چیزی از آن، او را خوش آید. کسی عیوب نفس را می‌بیند که دائماً و در همه احوال او را متهم دارد»^{۵۹}. هرگاه دنیا شر محض باشد خلاص از آن واجب است، بنابراین زهد و کناره‌جویی از دنیا اولین کاری است که شخص بدبین به نفس باید انجام دهد. از این رو ابوعثمان ضرورت زهد مطلق را نسبت به هر چیز توصیه می‌کند؛ او زهد نسبت به حرام را فریضه، و نسبت به مباح را فضیلت، و نسبت به حلال را قربت می‌داند^{۶۰} و معتقد است که ایمان مرد وقتی به درجه کمال می‌رسد که منع و عطا و عز و ذل نزد او برابر باشد. و این معانی برای کسی تحقق نمی‌یابد مگر آنکه به طور مطلق از دنیا و آنچه در آنست روی برتابد. آنچه با این نغمه اندوهبار ابوعثمان همراه شد، آهنگ بدبینی بود که وی آن را طریقه درست عبودیت دانسته و پیروان خود را بدان سفارش کرده است.

محمدبن فضل بلخی (۳۱۹هـ) گوید: «خداوند تعالی ابوعثمان را به فنون عبودیت آراسته داشت و او را پدید آورد تا آداب عبودیت را به مردم بیاموزد»^{۶۱}. طریق عبودیت همان رها شدن از پیروی نفس و شهوات آن و خودخواهی و خودبینی و تکبر است. از این رو ابوعثمان گوید: «ترس از خدا ترا به خداوند می‌رساند و خودبینی ترا از خداوند بیگانه می‌کند»^{۶۲}. نیز از خصائص عبودیت واگذاشتن همه امور به خداوند و دست کشیدن از همه کارهاست. در این باره ابوعثمان حیری گوید: «تفویض آن است که علم آنچه را نمی‌دانی به داننده‌اش واگذار کنی. تفویض مقدمه رضا و رضا بزرگترین دروازه وصول به خداوند است»^{۶۳}.

۵۸. رساله تفسیریه، ص ۳۲. کلاباذی همین قصه را آورده و به جای واسطی، ابوبکر قحطی ذکر کرده است. رک. التمرغ، ص ۷۰.

۵۹. طبقات شعرائی، ج ۱، ص ۷۴.

۶۰. طبقات الصوفیه سلمی و ۳۷ ب. ۶۱. حلیة الاولیاء، ج ۱۰، ص ۲۴۴.

۶۲ و ۶۳. طبقات الصوفیه و ۱۳۷ و حلیة الاولیاء، ج ۱۰، ص ۱۴۵.

دیگر از آداب و اصول عبودیت، فروتنی در برابر خدا و نیازمندی به او و ترس از او و امیدواری به اوست. همه این صفات را ابو عثمان برای پیروان خود توصیه کرده و مردم را بدان دعوت نموده است و موضوع وعظ و دروس او بوده که بدان اشتهار یافته است. در آثار و سخنان ابو عثمان دو عامل اصلی به چشم می خورد: یکی اینکه اندیشه فتوت در اصطلاح این مرد معنی عبودیت گرفته است. بر این پایه جوآنمرد کسی است که تمامی صفات عبودیت در او موجود و متحقق باشد و به درجه ای رسیده باشد که برای خود هیچگونه خیری قائل نباشد و مدام نفس خود را در هر چه از وی ظاهر شود متهم دارد. بنابراین جوآنمرد کامل همان بنده فداکار است که خداوند را در همه چیز بر خود مقدم می دارد.

عامل دوم همان چیزی است که ابو بکر واسطی آن را «مجوسیت» خواند. و بعید نیست که بدینی نسبت به نفس و جهان هستی از کیش زرتشتی و هندی به صوفیه خراسان و محافل فرهنگی آن که ابو عثمان در آنجا نشو و نما یافته، سرایت کرده باشد^{۶۴}. بلکه در این تردید نیست که نظریه بدبینانه نسبت به نفس، در ابو عثمان به طور خاص و در مکتب ملامتیه به طور عام، نظریه فیلسوفان بدبین آن روزگار بوده است که رنگ غیر اسلامی دارد.

۷) اگر شیوخ ملامتیه را طبقه بندی کنیم، ابو حفص و حمدون قصار و ابو عثمان حیری مشهورترین رجال طبقه اول خواهند بود که زمان آن تا حدود سال ۳۰۰ هجری امتداد دارد. پس از آن طبقه دوم است که پیروان ابو حفص یا حمدون به تنهایی، و یا ابو حفص و حمدون و ابو عثمان مجموعاً تشکیل می دهند. در میان مردان این طبقه شخصیت قابل ذکری نیست مگر محفوظ بن محمود نیشابوری که با ابو حفص و حمدون و ابو عثمان صحبت داشته، و ابو محمد مرتعش که پس از صحبت با ابو حفص و ابو عثمان به بغداد رفته و به صحبت جنید پیوسته است، و ابو علی ثقفی که با ابو حفص و حمدون و علی نصرآبادی صحبت داشته است، و ابو الحسن محمد بن سعد الوراق و ابو عبدالله محمد بن منازل نیشابوری، که شخص اخیر مشهورترین مرد این طبقه است.

ابن منازل شاگرد و مرید خاص حمدون قصار بوده و در نشر مسلک ملامتی و مکتب استاد خود- که چیزهایی نیز جهت تکمیل بر آن افزود- بر دیگران تقدم داشته است. مردان این طبقه از حیث قدر و منزلت و گرایش به اندیشه ملامت و تعلیمات استادان خود

۶۴. در آئین زرتشتی تا آنجا که اطلاع داریم، بدینی نسبت به جهان و نفس وجود ندارد، در بعضی از تعلیمات مزدک و مانی شاید بتوان چیزی از این دست پیدا کرد. علاوه بر این مؤلف قبلاً عدم بدینی و ترك مذمت دنیا را از صفات ملامتیه معرفی کرد و اکنون آن را نقض می کند. - م.

همگی در يك سطح نیستند. برای مثال، محفوظ بن محمود را می‌بینیم که در نهایت امانت نسبت به تعلیمات استاد خود ابو عثمان، راه خلاص را در متهم داشتن همیشگی نفس دانسته، گوید «هر کس می‌خواهد راه رشد خود را بداند، نفس خود را نه تنها در آنچه موافق طبع اوست بلکه در آنچه مخالف است نیز متهم دارد»^{۶۵}.

در حالی که ابو الحسین و راق یکی دیگر از مردان این طبقه همانند يك مسلمان صوفی سنی، راه خلاص را در برپای داشتن دین و پیروی از سنت و فنای از خود و خلق برای رسیدن به زندگی جاوید و مشاهده الطاف و نعم الهی می‌داند^{۶۶}.

تعالیم ملامتیه بعد از پایان قرن سوم در نیشابور و مدرسه خاص آن محدود نماند، بلکه به دیگر بلاد جهان اسلامی نیز کشیده شد و توسط پیروان شیوخ ملامتیه و دیگر مشایخ خراسان که با ایشان ارتباط داشتند، مسلک ملامتیه و اصول ایشان در همه جا گسترش یافت. بسیاری از مشایخ بزرگ این طایفه از نیشابور و خراسان به بغداد رفتند، که جنید بغدادی در آنجا بر مسند ارشاد بود. از جمله ابو عمر و محمد بن ابراهیم الزجاجی که در سال ۳۴۸ هـ در مکه درگذشت، و ابو عبدالله محمد بن عبدالله رازی معروف به شعرانی نیشابوری متوفی سال ۳۵۳ هـ، و ابو الحسین علی بن بندار که با ابو عثمان و محفوظ و بعضی از شیوخ مصر و بغداد صحبت داشت (متوفی ۳۵۰)، و ابو بکر محمد بن احمد بن جعفر نیشابوری متوفی ۳۶۰ هـ، و ابو عبدالله محمد بن محمد روغندی که از بزرگان مشایخ طوس بود (متوفی ۳۵۰ هـ) و محمد بن علی نسوی، معروف به «ابن علیان» که از بزرگان مشایخ نسا و از یاران معروف ابو عثمان بود، و ابو الحسن علی بن احمد بن سهل بوشنجی^{۶۷} (متوفی سال ۳۴۸ هـ) و ابو القاسم ابراهیم بن محمد نصر آبادی (متوفی ۳۶۹ هـ) و ابو عمر و اسماعیل بن نجید سلمی که در سال ۳۶۶ هـ در مکه وفات یافت و جز ایشان.

نیشابور در آن عهد بزرگترین مرکز تصوف در عالم اسلامی بود. فرزندان آن دیار به قصد زیارت مشایخ بغداد و سفر حج و مجاورت بیت الله از آن سرزمین مسافرت می‌کردند، و از سوی دیگر صوفیه به‌ویژه آنها که با مذهب ملامتی پیوندی داشتند از بلاد مختلف به نیشابور

۶۵. طبقات الصوفیه سلمی و ۶۱ ب.

۶۶. طبقات الصوفیه، ص ۱۶۸.

۶۷. ابو نعیم نام او را «بوشنجی» به سبب مهمله ضبط کرده، در صورتی که درست آن باشین معجمه است، منسوب به بوشنج، شهری در هفت فرسنگی هرات (فارسی آن بوشنگ است که دو حرف پ و گ در تلفظ عربی به جیم و ب تبدیل شده است. - م.)

روی می آوردند. از جمله سعد بن سلام المغربي متوفی سال ۳۷۳ هـ که از یاران ابو عمر زجاجی بود و ابو یعقوب اسحق بن محمد النهرجوری از اصحاب ابو عمر و مکی و جنید متوفی ۳۳۰ هـ و یو بکر طمستانی^{۶۸} متوفی ۳۴۰ هـ و ابو العباس احمد بن محمد دینوری متوفی در حدود ۳۴۰ هـ به نیشابور سفر کرده اند.

۸) به مرور زمان طبقه سوم از رجال و مشایخ آن از شاگردان پیشروان طبقه دوم روی کار آمدند. توسط مردان این طبقه اندیشه و آداب و اصول ملامتیه شکل نهایی خود را یافت و تعاریفی که از ملامتیه کرده اند غالباً با این شکل نهایی انطباق دارد نه با صورتهای اولیه آن. اندیشه ملامتی در اصل بنا بر تصریح حمدون قصار و شاگردش ابن منازل، نبرد دائمی با نفس و رعونات و ریاکاری های آن و کوشش در پنهان داشتن نیکوئیهای آن بود. تا آنکه پیروان متأخر ایشان، از جمله محمد بن احمد بن حمدون فرّاء (متوفی ۳۷۰ هـ) که از شاگردان ابو علی ثقفی و از پیروان ابن منازل بود، در تفسیر این اصول ساده اولیه غلو کردند و مذهب ملامتیه که ابتدا جنبه سلبی صرف داشت و به پنهان داشتن نیکوئیها دعوت می کرد، به دست این اشخاص جنبه ایجابی یافت و از آن پس اهل ملامت مریدان خود را به مخالفت عمدی با عادات اجتماعی و ابراز اطوار و اعمالی که نکوهش مردم را برانگیزد و خشم و نفرت را جلب کند دعوت کردند. این روش در نظر ملامتیه تنها طریقه به راه آوردن نفس و تأدیب آن شناخته شد و به صورت رکنی از ارکان مذهب ملامتی درآمد.

لامتیه همچنان در غلو خود پیش رفتند تا در دوره های اخیر - به ویژه در ترکیه - به پایه ای از انحطاط افتادند که در مسلك ایشان فرق میان حسن و قبح و خیر و شرّ به کلی منتفی شد. لیکن ما هیچگونه پیوند تاریخی و حقیقی - جز در اسم - میان این گروه از ملامتیه و ملامتیه نخستین، که عبدالرحمن سلمی تصویر آنها را بدان صورت زیبا در رساله خود آورده است نمی یابیم.

تحلیلی انتقادی از اصول ملامتیه

۱) اولین نکته ای که در رساله ملامتیه نظر خواننده را جلب می کند این است که جنبه عملی آن بر جنبه نظری غلبه دارد و تعلیمات و قواعد و آداب مربوط به عبادات و معاملات آن طایفه

۶۸. صاحب شرح رساله تفسیریه گوید «گروهی گفته اند نسبت او طمنسی منسوب به طمنس، به فتح ط و کسر میم و سکون نون، بوده که از قراء ماریدان است، و کاتب در نوشتن دچار اشتباه شده، آن را طمستانی کرده است. شرح رساله تفسیریه، ج ۲، ص ۸.

را خیلی آسان تر از بنیادها و اصول نظری که زیر بنای آداب و اعمال آنهاست می توان از این رساله استخراج کرد. بنابراین هنگامی که از اصول نظری فرقه ملامتیه سخن می گوئیم، صرفاً استنباط ما و نتیجه گیری از شواهدی است که از روح تعالیم ایشان به دست می آید. آنچه را سلمی در این رساله اصول نامیده است و تعداد آنها به چهل و پنج اصل می رسد، چیزی نیست جز آداب و صفات اساسی که ملامتیه خود و مریدان خود را بدان ملزم ساخته اند، و در وضع یا توجیه آنها به کتاب و سنت و یا اقوال مشایخ معروف صوفیه استناد جسته اند.

پیش از این یادآور شدیم که این رساله به مسائل اصلی مذهب ملامتی از جنبه نظری آن کمتر می پردازد. در این مورد باید آنچه را که درباره روح و نفس و قلب و سر، و ترقی صوفی از هر يك از آن مراتب به دیگری و نیز آنچه را درباره ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و آفات هر يك گفته است از این قاعده استثنا کرد.

گمان من این است که اساس نظری عامی که اصول مسلک ملامتی بر آن استوار شده است «اندیشه بدبینی» است که مشایخ این فرقه بر پایه آن به نفس انسانی نگریسته و روشی برای خوار کردن و کوچک شمردن و نکوهش، و محروم داشتن آن از همه آنچه بدان نسبت داده می شود، از علم و عمل و عبادت و حال و غیره، به صورت يك مکتب کامل ابداع کرده اند. این وجهه نظر ممکن است از آئین زرتشتی بدان راه یافته باشد.^{۶۹} همین نظریه بدبینانه، منشأ الهام سخنان و وضع قواعد در رجال ملامتی بوده است.

اصل اساسی دیگری که از اصل پیشین کاملاً مستقل است، شیوه فتوت و جوانمردی است که گمان می رود آن نیز تا آنجا که به ملامتیه مربوط می شود، دارای ریشه ایرانی باشد. بنابراین، نفس که نظریه بدبینانه به خوار داشتن و کوچک شمردن و اتهام دائمی آن حکم می کند، باید فدا گردد؛ در راه خدا و در راه دیگران، و در این از خود گذشتن و بر نفس به طور کامل فائق آمدن «ایثار» به معنی واقعی آن، که بارزترین مشخصه فتوت است، تحقق می یابد.

۶۹. اولاً چنانکه در پاورقی شماره ۶۴ یادآور شدیم، مؤلف محترم به علت عدم آشنائی با آئین زرتشتی، اندیشه بدبینی را بدان منسوب داشته در حالی که چنین موضوعی خالی از حقیقت است؛ ثانیاً، اندیشه بدبینی یا نظر بدبینانه نسبت به جهان هستی و نفس را زیر بنای اصلی اندیشه ملامتی دانسته است، اما معلوم نیست این استنتاج را از چه مقدماتی و بر اساس چه عبارات و کلماتی از اقوال و آثار ملامتی به عمل آورده است؟ این نتیجه گیری به فرض آنکه صحیح باشد با سخنان مؤلف در بخش های پیشین کتاب، که مسلک آنها را صرفاً اخلاص و مبارزه باریا و خودخواهی و خودمغائی معرفی کرده است کاملاً مغایرت دارد؛ ثالثاً، سخنانی که در مباحث گذشته، از اقوال ملامتیه مورد استناد مؤلف قرار گرفت، هیچیک کمترین نشانی از بدبینی با خود نداشت. م.

روح فتوت را با تمام وضوح در بیشتر قواعد و اصول ملامتیه می توان ملاحظه کرد. هم در آن بخش که مربوط به معامله با خداوند است که فتوت صوفیه یا فتوت خاص ملامتی است و در آن اینار برای خدا توصیه شده است؛ هم در آن بخش که مربوط به معامله با خلق است، یعنی همان فتوت اجتماعی. خود را فدا کردن و ناچیز داشتن نفس در هر دو وجود دارد. همه اصول و قواعد ملامتیه را می توان به طور مستقیم و غیر مستقیم به این دو اصل بنیادی مربوط ساخت. از دو اصل یاد شده، کلیه سخنان ملامتیه در مسائل اساسی به شرح زیر صدور یافته است:

- ۱- سخنان ایشان درباره نفس و بدی آن، و پیوند نفس با قلب و سر.
- ۲- سخنان ایشان درباره مبارزه با نفس و مظاهر آن، به ویژه ریا و خودخواهی و شهرت دوستی و آنچه بدین صفات مربوط می شود و در زندگی صوفیانه مورد توجه است، مانند زنی خاص و دعوی های متداول در میان صوفیه، و احوال درونی، و سماع و فقر و توکل؛ یا مسائل اخلاقی همچون افعال و اراده بنده، و معانی حریت و عبودیت، یا مسائل الهی از قبیل شرك و توحید، یا مسائلی که به زندگی عملی مربوط می شود، مانند کسب و وعظ و ارشاد دیگران. از مجموعه سخنان ایشان در این گونه مسائل آداب و قواعد طریقه ملامتی را می توان دریافت.
- ۳- سخنان ایشان درباره چگونگی جهاد با نفس و صفات آن، که اهم آنها نکوهش و سرزنش و متهم داشتن هر معنایی است که بتواند تحت عنوان ملامت قرار گیرد.
- ۴- سخنان ایشان درباره غایت و هدف نهایی این طریقه سلوک، که عبارت است از تحقق مقام اخلاص.

فلسفه ملامتیه درباره نفس

(۲) سلمی در رساله ملامتیه خود، واژه های روح و سر و قلب و نفس و طبع را با همین ترتیب که بر حسب افضلیت مرتب ساخته است به کار می برد. لیکن مفهوم هر يك از این کلمات را و مدلول آنها را به طور دقیق مشخص و محدود نکرده است، بر خلاف شاگرد و پیر و او ابوالقاسم قشیری که به تحدید هر يك پرداخته است.

سلمی روح را در رأس این ستون قرار داده، جایی که قشیری سر را در آن گذاشته است، و از اقوال مشایخ ملامتیه چنین برمی آید که سر برتر از همه این قواست،^{۷۰} زیرا سر محل

۷۰. عنوان «قوا» برای روح و نفس و سر و امثال آن توسط مؤلف خالی از مسامحه نیست. - م.

مشاهده است و این مطلب با قول قشیری نیز تأیید می‌شود.

ابتدا باید معانی این الفاظ را روشن ساخت تا، هر چند به تقریب، نفسی را که صوفیه به‌طور عام و ملامتیه به‌طور خاص به‌جنگ با آن دعوت می‌کنند و فدا کردن و متهم داشتن آن را لازم می‌دانند بشناسیم.

نفس بر لطیفه‌ای اطلاق می‌شود که در قلب جسمانی که محل اخلاق نکوهیده و افعال ناپسندیده است به ودیعه نهاده شده و در مقابل روح قرار دارد که در همین قلب جسمانی است و محل اخلاق پسندیده و افعال نیک است. نفس همچنین در مقابل دو لطیفه قلب و سر قرار دارد که دو لطیفه از لطایف موجود در مجموعه‌ای است که آن را انسان می‌نامیم. بنابراین، انسان بدین معنی مجموعه‌ای است از قوائی که برخی از آنها در تسخیر بعضی دیگر است و هر یک وظیفه‌ای ویژه برعهده دارند، همچنانکه جسم انسان یک کل متشکل از اجزاء بسیار است و قوای جسمی و حواس، هر یک در آن وظیفه خاصی دارند. صوفیه بر این اجماع دارند که روح سرچشمه حیات است و نفس مبدأ شهوات و قلب مرکز معرفت، و سر محل مشاهده یا شهود است، یا چنانکه برخی گفته‌اند نفس سرچشمه شهوات و کارهای ناپسندیده است، روح مبدأ حیات و افعال نیکوست، عقل محل علم است، و قلب محل معرفت و محبت. لیکن قلب اگر به‌جانب نفس متمایل شود به صفات آن متصف خواهد شد و اگر به‌روح مایل شود، صفات آن را خواهد یافت. بنابراین این قلب بین روح و نفس متقلب است. اما سر محل مشاهده است و هیچ یک از قوای دیگر به‌مقام مشاهده راه ندارند، و بر سر اشراف نمی‌یابند. صوفیه از سر سر نیز سخن می‌گویند و آن سری است که در سر به‌ودیعه گذاشته شده و هیچ چیز جز خدا بر آن احاطه و اشراف ندارد.

قشیری این قوا را برحسب لطافت و منزلت به این ترتیب طبقه‌بندی کرده است: اول سر، پس از آن روح، پس قلب و در آخر نفس^{۷۱}. لیکن سلمی، به‌ترتیب دیگری طبقه‌بندی کرده است. روح را در بالاترین مرتبه قرار داده، پس از آن سر، پس از آن قلب و در آخر نفس. ارتقاء صوفی در احوال، از نظر سلمی چنین است که وی از حال نفس به حال قلب ترقی می‌کند بدون آنکه «طبع» از این ترقی آگاه باشد. و از حال قلب به حال سر ارتقاء می‌یابد بدون آنکه نفس از آن آگاه شود و از حال سر به حال روح می‌رود بدون آنکه قلب آگاه شود. و چون سرانجام به حال روح ارتقا یافت مکاشفه و مشاهده به‌حاصل می‌آید.^{۷۲}

۷۱. رساله قشیری، ص ۴۵-۴۴.

۷۲. رساله ملامتیه.

نفس نزد صوفیه تعریف دیگری نیز دارد و آن عبارت است از: هر چیز که معلول یا ناقص و زشت باشد، (علت بر هر امر ناپسند اطلاق می شود) ^{۷۳} اعم از آنکه صفت زشتی باشد یا فعلی ناپسند، یا خلقی مذموم، و یا معصیتی باشد که بنده به ارتکاب آن مبتلا شده، یا صفتی که در طبع او قرار گرفته، از قبیل کبر و خشم و کینه و ناپردباری، و امثال آن که از طریق مجاهده می توان از خود دور ساخت.

اکنون این نفس، خواه لطیفه‌ای باشد که همه گناهان و زشتی‌ها از آن صادر شود و خواه مجموعه‌ای از گناه و زشتی باشد، بی گمان بزرگترین دشمنی است که صوفی باید با آن به‌سستزه برخیزد، و شر آن را دفع کند. این امر وجه مشترک همه صوفیان است چون همگی بر آنند که نفس سرچشمه گناهان و اصل همه شهوات و تمایلات است و مبارزه با آن از طریق صوفیانه، همان جهاد اکبر است. شاید استناد ایشان به آیات قرآنی و احادیث نبوی باشد که در آنها نفس مذمت شده است مانند: «أَنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» و مانند «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ» و حدیث «اعْدِي أَعْدَانِكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ».

لیکن ملامتیه در این مسأله راه میالغه پیمودند. اعتقاد من آنست که تحت تأثیر يك عامل غیر اسلامی - و در بسیاری موارد از حد معقول تجاوز کردند، و نفس را شر محض پنداشتند، و به همه افعال آن به دیده اتهام نگریستند، و آن را دشمنی تصور کردند که صرف توهم صدور خیر از آن، و گمان شایستگی تقدیر و تحسین در مورد آن، نوعی از شرک خفی به‌شمار می‌آید. زیرا اینگونه امور به اعتقاد ایشان بزرگداشت فعل فاعلی غیر از خداوند است. و راهی که آن را طریقه ملامت نامیده‌اند چیزی جز يك سلسله تعلیمات، جهت از بین بردن نفس و محو آثار آن نیست.

نفس در نظر ملامتیه چیزی نیست که تنها در مقابل روح قرار گیرد، بدانسان که نفس منشأ شر و روح منشأ خیر باشد. بلکه نفس در مقابل خدا قرار دارد به نحوی که رؤیت اعمال و تعظیم و اعتنا نسبت به آن، به منزله شریک قرار دادن آن با خداوند است.

ارزش طبقه‌بندی قوای نفسانی توسط ملامتیه - بدان ترتیب که سلمی ذکر کرده است - به نتایجی که از آن در مسأله معرفت خداوند و مشاهده او و سایر مقامات صوفیانه می‌گیرند، روشن می‌شود. هنگامی که روح از نظر ایشان محل مشاهده باشد - به جای سر در طبقه‌بندی قشیری - و مشاهده امر خاصی باشد میان بنده و حق تعالی، اطلاع سر از آن نوعی از ریا

۷۳. شرح انصاری بر رساله قشیری، ج ۲، ص ۱۰۴.

شمرده می‌شود. زیرا مشاهده اختصاص به بالاترین قوه انسان دارد. پس اگر قوه‌ای که از حیث مرتبه پست‌تر است بر آن اطلاع یابد، مشاهده خالص نتواند بود. همینطور در مورد قوای دیگر، هرگاه قوه‌ای بر اعمال قوه برتر اطلاع یابد، مثلاً قلب بر اعمال سر و نفس بر اعمال قلب، اخلاص زائل و ریا پدیدار می‌شود.

این از جهت وقوف قوا بر اعمال یکدیگر است، اما از آنجا که ملامتیه هر يك از این قوا را جدا از بقیه و در عمل مستقل می‌دانند و برای هر يك وظیفه خاصی مجزا از دیگری قائل هستند، اگر یکی از آنها بر اعمال و شئون دیگری اطلاع یابد، در انجام وظیفه خود از اخلاص دور افتاده و صاحب خود را در ریا افکنده است. اکنون اگر شخص ملامتی، دیگری را بر فعل و حال خود واقف گرداند، یعنی به قصد، عمل و حال خود را اظهار کند، از آنچه گفتیم به ریا نزدیکتر خواهد بود و این امر از نظر ملامتیه، چیزی جز رعونت نفس و بازی شیطان^{۷۴} نتواند بود. به همین دلیل است که ملامتیه با کلیه مظاهری که اعمال و احوال ایشان را برای دیگران آشکار سازد سر جنگ دارند. از جمله خرجه‌پوشی را زشت می‌دانند، سماع و تواجد را ناپسند می‌شمرند، کرامات خود را پنهان می‌سازند، بر مسند و عظم و تذکیر نمی‌نشینند و از همه اموری که در آن، گونه‌ای از پدیدار کردن احوال باشد خودداری می‌کند.

۳ آثار طبقه‌بندی قوای انسانی توسط ملامتیه، در سخنان ایشان پیرامون مسأله «ذکر» نیز آشکار است. ملامتیه برای ذکر چهار نوع قائلند: ذکر زبان، که ذکر جوارح است و جنبه جسمانی و ظاهری دارد؛ ذکر قلب، و ذکر سر و ذکر روح. و گویند: هرگاه ذکر روح مصداق پیدا کند ذکر سر و قلب و زبان متوقف می‌شود، و در آن حالت در مقام «جمع» یا «فنا» مشاهده به حصول می‌پیوندد. هرگاه ذکر سر تحقق یابد قلب و زبان از ذکر باز می‌ایستند و این مقام «هیبت» است. و هرگاه ذکر قلب صادق باشد زبان خاموش می‌شود، و ذکر قلب، ذکر آلاء و نعماء الهی است، و چون قلب از ذکر غفلت نماید، زبان به ذکر می‌پردازد. و این پائین‌ترین مرتبه ذکر است، که ذکر عوام مردم است.

پس از آن برای هر يك از انواع یاد شده ذکر، آفتی را نام برده‌اند، آفت ذکر هر قوه، اطلاع قوه مادون آن بر ذکر آن است.^{۷۵}

ذکر روح، ذکر ذات الهی است در مقام مشاهده. ذکر سر، ذکر صفات الهی است در مقام

۷۴. رساله ملامتیه، اصل هشتم.

۷۵. تفصیل آن را در رساله ملامتیه، اصل نهم مطالعه کنید و آن را با عوارف المعارف سهروردی، ج ۱، ص ۲۰۵-۲۰۶ در حاشیه احیاء العلوم مقایسه نمایید.

هیبت و جلال، و ذکر قلب ذکر آثار صفات است که از آن به آلاء و نعماء تعبیر می‌کنند و آن در مقام معرفت است، و ذکر نفس همان ذکر زبان است. پس هرگاه سرّ بر ذکر روح مطلع شود مشاهده را تباه می‌کند، زیرا مشاهده واقعی، مقتضی نوعی از فناء فی الله است. در حالی که اگر سرّ بر ذکر روح اطلاع یابد حالت هیبت پدید می‌آید که منافی تحقق فناء کامل است، زیرا مقام هیبت مقتضی هستی و بقای چیزی از بنده است تا بر آن وقوف یابد و این با فنا منافات دارد. همچنین، اگر قلب بر ذکر سرّ اطلاع یابد آن را تباه می‌کند، زیرا قلب تنها از آلاء و نعماء یاد می‌کند و ذکر آلاء و نعماء منافی مقام هیبت است، چون مقام هیبت، مقام قرب حق، و مقام ذکر آلاء مقام بُعد از اوست. اما ذکر نفس، همان ذکر زبان است که برای درخواست پاداش و عوض صورت می‌گیرد و این پست‌ترین درجه ذکر نزد ملامتیه است. هرگاه اینگونه ذکر با ذکر قلب آمیزش یابد، ذکر قلب را تباه می‌کند، زیرا مانع رؤیت آلاء و نعماء الهی به‌طور خالص می‌شود، چه، خداوند آن نعماء را بدون مقابل و عوض به بنده خویش ارزانی می‌دارد.

مبارزه با ریاء

۴) از آنچه درباره نظریه ملامتیه نسبت به نفس و پایگاه آن بیان شد می‌توان به روشنی دریافت که ایشان يك هدف واحد را دنبال می‌کنند و آن صدق معامله با خداوند است. و این صدقی است که جز از طریق مقامات و احوال درست تحقق نمی‌یابد، و تا ذره‌ای از آثار ریاء در کار باشد چنین صدقی حاصل نمی‌شود. از این رو مبارزه با ریاء اصلی است که بخش عمده اصول ملامتیه و تعالیم آنها را در بر دارد و در حکم سنگ بنای مسلک ملامتی است.

هنگامیکه از ریاء ذکر می‌شود به میان آید از اخلاص که ضد آن است نیز سخن گفته می‌شود، زیرا رهائی از ریاء شرطی از شروط اخلاص است. لیکن ملامتیه از اخلاص که هدف ایجابی ایشان است، به آن اندازه سخن نمی‌گویند که از مبارزه با ریاء که وسیله رسیدن به آن هدف است. نظریه بدبینانه ایشان نسبت به نفس، آنها را به اعلان جنگ بر ضد ریاء که بارزترین صفت نفس است و ملامت را به منظور مبارزه با آن اختیار کرده‌اند، وادار ساخته است. هرگاه اخلاص را به معنی توجه محض به حق تعالی و «تقرب به او بدون کمترین تظاهر برای خلق و چشم‌داشت ستایش مردم و دوستی و تحسین و جلب توجه ایشان» در نظر بگیریم، و یا آن را «پاک ساختن فعل از ملاحظه آفریدگان»^{۷۶} و یا به عبارت دقیقتر، تحقق عبودیت کامل برای خدا

۷۶. رساله تفسیریه، ص ۹۵-۹۶.

بدون توجه به غیر او بدانیم، و معنی صدق را رهائی از تقدیر نفس و توجه بدان در نظر بگیریم، خواهیم دید که ملامتی مخلص کسی است که ذره‌ای از ریا در او نیست و ملامتی صادق کسی است که اثری از خودبینی در او وجود ندارد. نیز در خواهیم یافت که مبالغه ملامتیه در پاک ساختن نفس از آلودگی‌های ریا و خودبینی برای وصول به درجه عبودیت کامل یعنی درجه قرب الهی است.

شاید گفته شود که پرهیز از ریا جزء تعالیم اصلی اسلام است و اخلاص و صدق از صفاتی است که اسلام مردم را بدان امر کرده است و صوفیه نیز اعم از خراسانی و عراقی و مصری و شامی درباره آن بسیار سخن گفته‌اند. همچنین ممکن است گفته شود ملامتیه خود مسلك خویش را مبتنی بر بنیادهای اصیل اسلامی می‌دانند به طوری که یکی از بزرگترین مشایخ ایشان در مقابل این سؤال که معنی ملامت چیست؟ پاسخ داده است التزام به معنی این آیات است «خلق الانسان من عجل» و «ان النفس لامارة بالسوء» و «وكان الانسان عجولاً» و «ان الانسان لربه لکثود» و «خلق الانسان هلو عاً» آیا انسان را بدین صفات می‌ستاید و یا مذمت می‌کند؟^{۷۷}

بنابر این جا دارد که کسی سؤال کند، ویژگی خاص ملامتیه که به واسطه آن از دیگر فرقه‌ها متمایز می‌گردد چیست؟ جواب ما این است که: روشن ملامتی در تصوف، از روشهای دیگر بدین مشخصات تمایز می‌یابد:

۱- ملامتیه دارای مسلك خاصی با وحدت و صبغه معین است، وگرنه مسائل و اجزاء تشکیل دهنده آن به طور جداگانه در مسالك دیگر نیز هست. مثلاً، ریا و اخلاص و صدق و عبودیت و این قبیل معانی در کلیه مکاتب و فرق صوفیه با وجود اختلافی که با یکدیگر دارند مطرح است. آنچه ملامتیه را از دیگر فرقه‌ها جدا می‌سازد وحدت منسجم با توجیه و ترتیب خاصی از اینگونه معانی است. وحدت ترکیبی این معانی در مذاهب غیر ملامتی وجود ندارد، هر چند به طور پراکنده در همه آنها هست. علاوه بر این، تطبیق این معانی با زندگی عملی، و سعی در تحقق هدف‌های خاص آن، شیوه ملامتی را از سایر شیوه‌ها متمایز می‌کند، زیرا جز فرقه ملامتیه هیچ نظام استوار و تشکیلات منظمی نمی‌شناسیم که هدف آن نفی ذات و محو آثار نفس باشد.

۲- ملامتیه از اصطلاحات صوفیه معانی سلبی برداشت می‌کنند، و این جنبه‌های سلبی از

آن رود در طریقه ملامتی هدف قرار گرفته که موضوع مجاهده و نبرد است و گرنه از نظر ایشان، معانی ایجابی اموری است که خداوند از راه فضل و منت در دل بندگان خود القا می کند. بنا بر این، ملامتی صدق و اخلاص را در طریقه خود کسب نمی کند، زیرا این دو صفت از جانب خداوند به سالک عطا می شود مشروط بر آنکه وی از طریق مجاهده و ریاضت موانع را از سر راه برداشته باشد، و موانع دریافت صدق و اخلاص عبارت است از ریا و عجب، که با اتهام دائم و تحقیر نفس مرتفع می شود.

۳- دیدگاه بدبینانه ای است که از آن بر نفس انسانی نظر می اندازند و همه خوبی های آن را انکار می کنند و وجود حقیقی و علم و اراده آن را سلب می نمایند و آن را از هر گونه لذتی، حتی لذت طاعات محروم می دارند، و هر گونه اندیشه و گرایش حتی محبت الهی و قرب به او را از وی دریغ می دارند و آن را سزاوار هر گونه شر و گناه و زشتی می پندارند. شك نیست که این دیدگاهی غیر اسلامی است.

لازم است به این نکته نیز توجه کنیم که ریای ملامتی، بدان معنی محدود متعارف نیست، یعنی اظهار آنچه در درون انسان وجود ندارد. بلکه ریا از نظر ملامتی اظهار غیر حقیقت است و حقیقت در نظر او این است که هر عملی از خداست و هر اراده ای از اوست و بنا بر این، هر عملی که انسان به خود نسبت دهد و ادعای انجام آن را بنماید ریای محض است. بر این اساس هر عمل یا حالی که در آن ذره ای از عنصر اختیار و اراده انسان باشد ناخالص است و هنگامی مخلصانه خواهد بود که خداوند آن را بر بنده خویش بدون اختیار او به اجرا درآورد و رؤیت عمل و حال را از او و دیگران ساقط کند. صادقان هم در نظر ملامتیه کسانی هستند که اختیار خویش و دعوی اعمال و احوال را ترك گفته اند، و این است معنی بزرگداشت شعائر الهی در دل. از این گذشته، مبارزه با ریا نیز در طریقه ملامتی دارای وجوه و روش های گوناگون است، که اجمال آن از این قرار است: اولاً، متهم داشتن نفس (بدان معنی که ملامتیه از این اصطلاح برداشت می کنند) و سرزنش آن در مورد هر فعل و قولی که از وی صادر شود و یا هر اندیشه ای که بر او خطور کند.

ثانیاً، ننگریستن به اعمال و طاعات و عبادات و تحریم درک لذت از آن، و دوری از هر گونه افتخار و به خود بالیدن در ازاء اعمال خویش و پرهیز از فریفتگی به عمل یا اراده یا هر چه نفس در آن بهره ای دارد، تا حدی که جز خدا را نبیند و هیچ فعلی را جز از خدا نداند. شاید همین نکته اخیر، ملامتیان متأخر را در روزگار انحطاط این مذهب به ترك تکالیف دینی کشانده باشد.

ثالثاً، به دانش خود نظر نکردن و چیزی از آن را مدعی نبودن.
رابعاً، تحریم کلیه مظاهر و نشانه‌هایی که صوفی را از غیر متمایز می‌سازد، و یا آنچه مایه شهرت می‌شود، اعم از آنکه این وجه امتیاز از شیوه‌های عملی و آداب و شعائر فرقه‌ای باشد یا مربوط به احوال و دعاوی صوفیه، و پس از این شرح آن را به تفصیل خواهیم آورد.

اتهام و سرزنش نفس

(۵) شاید اندیشه اتهام نفس، ریشه اصلی تعلیمات ملامتیه و آداب و سنن ایشان باشد. اتهام و ملامت در این مسلک با یکدیگر مترادفند و این دو معنی، پی آمدهای طبیعی نظریه این فرقه درباره نفس است.

ملامتیه به‌طور دائم در برابر نفس موضع خصمانه دارند و آن را متهم می‌دارند، ارتکاب هر گناهی را خوی طبیعی نفس می‌دانند، هر طاعتی را از وی به‌دیده شک می‌نگرند، و از آن بی‌مناکند. به اعتقاد ملامتیه نفس در اصل ذات، با نادانی و نافرمانی و ریاکاری سرشته شده و بدگمانی نسبت به نفس تنها راه کشف پنهان کارها و گرایشهای آن است، که ملامتی بر خود واجب می‌داند با آنها مبارزه کند. از این جهت، ملامتیه بدگمانی نسبت به نفس را در نقطه مقابل حسن ظن به خداوند قرار داده، آن را اصلی از اصول مسلک خود قرار داده‌اند. درمان همه دردهای نفس، در روی برتافتن از آن است و تأدیب آن در مخالفت با آن، و حفظ وصیانت آن در سرزنش و نکوهش آن است. هر اندازه نفس بیشتر مورد اتهام قرار گیرد، عیوب آن بهتر آشکار می‌شود، و هر قدر شناخت ملامتی نسبت به عیوب نفس خویش بیشتر شود، معرفت او درباره نفس کامل‌تر می‌گردد.

ملامتیه برای مخالفت با نفس هر راهی را رفته و همه‌گونه خصومتی را با آن انجام داده‌اند: نیکی‌های خود را پنهان و بدیها را آشکار ساخته‌اند تا مردم آنها را مورد آزار و سرزنش قرار دهند. هنگامی که نفس به سوی مردم میل می‌کند، نفرت مردم را برمی‌انگیزند تا حال ایشان با خداوند از آسیب آن مصون بماند. هنگامی که نفس به چیزی روی آورد و یا از چیزی آرام یابد یا از کار خود احساس خوشنودی کند، فوراً به تحقیر و منع و توبیخ آن برمی‌خیزند لیکن اگر نفس بر زشتی فعلی از افعال دیگران آگاه شود، ایشان به تحسین آن فعل و منع نفس از رؤیت آن اقدام می‌کنند. و هر گاه برای یکی از ایشان «حالی» پدید آید آن را از دیگران پنهان می‌دارد و خود نیز نادیده می‌گیرد.

ملامتیه در این راه تا آنجا پیش رفته‌اند که گاه بر کسی که از پاسخ به سلام ایشان اکراه

داشته سلام کرده اند و بر کسی که از روی رغبت سلام ایشان را پاسخ می‌داده، سلام نکرده اند. همنشینی با کسی می‌کنند که ایشان را تحقیر و تمسخر کند و با کسانی که ایشان را محترم می‌دارند همنشینی نمی‌کنند. دست نیاز سوی کسانی دراز می‌کنند که به ایشان چیزی نمی‌دهند، و از کسانی که روی خوش به ایشان نشان دهند، چیزی درخواست نمی‌کنند. بدین ترتیب از راه‌های گوناگون با نفس و خواستهای آن می‌ستیزند و آن را در هر چه مورد رغبتش باشد سرگوب می‌کنند.^{۷۸}

ریا در اعمال

۶) پیش از این گفتیم ملامتیه ریا را به مفهوم اظهار هر امر غیر حقیقی اعتبار می‌کنند، و حقیقت از نظر ایشان این است که خداوند فاعل همه کارها و اراده کننده همه امور است و اوست که از راه فضل و منت هر خیری را در دنیا و آخرت به بندگان خویش می‌بخشد و پاداش اعمال نیز موهبت اوست نه اکتساب بنده. همچنین، حقیقت نزد ملامتیه این است که کلیه اموری که در جهان هستی جریان دارد، از جمله اعمال بندگان، در ازل مقدر شده است. بنابراین دست یافتن به امر غیر مقدر، ناممکن است.

نظریه بدبینانه ایشان نسبت به نفس و اعتقاد ایشان به جبر، آنها را به بی‌ارزش ساختن هر عمل و از بین بردن هر گونه پاداش، سوق داده است.

کارهای بندگان نیز از دو گونه بیرون نیست یا طاعت است و یا مخالفت؛ اگر طاعت باشد امری است که خداوند بر دست بنده خویش چنانکه در ازل تقدیر کرده است به اجراء در می‌آورد، بنابراین از نظر این طایفه هیچ جایی برای فخر و احساس شایستگی برای بنده باقی نمی‌ماند؛ زیرا چگونه کسی که فاعل کاری نیست از آن لذت ببرد و به خود بی‌الد؟ یکی از ملامتیه گوید: «هر کس می‌خواهد از افتخار به آنچه نصیب او شده است یا از توجه به آنچه بر او فرود آمده است برکنار بماند، باید بداند از کجا آمده است؟ در کجاست؟ چگونه است؟ از آن کیست؟ برای کیست؟ به کجا می‌رود؟ هر که این مراتب را بداند برای نفس خویش حظی قائل نخواهد شد بلکه آن را پدیده‌ای نکوهیده خواهد دید که هیچ فعلی به دست وی نیست، در این حال نه بر ظاهرش افتخاری پدید می‌آید و نه در درونش غروری.»^{۷۹}

به همین سبب ملامتیه، با لذت بردن از طاعات به مخالفت برخاستند و آن را زهر کشنده

۷۸. این مطالب را با رساله ملامتیه مقایسه کنید.

۷۹ رساله ملامتیه.

محسوب داشتند و اظهار لذت از طاعات را نوعی از غرور و ریا دانستند. ابوحفص گوید: «عبادات در ظاهر مایه خوشنودی است و در باطن مایه غرور، زیرا آنچه مقدور انسان باشد امری است از پیش مقدر شده، بنابراین کسی از انجام آن خوشنود نمی شود جز مغرور.»^{۸۰} در این مسأله تا آن اندازه مبالغه می کنند که می گویند: نسبت دادن طاعات و عبادات به بنده نوعی از شرك خفی است زیرا این پندار در حقیقت اعتراف به وجود اراده برای انسان است در کنار اراده خداوندی. ابوعثمان حیری از شیخ خود ابوحفص حکایتی در این باره نقل می کند بدین مضمون: مردی به ابوحفص گفت: مرا وصیتی کن! گفت: «عبادت تو برای خداوند نباید راهی برای معبودیت تو شود، عبادت خود را به منزله اظهار رسوم خدمت و بندگی به انجام رسان، آن کسی که به عبادت خود بنگرد خویشان را پرستیده باشد.»^{۸۱} از این رو طاعت از نظر ملامتیه، هر گاه به عنوان «امری مورد اراده و اختیار بنده» شناخته شود، چیزی جز بیماری نفس نخواهد بود و درمان آن از طریق انابه و بازگشت کلی به جانب خداوند و تسلیم مطلق به قضای اوست تا آن حدّ که بنده هیچ اثری از نفس خود در عمل خویش نبیند. بنابراین ایشان بر حسب قول رویم «حرکت و سکون و اختیار دارند لیکن حرکت و سکون و اختیارشان از اعمال ایشان نیست، نسبت این امور به ایشان امری است ظاهری و در حقیقت به حرکت در آورنده و ساکن کننده و اختیار کننده در ایشان خداوند است.»

از سوی دیگر، ملامتیه از اخلاص در طاعات و عبادات مفهومی مثالی برداشت می کنند که هیچگاه عمل انسان بدان حدّ نتواند رسید. و مسلم است هنگامی که همه اعمال انسان از وصول به درجه کمال قاصر باشد جانی برای فخر و مباهات او باقی نمی ماند. در این باره ابویزید بسطامی که بسیاری از اقوال ملامتیه از زبان او نقل می شود گفته است: «اگر يك لاله الا لله از من به صفای حقیقی رسد، از آن پس به هیچ چیز اعتنا نخواهم داشت»^{۸۲}. علت دیگری هم از نظر ملامتیه برای به چشم نیاوردن طاعات و بی ارزش دانستن آن

۸۰. رساله ملامتیه.

۸۱ و ۸۲. رساله ملامتیه. شاید خواننده محترم نیز متوجه نتیجه گیری های مبالغه آمیز و احياناً دور از واقعیت مؤلف شده باشد. چنانکه ملاحظه می شود در عبارات منقول از قول ابوحفص هیچ نکته غیر عادی که بتواند مستند اظهارات مؤلف باشد به چشم نمی خورد و این نقیصه ای است که در سراسر کتاب وجود دارد. در اینجا ناگزیر باید یادآور شوم که مرحوم عقیفی مانند بسیاری دیگر از صاحب نظران در درك مسأله جبر و اختیار و قضا و قدر دچار اشتباه شده و این امر در برداشتهای او از سخنان مشایخ اثر گذاشته است. - م.

وجود دارد، و آن این است که آنها طاعات و عبادات بنده را با مواهب و عطایائی که خداوند به او ارزانی داشته است مقایسه می کنند. بنابراین دین خدا را بر خود بسیار بزرگتر از کوشش و عمل خود می یابند و اعمالشان در جنب اعمال خداوند بسیار ناچیز جلوه می کند، از این رو پیوسته به نقائص خود نظر دارند نه به محاسن و اعمال خود و آن کس را که به اعمال خود به دیده اعتبار نظر می کند غافل می دانند، و هر که را از آن خوشنود باشد ریاکار و مغرور. بلکه نظر کردن به عمل را، هر چه باشد: طاعت، مجاهدت، زهد، علم و غیره، همه را حجابهایی می دانند که میان بنده و پروردگارش حائل شده است. چنانکه زبان حال ایشان، ابویزید گوید: «اشد الناس حجاباً عن الله ثلاثة: عالم بعلمه و عابد بعبادته و زاهد بزهده».^{۸۳} یعنی مردمانی که بیش از همه در حجاب اند سه طایفه اند: عالمی که به علم خود و عابدی که به عبادت خود و زاهدی که به زهد خود در حجاب مانده باشد.

۷) چون ملامتیه شادی از طاعات و عبادات و لذت از آن را ریا و شرك خفی دانستند، برای ایشان چیزی جز گریه و پشیمانی از کوتاهی و نقصان خود و اعمالشان در برابر خدا باقی نماند. برخی از شیوخ ایشان، مانند ابو حفص گریستن را جایز دانسته و برخی، از جمله شاگرد او ابو عثمان حیری با آن مخالفت کرد و گفت گریه تأسف را تسکین می دهد و در حکم آرامش است و آرامش پیوستگی تأسف را قطع می کند، در حالی که مداومت در تأسف واجب است.^{۸۴}

چنین است موضع ملامتیه در مورد افعالی که از خود ایشان صدور می یابد، که سراسر دعوت به رنج و اندوه است و بدبینی در آن به نهایت رسیده که راه بروز هر گونه زیبایی و خوبی را از ایشان مسدود کرده و کوشیده است آن سعادت روحی را که صوفیه در عبادات و مجاهدات خود احساس می کردند و یا از قرب الهی و ادراک توحید و رسیدن به حضرت ربوبی در می یافتند و غزالی درک این سعادت را نتیجه معرفت دانسته است، به کلی از پیروان این فرقه سلب کند. غزالی گوید: معرفت یعنی: «شناخت حضرت ربوبی که محیط بر کل موجودات است، زیرا در عالم وجود چیزی جز خدا و افعال او نیست و جهان هستی از افعال اوست. پس آنچه از این حقیقت در دل تجلی کند بهشت است - از نظر گروهی - و سبب شایستگی ورود به بهشت است - از نظر اهل حق - و وسعت بهشت برای هر انسان به اندازه وسعت معرفت او و به مقدار تجلی صفات و افعال حق تعالی برای اوست».^{۸۵}

۸۳ و ۸۴ رساله ملامتیه.

۸۵ احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۱۹.

اما موضع ایشان در قبال رفتار و اعمال دیگران خالی از هر گونه بدبینی و مشحون از گذشت و تسامح است. و همین امر نشان دهنده آن است که نظریه ایشان نسبت به اعمال خود، به منظور تأدیب و پاک سازی نفس و نیز نشانه جوانمردی ایشان است. ملامتیه، در عین حال که به دیدن کوتاهی و نقصان در اعمال خود اصرار می ورزند، پذیرش معاذیر دیگران را در لغزشها و مخالفت ها توصیه می کنند و هیچگاه کسی را به دیده تحقیر و نقص نمی نگرند، زیرا چنانکه خود گویند: یا به چشم خلق به مردم می نگرند که در آن صورت به سرزنش ایشان خواهند پرداخت و نتیجه آن دشمنی و نزاع خواهد بود، که به هیچ وجه مورد رضایت ایشان نیست، یا به دیده حق به مردم می نگرند که در آن صورت باید همه را معذور دارند زیرا می دانند که ایشان در افعال خود مجبورند و فاعل خداست. بنابراین به هیچ حال سرزنش دیگران را جایز نمی شمارند.^{۸۶}

هنگامی که ملامتیه در مورد عبادات و طاعات و اعمال مشروع خود بر اساس آنچه گفتیم بر خورد کنند، به طریق اولی در مورد قسم دوم از اعمال که لغزشها و گناهان است، هر گونه دعوی و خوشنودی خاطر و بر خود بالیدن را که از رعونات نفس و شهوات آنست جایز نمی دانند و مبارزه با آن را در خود با هر وسیله ای که ممکن باشد، واجب می شمارند. باین همه، ملامتی تعمد دارد که در بین مردم چنان سلوک کند که ظاهر او مخالف با ظاهر شرع باشد و سرزنش مردم و نفرت ایشان را برانگیزد تا فریفته او نشوند، و سرّی که بین آنها و حق است و نباید جز او کسی از آن مطلع باشد، بدین وسیله از اطلاع غیر مصون بماند.

مرکز تحقیقات کویته

ریا در احوال

۸) وقتی نادیده گرفتن و بی اعتبار دانستن افعال بخشی از اندیشه ملامتی باشد، طبعاً نادیده انگاشتن احوال بخش دیگری از آن خواهد بود و اخلاص بدون آن تحقق نخواهد یافت. هر گاه برای اهل ملامت، حالی از احوال صوفیه و اهل سلوک پیش آید، آن را اظهار نمی کنند و در پنهان داشتن و کوچک شمردن آن می کوشند و آن را به دیده شك و ترس می نگرند و از مقوله استدراج و امتحان الهی می شمارند که جای فخر و مباهات در آن نیست. از این رو هر قدر برای شخص ملامتی احوال بهتر و صافی تر پدید آید، به همان نسبت تواضع و خوف او بیشتر می شود و خود را کوچکتر می بیند.^{۸۷}

همچنانکه آشکار ساختن اعمال را ریا می شمارند، اظهار احوال را نیز دعوی می دانند و

۸۶. رساله ملامتیه.

۸۷. رساله ملامتیه.

دعوی را منافی با مقام عبودیت می شناسند، زیرا بنده حق ادعای چیزی را برای خود ندارد و همه را باید به خواجه خود نسبت دهد. ابو عمر و اسماعیل بن نجید ملامتی گوید: «مرد هیچگاه به مقامی از مقامات این قوم نمی رسد مگر آنگاه که همه احوال و اعمالش در نظر او دعوی باشد».^{۸۸} اصلی که این امر را مبتنی بر آن می دانند این است که ایشان اخلاص را سر حق در دل بنده می شمرند و در این باره به حدیث نبوی استناد می کنند که گوید «پروردگار عزیز را از معنی اخلاص پرسیدم، گفت: سرّی است از سرّ من که آن را در دل بنده ای از بندگان خود به ودیعت می گذارم که دوست دارمش» و اخلاص را کمال عبودیت می دانند و وقتی به حقیقت خود می رسد که بنده هر چه بر او می گذرد یا از فعل او صدور می یابد همه را از خدای - عز و جل - بداند. سرّ نیز در اینجا عبارت است از «آنچه از روی غیرت در ضمیر پنهان می ماند تا کسی جز انعام کننده اش از آن آگاه نشود»^{۸۹} و این چیزی جز احوال نتواند بود، که ملامتی (یا صوفی) در آن، به کشف معانی حضرت ربوبی و قرب خداوند نائل می شود. در این باره ابو زکریا سنجی گوید: «احوال امانتهای الهی است نزد اهل آن، هر گاه به اظهار آن بپردازند از حد امانت بیرون آمده باشند».^{۹۰}

بنابراین آنچه مانع ملامتیه از اظهار احوال شده دو چیز است: اول اینکه احوال اسرار میان بنده و خداوند است، پس از یک جهت به سبب غیرت، و از جهت دیگر به منظور ادای امانت، احوال خود را از هر کس، جز آنکه شایسته اطلاع است پنهان می دارند، همانند عاشقی که غیرت مانع اوست که شخص سومی بر اسرار میان او و معشوقش اطلاع یابد. دوم اینکه، آنها معتقدند که در اظهار احوال، نوعی دعوی وجود دارد و دعوی ریا است، و ملامتی کامل طبق توصیف ابویزید «کسی است که حال خویش را به کلی از مردم پوشیده دارد، چنانکه، با همگان بخورد و بیاشامد و آمیزش کند و به خرید و فروش بپردازد لیکن قلب او در ملکوت قدس باشد».^{۹۱} پیش از این در شرح وجوه تفاوت بین ملامتیه و صوفیه، فرق میان اظهار احوال صوفیه و کتمان آن را نزد ملامتیه بیان کردیم، بدانجا رجوع شود.

لامتیی از فرط جدّیتی که در پنهان داشتن احوال خود دارد، از هر چیزی که موجب ظهور و بر ملا شدن احوال باشد کراهت دارد، بنابراین از سماع و تواجد و ذکر و صیحه و امثال آن،

۸۸. رساله ملامتیه. با شرح رساله تفسیریه، ج ۲، ص ۴ مقایسه شود.

۸۹. شرح رساله تفسیریه، ج ۳، ص ۱۳۲.

۹۰. رساله ملامتیه.

۹۱. رساله ملامتیه.

همچنین از پدید آمدن کرامات به دست او، از ترس اینکه خود دیگری از آن فریفته شوند، دوری می‌جوید. ملامتیه کرامات خود را به دیده استدراج می‌نگرند و آن را به جای آنکه نشانه قرب حق بدانند مایه بُعد از حق می‌پندارند. ایشان میان کرامت ولی و معجزه نبی فرق قائلند. بدین معنی که نبی را در اظهار معجزات ناچار می‌دانند از آن رو که تأیید صدق دعوی و فراهم آمدن زمینه تبلیغ رسالات، بدان منوط است. اما اولیا نیاز به چنین تأییدی ندارند. از این رو پدید آمدن معجزه بر دست نبی کمال محسوب است لیکن ظهور کرامت بر دست ولی نقص است.

اما سماع. همه مشایخ این فرقه ترك آن را شایسته‌تر می‌دانند، هر چند که هیچک از ایشان به تحریم مطلق حکم نکرده است. یکی از ایشان در پاسخ این سخن که چرا به مجالس سماع نمی‌آئید؟ گفته است «ترك ما مجالس سماع را از روی کراهیت و انکار نیست، لیکن از آن بیم داریم که چیزی از احوال پنهان ما آشکار گردد و این بر ما گران است».^{۹۱}

اما ذکر. در مورد ذکر، ذکر دل را بر ذکر زبان ترجیح داده‌اند زیرا در ذکر زبان نشانه‌ای از اظهار احوال مشاهده می‌شود. گریستن نیز مانند سماع و ذکر زبان نوعی اظهار حال است و موجب افشای اسرار، بنابراین شیوخ ملامتی، مریدان خود را به خاموشی و درون‌نگری توصیه کرده‌اند. در پرهیز از گریه دلیل دیگری هم دارند و آن این است که گریه، خاطر گرینده را شاد می‌کند و این نوعی لذت است و همین احساس لذت گریه را بی ارزش می‌کند. از این رو، دل‌آزردگی را به جای گریه قرار داده، گریه را جز در حسرت و افسوس جایز نمی‌دانند.

ریا در علم

۹) سومین چیزی که ملامتیه در پنهان داشتن آن اصرار دارند و پدیدار کردن آنرا ریا می‌دانند، علم است. ملامتی به علم خود نظر نمی‌کند و به وجود علم در خود هیچگاه اقرار و اعتراف ندارد، مبادا ظهور آن موجب جلب مردم و عزت او شود. زیرا دیدن علم نیز مانند دیدن عمل و حال از حجابهای سخت میان بنده و پروردگار است. دلائل ایشان در انکار علم بدین شرح است:

نخست اینکه، علم بنده ناشی از علم خداست و در مقایسه با علم خداوند که بر همه چیز احاطه دارد، بسیار ناچیز است. دوم اینکه، بنده در علم خود نیز مانند عمل خود مجبور است،

۹۲. رساله ملامتیه.

بدین معنی که علم عاریتی است که خداوند آن را بر دل بنده خود جاری می‌کند، چنانکه عمل را بر اندامهای او جاری می‌سازد. ابوبکر محمد بن علی بن جعفر کتانی متوفی سال ۳۲۲ هـ گوید: «چگونه عاقل از علم خود به اعجاب افتد در حالی که می‌داند چیزی از علم در حیطة قدرت او نیست». سوم اینکه، علم امانتی است که خداوند در دل بنده خود به ودیعت نهاده است، بنابراین پدیدار کردن و انتشار دادن آن، افشای سرّ و خیانت در امانت است. پس علم حالی است که خداوند به هر يك از بندگان خود بخواهد می‌بخشد و او را امین سرّ خود می‌سازد. بنا بر این، بنده همچنانکه موظف است حال خود را پوشیده نگاه دارد، همچنان نیز مکلف به پنهان داشتن علم خویش است.

به همین سبب ملامتیه از ایراد سخن در علوم و معارف الهی خودداری کرده و در مقابل دیگران که سخن را برگزیده‌اند، ایشان خاموشی را شعار خود ساخته‌اند. از ابوحفص نیشابوری پرسیدند: چرا شما مانند بغدادیان و دیگر مردان طریقت سخن نمی‌گویید، چرا خاموشی را برگزیده‌اید؟ در پاسخ گفت: «از آنسرو که مشایخ ما با وجود علم سکوت گزیدند و جز به ضرورت لب به سخن نمی‌گشودند، و در کلام ادب را نگاهداشتند، و سخن نگفتند مگر آنگاه که آن را از خداوند دریافت داشتند، از این جهت ایشان امنای الهی در زمین گشتند. و امین بر حفظ امانت خود حریص است».^{۹۳}

ابوحفص می‌گوید، بزرگان ملامتیه خاموشی را بر سخن تفضیل نهادند، و در علم و مسائل آن چیزی نگفتند مگر پس از دریافت آن از جانب حق تعالی، پس در آن هنگام سخن ایشان امانتی است از خدا و گوینده آن ناقل سخن است نه صاحب آن زیرا امانت را ادا می‌کند و ملزم به رعایت ادب با خداوند خویش است.

اما در مورد علم به ظاهر شرع، از نظر ملامتیه منعی در اظهار آن وجود ندارد زیرا در آن چیزی جز اقتدا و نقل قول موجود نیست و در نقل قول برای نفس لذتی نیست. بنابراین، ملامتی در علم احوال سخن نمی‌گوید مگر آنگاه که ناگزیر باشد، اما اگر اضطراری در کار نباشد او سکوت را بر سخن گفتن ترجیح می‌دهد.

شاید ملامتیه در پنهان داشتن احوال و اسرار و علوم خود، به منطق کلی تصوف نزدیکتر باشند و از تناقض دورتر. زیرا اگر احوال و علوم ایشان جنبه ذوقی داشته باشد و تفسیر و تعلیل آن ناممکن و تعبیر از آن متعنّن باشد، خودداری از کلام در این مسائل بر سخن گفتن در

۹۳. رساله ملامتیه.

عباراتی که صرفاً جنبه مجازی و استعاری دارد و میدان را برای هر گونه تفسیر و تأویل و حدس و گمان باز می‌گذارد، به مراتب بهتر است. بنابراین ملامتیه خواسته‌اند از زندگی روحی خاص خود برخوردار باشند و کسی جز خدا بر آن مطلع نباشد، از اینرو همه چیز را در سکوت به انجام می‌رسانند. اگر حالی برای آنها پیش آید آن را به سکوت برگزار می‌کنند و هرگاه علمی بر آنها کشف گردد از افشای آن خودداری می‌کنند. در حالی که فرقه‌های دیگر به اظهار کردن و نمایش احوال و اعمال و علوم خود پرداخته، باب دعاوی را فراخ گشوده، رعایت حدود معقول را نیز از نظر دور داشته‌اند.

بدین سبب این گروه از فلاسفه خاموش، چیزی برای ما به جای نگذاشته‌اند، در حالی که از صوفیه، میراث انبوهی از وصف احوال و مقامات و علوم و ادواق و معراجهای روحی بر جای مانده است.

از این رو ما از زندگی روحی ملامتیه جز همان قواعد و اصول سلبی که انعکاس آن را در نفوس ایشان کسی نمی‌داند جز خود ایشان، چیزی نمی‌دانیم و این همان سرّی است که نزد خود نگاه داشتند و از اطلاع دیگران حفظ کردند.

خودداری از دعوی

۱۰) هرگاه دعوی به معنی «نسبت دادن چیزی به نفس که از آن او نیست» باشد، ملامتیه که آشکار کردن اعمال را بدان دلیل که فاعل اصلی آن خداوند است، جایز نمی‌دانند، یا از آن جهت که از رعونات نفس است و مبارزه با آن ضرورت دارد از اظهار آن نمانعت می‌کنند، و پدیدار ساختن احوال و علوم را بدان دلیل که آثار الهی و اسرار او در دل بنده است و نباید کسی جز او بر آن اطلاع یابد، روا نمی‌دارند و اظهار کرامات را از آن رو که از منت‌های الهی است و نباید آشکار شود، از خلق پنهان می‌کنند؛ با توجه به همه این موارد، به خوبی می‌توان دانست که ملامتیه تا چه حد به احتراز از شهرت به هر نحو که باشد اهمیت می‌دهند و تا چه پایه با دعوی به هر شکل که باشد مخالفت دارند. زیرا، دعوی جز در مورد اعمال و احوال و علوم و کرامات، مصداق ندارد.

بنابراین ملامتیه، چون نفس را سرچشمه هر اتهام گرفته و مقصّر دیدن آن را بر خود فرض دانسته‌اند، سبّی استوار میان خود و دعاوی برقرار ساخته و آن را به دیگر فرقه‌های صوفیه واگذاشته‌اند تا آنها هر چه می‌خواهند دربارهٔ وصول و قرب و فنا و حلول و اتحاد و امثال آن سخن بگویند. در حالیکه ملامتیه اینگونه دعاوی را حجابهای ستبر میان خود و خدا می‌دانند

زیرا دعوی به منزله اقرار به وجود نفس است، و ملامتی برای از میان برداشتن نفس و آثار آن می‌کوشد. علاوه بر آن در دعوی، بزرگداشت و تقدیر نفس نهفته است و ملامتی در راه تحقیر و خوار ساختن آن کوشش می‌کند.

پس طبیعی است شخص ملامتی که علیه ریا در اعمال و احوال و علوم اعلان جنگ کرده است، علیه دعاوی شدیدتر و آشکارتر وارد میدان شود. از این رو می‌بینیم که ایشان نه ادعای عبادت دارند، نه صلاح و تقوا، نه خشوع و ورع، نه زهد و فقر، نه ولایت و کرامت، نه حبّ الهی، نه وصول به او، نه حلول، نه فناء فی الله، نه الوهیت، نه تخلّق به اخلاق الله و نه هیچ صفتی که آنها را از دیگران ممتاز نماید.

از اینجا معلوم می‌شود که همه معانی و نکاتی که شیوخ نیشابور در میدان تصوّف ملامتی بدان دست یافتند و ما در این بخش از کتاب تحت چند اصل کلی در آورديم، همگی مبتنی بر عقیده خاصّ ایشان درباره نفس و لزوم مبارزه با شدیدترین بیماری نفس، یعنی ریا، است؛ یا به عبارت دیگر، مبتنی بر از خود گذشتن است که اصل اساسی در فتوّت است.

بنابراین من فتوت و ملامت را دو چهره از يك حقیقت واحد می‌دانم و بر آنم که ملامتیه بی‌تردید، فتیان صوفیه بوده‌اند.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

بخش دوم

ابوعبدالرحمن السلمی و مقام او در تاریخ تصوف

۱) نام و نسب مؤلف رساله ملامتیه، ابوعبدالرحمن محمد الحسین بن محمد بن موسی نیشابوری از دی سلمی زاهد صوفی است. نسبت از دی از جهت پدر او و سلمی از جهت جد مادری اوست.^۱

نسبت سلمی به جد مادریش اندکی غریب می نماید، زیرا در بین اعراب مرسوم نیست که مرد را به خاندان مادرش منسوب کنند. لیکن اگر به این نکته توجه کنیم که خاندان سلمی از جهت پدر دازای نام و نشانی نبوده اند، شاید از غرابت موضوع اندکی کاسته شود. * ابو عمرو بن نجید سلمی که ابوعبدالرحمن سلمی به او منسوب است، از رجال بزرگ صوفیه عصر خویش است، که از جاه و ثروت بسیار برخوردار بوده است.

سبکی در طبقات الشافعیه آورده است که «او از پدران خویش اموال زیادی به ارث برد لیکن همه آن را بر علما و مشایخ زهد انفاق کرد... و در جوانی به صحبت ابو عثمان حیری، شیخ ملامتیه نیشابور رسید و تعلیمات طریقت را از او کسب کرد و از مقربان شیخ بود چنانکه وقتی درباره او گفته است: ابو عمرو پس از من جانشین من است. و دیگر بار نیز گفته است: مردم مرا در مورد این جوان سرزنش می کنند و من هیچکس را به شیوه او نمی شناسم».^۲

آنچه می تواند دلیل بر صحت وجود ثروت و بذل و انفاق ابو عمرو سلمی باشد حکایتی است که سبکی و سمعانی نقل کرده اند: «ابو عثمان حیری از مردم چیزی از مال طلب کرد چون در یکی از سرحدات بلاد اسلامی مورد نیاز بود، کسی حاجت او را بر نیآورد، تنگدل شد و در پیش جمع گریست. ابو عمرو بن نجید چون شب فرارسید، کیسه ای حاوی دو هزار درهم نزد

۱. جد مادری سلمی صوفی بزرگ ابو عمرو اسماعیل بن نجید بن احمد بن یوسف سلمی متوفی ۳۶۶ هـ. و در متن رساله ذکر او آمده است. رجوع شود به رساله قشیریه، ص ۲۸، و تذکره الحفاظ ذهبی، ج ۳، ص ۲۴۸.

* شاید این توجیه منطقی تر باشد که نسبت سلمی و از دی و امثال آن برای مردی که خود و خاندانش نیشابوری بوده اند، کوششی است که در جهت تعریف رجال ایرانی در آن اعصار رائج بوده است. و اگر نسبت مرد به جد مادرش در بین اعراب مرسوم نبوده، در ایران مانعی نداشته است. - م.

۲. طبقات الشافعیه، ج ۲، ص ۱۸۹-۱۹۰.

او آورد. ابو عثمان شاد شد و او را دعا کرد و چون به مجلس نشست گفت: ای مردم، ابو عمر و به نیابت جمع آن مهم را کفایت کرد و مال را فراهم آورد، خداوند او را جزای خیر دهد. ابو عمر و برخاست و گفت آن مال را از دارائی مادرم برداشتم و او بدین کار راضی نبود. آن را به من بازگردان تا به صاحبش مسترد دارم. ابو عثمان فرمان داد تا کیسه را بدو دادند، او رفت و مردم نیز متفرق شدند. چون شب درآمد ابو عمر و نزد ابو عثمان آمد و گفت: آیا ممکن است این مال را بدان مصرف برسانی چنانکه هیچ کس جز ما از آن با خبر نشود؟ ابو عثمان گریست و گفت: من از همت ابو عمر و می ترسم.^۳

در باره شخص ابو عبدالرحمن سلمی نیز سبکی گوید «شیخ ما ابو عبدالله ذهبی گوید... سلمی دارای جاه و جلال و املاک بود که از مادر به او رسیده بود و مادرش از پدر خود به میراث برده بود.»^۴

از اجداد مادری ابو عبدالرحمن، تنها ابو عمر و معروف به زهد و علم و شوکت نبود، جد دیگر او احمد بن یوسف بن خالد نیشابوری نیز از بزرگان اهل حدیث و علم در نیشابور بود. اما پدر او، حسین بن محمد بن موسی است که درباره او جز اینکه از رجال صوفیه نیشابور بوده است، و ابو عبدالرحمن، تصوف را از او وجد خود ابو عمر و بن نجید به ارث برده است، چیزی نمی دانیم. این دو تن در تربیت اولیه او در طریقت تأثیری بسزا داشته اند.

نسب سلمی دلالت دارد بر اینکه اصل او از جهت پدر و مادر عربی خالص بوده است، از جهت مادر منسوب است به قبیله عربی معروف به اسم سلیم بن منصور بن عکرمة بن حفصه بن قیس غیلان بن مضر. * نسبت او از جهت پدر (الازدی) نیز دلیل بر آنست که به قبیله عربی دیگری می رسد که احتمالاً قبیله از دین الفوٹ است.^۵ با در نظر گرفتن این نکات، او با کلیه مورخان و تراجم نویسان غیر عرب پیش از خود و بعد از خود فرق دارد.

(۲) ابو عبدالرحمن در رمضان سال ۳۳۰ هـ در خانواده علم و زهد - چنانکه گفته شد - چشم به جهان گشود و در آن خانواده پرورش یافت و از اهل آن، علوم حدیث و تصوف آموخت.

۳. طبقات الشافعیه، ج ۲، ص ۱۹۰ و انساب سماعی، ۱۳۰۳.

۴. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۶۲.

* چنانکه ملاحظه می شود با همه کوشش سماعی آخر الامر ناچار شده است نسبت سلمی را از سلیم مشتق سازد! تا به هر قیمت که تمام شود او را عربی الاصل کند. در صورتی که خود گوید اجداد او همه در نیشابور دارای شوکت و منزلت بوده اند.

۵. الانساب سماعی، ۱۳۰۳.

محضّر جدّ خود ابو عمر و را دریافته و از پیروان و مریدان او بوده و از او روایت حدیث کرده است.

از آغاز زندگی او چیزی نمی‌دانیم جز اینکه از سنین کودکی به قرائت و درس و جمع آوردن کتاب اشتغال داشته و کتابخانه بزرگی فراهم آورده و از تعداد زیادی از شیوخ عصر خود، حدیث شنیده است؛ از جمله ایشان ابوالعباس اصمّ و احمد بن علی بن حسنویه مفری، و احمد بن محمد عبدوس و محمد بن احمد بن سعید رازی و چند تن دیگر را نام برده‌اند.^۶

شهرت سلمی بیشتر مربوط به تألیفات او در تصوف است. حافظ بن عبدالغفار در توصیف او گوید: «سلمی شیخ صوفیه عصر خویش بود و در همه علوم حقایق و طریقت تصوف موفق بود، و در علوم این طایفه تصانیف مشهور و اعجاب انگیز دارد».^۷ هجویری نیز در کشف المحجوب آورده است که او از جمله اولین کسانی بوده که درباره طبقات مشایخ و آداب و سیر و اقوال و معاملات و طرق این طایفه سخن گفته و درباره اصول برخی از فرقه‌ها کتاب نوشته و از تعلیمات و قواعد ایشان دفاع کرده و از کتاب و سنت در توجیه تصوف، ادله و شواهد ایراد کرده است.^۸ چنانکه در کتاب السماع به همین نحو عمل کرده است.

سلمی در تفسیر و حدیث نیز صاحب تصنیف است و چنانکه سبکی گوید: بیش از چهل سال به املاء و قرائت حدیث اشتغال داشته است.

۳) چنان می‌نماید که تألیف در مسائل مربوط به تصوف موضوع اصلی کار او بوده و به تفسیر و حدیث، تنها به میزانی که در تصوف به کمک آن نیاز داشته پرداخته است. او تفسیری صوفیانه بر قرآن نوشته که به تفسیر اهل حق و حقایق التفسیر معروف بوده است.^۹ او متهم به جعل احادیث برای صوفیه بوده است و کسی که این نسبت را به او داده محمد بن یوسف نیشابوری قطان است که گفته است: «سلمی ثقه نیست (یعنی در حدیث) و به وضع حدیث برای صوفیه دست زده است».^{۱۰} اگرچه سبکی و خطیب بغدادی کوشیده‌اند که این تهمت را از وی دفع کنند، اما چنین می‌نماید که حرص شدید او بر تأیید و توجیه تعالیم صوفیه از طریق کتاب و سنت، او را بر آن داشته است که احادیث مورد نظر خود را از هر منبعی که ممکن بوده،

۶. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۶۰.

۷. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۶۰-۶۲.

۸. کشف المحجوب، ترجمه نیکلسن، ص ۴۰۱.

۹. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۶۲.

۱۰. تلیس ابلیس، ابن الجوزی، ص ۱۶۲.

بدون دقت لازم، نقل نماید، و من بعید نمی دانم که بسیاری از آن را بر ساخته باشد. از جمله او از هر صوفی که شرح احوال او را آورده محدثی ساخته که درباره مسائل مربوط به تصوف احادیث مناسبی روایت کرده است. و همه این احادیث هم درباره مذمت دنیا و محاسبه نفس بر حلال و حرام و اینکه دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و یا درباره روزی و ستایش مردم به جای ستایش خدا، و رضا و سخط و امثال آن است که اختصاصاً از مسائل متداول بین صوفیه است. اینگونه احادیث در آثار او غالباً از زبان شقیق بلخی و حارث محاسبی و ذوالنون مصری و ابویزید بسطامی و امثال ایشان نقل می شود، یعنی از قول کسانی که بعضی از ایشان راوی حدیث بوده و بعضی نبوده اند.

استناد به حدیث در تأیید قواعد تصوف امری است که هم در طبقات الصوفیه سلمی مشهود است و هم در رساله ملامتیه او. روش او این است که هر يك از اصول ملامتیه را با حدیث یا آیه ای پیوند می دهد و این شیوه شاید پیش از وی در تاریخ تصوف سابقه نداشته است. همین امر سبب شده است که او را به ضعف و جعل حدیث و بی امانتی در نقل متهم کنند. بعید نمی نماید که او بسیاری از سخنان منسوب به مشایخ صوفیه را نیز منطبق با اصول و طرز تفکر آن طایفه و متناسب با مشرب ایشان بر ساخته باشد، بدین معنی که در اغلب سخنان، عبارت از سلمی و معنی و مضمون از گوینده اصلی باشد.

البته این امر، ارزش و اهمیت تألیفات سلمی را در تاریخ تصوف نفی نمی کند، زیرا او با همه این احوال استاد مورخان تاریخ تصوف و پیشرو ایشان است و گواهی رجال بزرگ این فن جهت اثبات موضوع کافی است. کسانی نظیر ابوالقاسم قشیری و ابونعیم اصفهانی و دیگران از او اخذ و اقتباس کرده و او را در تصوف مرجع و حجت بی منازع دانسته اند.^{۱۱} در رساله قشیری به صفحه ای نیست که در آن روایتی از سلمی نقل نشده باشد - به ویژه در شرح احوال مشایخ - و ابونعیم نیز در حلیه الاولیاء فراوان به روایات او پناه می برد. خطیب بغدادی نیز در تاریخ خود، با آنکه چندان گرایشی به صوفیه ندارد، بسیار از او نقل می کند.

ابونعیم به فضل سلمی بر خود نیز اعتراف دارد چنانکه گوید «... اکنون می پردازیم به ذکر کسانی که ابو عبدالرحمن سلمی ایشان را از اهل صفة بر شمرده است.^{۱۲} او یکی از کسانی

۱۱. رساله قشیری، ص ۳۰-۳۱.

۱۲. ابونعیم، در بخش خاصی از کتاب خود که به شرح احوال و ذکر نامهای اهل صفة و تعداد ایشان پرداخته، به این مطلب اشاره می کند. او اعتراف دارد که مطالب مربوط به اهل صفة را از کتابی که سلمی در این باب نوشته نقل کرده است. سلمی و این اعرابی عدد ایشان را نود تن ذکر کرده و ابونعیم هشت تن دیگر را بر آن افزوده است. حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۳۴۷، ج ۲، ص ۳۳.

است که من با ایشان دیدار داشته‌ام و از کسانی است که در پاکیزه ساختن و سامان بخشیدن به مذهب تصوف عنایت و همت بسیار داشته و کوشیده است آن را براساس آثار و اخلاق پیشروان این طریقت استوار کند و آنچه را از طریق اشخاص نااهل بدان راه یافته است از مآثر رجال اصلی آن جدا سازد. زیرا حقیقت این مذهب از دیدگاه او، متابعت رسول (ص) است در آنچه آن حضرت تشریح و تبلیغ فرمود و نشرداد و پس از او بیشوایان اهل حقیقت از علماء متصوفه و راویان آثار و فقیهان صاحب رای»^{۱۳}.

۴) موضوع دیگری که آن را بر سلمی عیب گرفته‌اند تواجدها در سماع است، که ظاهراً به موافقت و همراهی فقرا بدان اقدام کرده است. لیکن دلائل نشان می‌دهد که او تواجدها را به معنایی در نظر داشته که از ارزش و مقام صوفی چیزی نمی‌کاهد. او تواجدها را زائیده سماع نمی‌داند بلکه آن را نوعی نشوئه روحی معرفی می‌کند که چون مشکلی از معانی برای متواجد گشوده شود، عارض او می‌گردد و سماع هیچگونه دخالتی در ایجاد آن ندارد. حرکات تواجد چیزی جز اهتزاز و نشاط ناشی از پیروزی در کشف اسرار پیچیده نیست. این مطلب را دو حکایت تأیید می‌کند که سبکی در شرح احوال سلمی آورده است.

حکایت اول. روزی میان ابوالقاسم قشیری و ابوعلی دقاق ذکری از ابو عبدالرحمن سلمی پیش آمد. قشیری گوید: «من نزد ابوعلی دقاق بودم، سخن از سلمی و تواجدها در سماع به موافقت فقرا به میان آمد. ابوعلی گفت: برای چون او کسی بدان حال که او است سکون شایسته‌تر از تواجدها است، به نزد او برو، اکنون او در کتابخانه‌اش نشسته است. بر روی کتابها يك کتاب چهارگوشه زردرنگ است که در آن اشعار حلاج نوشته شده، آن را بردار و بدون آنکه چیزی بگویی بازگرد.

وقت گرمگاه بود من اندر شدم وی اندر کتابخانه بود و آن مجلد همچنان که او گفت نهاده بود. چون من بنشستم شیخ ابو عبدالرحمن در سخن آمد، گفت: بعضی از مردمان انکار می‌کنند بر کسی از علماء که حرکت در سماع می‌کند، مر وی را روزی در خانه خالی دیدند و او می‌گشت چون متواجدها، پرسیدند او را از حال او، گفت: مسأله‌ای مشکل بود مرا، معنی آن بدانستم از شادی خویشتم را فرو نتوانستم داشت، تا برخاستم و می‌گشتم، مرا گفت: حال ایشان همچنان بود.»^{۱۴}

۱۳. حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۲۵. ۱۴. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۶۱.

* این حکایت عیناً در ترجمه رساله قشیری به آمده، پاراگراف داخل گیومه نقل عبارت آن کتاب است. در ترجمه رساله قشیری، ص ۲۷۶، تصحیح فروزانفر، تهران ۱۳۴۵ - م.

این حکایت علاوه بر اثبات فراست برای ابوعلی و سلمی، نشان می‌دهد که سلمی معنی تواجد را چنین برداشت می‌کند: حرکات تواجد را سماع ایجاد نمی‌کند، بلکه برای صوفی اسراری کشف می‌شود و معانی مشکلی که پیش از سماع در دل داشته‌اند، حیاً حل می‌گردد، از آن به هیجان و وجد می‌آید، و گرنه لذت حسی از سماع برانگیزنده متواجد حقیقی نیست. حکایت دوم دلیل است بر مخالفت سلمی با رسم سماع. گوید او روزی از نیشابور به قصد مرو و زیارت ابو سهل صعلوکی بیرون رفت. صعلوکی را عادت چنین بود که روزهای جمعه به قرائت و ختم قرآن می‌نشست. سلمی چون به مجلس او وارد شد دید که مجلس قرآن را تعطیل کرده و برای شخصی، مجلس قول منعقد ساخته است. در دلش تلخی و رنجشی احساس کرد. چون صعلوکی از او پرسید: «مردم درباره من چه می‌گویند؟ گفت: می‌گویند: مجلس قرآن را به مجلس قول تبدیل کرد. صعلوکی گفت: هر کس به استاد خود «چرا» گوید هرگز رستگار نشود.»^{۱۵} و مراد از مجلس قول همان مجلس سماع است. بنابراین سلمی از این لحاظ به مشرب ملامتیه و صوفیان نخستین نزدیکتر است، زیرا ایشان هم با سماع مخالف بوده‌اند و تواجد را نوعی از ریا می‌دانسته‌اند.*

شاگردان سلمی

۵) بسیاری از علما به قصد صحبت و درس و روایت به محضر سلمی حاضر شده‌اند چون او در میدان تصوف و حدیث و دیگر علوم دینی آوازه‌ای بلند داشته است. ذهبی در طبقات الحفاظ و تذکرة الحفاظ و سبکی در طبقات الشافعیه نام بسیاری از اهل علم را که نزد او تلمذ نموده و از او نقل روایت کرده‌اند، و او در تصوف و علوم دیگر بر ایشان و مؤلفاتشان تأثیر عمیق و فضل تقدم داشته است ذکر کرده‌اند.

ذهبی گوید: «... قشیری و بیهقی، و ابوصالح و مؤذن، و محمد بن یحیی المزکی، و ابو عبدالله ثقفی، و علی بن احمد اخرم مؤذن و محمد بن اسماعیل تفلیسی و جمعی دیگر از علم و فضل او بهره برده‌اند.»^{۱۶} همو در طبقات الحفاظ گوید: «اصم از وی استماع حدیث کرده و بیهقی و

۱۵. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۶۱.

* مطالبی که عقیقی درباره نظر سلمی راجع به سماع گفته است درست نیست. وی کتاب السماع سلمی را که در همین مجموعه به چاپ رسیده است ندیده بوده است.

۱۶. تذکرة الحفاظ، ج ۳، ص ۲۴۸.

قشیری از او (اصم) استماع کرده‌اند.^{۱۷} سبکی گوید: «الحاکم ابو عبدالله و ابوالقاسم قشیری و ابوبکر بیهقی و ابوسعید بن مرامش، و ابوبکر بن یحیی المزکی، و ابوصالح مؤذن و ابوبکر بن خلف و علی بن احمد مدینی مؤذن و قاسم بن فضل ثقفی و جمعی دیگر، از وی روایت کرده‌اند.»^{۱۸}

سلمی را همین افتخار بس که قشیری صاحب رساله مشهور در تصوف از شاگردان اوست و با اوزیسته و از او پی واسطه کسب فیض کرده است. صاحبان تراجم اتفاق دارند که قشیری با سلمی صحبت داشته و از او روایت نقل کرده، تا آنگاه که استاد خراسان شده است. سبکی در طبقات خود گوید: «قشیری از گروهی از علما استماع حدیث کرده که از جمله ایشان یکی ابو عبدالرحمن سلمی است.»^{۱۹} در جای دیگر از همان کتاب گوید: «قشیری بعد از وفات خویشاوندش ابوعلی دقاق، با ابو عبدالرحمن سلمی معاشر بود.»^{۲۰} رساله قشیری به خود مشحون از روایاتی است که قشیری مستقیماً از زبان سلمی نقل می‌کند و کمترین تردیدی برای افضلیت استاد بر شاگردش باقی نمی‌گذارد. اما متأسفانه شرح حال صوفیانه‌ای از او به دست نمی‌دهد تا از بعضی جنبه‌های زندگی معنوی و فکری او که بر ما مجهول است آگاهی یابیم؛ و در آخر فصل ویژه شرح احوال مشایخ از این غفلت با این عبارات عذرخواهی می‌کند: «... اما مشایخی که ایشان را دیدیم یا با آنها معاشر بودیم، هر چند به دیدار بعضی توفیق نیافتیم، مانند: استاد شهید، زبان وقت و یگانه روزگار خویش ابوعلی حسن بن علی الدقاق و شیخ بزرگوار و یگانه وقت خود، ابو عبدالرحمن سلمی و ... الخ که هر گاه به ذکر احوال و تفصیل اوصاف ایشان می‌پرداختیم از مقصود خود که ایجاز است دور می‌افتادیم، و از احوال ایشان سیرت نیک در معاملاتشان پوشیده نیست.»^{۲۱} ابوالقاسم قشیری در سال ۴۶۵ هـ وفات یافت، یعنی پنجاه و سه سال پس از وفات سلمی.

ابوبکر بیهقی، نام و نسب او احمد بن الحسین بن علی بن عبدالله موسی الحافظ النیشابوری الخسروجردی است.^{۲۲} از حافظان معروف زمان خود و از شاگردان و مریدان سلمی و از محدثان و نویسندگان بزرگ مذهب شافعی بود. امام الحرمین بر مراتب فضل او چنان

۱۷ و ۱۸. طبقات الحافظ، ج ۳، ص ۹-۸ و ۶۰.

۱۹. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۲۴۲-۲۴۸.

۲۰. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۲۴۵.

۲۱. رساله قشیری، ص ۳۰-۳۶ و حاشیه العروسی بر آن، ج ۲، ص ۱۸.

۲۲. خسروجردی یکی از قراء بیهق (سبزوار) است.

گواهی می‌دهد که برای هیچ عالم شافعی دیگر نظیر آن را اظهار نکرده است. گوید: «هیچ شافعی مذهبی نمی‌توان یافت که بر گردنش منت شافعی نباشد، مگر بیهقی که او به واسطه تصانیف با ارزش خود در دفاع از مذهب شافعی بر او منت دارد».^{۲۳} از بیهقی اثری در باره تصوف و تاریخ آن، نظیر آنچه از قشیری بر جای مانده است در دست نداریم و اگر سلمی بر وی سمت استادی دارد، تنها در علم حدیث است که بیهقی از رجال بزرگ آن فن بوده است. بیهقی در سال ۴۵۸ هـ یعنی چهل و شش سال پس از سلمی وفات یافته است.

از دیگر شاگردان سلمی می‌توان حافظ بزرگ، ابونعیم اصفهانی صاحب حلیة الاولیاء را نام برد. گرچه مورخان صوفیه در ضمن شرح احوال او اشاره‌ای به این موضوع نکرده‌اند، اما او بدون واسطه از سلمی روایت می‌کند و خود به فضل و استادی سلمی نسبت به خویشان اعتراف دارد و بسیاری از اخبار صوفیه را از افادات او نقل کرده است و او را از بسیاری تهمت‌ها که دشمنانش به او نسبت داده‌اند، مبرا دانسته است.

ابونعیم گوید: «او (یعنی سلمی) یکی از کسانی است که من به دیدار او توفیق یافته‌ام و از کسانی است که در تهذیب و سامان بخشیدن به مذهب تصوف عنایت بسیار داشته است... و من در این کتاب، به روش او در ذکر تابعین اقتفا می‌کنم چون او اول کسی است که در طبقات «نُسَأَک» به تألیف دست زده است».^{۲۴} بنا بر این ابونعیم خود را هم در مواد کتاب و هم در روش تنظیم مطالب از شاگردان سلمی به شمار می‌آورد و هر پژوهنده‌ای که شرح احوال مشایخ مشترک بین حلیة الاولیاء و طبقات الصوفیه سلمی را بررسی کند، میزان بهره‌وری ابونعیم را از طبقات سلمی در شیوه سخن و کیفیت اقتباس از اقوال مشایخ در خواهد یافت، هر چند ابونعیم دارای سبکی خاص است که امتیاز آن، اطناب و مبالغه در وصف کرامات و شگفتی‌های صوفیه است.

هر چند از سوی دیگر، سلمی نیز از ابونعیم با وجود تقدم سنی بر او، روایت نقل کرده، تا آنجا که سبکی ابونعیم را در عداد مشایخ او بر شمرده است،^{۲۵} اما شك نیست که سلمی بر ابونعیم فضل بیشتری دارد. وفات ابونعیم در سال ۴۳۰ هـ، یعنی هجده سال پس از وفات سلمی اتفاق افتاده است.

۲۳. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۵-۳ و تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۲۲۸.

۲۴. حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۲۵.

۲۵. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۷.

دیگر شاگردان سلمی، که سبکی و ذهبی از ایشان نام برده‌اند در موضوع تصوف و تاریخ آن تألیف قابل ذکر و شهرت و آوازه‌ای ندارند، هر چند برخی از ایشان در علوم حدیث و تاریخ عمومی تألیفاتی از خود بر جای گذاشته‌اند که از بین ایشان ابو عبدالله الحاکم، صاحب تاریخ نیشابور و مکتوباتی در علم حدیث، و ابوصالح مؤذن که از حافظان بزرگ زمان خود بوده و از سلمی و ابونعیم هر دو روایت کرده است از همه برجسته‌ترند.

آثار مکتوب سلمی

۶) سلمی - چنانکه پیشتر گفته شد - از نخستین کسانی است که به نوشتن تاریخ تصوف و «طبقات» پرداخته است. لیکن باید دانست که او تنها مؤرخ تصوف و رجال آن نیست بلکه در اصل تصوف و مسائل خاص آن نیز کتابهای متعدّد نوشته که متأسفانه بسیاری از آنها از بین رفته و آنچه بر جای مانده است هم بیشتر به صورت خطی باقی مانده و نشر نیافته است. سلمی از دیدگاههای گوناگون تصوف را در کتابهای خود مورد بحث و تحقیق قرار داده، گاه به تلخیص قواعد و آداب آن پرداخته، گاه به شرح و نقد آراء کسانی که مخالف با روح کلی تصوف سخن گفته، یا بدعتی نامقبول گذاشته‌اند، قیام کرده است. همچنین درباره برخی از فرقه‌های صوفیه کتب و رسائل مستقل تألیف کرده است، از جمله رساله‌ای که درباره ملامتیه و اصول تعلیمات و آداب ایشان نوشته، که ما در این کتاب آن را در دسترس خوانندگان قرار خواهیم داد.

حافظ عبدالغافر در کتابهای خود از تألیفات سلمی در تصوف با این عبارت یاد کرده است: «... کتابهای او در علوم تصوف به اندازه‌ای است که هیچ کس بر او پیشی نگرفته است، چنانکه تعداد تصانیف او به بیش از صد کتاب و رساله می‌رسد».^{۲۶} لیکن نویسنده این سطور تنها بر نام شانزده کتاب از وی اطلاع یافته که بعضی از آنها را بروکلیمان ذکر کرده است، و تاکنون فرصت بررسی و تحلیل مطالب همه آنها را نیافته‌ام، هر چند نصوصی را که استاد ماسینیون در ارتباط با حلاج از آن متون منتشر ساخته است دیده‌ام. طبقات الصوفیه، نسخه خطی موزه بریتانیا، و دورساله ملامتیه و غلطات صوفیه را مطالعه کرده‌ام، لیکن در اینجا تنها به ذکر نام شانزده کتاب یاد شده و اینکه آیا تاکنون چاپ و نشر شده یا نسخه خطی است و

۲۶. عین عبارت در طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۶۱، به نقل از کتاب السیاق عبدالغافر آمده است. ذهبی نیز در تذکره الحافظ، ج ۳، ص ۲۲۹ آن را از تاریخ نیشابور نوشته همان مؤلف نقل کرده است.

نشانی محل نسخه خطی اکتفا می‌کنم.

۱- کتاب طبقات الصوفیه: يك نسخه خطی از آن در موزه بریتانیا به شماره Add ۱۸۵۲۰ و دیگری در برلین به شماره ۹۹۷۲ و دیگری در کتابخانه‌ی عاشر افندی به شماره ۶۷۷، نسخه چهارم متعلق به کتابخانه عمومی استانبول است به شماره ۱۵۷ و نسخه‌ای در «المکتبه الجامعه المصریه» که از روی نسخه بریتانیا گرفته شده است و استاد J. Pederson در حال حاضر به کار چاپ و نشر این کتاب اشتغال دارد.

۲- تاریخ الصوفیه: نسخه‌ای از آن در اختیار استاد ماسینیون بوده که بعضی از قسمت‌های آن را در کتاب *Quatre textes inédits relatifs à Hallaj* در سال ۱۹۱۴ در پاریس منتشر ساخته است.

۳- تفسیر صوفیانه قرآن که به نام تفسیر اهل حق یا حقایق التفسیر معروف بوده است. نسخه‌ای از آن در موزه بریتانیا و کتابخانه‌ی الازهر موجود است و سه نسخه از آن در کتابخانه فاتح استانبول به شماره‌های ۲۶ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و دو نسخه در کتابخانه کوپرولو به شماره‌های ۹۱ و ۹۲ در استانبول. و استاد ماسینیون در مجموعه آثار حلاج در کتاب خود به نام:

Essai sur les origines du lexique technique de la mystique

قسمت‌هایی از آن را از ص ۲۳ تا ۷۶ به چاپ رسانده است.

۴- رساله ملامتیه: يك نسخه خطی از آن در «دارالکتب المصریه» به شماره ۱۷۸ در مجموعه‌های تصوف، تحت عنوان رساله الملامتیه و غلطات الصوفیه. يك نسخه نیز در کتابخانه برلین به شماره ۳۳۸۸ تحت عنوان رساله الملامتیه و در «الجامعه المصریه» يك نسخه عکسی از نسخه برلین به شماره ۲۶۰۳۶ موجود است. در موزه بریتانیا نیز نسخه‌ای به شماره ۷۵۵۵۰۲ هست.

مادر چاپ رساله ملامتیه نسخه خطی برلین را با علامت اختصاری ب و نسخه خطی قاهره را با علامت ق مشخص کرده‌ایم.

۵- رساله غلطات الصوفیه: و آن جزئی است از مجموعه تصوف شماره ۱۷۸ که قبلاً ذکر شد. ابن عربی در بحث از جوع و نظر سلمی درباره آن، به این رساله اشاره دارد، آنجا که می‌گوید: «در سخن پیغمبر (ص) که گفته است: «انه لبس الضجیع» این زبان عموم است. و رأی بزرگان مشایخ آن است که: گرسنگی اگر چیزی بود که در بازار فروخته می‌شد، بر صوفیه واجب بود که آن را خریداری کنند، و هر کس به آن دیده بنگرد که رسول (ص) نگرسته آن را از غلط‌های این فرقه شمرده است همچون ابو عبدالرحمن سلمی، که اوراقی

- در غلطات صوفیه نوشته و این مذهب ما است (یعنی جوع)^{۲۷}.
- ۶- جوامع الصوفیه: يك نسخه خطی در کتابخانه جامع لالی در استانبول به شماره ۱۵۱۶.
- ۷- جوامع آداب الصوفیه: يك نسخه خطی در برلین به شماره ۳۰۸۱، شاید همان کتاب قبلی باشد.
- ۸- منهج العارفين: نسخه خطی برلین به شماره ۲۸۳۱.
- ۹- عيوب النفس و مداواتها: نسخه خطی برلین به شماره ۳۱۳۱ و نسخه خطی دیگر در خزانه تیموریه در کتابخانه مصر به شماره ۷۴ که بروکلیمان آن را نام برده است.
- ۱۰- درجات المعاملات: نسخه خطی برلین به شماره ۳۴۵۳.
- ۱۱- ادب الصحبة و حسن العشرة، مذکور در فهرست نسخ بروکلیمان.
- ۱۲- کتاب السنن: (شاید معروف به سنن صوفیه باشد) که ابن الجوزی در کتاب تلبیس ابلیس از آن نام برده، آنجا که گوید: عبدالرحمن سلمی آمد و کتاب سنن و حقایق التفسیر را برای آنها نوشت.^{۲۸}
- ۱۳- سلوک العارفين: نسخه خطی در خزانه تیموریه مصر مجموعه شماره ۷۴ که بروکلیمان آن را ذکر نکرده است.
- ۱۴- تاریخ اهل الصفة: هجویری در کشف المحجوب از آن نام برده^{۲۹} و همان کتاب است که ابونعمین اصفهانی شرح حال بیشتر اهل صفة را - چنانکه قبلاً گفته شد - از آن کتاب اقتباس کرده است.
- ۱۵- کتاب السماع: آن را نیز هجویری نام برده است.^{۳۰}
- ۱۶- ذکر اسماء [مختصر کتاب طبقات] نسخه خطی در کتابخانه کوپرولو به شماره ۱۶۰۳. ابو عبدالرحمن سلمی در سال ۴۱۲ هـ - ۱۰۲۱ م وفات یافته است.

۲۷. فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۸۷۱.

۲۸. تلبیس ابلیس ابن الجوزی، ص ۱۶۴. به نظر می‌رسد کتاب سنن، و سنن الصوفیه، همان کتاب جوامع آداب الصوفیه باشد.

۲۹. کشف المحجوب، ترجمه نیکلسن، ص ۸۱.

۳۰. کشف المحجوب، ص ۸۳. هجویری گوید کتابی است در سماع و در آن احادیثی از صحابه نقل کرده حاکی از آنکه رسول(ص) صوت نیکو را دوست داشته است.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

الملائمات والصوفية وأهل الفتوة

مركز تحقيق التراث
تأليف

الدكتور أبو العلاء عفيفي
أستاذ الفلسفة بكلية الآداب بجامعة فاروق الأول

١٩٦٤ - ١٩٤٥ م

رسالة الملامية

[٤٧ ب] الحمد لله الذي اختار من عباده عباداً جعلهم أئمة في بلاده ، فزَيَّنَ بعبادته ظواهرهم ، ونوَّرَ بواطنهم بمعرفته ومحبتته ، ودلهم على معرفة أنفسهم ، ومكنهم من تدليلها ، وعرفهم مكرهاً ، وأعانهم على تصغيرها وتحقيرها . فهم العلماء بالله وأحكامه ، والقائمون بأمره والعارفون بإنعامه ، والله يختص برحمته من يشاء . سألتني وفقك الله أن أُبَيِّنَ لك طريقاً من طرق « أهل الملامة » وأخلاقهم وأحوالهم . فاعلم رحمك الله أنه ليست للقوم كتب مصنفة ، ولا حكايات مؤلفة ، وإنما هي أخلاق وشمائل ورياضات ، وأنا ذاكر من ذلك قدر وسعى وطاقتي أطرافاً يُستدَلُّ بها على ما وراءها من سيرهم وأحوالهم ، بعد أن أستمع بالله في ذلك وأستوفقه وأسهبديه ، وهو حسبي ونعم الوكيل ، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم .

اعلم وفقك الله الرشاد أن أرباب العلوم والأحوال على طبقات ثلاث : طبقة انتدبوا إلى علوم الأحكام والاشتغال على جمعها ومنعها ، وبذلها وعطائها ، ولا يخبرون عما عليه الخواص من أهل المعاملات والنازلات والشاهدات ؛ وهم علماء الظاهر وأرباب الاختلافات والمسائل التي بها يحفظون أساس الشريعة وأصول الدين ، وإليهم المرجع في تصحيح المعاملات وتقييدها بالكتاب والسنة . فهم علماء الشرع وأئمة الدين ، ما لم يخالطوا عملهم ويدنسوا بطبع أنفسهم بجمع شيء من حطام هذه الغانية ؛ فحينئذ يسقط عنهم الاقتداء ، فلا يكونون من أهله . والطبقة الثانية منهم الخواص الذين خصهم الله تعالى بمعرفته ، وقطعهم عما فيه الخلق من جميع الأشغال والإرادات ، فشتغلهم بالله وإرادتهم له . فلا حظ لهم فيما فيه الخلق من أسباب الدنيا ، ولا لهم حمة فيما هم فيه من جميع جهاتها ، بل هم مجتمع المهمة له

(١) تشير هذه الأرقام إلى ورتات مخطوطة برلين .

وعليه . فلا لهم مع الخلق قرار ، ولا لغيرهم إليه سبيل بحال . بل هم خواص [١٤٨] الخواص الذين خصهم الله بأنواع الكرامات وقَطَعَ أسرارهم عن المكنونات ، فكانوا له وبه وإليه . وهذا بعد أن أحكموا طريق المعاملات ، وحفظوا على أنفسهم ألسن المجاهدات . فأسرارهم إلى الحق ناظرة ، وإلى الغيوب متطلعة ، وجوارحهم بزينة العبادات مزينة ، لا يخالف ظاهرهم شيئاً من سنن الشرع ، ولا يغيب باطنهم عن ملاحظة الغيب . وهم الذين قال فيهم النبي صلى الله عليه وسلم « من جعل المومون همّاً واحداً كفاء الله سائر همومه » . فهؤلاء أهل المعرفة بالله عز وجل . والطبقة الثالثة ، وهم الذين لقبوا باللامتية : وهم الذين زين الله تعالى بواطنهم بأنواع الكرامات من القربة والزلفة والاتصال ، وتحققوا في سرّ السرّ في معاني الجمع ، بحيث لم يكن للافتراق عليهم سبيل بحال من الأحوال . فلما تحققوا في الرتب السنية من الجمع والقربة والأنس والوصلة ، غار الحق عليهم أن يجعلهم مكشوفين للخلق ، فأظهر للخلق مهم ظواهرهم التي هي في معنى الافتراق من علوم الظواهر ، والاشتغال بأحكام الشرع وأنواع الأدب ، وملازمة المعاملات ، فيسلم لهم حالهم مع الحق في جمع الجمع والقربة ، وهذا من أسنى الأحوال ألاّ يؤثر الباطن على الظاهر . وهذا شبيه بحال النبي صلى الله عليه وسلم لما رفع إلى المحل الأعلى من القرب والدنو ، وكان قاب قوسين أو أدنى ، ثم لما رجع إلى الخلق تكلم معهم في الأحوال الظاهرة ، ولم يؤثر من حال الدنو والقرب على ظاهره شيء . والحال التي تقدم ذكرها كحال موسى عليه السلام [من] أنه لم يطق أحد النظر إلى وجهه بعد ما كلمه الله عز وجل . وذلك شبيه بحال الصوفية ، وهم الطبقة الثانية ممن تقدم ذكرنا لهم ، وهم الذين تظهر عليهم أنوار أسرارهم . وأهل الملازمة إذا صحبهم المريدون دلّوهم على ما يظهرون لهم من الإقبال على الطاعة واستعمال السنن في جميع الأوقات وملازمة الآداب ظاهراً

وباطناً في كل الأحوال . ولا يمكنهم من الدعاوى والإخبار عن آية أو كرامة ولا الاستناد إليه ، بل يدلونهم [٤٨ ب] على تصحيح المعاملات وإدامة المجاهدات . فيأخذ المرید في طريقهم ويتأدب بأدابهم ، وإذا رأوا منه تعظيماً لشيء من أفعاله وأحواله ينموا له عيوبه ودلوه على إزالة ذلك العيب لئلا يستحسنوا شيئاً من أفعالهم ولا يعتمدوها . ومتى ادعى المرید عندهم حالاً أو لنفسه مقاما ، صغروا ذلك في عينه إلى أن يتحقق صدق إرادته وظهور الأحوال عليه ، فيدلونه على ما هم عليه من سر الأحوال وإظهار الآداب من الأوامر والنواهي ، فيكون تصحيح المقامات كلها عليه في حال الإرادة ؛ فيصححة الإرادة عندهم تصح المقامات كلها إلا مقام المعرفة . والمرید إذا تأدب بغيرهم أطلقوا له الدعاوى في حال الإرادة ، فيأخذ أحوال الأئمة ستراً لنفسه ، فيدعى بها ، فلا يزيدهم مرور الأيام عليه إلا إداراً وبمداً عن سبيل الحق وطريقه . ولذلك كان شيخ هذه القصة أبو حفص النيسابوري قدس الله روحه^(١) يقول فيما أخبرني عنه محمد بن أحمد بن حمدان^(٢) قال سمعت أبي يقول سمعت أبا حفص يقول مريدو أهل الملامة متقلبون في الرجولية لا خطر لأنفسهم ، ولا لا يبدو منها عليهم إلى مقامهم سبيل ، لأن ظواهرهم مكشوفة وحقائقهم مستورة ،

(١) هو عمرو بن سلمة (وقيل سالم وقيل مسلم) الحداد النيسابوري مات سنة ٢٧٠ . كان شيخ الملامية بخراسان ومن أوائل مؤسسيها . راجع ترجمته في رسالة القشيري ص ١٧ وطبقات السلي مخطوط ١٢٤ ، ب . وتاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٢٠ - ٢٢٢ . والحلية لأبي نعيم ج ١٠ ص ٢٢٩ . وطبقات الشعرائي ج ١ ص ٧٠ واللمع للسراج ص ١٠٨ ، ١٨٨ ، ٣٢٨ - ٣٢٩

(٢) لا نعلم شيئاً عنه ، ولكنه يروي عن أبيه أبي جعفر أحمد بن حمدان بن علي بن سنان من صوفية نيسابور الذين صحبوا أبا حفص . راجع ترجمته في الشعرائي ج ١ ص ٨٨ . والسلي مخطوط ٧٦ ب : مات أحمد بن حمدان سنة ٣١١ ومات ابنه حوالي سنة ٣٧٦ .

ومريدو الصوفية يظهرون من رعونات الدعاوى والكرامات ما يضحك منه كل متحقق ، لكثرة دعاويهم وقلة حقائقهم . سمعت أحمد بن عيسى^(١) يقول سمعت أبا الحسن القنَاد^(٢) يقول سئل أبو حفص ما هذا الاسم الذي سميت به من الملامة ؟ فقال هم قوم قاموا مع الله تعالى على حفظ أوقاتهم ومراعاة أسرارهم ، فلاموا أنفسهم على جميع ما أظهروا من أنواع القرب والمبادات ، وأظهروا للخلق قبائح ما هم فيه ، وكنتموا عنهم محاسنهم فلامهم الخلق على ظواهرهم ، ولاموا أنفسهم على ما يعرفونه من بواطنهم ، فأكرمهم الله بكشف الأسرار والاطلاع على أنواع الغيوب وتصحيح الفراسة في الخلق وإظهار الكرامات عليهم ، فأخفوا ما كان من الله تعالى إليهم بإظهار ما كان منهم في بدء الأمر من ملامة النفس ومخالفتها ، والإظهار للخلق ما يوحشهم [١٤٩] ليتنافى الخلق عنهم ويسلم لهم حالهم مع الله . وهذا طريق أهل الملامة . وسمعت أحمد بن أحمد الملامتي^(٣) يقول سمعت إبراهيم القنَاد يقول

(١) لعله أبو أحمد بن عيسى الذي يروى عنه السلمى عادة كلام ابن منازل وغيره . قارن الرسالة القشيرية ص ١٦ و ٢٦ . وقد ذكرت روايات السلمى عنه في تاريخ البغدادي أيضاً ، راجع تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٢١ .

(٢) هو أبو الحسن علي بن عبد الرحيم الواسطي القنَاد الصوفي المتوفى سنة ٣٠٩ . روى عن أبي حفص وعن الحلاج وروى عنه البقلي في تفسير المرائس ص ٣٨ آية ٨٥ . راجع في ترجمته الأنساب للسمعاني ٤٦٢ ١ ، ولا يمتثل أن يكون « الوراق » كما ورد في (ق) لأن كنيته على ما ورد في طبقات السلمى (٦٩ ب) أبو الحسين ، وقدمات الوراق سنة ٣٢٠ فينه وبين أبي حفص ٦٠ سنة .

(٣) أشار إليه السلمى مرة أخرى باسم أحمد بن أحمد ، وربما كان أحمد بن حمدون الوارد اسمه في رسالة القشيري يروى عنه السلمى كلام أبي عمرو الزجاجي ، أو أبو محمد بن أحمد بن حمدون القراء الذي سيأتي ذكره .

سألت حمدون القصار^(١) عن طريق الملامة قال : ترك التزين للخلق بكل حال وترك طلب رضاهم في نوع من الأخلاق والأفعال ، وألا يأخذك فيما لله عليك لومة لائم بحال . قال عبد الله بن المبارك^(٢) حين سئل عن الملامة ، فقال : هم قوم لم يكن لهم في الظاهر آيات للخلق ولا لهم في باطنهم دعوى مع الله تعالى ، وسرهم الذي بينهم وبين الله عز وجل لا تطلع عليه أفئدتهم ولا قلوبهم . قال وسمعت جدي إسماعيل^(٣) بن نجيد يقول لا يبلغ الرجل شيئاً من مقام القوم حتى تكون أفعاله كلها عنده رياء وأحواله كلها دعاوى . وسئل بعض مشايخهم : ما أول هذه القصة ؟ فقال : تذليل النفس وتحقيرها ومنعها عما تسكن إليه ، أو يكون لها فيه راحة وإليه ركون ، وتمظيم الخلق وحسن الظن لهم وتحسين قبائحهم وتحقير النفس وتذليلها وسوء الظن بها . وحضر بعض المشايخ مع حمدون القصار في مجلس ، فجرى فيه ذكر بعض أخطائهم

(١) هو أبو صالح حمدون بن أحمد بن عمارة النيسابوري ثاني مؤسسي مذهب الملامية ، من أقران أبي تراب النخشي وسلمان الباروسي [نسبة إلى باروس بنيسابور] . مات سنة ٢٧١ . راجع في ترجمته القشيري ص ١٨ ، والشعراني ج ١ ص ٧١ والحلية لأبي نعيم ج ١٠ ص ٤٦ ، وطبقات السلي ١٢٦ ، والأنساب للسمعاني ١٥٩ .

(٢) وفي رواية أخرى : وسمعت أحمد بن محمد الفراء [وهو محمد بن أحمد] يقول قال عبد الله بن منازل وهذا هو الصحيح لا ابن المبارك الصوفي المتوفى سنة ١٨١ . وعبد الله بن منازل هو أبو عبد الله محمد بن منازل النيسابوري المتوفى سنة ٣٢٩ أو سنة ٣٣٠ من أتباع حمدون القصار . راجع عنه طبقات السلي ١٤٨ ، الشعراني ج ١ ص ٩٢ ، وشذرات الذهب ج ٢ ص ٣٣٠ ، يشير إليه القشيري في الرسالة : ص ٢٦ .

(٣) إسماعيل بن نجيد السلي جد أبي عبد الرحمن السلي لأمه مات سنة ٣٦٦ : راجع طبقات السلي ١٠٥ والشعراني ج ١ ص ١٠٢ والقشيري ص ٢٨ : نقعات الأئس لجامى ٢٨١ ، تذكرة الأولياء للطاهر ج ٢ ص ٢٦٢ : تذكرة الحفاظ للذهبي ج ٣ ص ٢٤٨ ، السبكي ج ٢ ص ١٨٩ : السمعاني ١٣٠٣ .

خفيف إنه كثير الذكر ، فقال حمدون ولكنه دائم الغفلة . فقال له بعض من حضر
أليس يجب عليه شكر ما أنعم الله عليه بأن وفقه للذكر باللسان ، فقال أولاً يجب
عليه رؤية تقصيره في غفلة القلب عن الذكر ؟

قال رحمه الله : ورأيت في كتاب كتبه أبو حفص إلى شاه الكرمانى^(١) فقال له
اعلم يا أخى أن من لم يعرف فاقة نفسه وعجزه في جميع ما يبدو منه من الطاعات
ليشوبها بالرياء ، ومن لم يستعمل الترقى ويجعله زمماً لنفسه في جميع أحواله ، ثم يعلم
أنها (أى النفس) وإن لانت أنها الأمانة بالسوء لا تنقاد لطاعة إلا وتضمهر فيها
خلاقاً ، فيقابلها باللامه في جميع أوقاته ولا يدعها تستقر في حالة من أحوالها ، فقد
أخطأ النظر في نفسه . وحكى عن يحيى بن معاذ^(٢) أنه قال من أخلص لله لا يجب
أن يُرى شخصه ولا يحكى قوله . وسئل بعضهم عن أحوال القوم ، فقال هم قوم
تولى الله حفظ أسرارهم وأسبل على أسرارهم ستر الظاهر ، فهم مع الخلق من حيث
الخلق ، ولا يفارقونهم في أسواقهم ومكاسبهم ، ومع الله سبحانه من حيث الحقيقة
والتولى ؛ [٤٩ ب] فباطنهم يلوم ظاهرهم على الانبساط مع الخلق والكون معهم
برسوم العوام ، وظاهرهم يلوم باطنهم بأنه ساكن في مجاورة الحق وغافل عما فيه
الظاهر من معايرة الأضداد ؛ وهذا من أحوال الأئمة والسادة . قيل لأبي يزيد

(١) هو أبو الفوارس شاه بن شجاع مات قبل سنة ٣٠٠ . راجع ترجمته في طبقات
السمي ، ص ٤٢ ب ؛ والقشيري ، ص ٢٢ ؛ والحلية ، ج ١٠ ، ص ٢٣٧ ؛ والشعراني ، ج ١ ،
ص ٧٧ .

(٢) هو أبو زكريا يحيى بن معاذ الرازي ، من كبار المشايخ ، مات بنيسابور سنة ٢٥٨ هـ .
راجع ترجمته في طبقات السلمي ٢٢ ب ، ورسالة القشيري ص ١٦ ، وطبقات الشعراني ج ١
ص ٦٩ ، والحلية ج ١٠ ص ٥١ .

مأعظم آية العارف؟ قال أن تراه يؤا كلك ويشاربك ويمازحك ، ويبايعك ويشاربك ،
 وقلبه في ملكوت القدس ؛ هذا أعظم الآيات . وقال أبو يزيد^(١) : مَنْ صدق في
 عين الجمع بالحريّة كان لازماً بجوارحه على أدب العبودية وبصيرته في مشاهدة الحق ،
 ومَنْ كان في عين الافتراق فإنه يجمع جمع المجتهدين في عبوديته ويكون ذلك كالهباء .
 قال وسمعت عبد الرحمن بن محمد^(٢) يقول : سألتُ عبد الله الخياط^(٣) عن « الملامة »
 فقال مَنْ يُفَرِّق بين ملامته لنفسه ولامامة الغير له ، ويتغير عنده الحال والوقت في
 ذلك ، فهو بَعْدُ في رعونة الطبع ، ولم يبلغ درجة القوم . وسئل بعضهم من يستحق
 اسم « الفتوة » ؟ فقال مَنْ كان فيه اعتذار آدم ، وصلاح نوح ، ووفاء إبراهيم ،
 وصدق إسماعيل ، وإخلاص موسى ، وصبر أيوب ، وبكاء داود ، وسخاء محمد صلى
 الله عليه وسلم ، ورأفة أبي بكر ، وحمية عمر ، وحياء عثمان ، وعلم علي ؛ ثم مع هذا
 كله يزدري نفسه ، ويحتقر ما هو فيه ، ولا يقع بقلبه خاطر مما هو فيه أنه شيء ،

- (١) هو طيفور بن عيسى البسطامي الصوفي الكبير ، مات سنة ٢٦١ هـ . راجع ترجمته
 في السلمي ١٤ ب ، والقشيري ص ١٣ ، والشعراني ج ١ ص ٦٥ ، والحلية ج ١٠ ص ٣٣ - ٤٠ .
 (٢) وفي رواية : عبد الله بن محمد ، وهذا هو الأقرب إلى الصواب ، لأنني لا أعلم أحدا
 ممن يروي عنهم السلمي اسمه عبد الرحمن بن محمد . ولكن السلمي يروي عن ثلاثة اسم كل منهم
 عبد الله بن محمد ، أولهم عبد الله بن محمد الداري ، والثاني عبد الله بن محمد بن أحمد بن حمدان
 العكبري ، والثالث عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي المعروف بالشعراني . وقد ورد اسم
 الأول في الرسالة القشيرية ص ١٥ ، والثاني فيها ص ١٦ ، والثالث فيها ص ١٩ ؛ وأظن أن المراد
 هنا هو الأخير ، لأنه هو الذي يروي عنه السلمي أخبار الحراسانيين أمثال أبي عثمان الجبيري وعبد الله
 الخياط ، والظاهر أن النسختين ب ، ق قسمتتا الاسم الكامل لهذا الصوفي بينهما . مات الشعراني
 سنة ٣٥٣ هـ . راجع السلمي ١٠٤ ب ، وطبقات الشعراني ج ١ ص ١٠٢ .
 (٣) له أبو بصر عبد الله بن محمد بن أحمد بن محوية الزاهد النيسابوري ، كانت وفاته
 سنة ٣٨٨ هـ ؛ ويذكر السمعاني أنه كان عظيم القدر مجاب الدعوة . انظر الأنساب ١٢١٤ .

ولا أنه حال مرضى ، يرى عيوب نفسه ونقصان أفعاله وفضل إخوانه عليه في جميع الأحوال . قال ورأى أبو حفص بعض أصحابه وهو يذم الدنيا وأهلها ، فقال : أظهرت ما كان سبيلك أن تخفيه ، لا تجالسنا بمد هذه ولا تصاحبنا . وسمعت أبا أحمد بن عيسى^(١) يقول : سمعت أبا زكريا السنجي يقول : الأحوال أمانات عند أهلها ، فإذا أظهروها فقد خرجوا من حد الأمانة . قال وأنشد محمد بن الحسن^(٢) لبعضهم في معناه :

من سارروه فأبدى السر مشهرا لم يأمنوه على الأسرار ما عاشا
وجانبوه ولم يسمد بقربهم وأبدلوه مكان القرب إيماشا
لا يصطفون مذمياً بعض سرهم حاشا ودادهم من ذلكم حاشا^(٣)
قال وسمعت أبا طاهر أحمد بن طاهر^(٤) يقول : سمعت أبا الحسن الشركي^(٥) يقول

(١) هو أحمد بن عيسى الذي تقدم ذكره .
(٢) وفي رواية : محمد بن الحسين العلوي .
(٣) يذكر في ق ثمانية أبيات بدلا من هذه الثلاثة ، ولكن يظهر فيها التعمل والتفريع على المعنى الأصلي ، بل يظهر في كثير منها الركاكة ، ولهذا لم أجد ضرورة لإثباتها ، لأنها لا تخرج في معناها عن الثلاثة المذكورة . وقد أورد الشيخ محي الدين بن عربي في كتابه « محاضرة الأبرار ومسامرة الأخيار » ج ٢ ص ٢٤٠ الآيات الثلاثة بعينها ، وذكر قصة من أنشدها ، وهو فتى من أتباع ذى النون المصري غاب عن أستاذه زمنا ، فلما حضر عنده سأله ذى النون عما أكسبته خدمة الله من المواهب ، وما منعه اجتهاده في العبادة من المنح ، فقال : يا أستاذ هل رأيت عبداً اصطنعه الله واصطفاه ثم أسر إليه سرا ، أيمحس به أن يفشى ذلك السر ؟ ثم أنشد هذه الآيات . إلا أن ابن عربي يذكر أن المنشد للآيات هو يوسف بن الحسين ، لا محمد بن الحسن كما في ب ، ولا محمد بن الحسين العلوي كما في ق .

(٤) وفي رواية : أبا طاهر محمد بن أحمد بن طاهر .

(٥) ق : أبا الحسن الشركي ساقطة . ولم أقف على نسبه في « السماني » ولا في غيره ، =

سمعتُ محفوظاً^(١) يقول كان أبو حفص يكره لأصحابه الأسفار من غير فرض حج أو غزو أو رؤية شيخ أو طلب علم ، فأما الأسفار على المراد فكان يكرهها ، ويقول الرجولية البصر في موضع الإرادة . فقال له حمدون القصار معارضاً له أليس الله يقول : « أو لم يسيروا في الأرض فينظروا » ، [١٥٠] فقال إنما يسير في الأرض من لا ينظر إلا بالسير ، فمن فُتِح عليه الطريق في المقام فسيره ترك للطريق وإضلال له . وسأل عبد الله الحجام حمدون القصار ، فقال أعلى مطالبته في ترك الكسب ؟ فقال الزم الكسب ، فلأن تدعى عبد الله الحجام أحب إلي من أن تدعى عبد الله العارف أو عبد الله الزاهد . وسئل بعض مشايخهم عن الخشوع ، فقيل له إنك تبطل إظهار شيء من الأحوال ، فهل الخشوع إلا على ظاهر البدن ؟ فقال أوه من فهم بعدت عن حقائق المعاني ، بل الخشوع اطلاع الله على الأسرار فتخشع ، فتتأدب الظواهر بذلك الاطلاع . ألا ترى إلى قوله صلى الله عليه وسلم إن الله تعالى إذا تجلى إلى شيء خضع له ؟ هل التجلى إلا على الأسرار ؟ فإذا خشعت الأسرار بالتجلى ورئت الظواهر حسن الأدب . وقال بمضمونهم : أفضل مصحوب الإنسان العلم ، لأنه اقتداء ، ولا حظ للنفس فيه بحال ، وهو جار على مخالفة الطبع ؛ وشر مصحوب الإنسان نسك ، لأنه لا ينفك من التزين والإخبار عنه ، ورؤيته التكبر والتمظيم . ألا ترى الملائكة لما كان مصحوبهم الطاعات ، كيف سالموا رؤيتهم بقولهم « ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك » ، فلما بلغوا مقام العلم قالوا « لا علم لنا » ؟ فإذا أفضل مصحوب الإنسان العلم ، وشر مصحوب الإنسان النسك . وقيل لأبي يزيد متى يبلغ

وفد روى عنه السلفى مرتين في هذه الرسالة : مرة عنه عن محفوظ بن محمود الملامى ، وأخرى عنه عن أبي حفص الملامى .

(١) هو محفوظ بن محمود النيسابورى الملامى ، مات سنة ٣٠٣ . راجع ترجمته في الشعراني ج ١ ص ٨٦ ، وتاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٢١ ، وحلية الأولياء ج ١٠ ص ٣٥١ .

الرجل مقام الرجال في هذا الأمر؟ فقال إذا عرف عيوب نفسه ، وقويت تهمة عليها ،
وقال بعضهم : مَنْ أراد أن يسقط عنه الافتخار بما هو فيه ، أو النظر إلى ما هو عليه ،
فليعلم من أين جاء هو ، وأين هو ، وكيف هو ، ولين هو ، ومن هو ، وإلى أين هو .
فمن صحَّ له علوم هذه المقامات لم ير لنفسه حظاً ، ولم يظهر له خطر بحال ، بل يراها
مذمومة الكون ساقطة الأفعال ، لا يبقى له من ظاهره افتخار ولا من باطنه اغترار .
وقال بعضهم : لا يبلغ العبد درجة القوم في الإيمان حتى لا يفكر فيما مضى ولا في
شيء فيما يأتي ، ويكون في وقته على مشيئة مليكه ؛ وهذا هو الباعث على إسقاط
التكليف . وعندهم أن الكامل في أفعاله مَنْ يبقى ظاهره للمريدين على آداب العبودية
للاقتداء به والأخذ عنه ، ويبقى سرّه وحاله لمن يقصده إلى سياسات الأحوال وآداب
المشاهدة ، فيكون السرّ مشاهدّاً للحق في جميع الأوقات ، يتلاشى فيه من يقصده ،
وهو مشرف على الخلق وعين عليهم . فسرّه أمام تصحيح المعارف ، وظاهره أمام
آداب المريدين ، وهذا من أحوال أئمة الصادقين . كذلك قال النبي صلى الله عليه
وسلم « تنام عيناى ولا ينام قلبى » . [٥٠ ب] أخبر عن الظاهر بحال النوم وهو
الإغفاء ، وأخبر عن السر بالتيقظ الدائم والمشاهدة والقرب . وسئل بعضهم : لِمَ
استوجبت النفوس منكم الملامة على دوام الأوقات ؟ فقال لأنها كف من عجب في
قالب ظلمة مربوط بشواهد العامة ، ولأنها كف من جهل في قالب الرعونة مربوط
بجبال الأطلع ؛ فدواؤها الإعراض عنها ، وتأديبها مخالفتها ، وصيانتها ملامتها .
وقال : لقد أسقط الله رؤية الأفعال حتى عن الأنبياء والرسل عليهم السلام ، ألا ترى
البيكيم موسى صلوات الله عليه لما قال « كي نسبحك كثيراً » ، قال : « ولقد مننّا
عليك مرة أخرى » ، أى كيف يجوز أن تمدّ على تسبيحك وتكبيرك وتنسى
ما كان منى إليك من أنواع الفضل في قوله « واسطنعتك لنفسى » الآية ، وأنت

تَعَدُّ عَلَى تَسْبِيحِكَ وَالْكَلَّ مَنِ إِلَيْكَ . وَسئَلُ بَعْضِهِمْ : لِمَ أَذَلَّتْمْ أَنْفُسُكُمْ وَأَظْهَرَتْكُمْ مِنْهَا مَا لَا مَكْرَمَ عَلَيْهِ الْخَلْقُ ؟ قَالَ : لِأَنَّ النَّفْسَ خَلَقْتَ مَهَانَةً مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ وَمِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ ، فَأَوْرَثْتَ فِيهَا مَخَاطِبَةَ الْحَقِّ مَعَهَا عِزًّا ؛ فَتَعَزَّزْتَ بِذَلِكَ ، وَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ الْعَزِيزَ فِيهَا مَا [هُوَ] مُلْحَقٌ مُسْتَوْدَعٌ [بِهَا] لَا مَا هِيَ مُجْبُولَةٌ عَلَيْهِ ؛ فَإِنْ تَرَكْتَ النَّفْسَ فِي تَعَزُّيْهَا تَرَعَّيْتَ ، وَخَرَجْتَ مِنْ حُدُودِهَا ، وَرَسَخْتَ فِي طَبَعِهَا . فَالْمَوْفِقُ مِنَ الْعِبَادِ مَنْ أَرَاهَا مِنْ قِيَمَتِهَا ، فَأَعْلَمَهَا أَنَّ جَمِيعَ مَا يَتَّصِلُ بِهَا مِنْ أَعْمَالِهَا وَأَحْوَالِهَا مَذْمُومٌ ، لِثَلَا تَسْكُنَ إِلَى شَيْءٍ وَلَا تَفْتَخِرَ بِشَيْءٍ ، لِأَنَّ الْعَزِيزَ مِنْهَا مَا لَمْ يَلِدْ فِيهَا مِنْ كَرِيمٍ وَدَائِمَةٍ وَجَمِيلٍ نَظَرَهُ وَفَوَائِدَهُ . وَقَالَ بَعْضُهُمْ : مَنْ أَرَادَ أَنْ يَعْرِفَ رِعْوَةَ النَّفْسِ وَفَسَادَ الطَّبَعِ فَلْيَصْنَعْ إِلَى مَادِحِهِ ؛ فَإِنْ رَأَى نَفْسَهُ خَرَجَتْ عَنِ الْحُدُودِ بِأَقْلٍ قَلِيلٍ فَلْيَعْلَمْ أَنَّهُ لَا سَبِيلَ لَهَا إِلَى الْحَقِّ ، لِأَنَّهَا تَسْكُنُ إِلَى مَا لَا حَقِيقَةَ لِدَحِهِ ، وَتَضْطَرُّبُ مِنْ ذَمِّ مَا لَا حَقِيقَةَ لِدَمِهِ . فَإِذَا قَابَلَهَا فِي الْأَوْقَاتِ بِمَا تَسْتَحِقُّ مِنَ التَّنْذِيلِ لَمْ يُوَثِّرْ فِيهِ مَدْحُ مَادِحٍ ، وَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى ذَمِّ ذَامٍ ؛ حِينَئِذٍ يَدْخُلُ فِي أَحْوَالِ « السَّلَامَةِ » . قَالَ أَبُو يَزِيدٍ : كُنْتُ اثْنَيْ عَشَرَ عَامًا حِدَادَ نَفْسِي ، وَخَمْسَ سِنِينَ مَرَأَةَ قَلْبِي ، وَسَنَةً كُنْتُ أَنْظُرُ فِيمَا بَيْنَهُمَا . فَنَظَرْتُ فَإِذَا فِي بَاطِنِي زُنَّارٌ ، فَمَمَلْتُ فِي قِطْعِهِ خَمْسَ سِنِينَ أَنْظُرُ كَيْفَ أَقْطَعُهُ ؛ فَكَشَفْتُ لِي ، فَنَظَرْتُ إِلَى الْخَلْقِ فَإِذَا هُمْ مَوْتَى ، فَكَبَّرْتُ عَلَيْهِمْ أَرْبَعَ تَسْكِيرَاتٍ ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى « أَمْوَاتٌ غَيْرٌ أَحْيَاءُ وَمَا يَشْعُرُونَ » ؛ فَهَذَا مِنْ رُسُومِ الْقَوْمِ وَأَخْلَاقِهِمْ . وَأَبُو يَزِيدٍ فِي حَالَتِهِ يُخْبِرُ عَنِ نَفْسِهِ بِمِثْلِ هَذَا ، وَهُوَ إِمَامٌ أَهْلُ الْمَعْرِفَةِ وَقَائِدُهُمْ ، يَعْمَلُ كُلَّ هَذَا وَيَرُوضُ نَفْسَهُ حَتَّى يَرَى الْخَلْقَ بَيْنَ الْفَنَاءِ فَيَسْقُطُ عَنْهُ رُؤْيَاهُمْ وَالتَّزِينُ لَهُمْ ؛ فَهَذَا مِنْ جَلِيلِ مَقَامَاتِهِمْ . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى « أَوْ مِنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ » ، قَالُوا فِيهِ مِيتًا بِنَفْسِهِ وَنَظَرَهُ إِلَى الْخَلْقِ ، فَأَحْيَيْنَاهُ بِنَا وَبِاسْقَاطِ الْخَلْقِ مِنْهُ [١٥١] . وَقَالَ أَبُو يَزِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ : أَشَدُّ النَّاسِ حِجَابًا عَنِ اللَّهِ ثَلَاثَةٌ - عَالِمٌ بِعَالَمِهِ ، وَعَابِدٌ بِعِبَادَتِهِ ،

وزاهد بزهده . فأما العالم فلو عَمِمَ ماذا عَمِمَ ، وأنَّ عَمِمَ الخلق كلهم وما أخرجه الله تعالى إلى الخلق لا يكون سطاراً من اللوح المحفوظ ، ثم ماذا علم من جملة العلوم التي أخرجه الله تعالى إلى الخلق : يعلمُ أن التكبر بذلك والتزين به خطأ محض . والزاهد لنفسه إن علم أن الله تبارك وتعالى يسمى الدنيا بأسرها « قليلاً »^(١) ، فكم ملكته من ذلك القليل ، وفي كم زهد فيما ملك ، يعلم أن زهده فيما ملك ليس مما يوجب الافتخار به . والمابد لو عرف مِنَّةَ الله تعالى عليه فيما أهله له من عبادته ، لذابت رؤيته لعبادته في جنب ما يرى من منن الله تعالى عليه . وسئل بعض مشايخهم : كيف يعمل الإنسان فلا يقع له رؤية ولا مطالبة ؟ قال إذا شغله فرحه بالأمر وأنه مأمور به من جهة الحق ، ويقع على قلبه هيبة الأمر فتشغله هيبة الأمر وفرحه بالأمر عن النظر إلى شيء مما يظهر عليه وما يبدو منه . وسئل بعضهم : ما بال هؤلاء لم يحققوا لأنفسهم حلالاً ، ولم يظهروا لها طاعة ، ولم ينسبوا إليها شيئاً ولم ينتهوا إلى شيء ؟ فقال كيف يتحقق لها شيء وهي لا شيء ؟ وما كان لها من شيء فهو عارية مؤداة ، فإذا تحقق العطاء لا يحتاج إلى إظهاره ، فإن الحقيقة ناطقة عنها وإن كتمها . قال بعض السلف : كاد وجه المؤمن أن ينطق بما في قلبه . وأكثر مشايخهم حذروا أصحابهم أن يجدوا طعم العبادة والطاعة فإن ذلك من الكبائر عندهم ، فإن الإنسان إذا استحل شيئاً واستلذَّ عظم عنده وفي عينه ، ومن استحسن من أفعاله شيئاً واستلذَّه أو نظر إليه بمين الرضا فقد سقط من درجة الأَكْبَر . وقال : سمعت عبد الواحد بن علي السيارى^(٢) يقول :

(١) في قوله تعالى « قل متاع الدنيا قليل » س ٤ آية ٧٦ .

(٢) وهو ممن يروى عنهم السلف عادة ، ورد اسمه في رسالة التشيرى ص ٥ ، إذ يروى عن خاله القاسم بن القاسم السيارى الآتي ذكره .

سمعت خالي القاسم بن القاسم السيارى^(١) يقول سمعت محمد بن موسى الواسطى^(٢) يقول:
إياكم والنفس في جميع الأحوال ، حتى إن أحدهم ليسلم على من يرُدُّ عليه بالكرامية ،
ويترك السلام على من يرُدُّ عليه طوعاً ، ويترك مجالسة من يسره ويختار مجالسة من
يحقرُّه ، ويسأل من يمنعه ولا يسأل من يعطيه ، [٥١ ب] ويُقبلُ على مَنْ يُعْرَضُ
عنه ويمرض عمن يقبل عليه ، ويعطى من لا يحبه ولا يعطى من يحبه ، وينزل عند
من يكرهه ولا ينزل عند من يهواه ، ويماعش من يبغضه ولا يعاشر من يهواه ،
ويأكل ما يدافه ولا يأكل ما يشتهيه ، ويسافر إذا أراد المقام ، ويقوم إذا أراد السفر
وهكذا في جميع الأحوال — يختارون مخالفة النفس ، ويدعون ما للنفس فيه راحة
ولها إليه سكونٌ ، ويجتهدون غاية جهدهم في إسقاط الجاه ونظر الخلق إليهم بعين
التعظيم ، ويركبون من ظاهر الأمور ما يلامون عليه وإن كان ذلك مباحاً في ظاهر
العلم مثل صحبة من ليس هو من طبقتهم من الناس ، والقعود في مواضع تشينهم؛ كل
ذلك تليدساً للحال ، وصوناً لوقتهم أن يعترض لهم معترض . بل ابتدلوا الظواهر
للمعاني والتدلل ، وصانوا أحوالهم وأسرارهم بذلك عن الاطلاع عليها . وهذا من
وصية مشايخهم إليهم .

١ — ومن أصولهم أنهم رأوا التزين بشيء من العبادات في الظواهر شركاً ،
والتزين بشيء من الأحوال في الباطن ارتداداً .

(١) وكنيته أبو العباس ، يقال إنه كان يقول بالجبر ويدعو إليه . مات سنة ٣٤٢ أو
سنة ٣٤٤ هـ . راجع عنه القشيري ص ٢٨ ، والأنساب ٣٢٠ ب ، وطبقات السلي ١٠٢ ب ،
وشذرات الذهب ج ٢ ص ٣٦٤ .

(٢) أبو بكر الواسطى : أصله خراساني ، عاش بمرو ومات ببغداد سنة ٣٢٠ هـ . راجع
عنه القشيري ص ٢٤ ، وطبقات الشمراني ج ١ ص ٨٥ ، وطبقات السلي ٦٨ ب .

٢ - ومن أصولهم ألا يقبلوا ما يفتح عليهم بغير ويسألوا بذل ، حتى إن أحدهم يسأل عن ذلك فيقول: في السؤال ذلّ وفي الفتوح عزّ ، وإنّا لا نأكل إلا بذلّ لأنه ليس في العبودية تمزّز . وأصلهم في ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم « إنما أنا عبد آكل كما يأكل المبيد » . فإن قيل إن هذا مخالف لظاهر العلم ، فإن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعمر بن الخطاب رضي الله عنه : ما أتاك الله من هذا المال من غير مسألة ولا إشراف فاقبله . قيل : إن عمر رضي الله عنه رأى في ذلك عزّاً لنفسه ، فرأى النبي صلى الله عليه وسلم تمزّزه بذلك ، فقال يحته على ذلك مخالفة لنفسه وإسقاطاً لذلك التمزّز عنه ، فقال : ما أتاك الله من هذا المال بغير مسألة ولا إشراف نفس فاقبله ، ولا تمزّز بذلك ، فإن في رد الرفق حظاً للنفس وتكبراً يحدث فيها .

٣ - ومن أصولهم قضاء الحقوق ورك اقتضاء الحقوق .

٤ - ومن أصولهم محبة استخراج الشيء منهم بالجهد ، وإن كانوا يحبون إخراجهم بغير الجهد إسقاطاً بذلك لحظ رؤية النفس منهم إن أخذهم بذله ، أو يستحي أن يستخرج ذلك منه كرها^(١) ، حتى بلغني عن بعض مشايخهم أنه كان يؤخذ ما له منه ويقول لهم هذا حرام ولا يحمل لكم والقوم يأخذونه ، فقليل له [١٥٢] في ذلك أنت تقول هو حرام وهم يأخذونه ، فقال إنهم يأخذون أموالهم ، ليس لي فيها شيء ، ولكن كذا يستخرج الحق من البخيل . وأصلهم في ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم : إن النذر لا يغني من الحق شيئاً ، وإنما يستخرج به من البخيل .

(١) لعل المراد من الجملة بأسرها أن من أصولهم أنهم يحبون أن تخرج الأشياء منهم بالجهد ، وإن كانوا يحبون إخراجها بغير جهد ، ليسقطوا بذلك حظ النفس في أن ترى الأشياء وهي تبذل ، أو أن يستحي صاحبها من أن تخرج منه كرهاً .

٥ - ومن أصولهم أن الغفلة هي التي أطلقت للخلاق النظر في أفعالهم وأحوالهم ، ولو غابوا أماناً من الحق لإيهم لاستحققوا ما يبدو منهم في جميع الأحوال ، واستصغروا ما لهم في جنب ما عليهم .

٦ - ومن أصولهم مقابلة من يجفوه بالحلم ، والاحتمال والخضوع والاعتذار والإحسان دون مقابلتهم بمثل ذلك . وأصلهم في ذلك قول الله عز وجل لنبيه صلى الله عليه وسلم : « ادفع بالتي هي أحسن » .

٧ - ومن أصولهم اتهام النفس في جميع الأحوال ، أقبلت أم أدبرت ، أطاعت أم عصيت ، وقلة الرضا عنها والميل إليها بحال .

٨ - ومن أصولهم أن ما ظهر من أحوال الروح للسر صار رياء في السر ، وما ظهر من أحوال السر إلى القلب صار شركاً في السر ، وما ظهر من القلب إلى النفس صار هباءً منثوراً ، وما أظهره الإنسان من أفعاله وأحواله فهو رعونة الطبع ولعب الشيطان به . والذي يحقرها يكون في زيادة ، ولا يزال يترقى في الأحوال حتى يملو حال السر إلى حال الروح والقلب لا يشعر بذلك ، ويترقى حال القلب إلى حال السر والنفس لا تشعر بذلك ، ويترقى حال النفس إلى حال القلب والطبع لا يشعر بذلك . فحينئذ يكون مكاشفاً ينظر بعينه إلى ما يشاء ، فيشاهده على ما هو عليه ، وينظر بقلبه فيخبر عن مواضع الغيب . والروح والسر حصلا في المشاهدة ، فليس لها إلى القلب والنفس رجوع بحال . ومع هذا فظاهره ملازم للعلم ، مظهر للتهمة ، مخاطب لنفسه بأنها في حال الاغترار والاستدراج لئلا يألفه فيسقط عن درجات الصديقين . وسئل بعضهم ما صفة أهل الملامة ، فقال دوام التهمة ، فإن فيها دوام المحاذرة ؛ ومن قويت محاذرتة سهل عليه رد الشبهات وترك السيئات . سمعتُ

محمد بن الفراء^(١) يقول : سمعت عبد الله بن منازل^(٢) يقول ، وقد سئل هل يكون للملامتى دعوى ، فقال وهل يكون له شيء فيدعى به ؟ وسمعت عبد الله بن محمد^(٣) يقول : سمعت أبا عمرو بن نُجَيْدٍ وسأله هل للملامتى صفة ، فقال نعم ! لا يكون له في الظاهر رياء ولا في الباطن دعوى ، ولا يسكن إليه شيء . قال وسمعت يقول [٥٢ ب] سأله مرة عن هذا الاسم ، فقال : هو التزام ما به وصفت « خلق الإنسان من عجل » ، « إن النفس لأماراة بالسوء » ، « وكان الإنسان عجولاً » ، « إن الإنسان لربه لكنود » ، « إن الإنسان خلق هلوعاً » . أيمدح من كان بهذه الأوصاف أم يذم ؟ فهذه صفة الملامة . وأحب مشايخهم التزى بزي الشطار والاستعمال بعمل الأبرار ، وأحبوا لأصحابهم أيضاً ملازمة الأسواق بالأبدان والفرار منها بالقلوب . وسمعت جدي يقول : سمعت أبا محمد الجوني ، وكان من أصحاب أبي حفص ، الزم السوق والكسب ، وإياك أن تأكل من كسبك وأنفقه على الفقراء ، وما تأكله فاسأل الناس . فكنت إذا سألت الناس يقولون هذا الطموع الشره يعمل طول نهاره ثم يسأل الناس ، حتى عرفوا ما أمرني به أبو حفص ، فكانوا يعطونني . فقال لي أبو حفص : اترك الكسب والسؤال جميعاً ، فتركتهما . وقال أبو حفص : أخبر الخلق عن القرب والوصول والمقامات العالية ، وإعنا سؤالى الله عز وجل يدلنى الطريق ولو بخطوة . قال أبو يزيد البسطامي : الخلق يظنون أن الطريق إلى الله تعالى أيسر

(١) هو أبو عبد الله - وقيل أبو بكر - محمد بن أحمد بن حمدون الفراء النيسابورى ، ويسيه الشمرانى القراد خطأ ؛ مات سنة ٣٧٠ . راجع عنه السلمى : الطبقات ، ١١٧ ب ؛ والشمرانى ، ج ١ ، ص ١٠٧ ؛ وفتوح الأندلس لجامى ، ص ٢٣١ .
(٢) فى الأصل عبد الله بن المبارك وهو خطأ . وقد تقدمت ترجمته .
(٣) لعله عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازى الذى تقدمت ترجمته .

من الشمس وأشهر منها ، وإعنا سؤالي منه أن يفتح على من الطريق ولو مقدار رأس
إبرة . وكان سادات مشايخهم كلما كان حالهم مع الله أصح وأعلى كانوا أشد تواضعا
وأكثر ازدراء بأحوالهم وأنفسهم ، وذلك ليتأدب المريدون بهم ، وتصحيح ما بينهم
وبين الحق ألا يلتفتوا منه إلى شيء سواه فيحرموا ذلك المقام . وسئل بعضهم :
ما بالكم قلّ ما يقع بكم ادعاء ؟ فقال : وهل الدعوى إلا رعونات وسخرية ؟ إذا
رجع صاحبها إلى نفسه رآها خالية مما أظهر بعيدة مما ذكر ؛ وهل هو إلا كما
قال الشاعر :

وفي نظر الصادي إلى الماء حسرة إذا كان ممنوعا سبيل الموارد

قال وسمعت محمد بن الفراء إذ قلت له ما أصل اللامة ، قال : كلما كان حالهم
مع الله أصح ووقتهم معه أعلى ، كانوا أكثر التجاء وتضرعا ، وألزم لطريق الخوف
والرهبة ، خوفا [من] أن الذي هم فيه محل استدراج ، كما وصف الله عز وجل
أصحاب نبي من أنبيائه عليهم السلام في قوله « وكأين من نبي قاتل معه ربيون كثير
فما وهنوا لما أصابهم في سبيل الله وما ضعفوا » ، الآية ، فوصفهم بهذه الصفة
(١٥٣) وقوله الحق . ثم أخبر الله تعالى بما أظهره من أنفسهم مع ما تقدم لهم
من الأحوال ؛ فقال « وما كان قولهم إلا أن قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا وإسرافنا في
أمرنا ، وثبت أقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين » . والنبي صلى الله عليه وسلم
يقول : « إعنا أنا عبد آكل كما يأكل العبيد » . ومما يشبه هذا الحال ما سمعت على
بن بندار^(١) يقول سمعت محفوظا يقول سمعت أبا حفص يقول : منذ أربعين سنة حالي
مع الله أنه ينظر إلى نظرة أهل الشقاوة ، وعملي دليل على شقاوتي . وكل طريقة

(١) هو أبو الحسن علي بن بندار بن الحسين الصيرفي . راجع طبقات السلمي ، ١١٦ ب .

أبي حفص وأصحابه في هذا أنهم يرغبون الريدين في الأعمال والمجاهدات ، ويظهرون لهم مناقب الأعمال ومحاسنها ليرغبوا بذلك في دوام المعاملة والمجاهدة والملازمة عليها . وكانت طريقة حمدون القصار وأصحابه تحقير المعاملات عند الريدين ، ودلالتهم على عيوبها لئلا يمجبوا بها ويقع ذلك منهم موقفاً . فتوسط أبو عثمان^(١) رحمه الله وأخذ طريقاً بين طريقتين وقال: كلا الطريقتين صحيح ، ولكل واحد منهما وقت ، فأول ما يجيء المرید إلينا ندُّهُ على تصحيح المعاملات ليلزم العمل ويستقر عليه ، وإذا استقر عليه ودام فيه واطمأنت نفسه إليه ، فحينئذ نكشف له عن عيوب معاملاته والأففة منها لعله بتقصيره فيها ، وأنها ليست مما يصلح لله تعالى ، حتى يكون مستقراً على عمله غير مُفْتَرٍّ به . وإلا فكيف ندله على عيوب الأعمال وهو خال من الأعمال؟ وإنما ينكشف له عيب الشيء إذا لزمه وتحقق به ، وهذا أعدل الطرق إن شاء الله تعالى . وسئل بعضهم ما طريق الملامة ، فقال : ترك الشهرة فيما يقع فيه التمييز من الخلق في اللباس والمشى والجلوس والسكون معهم على ظاهر الأحكام ، والتفرد عنهم بحسن المراقبة ، ولا يخالف ظاهره ظاهرهم بحيث يميز منهم ، ولا يوافق باطنه باطنهم ، فيساعدهم على ما هم عليه من المعاديات والطبائع ، ولا يخالف ظاهرهم بحيث يميز . وسئل بعضهم ما الملامة ؟ فقال : ألا تظهر خيراً ولا تضر شرّاً ، وسئل بعضهم: ما لكم لا تحضرون مجالس السماع ؟ فقال : ليس تركنا مجالس السماع كراهة

(١) يعنى سعيد بن إسماعيل بن منصور الحيرى النيسابورى المعروف بالواعظ ، ثالث مؤسسى الملامية بعد أبي حفص وحمدون ، وقد صحب شاه الكرماني ويعني بن معاذ وأبا حفص وتخرج به ؛ مات سنة ٢٩٨ . راجع ترجمته في طبقات السلمى ٣٦ ب وما بعدها ، والقشيري ص ١٩ ، والحلية ج ١٠ ص ٢٤٤ ، والشعراني ج ١ ص ٧٤ ، وما ورد من أقواله في اللع للسراج ص ١٠٣ ، ١١٧ و ٢٢٦ و ٢٩٦ و ٣٠٦ .

ولا إنكاراً ، ولكن خشية أن يظهر علينا من أحوالنا ما نُسرُّه ، [٥٣ ب] وذلك عزيز علينا وعندنا . سمعت محمد بن أحمد البهمي^(١) يقول سمعت أحمد بن حمدون يقول سمعت أبي ، حمدونَ القصار ، يقول وقد سئل عن الملامة ، فقال : خوف القدرة ورجاء المرجئة . وإنما أحبوا هم حضور مجالس السماع للمتمكنين الذين لا يظهر عليهم شيء من السماع وإن أداموا عليه .

٩ - ومن أصولهم أن الأذكار أربعة : فذكر باللسان وذكر بالقلب وذكر بالسر وذكر بالروح . فإذا صح ذكر الروح سكت السر والقلب عن الذكر ، وذلك ذكر المشاهدة ؛ وإذا صح ذكر السر سكت القلب والروح عن الذكر ، وذلك ذكر الهيبة ؛ وإذا صح ذكر القلب فتر اللسان عن الذكر ، وذلك ذكر الآلاء والنعماء ؛ وإذا غفل القلب عن الذكر أقبل اللسان على الذكر ، وذلك ذكر العادة . ولكل واحد من هذه الأذكار عندهم آفة : فآفة ذكر الروح اطلاع السر عليه ، وآفة ذكر النفس رؤية ذلك وتعظيمه أو طلب ثواب أنك تصل به إلى شيء من المقامات . وأقل الناس قيمة من يريد إظهاره إلى الخلق ، ويريد الإقبال عليه بذلك أو بشيء منه ، وهو أخس الطبع وأدونه . وقال بعضهم : خلق الله الخلق وزين بعضهم بطائف أنواره ومشاهدته وموافقته وسابق عنايته ، وجعل بعضهم في ظلمات نفوسهم وطبائهم وشهواتهم . فن زينهم بالزينة أهل التصوف ، لكنهم أظهروا ما لله تعالى عليهم من الكرامات للخلق ، وابتدءوا بالزين بها والإخبار عنها ، والكشف عن أسرار الحق إلى الخلق . وأهل السلامة أظهروا للخلق ما يليق بهم

(١) أو النهي بالسين ، ويظهر أنه محمد بن أحمد بن حمدون الفراء السابق الذكر ، ولا وجود للبهمي أو السهمي في ق .

من أنواع المعاملات والأخلاق ، وما هو نتائج الطباع ، وصانوا ما للحق عندهم من ودائمه المكنونة أن يجعلوا لأحد إليها نظراً أو للخلق إليها سبيلاً ، أو يكرموا عليها أو يظلموا بها ؛ ومع ذلك غاروا على جميع أخلاقهم ومحاسن أفعالهم ، فخافوا أن يظهرها ، وعلوا ما للنفس فيها من المراد ، فأظهروا للخلق ما يسقطهم عن أعينهم ، وما يكون فيه تذييلهم وردم ، وما لا قبول لهم معها ليخلص لهم ظاهرهم وباطنهم . وقال بعضهم : طريق السلامة إظهار « مقام التفرقة » للخلق ، وإضمار « التحقق بعين الجمع » مع الحق .

١٠ - ومن أصولهم مخالفة لذة الطاعات ، [١٥٤] فإن لها سموماً قاتلة .

١١ - ومن أصولهم تمظيم ما لله عندهم من جميع الوجوه ، وتصغير ما يبدو منهم من الموافقات والطاعات ، وملازمة حدهم مع الله من غير قصد ، من استنباط في قول أو إظهار ما يجب كتبه من الأحوال ، كما حكى عن محمد بن موسى الفرغاني^(١) قال : خلق الله آدم عليه السلام بيده ونفخ فيه من روحه ، وأسجد له ملائكته ، وعلمه الأسماء كلها ، ثم قال له « إن لك ألا تجوع فيها ولا تمرى » - عرفه قدره لئلا يمدو طوره . وحكى لي عن بعض مشايخهم أنه قال : من قام بنفسه ظهر فيه الفضول واعترضه الفتور . قال وسمعت منصور بن عبيد الله الأصفهاني^(٢) يقول

(١) هو أبو بكر محمد بن موسى الواسطي الفرغاني ، سمي بالفرغاني لأن أصله من فرغانة .

راجع ترجمته فيما سبق .

(٢) يروي عنه السلمي عادة أقوال أبي يزيد البسطامي وأبي علي الروذباري والجنيد وأحمد

ابن خضرويه وغيرهم . قارن الفشيري مثلاً .

سمعتُ عمي^(١) البسطامي يقول سمعتُ أبا يزيد يقول : من لم ينظر إلى شاهده بعين الاضطرار ، وإلى أوقاته بعين الاعتزاز ، وإلى أحواله بعين الاستدراج ، وإلى كلامه بعين الافتراء ، وإلى عبادته بعين الاجتراء ، فقد أخطأ النظر . وكتب محمد ابن الفضل^(٢) إلى أبي عثمان يسأله عما يخلص للعبد من الأفعال والأحوال ، فقال له : اعلم أكرمك الله بمرضاته أنه لا يخلص للعبد من الأحوال والأفعال إلا ما أجرى الله تعالى عليه من غير تكلف له فيه ، وأسقط عنه رؤيته أو رؤية الناظرين إليه ، وليس له من الأحوال إلا حال السر الذي لا يطلع عليه إلا خوله . قال الله تعالى « ذلك ومن يعظم شعائر الله فإنها من تقوى القلوب » ، وعندى والله أعلم ، أن المعظم لشعائر الله هو المتبع لكتاب الله تعالى وسنة نبيه صلى الله عليه وسلم ، يعظم ذلك في قلبه حتى لا يجد إلى غير الاقتداء وترك الاختيار سبيلا . وهذا من علامة الصادقين ، وهذا الذي كان يأمرنا به شيخنا أبو حفص ، وعلى ذلك كان يدل كبار أصحابه . قال وسمعت منصور بن عبد الله يقول سمعتُ عمي يقول سمعتُ أبي يقول سمعتُ أبا يزيد يقول : لو صفتُ لي تهليلة ما باليت بعدها بشيء . وحكى عن أبي حفص أنه قال : العبادات في الظاهر سرور وفي الحقيقة غرور ، لأن القدر قد سنَّ ، فلا يسر بفعله إلا مغرور . وقال : خلقت النفس مريضة ومرضاها طاعتها ، وجعل دواؤها الاستناد إلى مسبوق القضاء ، فلا يزال العبد يتقلب في الطاعات وهو منقطع عنها .

(١) لعله موسى بن عيسى المعروف بعمي ، كما تدل عليه الروايات الواردة في رسالة القشيري ص ٤ ، ٦ ، ١٤ ، ١٦ ، ٢٦ : قارن اللمع للسراج ص ١٠٣ ، ١٠٤ ، ٣٢٤ .

(٢) هو أبو عبد الله محمد بن الفضل البلخي ، كان من المعجبين بأبي عثمان والمقتدرين به ؛ مات سنة ٣١٩ . راجع ترجمته في طبقات السنن ٤٧ ب ، والقشيري ص ٢١ ، وقارن ذلك أيضا بما جاء في الحلية ج ١٠ ص ٢٤٤ .

ولقد رأيت لرويم^(١) رحمه الله فصلا في كتاب «دليل العارفين» يقرب من طريقهم :
وقال [٥٤ ب] حين سئل كيف يبرأ من السكون والحركة من جمل ما كنا
متحركا ، أو يخلو من الاختيار من جمل مختاراً مميزاً ؟ فقال لا يبرأ من ذلك حتى
تكون حركته لا به ، وسكونه لا إليه ؛ ولا يخلو من الاختيار حتى يوافق اختياره
اختيار الحق فيه وله ، فيحصل له سكون وحركة في الظاهر ، ولا حركة ولا سكون
في الحقيقة ؛ ويحصل له اختيار ولا اختيار له ، لأن اختياره اختيار الحق له ؛ وهذه
من المقامات السنية ، وهو قريب مما يضم القوم في خفي علومهم دون ما يبدوه .

١٢ - ومما يشبه أصولهم ما بلغني عن سهل بن عبد الله^(٢) نضر الله وجهه أنه
قال : ليس للمؤمن نفس لأن نفسه ذهبت . قيل له فأين ذهبت نفسه ؟ قال في المباينة :
قال الله تعالى : « إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة »^(٣)
١٣ - ومن أصولهم ما سمعت محمد بن عبد الله الرازي^(٤) يقول : سمعت

(١) هو أبو أحمد أو أبو محمد بن يزيد البغدادي الصوفي المعروف ، مات سنة ٣٠٣ .
راجع ترجمة مطولة له في تاريخ بغداد ج ٨ ص ٤٣٢ - ٤٣٤ ، طبقات الشعرائي ج ١ ص ٧٥ ،
والقشيري ص ٢٠ ، طبقات السلمي ١٣٩ ، والحلية ج ١٠ ص ٢٩١ .

(٢) هو الصوفي المعروف أبو محمد سهل بن عبد الله التستري المتوفى سنة ٢٨٣ ، راجع
ترجمته في القشيري ص ١٤ والشعرائي ج ١ ص ٦٦ ، وطبقات السلمي ٤٥ ب وما بعدها ، والحلية
ج ١٠ ص ١٨٩ - ٢١٢ .

(٣) سورة التوبة آية ١١٠ .

(٤) عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي . واسمه الكامل أبو محمد عبد الله بن محمد
ابن عبد الرحمن الرازي المعروف بالشعرائي . ولد ببغداد ومات بها سنة ٣٥٣ وقد سبق ذكره .
ولكن إشارة المتن لأنما هي إلى محمد بن عبد الله الرازي المعروف بابن شاذان .

أبا علي الجرجاني^(١) يقول : حسنُ الظن بالله غاية المعرفة ، وسوء الظن بالنفس أصل المعرفة بها . سمعت محمد بن أحمد الفراء يقول سمعت أبا الحسن الشراكي^(٢) يقول سمعت أبا عثمان يقول : قال رجل لأبي حفص أوصني ، قال : لا تكن عبادتك لربك سبيلا لأن تكون معبوداً ، واجعل عبادتك له إظهاراً رسم الخدمة والعبودية عليك ؛ فإن من نظر إلى عبادته فأبما يعبد نفسه . وقال بعضهم : من رجع إلى الخلق قبل الوصول فقد رجع من الطريق ، فيورثه ما تقدم من رياضته حُبَّ الرياسة وطلب الاستعلاء على الخلق ، ومن رجع إلى الخلق بعد الوصول صار إماماً ينتفع به المريدون . وسمعت أبا عمرو بن محمد بن أحمد بن حمدان يقول سمعت أبي يقول : كان أبو حفص إذا دخل البيت لبس الرقعة والصوف وغير ذلك من ثياب القوم ، وإذا خرج إلى الناس خرج بزي أهل السوق ، يرى في لبس ذلك فيما بين الناس رياء أو شبه رياء أو تصنع .

١٤ — ومن أصولهم التأديب بإمام من أئمة القوم ، والرجوع في جميع ما يقع لهم [١٥٥] من العلوم والأحوال إليه . سمعت أحمد بن أحمد يقول : سمعت أبا عمرو الزجاجي^(٣) يقول : لو أن رجلاً بلغ أعلى المراتب والمقامات حتى يكشف له عن الغيب ولا يكون له أستاذ لم يجيء منه شيء . وقال : وسمعت الشيخ أبا يزيد محمد بن أحمد

(١) يسميه الشعرائي الجوزجاني : وهو أبو علي بن علي الجرجاني من كبار مشايخ خراسان من أقران محمد بن علي الترمذي ، راجع ترجمته في طبقات السلمي ٥٥٥ ب : والحلية ج ١٠ ص ٣٥٠ والشعرائي ج ١ ص ٧٧

(٢) لعله أبو الحسن الصمري الذي تقدم ذكره .

(٣) هو محمد بن إبراهيم الزجاجي النيسابوري مات بمكة سنة ٣٤٨ . راجع السلمي

١١٠٠ ، والفشيري ص ٢٨ ، والشعرائي ج ١ ص ١٠٠

الفقيه^(١) يقول سمعت إبراهيم بن شيبان^(٢) يقول : من لم يتأدب بأستاذ فهو بطلال .
وكره أكثر مشايخهم أن يشهر الإنسان نفسه بشيء من العبادات ، كالصوم الدائم
والصمت الدائم ، والأوراد الظاهرة من الصلاة وغير ذلك ، حتى يعرف بذلك ويذكر
به . ولقد سمعت قريباً من هذا من محمد بن عبدالله الرازي ، يقول سمعت حمزة البزاز^(٣)
يقول : سمعت عبد الله بن حمدون يقول : سمعت عبد الله المغازلي^(٤) يقول : سمعت
بشر الحافي^(٥) يقول : أتيت الماعني بن عمران^(٦) فددقت الباب فقيل من ذا ؟ قلت
أنا بشر ، وجرى على لساني حتى قلت الحافي ، فقالت لي بنية من الدار : يا عم ! لو
اشتريت نملا بدانقين لسقط عنك هذا الاسم ، وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم
أنه نهى عن الشهرتين ، وقال عليه السلام : كفى بالمرء شراً أن يشار إليه في أمر من
الدنيا أو الآخرة . وكره أكثر مشايخهم القعود للناس على وجه التذكير والموعظة ،
وقالوا في ذلك : إخراج أحسن ما عندك إلى الخلق ، فما تبقى لك مع الحق ؟ إن كلمتهم
بأحوال السلف ظلمتهم ، حيث طرقت لهم السبيل إلى الدعاوى . قال كذلك سمعت

(١) لعنه أبو يزيد المروزي الوارد ذكره في رسالة القشيري ص ٢٧ س ٤ من أسفل .

(٢) هو أبو إسحق إبراهيم بن شيبان القرميني شيخ الجبل ؛ مات سنة ٣٣٠ . راجع

اللسي ٩٣ ب ، القشيري ص ٢٧ ، والحلي ج ١٠ ص ٣٦١ ، والشعراني ج ١ ص ٩٧ ،
والأنساب ١٤٤٨ .

(٣) وهو غير أبي حمزة البزاز البغدادي الصوفي المتوفى سنة ٢٨٩ هـ .

(٤) لعنه أبو جعفر محمد بن منصور المغازلي نسبة إلى صنع المغازل ؛ راجع الأنساب للسمعاني

١٥٣٨ .

(٥) هو أبو نصر بشر بن الحارث المعروف بالحافي ، أصله من مرو وسكن بغداد ومات بها

سنة ٢٢٨ هـ . راجع القشيري ص ١١ ، واللسي ٩ ب ، والشعراني ج ١ ص ٦٢ ، وتاريخ

الخطيب البغدادي ج ٧ ص ٦٧ - ٨٠ .

(٦) هو أبو مسعود الأزدي الموصلی من كبار المحدثين في عصره ؛ تخرج على سفیان

الثوري ؛ مات سنة ١٨٤ أو ١٨٥ هـ . راجع تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٢٢٦ - ٢٢٩

أبا عمرو بن حمدون يقول : سمعت أبا حفص يقول لأبي عثمان : القعود للخلق هو الرجوع من الله إلى الخلق ، فانظر أي رجل تكون .

١٥ - ومن أصولهم أن كل عمل وطاعة وقعت عليه رؤيتك واستحسنته من نفسك فذلك باطل . وأصلهم في ذلك ما حدثنا أبو محمد عبد الله^(١) بن علي بن زياد عن محمد بن المسيب الأرقاني قال : حدثني عبد الله بن حسن قال ، قال علي بن الحسين عليهما السلام : كل شيء من أفعالك اتصلت به رؤيتك فذلك دليل أنه لم يقبل منك ، لأن القبول مرفوع مغيب عنك ، وما انقطع عنه رؤيتك فذلك دليل القبول .

١٦ - ومن أصولهم رؤية تقصير أنفسهم ورؤية عذر الخلق فيما هم فيه . قال كذلك سمعت عبد الله بن محمد المعلم^(٢) يقول سمعت أبا بكر الفارسي^(٣) يقول : خير الناس من يرى الخير في غيره ويعلم أن الطرق إلى الله كثيرة [٥٥ ب] غير الطريق الذي هو عليه لكي يرى تقصير نفسه بنفسه فيما هو فيه ، ولا ينظر إلى أحد بعين التقصير والنقص . سمعت جدي إسماعيل بن مجيد يحكي عن شاه الكرماني أنه قال : من نظر إلى الخلق بعينه طالت خصومته معهم ، ومن نظر إليهم بعين الحق عذّرهم فبإدبهم فيه ، وعلم أنهم لا يستطيعون غير ما جبروا عليه .

١٧ - ومن أصولهم حفظ القلب مع الله بحسن المشاهدة ، وحفظ الوقت مع الخلق بحسن الأدب ، وكرمان ما يظهر عليه من المواقفات إلا مالا بد من إظهاره .

(١) لعله عبد الله بن علي الطوسي الذي يروي عنه السلمى في رسالة الفشيرى . راجع

ص ١٢ - ١٤

(٢) وفي رواية أخرى : عبد الله محمد بن المعلم . قارن الفشيرى ص ٢٦

(٣) وهو أبو بكر الطمستاني الفارسي المتوفى سنة ٣٤٠ : راجع السلمى ١٠٩ ورسالة

الفشيرى ص ٢٩ والشعراني ج ١ ص ١٠٩ ، والحلية ج ١٠ ص ٣٨٢

ولذلك قال أبو محمد سهل رحمه الله : وقتك أعز الأشياء عندك ، فاشغله بأعز الأشياء عليك . وقال أبو عبد الله الحربي : ليس في الدنيا شيء أعز من قلبك ووقتك ، فإن ضيقت قلبك عن مطالعات النيوب ، وضيقت وقتك عن ممارسة آداب النفس ، فقد ضيقت أعز الأشياء عليك .

١٨ — ومن أصولهم أن أصل العبودية شيطان : حسن الافتقار إلى الله عز وجل ، وهذا من باطن الأحوال ، وحسن القدوة برسول الله صلى الله عليه وسلم ، وهو الذي ليس فيه للنفس نفس ولا راحة .

١٩ — ومن أصولهم أن الإنسان يجب أن يكون خصما على نفسه ، غير راض بحال من الأحوال . قال كذلك سمعت أبا بكر بن شاذان^(١) يقول : سمعت علي بن داود العكبي يقول : المؤمن خصم الله على نفسه في جميع أحواله وأفعاله وأذكاره وأقواله .

٢٠ — ومن أصولهم أن النظر إلى العمل والمجب [به] من قلة العقل ورعونة الطبع . كيف تفتخر بما ليس لك فيه شيء ، وهو يجري من الغير إليك ، ينسب ذلك إليك نسبة عارية ، وفي الحقيقة ليس لك معه نسبة ، لأنك مدبر فيه ومجبور عليه . وهل الافتخار بهذا الأمر إلا من قلة العقل ورعونة الطبع ؟ . وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : المتصنع بما لم يعط كلابس ثوبي زور . قال سمعت

(١) هو محمد بن عبد الله بن عبد العزيز أبو بكر المعروف بابن شاذان الرازي الصوفي الواعظ ، مات سنة ٣٧٦ هـ . يقول فيه صاحب الشذرات : « وقال في المعنى [وهو كتاب للذهبي الحافظ] طعن فيه الحاكم ، ولأبي عبد الرحمن السلمى عنه عجائب » . شذرات الذهب لابن العماد ج ٣ ص ٨٧ . وهو غير عبد الله الرازي الذي هو أبو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن الرازي المعروف بالشعراني المتوفى سنة ٤٥٣ هـ ، وقد تقدم ذكره كذلك .

محمد بن عبد الله يقول : سمعت محمد بن علي الكتاني^(١) يقول : كيف يعجب عاقل بعمله وهو يعلم أنه لا يقدر على شيء من عمله ؟

٢١ - ومن أصولهم ترك الكلام في العلم والمباهاة به وإظهار أصرار الله منه عند غير أهله . قال سمعت منصور بن عبد الله يقول : سمعت عبد الله بن محمد^(٢) النيسابوري يقول : قلت لأبي حفص [١٥٦] ما بالكم لاتتكلمون كما يتكلم البغداديون وغيرهم من الناس ، وما بالكم اخترتم الصمت ؟ فقال : لأن مشايخنا صمتوا بعلمهم ونطقوا على الضرورة ، فوقع لهم محل الأدب في الكلام ، فلم يتكلموا إلا بما عقلوا عن الله ، فصاروا أمناء الله في أرضه ، والأمين حريص على حفظ أماته .

٢٢ - ومن أصولهم أن السماع إذا عمل فيمن يتحقق فيه ، أن هيئته تمنع الحركة والصيح لتمام هيئته عليهم . قال سمعت محمد بن الحسن الخشاب^(٣) يقول : سمعت علي بن هارون الحصري^(٤) يقول : السماع الحقيقي إذا صادف مكاناً من قلب متحقق

(١) هو أبو بكر محمد بن علي بن جعفر الكتاني الصوفي المتوفى سنة ٣٢٢ هـ . راجع عنه القشيري ص ٢٦ ، والسلمي في الطبقات ١٨٦ ، والشعراني ج ١ ص ٩٤ ، والحلي ج ١٠ ص ٣٥٧ ، وشذرات الذهب ج ٢ ص ٢٩٦ .

(٢) محمد المزين النيسابوري ، والمزني تحريف ولعله أبو محمد عبد الله بن محمد النيسابوري الملقب بالمرتمش ، صحب أبا حفص وأبا عثمان والجنيد ، وأقام ببغداد ومات بها سنة ٣٢٨ هـ . راجع طبقات السلمي ٨٠ ب ، والقشيري ص ٢٦ ، والشعراني ج ١ ص ٩٠ .

(٣) محمد بن الحسن الخشاب البغدادي ، يشير إليه السلمي أحياناً باسم أبي العباس البغدادي ، قارن روايات السلمي عنه في رسالة القشيري ص ٦ ، ٨ ، ١٠ ، ٢٢ الخ .

(٤) ولعله علي بن هارون [لا إبراهيم] الحصري - بالصاد - الصوفي ؟ مات ببغداد سنة ٣٧١ هـ . راجع عنه السلمي ١١٤ ، والأنسب للسعدي ١٦٩ ب ، وتاريخ بغداد ج ١١ ص ٣٤٠ ، ورسالة القشيري ص ٣٠ .

زَيْتُهُ بِأَنْوَاعِ الْكِرَامَاتِ ، أَوْلُهُ أَنْ تَبْدُو هَيْبَتَهُ عَلَى الْحَاضِرِينَ حَتَّى لَا يَتَحَرَّكَ بِحَضْرَتِهِ أَحَدٌ ، وَلَا يَصْبِيحُ وَلَا يَنْزِعُ لِتَمَامِ هَيْبَتِهِ . وَحَقِيقَةُ مُصَاحِبَةِ السَّمَاعِ مِنْهُ أَنْ يَغْلِبَ وَقْتَهُ أَوْقَاتَ الْحَاضِرِينَ وَيَقْهَرَهُمْ ، فَهَمَّ تَحْتَ قَهْرِهِ وَأَمْرِهِ .

٢٣ - وَمِنْ أَسْوَلِهِمْ أَنْ الْفَقْرَ سَرَّ اللَّهُ عِنْدَهُ ، فَإِذَا ظَهَرَ عَلَيْهِ فَقْرُهُ مِنْهُ فَقَدْ خَرَجَ عَنْ حُدِّ الْأَمْنَاءِ . وَالْفَقِيرُ مِنْهُمْ عِنْدَهُمْ فَقِيرٌ مَا لَمْ يَعْلَمْ أَحَدٌ فَقْرَهُ إِلَّا مَنْ يَكُونُ افْتِقَارُهُ إِلَيْهِ ، فَإِذَا عَلِمَ مِنْهُ غَيْرُهُ فَقَدْ خَرَجَ مِنْ حُدِّ الْفَقْرِ إِلَى حُدِّ الْحَاجَةِ ؛ وَالْمُحْتَاجُونَ كَثِيرٌ وَالْفُقَرَاءُ قَلِيلٌ . وَأَصْلُهُمْ فِي ذَلِكَ مَا سَمِعَتْ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ ^(١) يَقُولُ : سَمِعْتُ طَلْحَةَ السَّلْمِيِّ [السَّلْمِيُّ هَكَذَا] يَقُولُ : كَانَ شَاهِدَ الْكِرْمَانِيِّ يَقُولُ : الْفَقْرَ سَرَّ اللَّهُ عِنْدَ الْعَبْدِ ؛ فَإِذَا كَتَمَهُ كَانَ أَمِينًا ، وَإِذَا أَظْهَرَهُ سَقَطَ عَنْهُ اسْمُ الْفَقْرِ .

٢٤ - وَمِنْ أَسْوَلِهِمْ تَرَكَ تَغْيِيرَ اللَّبَاسِ ، وَالكَوْنُ مَعَ الْخَلْقِ عَلَى ظَاهِرِ مَا هُمْ عَلَيْهِ ، وَالْاجْتِهَادُ فِي إِصْلَاحِ السَّرِّ . وَأَصْلُهُمْ فِي ذَلِكَ مَا رَوَى عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ : إِنْ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ ، وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ .

٢٥ - وَمِنْ أَسْوَلِهِمْ تَرَكَ الْاِسْتِغْفَالَ بِعِيُوبِ النَّاسِ شَغْلًا بِمَا يَلْزِمُهُمْ مِنْ عِيُوبِ أَنْفُسِهِمْ ، عَاجِزَةً شَرَّهَا وَدَوَامَ تَهْمَتِهَا ؛ وَالْإِقَامَةَ عَلَى إِصْلَاحِهَا وَمَكْنُونِ عَذْرَاهَا وَخَفَاءِ سَرِّهَا . وَأَصْلُهُمْ فِي ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى : « إِنْ النَّفْسُ لَأَمَارَةٌ بِالسُّوءِ » . قِيلَ الْمَعْنَى إِلَّا مَنْ ذَلَّلَهَا اللَّهُ لِصَاحِبِهَا وَأَظْهَرَهُ عَلَيْهَا بِدَوَامِ الْخِلَافَةِ ، وَرَدَّهَا مِنْ طَرِيقِ الْخِلَافَةِ إِلَى طَرِيقِ الْمَوَاقِفَةِ ؛ وَمَا رَوَى عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ : طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنِ عِيُوبِ النَّاسِ .

(١) يَرُوى عَنْهُ السَّلْمِيُّ عَادَةً أَحَادِيثَ شَاهِدِ الْكِرْمَانِيِّ ، كَمَا هُوَ وَارِدٌ فِي الرَّسَالَةِ وَفِي الْحَلِيقَةِ لِأَبِي نَعِيمٍ ج ١٠ ص ٢٣٧ ، ٣٨ ، وَيُسَمِّيهِ أَبُو نَعِيمٍ أَحْيَانًا « أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ » .
(٨ - ٥)

٢٦ — ومن أصولهم أن المعطى يجب عليه ألا يرى عطاءه شيئاً ، لأنه يعطى ما لله عنده ويوصل الحقوق إلى مستحقها ؛ فإذا أعطى حق الغير كيف يعظم ذلك عنده ؟ وأصلهم في ذلك حديث أبي موسى الأشعري رضي الله عنه [٥٦ ب] حين أتى النبي صلى الله عليه وسلم مع الأشعريين ليستحملوه ، فحلف ألا يحملهم ثم حملهم فقالوا : نسي رسول الله يمينه . فأتوا النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا له : حلفت ألا تحملنا ، فقال : ما أنا حملتكم ولكن الله حملكم ؛ وقوله عليه السلام : أنا قاسم والله المعطى . فإذا عرف العبد حقيقة ذلك سقط عنه رؤية بذله وسخائه .

٢٧ — ومن أصولهم أن أقل العبيد معرفة بربه عبداً ظناً أن فعله وطاقته تستجلب عطاءه ، وأن عطاءه يقابل فضله ؛ ولا يصح للعبد عندهم شيء من مقام المعرفة حتى يعلم أن كل ما يرد عليه من ربه من جميع الوجوه فضل غير استحقاق . وأصلهم في ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم : لا يدخل أحدكم الجنة بعمله . قالوا ولا أنت يا رسول الله ؟ قال : ولا أنا إلا أن يتغمدني الله برحمته .

٢٨ — ومن أصولهم ألا يبصر [الإنسان] عيب أخيه إلا أن يكون معيباً . وأصلهم في ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم لصفوان : هلا سترته بردائك كان خيراً لك ؟ .

٢٩ — ومن أصولهم كراهة الدعاء إلا للمضطرين ؛ والمضطر عندهم من لا يجد لنفسه وجهاً ولا متاعاً ولا مقاماً عند الله تعالى ولا عند الخلق ، فيكون رجوعه إلى ربه بانكسار وضعف دون أن يقدم أحواله وأفعاله ؛ ويكون رجوعه إلى ربه على حد الإفلاس والتخلي من كل شيء ؛ فيكون الدعاء مباحاً في ذلك الحال ، ويرجى لدعائه الإجابة . وأصلهم في ذلك ما حكى عن أبي حفص أنه قيل له بماذا تُقدم على

ربك؟ قال: وما للفقير أن يقدم به على الغني سوى فقره إليه؟ قال أبو يزيد: نوديتُ في سِرِّي: « خزائني مملوءة من الخدمة، فإن أردتنا فعليك بالدلة والافتقار » .

٣٠ — ومن أصولهم أن الغفلة — التي هي رحمة الله — هي على من استوفى أوقاته في المجاهدة والمعاملة، فإذا أراد الله به رفقا أو رفاهية أوردَ عليه غفلةً يستريح فيها لذلك . سئل شيخهم أبو صالح عن الغفلة التي هي رحمة، فقال: ذلك يكون على فلان الذي لا يمكنه أن يأتي الفراش إلا حبوأً من كثرة الاجتهاد، وإذا أتى الفراش يكون كالحية على القلى .

٣١ — ومن أصولهم أن كثرة الحركة في الأسباب من علامة الشقاوة، وأن التفويض والسكون تحت مجارى الأقدار من علامات السعادة . ولذلك قال حمدون: خلق الله الخلق مضطربين إليه لا حيلة لهم، [١٥٧] فأسمدُ الناس من أراد الله قلة حيلته .

٣٢ — ومن أصولهم أنهم كرهوا أن يُحَدِّمُوا أو يُعْظَمُوا أو يقصدوا، ويقولون: ما للعبد وهذه المطالبات؟ إنما هي للأحرار . وأصلهم في ذلك ما سمعت من محمد بن أحمد الفراء يقول: سمعت عبد الله بن أحمد بن منازل يقول: سمعت حمدون يقول وقد سئل من العبد؟ فقال: الذي يعبدُ ولا يجب أن يُعبد . قال أبو حفص: لا تكن عبادتك سبباً [في] أن تكون ربا يستعبد عبده .

٣٣ — ومن أصولهم في الفراسة أن الإنسان يجب أن يتقى من فراسته، والمؤمن لا يدعى فراسة لنفسه، لأن النبي صلى الله عليه وسلم يقول: اتقوا فراسة المؤمن، ومن يتقى [فراسته] الغير فيه كيف يدعى فراسة لنفسه؟ وهذا قول أبي حفص .

٣٤ - ومن أصولهم ما سمعت محمد بن أحمد الفراء يقول : سمعت ابن منازل يقول :
سمعت أبا صالح يقول : المؤمن يجب أن يكون بالليل سراجاً لإخوانه وعصاً لهم بالنهار ؛
المعنى حسن عونه لهم في اشتغالهم وما يحتاجون إليه .

٣٥ - ومن أصولهم ما حكى أبو عثمان عن أستاذه أبي حفص أنه قال : مَنْ
كثُرَ علمه قلَّ عمله ، ومن قلَّ علمه كثُرَ عمله . فرجعت إلى أبي حفص فسألته عن
معنى كلامه هذا ، فقال : من كثُرَ علمه استقلَّ كثيرَ عمله ، لعله بتقصيره فيه ؛
ومن قلَّ علمه استكثرَ قليلَ عمله ، لقلة رؤية التقصير فيه والعيب .

٣٦ - ومن أصولهم أن سماع الأذن يجب ألا يغلب مشاهدة البصر ؛ المعنى ألا
يغلبه سماع ما سمعه في نفسه من الثناء بالظن بما يتحققه هو من آفات نفسه ومشاهدته ؛
وأول هذا الفضل لأبي حفص . وأصلهم في ذلك ما روى عن النبي صلى الله عليه وسلم
أنه قال : ليس الخبر كالمعاينة . وقال عمر رضي الله عنه : المرور من غررتموه .

٣٧ - ومن أصولهم ترك الكلام في دقائق العلوم والإشارات ، وقلة الخوض
فيها ، والرجوع إلى حد الأمر والنهي . وأصلهم في ذلك ما سمعت عبد الله بن علي^(١)
يقول : سمعت إسحاق بن إبراهيم بن شيبان^(٢) يقول : كتب محمد بن القاسم الحلواني
إلى أبي كتاباً أكثر فيه الإشارات ، وكتب إليه أبي « بسم الله الرحمن الرحيم ، من
العبد الدليل إبراهيم بن شيبان . يا أخي ! إن اتبعت الأمر والنهي فانت بخير . قال
وحدثني جدي قال : سمعت أبا عياض يقول : إذا نزع عن باطن الإنسان الخيرات
أطلق لسانه بالدعوى العظيمة ودقائق العلوم .

(١) لعله عبد الله بن علي الطوسي الذي يروي عنه السلمى أقوال الحارث المحاسبي وأبي يزيد
البساطي والسري السقطي . قارن رسالة القشيري ص ١٠ ، ١٢ ، ١٤ الخ .
(٢) وهو ولد إبراهيم بن شيبان الذي تقدمت ترجمته .

٣٨ - [٥٧ ب] . ومن أصولهم في التوكل ما سمعت ابن عبسَد الله يقول :
سمعت عمي البسطامي يقول : سمعت أبا يزيد يقول : حسبك من التوكل ألا ترى
ناظراً غيره ، ولا لرزقك جالباً غيره ، ولا لعملك شاهداً غيره .

٣٩ - ومن أصولهم كتمان الآيات والكرامات ، والنظر إليها بعين الاستدراج ،
والبعد عن سبيل الحق . كذلك سمعت محمد بن شاذان يقول : سمعت أبا عمرو
الدمشقي ^(١) يقول : كما فرض الله على الأنبياء إظهار الآيات والكرامات ، كذلك
فرض على الأولياء كتمانها لئلا يفتتن بها الناس .

٤٠ - ومن أصولهم ترك البكاء عند السماع والذكر والعلم وغير ذلك ، وملازمة
الكمد ، فإنه أحمد للبدن . وأصلهم في ذلك ما سمعت أبا بكر محمد بن عبد الله يقول
سمعت أبا بكر محمد بن عبد العزيز المكي يقول لرجل في مجلسه وقد بكى : تلذذك
بالبكاء ثم البكاء . وأطلق أبو حفص لأصحابه من البكاء بكاء الأسف ، وقال هو
محمود . وخالفه أبو عثمان في ذلك ، وقال بكاء الأسف يذهب بالأسف ، ومداومة
الأسف أحمد عاقبة من التسلي عنه بالبكاء ، إلا أن يكون البكاء بكاء ذوبان الروح ،
فتكون الدمة من ذلك البكاء تهدء البدن وتفنيه ، وأنشد في هذا المعنى :

وليس الذي يجرى من العين ماؤها ولكنها روي تذيب وتقطر

٤١ - ومن أصولهم قالوا : يجب أن يكون الواعظ منك يوم موتك بيتك ؛
لا أن تظهر من الفقر طول حياتك ، فإذا مت كان بيتك كأحد بيوت من سلف
من أرباب الفقر . وقالوا : يجب أن تظهر الغنى والاستغناء أيام حياتك ، فإذا مت

(١) من كبار مشايخ الشام ومن أقران ابن الجلاء وذو النون ؛ مات سنة ٣٢٠ هـ . راجع
طبقات السلمي ١٦٢ ، وحبية الأولياء ج ١٠ ص ٣٤٦ ، وطبقات الشمراني ج ١ ص ٨٦ ،
وشذرات الذهب ج ٢ ص ٢٨٧

أظهر فقرك ببيتك ، فيكون موتك راحة للماضين وموعظة للباقيين ، وأصلهم في ذلك ما قال أبو حفص لعبد الله الحجام^(١) : إن كنت فتى فيكون بيتك يوم موتك موعظة للفتيان .

٤٢ - ومن أصولهم ترك الرجوع إلى أحد من المخلوقين والاستماعة بهم ، فإنك لا تستمعين إلا بمحتاج أو مضطر ، ولعله أشد حاجة واضطراراً منك وأنت لا تشمر . وأصلهم في ذلك ما سمعت منصور بن عبدالله يقول : سمعت أبا علي الثقفى^(٢) يقول : سمعت حمدون يقول : استماعة المخلوق بالمخلوق كاستماعة المسجون بالسجون .

٤٣ - ومن أصولهم إذا رأوا لأنفسهم إجابة دعوة حزنوا واستوحشوا ، وقالوا هذا مكر واستدرج ، كما حكى عن الدقي^(٣) عن أبي نصر الرافى [١٥٨] عن أبي عثمان النيسابورى أنه قال : خرجنا مع أبي حفص إلى بعض الجبال ، فقمعد أبو حفص يكلمنا ، فبينما هو كذلك إذ جاءه ظبي فبرك بين يديه ، فبكى أبو حفص وتغير عليه وقته . فقلنا له ما بالك ؟ فقال : وقع في قلبي أنه لو كان عندنا هذه الليلة شاة لاجتمعنا عليه ، فما استحکم هذا الخاطر من قلبي حتى جاء هذا الظبي كما تراه . وما يؤمننى أن أكون كفرعون ، أجيبَ لما سأل وقد ختم له من الله بالشقاوة ؟ .

٤٤ - ومن أصولهم قبول الرزق إذا كان فيه ذل ، وردّه إذا كان فيه عزة

(١) لعنه عبد الله بن عبد الرحمن الدارى . راجع الأنساب للسمعاني ١٥٦ ب .

(٢) وهو محمد بن عبد الوهاب الثقفى ، لقي أبا حفص وحمدون القصار ؛ مات سنة ٣٢٨ هـ .

راجع السلمى ١٨٣ ، والقشبرى ص ٢٦ ، والشعرانى ج ١ ص ٩١ .

(٣) هو أبو بكر محمد بن داود الدينورى الدقى ؛ مات سنة ٣٥٠ . راجع السلمى ١٠٣

ب ، والأنساب للسمعاني ١٢٢٨ ، ورسالة القشبرى ص ٢٨ ، والشعرانى ج ١ ص ١٠٢ - وهو

يسميه الرقى بالراء - . ونفحات الأنس ٢٢٩

نفس وشرة طبع . سمعت محمد بن عبد الله بن شاذان يقول : سمعت الحسين بن علي
الدمشقي يقول : وجه عصام البلخي^(١) إلى أبي حاتم الأصم^(٢) شيئاً فقبله منه ، فقيل
له لم قبلت ؟ فقال : وجدت في أخذه ذلي وعزّه ، وفي رده عزى وذله ، فاخترت عزه
على عزى وذلي على ذله .

٤٥ - ومن أصولهم ما سمعت عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي يقول :
سمعت أبا عثمان سميد بن إسماعيل^(٣) يقول وقد سئل عن الصحبة فقال : حسن
الصحبة ظاهره أن توسّع على أخيك من مال نفسك ولا تطمع في ماله ، وتنصفه
ولا تطلب منه الإنصاف ، وتكون تبعاً له ولا يكون تبعاً لك ، وتتحمل منه الجفوة
ولا تجفوه ، وتستكثر قليل برّه وتستقل مامتك إليه . ومن جامع ما سمعت شيخ
هذه القصة محمد بن أحمد الفراء يقول : سألت الأحدث غلام القناد « ما الملامية
وما كلامهم » ؟ فقال : ليس لهم مرسوم علم ولا مكتوب كتب ، ولكن كان لهم
شيخ يقال له حمدون القصار ، فكان : « الملامية » لا يكون له من باطنه دعوى ، ولا
من ظاهره تصنع ولا مراعاة ، وسره الذي بينه وبين الله لا يطلع عليه صدره ،
فكيف الخلق ؟ قال محمد بن أحمد الفراء : بلغني أنه حكى الحاجب للشيخ أبي الحسن
الحصري ببغداد فقال له : لو جاز أن يكون في هذا الزمان نبي لكان منهم .

(١) هو عصام بن يوسف بن ميمون بن قدامة البلخي : من كبار المحدثين الثقات مات سنة

٢١٠ : راجع الأنساب للسمعاني ١٨٩ .

(٢) وهو أبو عبد الرحمن حاتم بن يوسف ويقال حاتم بن عفوان [أو علوان] المعروف
بالأصم ، وهو من أقدم مشايخ خراسان ، وكان من أهل بنخ ؛ مات سنة ٢٣٧ هـ . راجع
طبقات السلمي ١٨ ب ، ورسالة القشيري ص ١٥ ، وطبقات الشعرائي ج ١ ص ٦٨ ، وتاريخ
بتداد ج ٨ ص ٢٤١

(٣) وهو أبو عثمان الحيري الملامي المشهور ، تقدمت ترجمته .

قال أبو عبد الرحمن رحمة الله عليه : بَيَّنْتُ في هذه الفصول التي تقدّمت من منشور كلام مشايخهم وأئمّتهم من ظاهر أصولهم مانسأل الله تعالى ألا يحرمنا بركاته ، ومنها ما يستدل به من وفقه الله لفهمه على ما وراهه من أحوالهم وعبادتهم . ونحن نسأل الله تعالى ذكره أن يوفقنا لمرضاته ، ويميننا على ما فيه الصلاح لديننا وأخرانا ، بفضله وسعة رحمته ، إنه ولي ذلك والقادر عليه .

تمت رسالة

(١) لعله عبد الله بن علي الطوسي الذي يروي عنه السلمي في رسالة القشيري . راجع

ص ١٢ - ١٤

(٢) وفي رواية أخرى : عبد الله محمد بن المعلم . فارجع القشيري ص ٢٦

(٣) وهو أبو بكر الطمستاني الفارسي المتوفى سنة ٣٤٠ : راجع السلمي ١٠٩ ورسالة

القشيري ص ٢٩ والشعراني ج ١ ص ١٠٩ ، والحلية ج ١٠ ص ٣٨٢

أم المراجع

- (١) رسالة الملامية ، نسخة رقم ٢٦٠٣٦ بمكتبة جامعة فؤاد الأول مأخوذة من نسخة برلين الخطية رقم ٣٣٨٨ .
- (٢) نسخة خطية بدار الكتب المصرية ، تحت عنوان « أصول الملامية وغلطات الصوفية » ، رقم ١٧٨ بمجاميع تصوف .
- (٣) طبقات الصوفية ، لأبي عبد الرحمن السلي ، نسخة مأخوذة من مخطوط المتحف البريطاني رقم Ad. ١٨٥٢٠ .
- (٤) شرح الرسالة القشيرية للأنصارى وعليه حاشية العروسي . طبع بولاق .
- (٥) رسالة القشيري ، مصر سنة ١٣٣٠ .
- (٦) اللمع للسراج ، نشرة الأستاذ نيكولسون .
- (٧) كشف المحبوب للهجویری ، ترجمة الأستاذ نيكولسون .
- (٨) التعرف للكلاباذي ، نشرة آريزي .
- (٩) عوارف المعارف للسهروردي ، على هامش الإحياء .
- (١٠) الفتوحات المكية لابن عربي ، طبع بولاق .
- (١١) الحلية ، لأبي نعيم .
- (١٢) نفعات الأنس لعبد الرحمن جامي .
- (١٣) طبقات الصوفية للشعراني ، طبع مصر سنة ١٣١٧ .
- (١٤) تذكرة الأولياء لفريد الدين العطار .
- (١٥) محاضرة الأبرار لابن عربي . مصر سنة ١٣٠٥ .
- (١٦) مدارج السالكين في شرح منازل السائرین للهروي .
- (١٧) قوت القلوب لأبي طالب المكي ، مصر سنة ١٣٥١ .
- (١٨) طبقات الشافعية للسبكي .
- (١٩) مرآة الجنان للياضي ، حيدرآباد سنة ١٣٣٨ هـ .

- (٢٠) طبقات الحفاظ للذهبي .
(٢١) تذكرة الحفاظ للذهبي .
(٢٢) ابن الأثير، الجزء التاسع .
(٢٣) تاريخ بغداد لأبي بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي ، مصر سنة ١٩٣١ .
(٢٤) شذرات الذهب لأبي الفلاح عبد الحمى بن العماد .
(٢٥) الأنساب للسمعاني ، المجموعة التذكارية « لجب » .
(٢٦) كشف اصطلاحات العلوم والفنون للتهانوي .
(٢٧) تلبس إبليس لابن الجوزي .
(٢٨) الحطط للمقرئزي ، ج ٤ .
(٢٩) معجم البلدان لياقوت .
(٣٠) بروكلمان ج ١ ص ٢٠٠ ، وكذلك الذيل .
(٣١) مقالة عن رسالة الملامية للأستاذ فون هارتمان في Der Islam April 1918 .
(٣٢) Passion d'El-Hallaj ، تأليف الأستاذ ماسينيون .
(٣٣) نصوص صوفية متعلقة بالحلاج ، نشرها الأستاذ ماسينيون تحت عنوان Quatre Textes inédits etc.
(٣٤) الكواكب الدرية في تراجم السادة الصوفية لعبد الرؤوف الناوي ، مصر ١٩٣٨ .
(٣٥) الرسائل والمسائل لابن تيمية طبعة النار .
(٣٦) دائرة المعارف الإسلامية : مادة : نيسابور : فتوة الخ .
The Dervishes by J. Brown, 1868 (٣٧)
Studies in Islamic Mysticism by R. A. Nicholson (٣٨)
Essai by Massignon (٣٩)
Tawasin of Hallaj ed. Massignon (٤٠)
Die islamischen Futuwwabüude : Von Fr. Taeschner. Z. D. (٤١)
M. G. Band XII 1933 — 34. P. 6 — 49

Futwwa und Malama : Von R. Hartmann. 'Z. D. M. G. Band (۱۲)
LXXII, 1918 P. 193 — 198

Beiträge zur Kenntnis des Islamischen Vereinswesens (Türkische (۱۳)
Bibliothek, Bd ۱6) by Her. Thorning

V Hammer, J. A. IV S 13, 1849 : J. A. V S 6 1855 (۱۴)

Hist. des Sultans Mamlouks par Makrizi I, I, S — 58 : Quatremèr (۱۵)

Contribution à la connaissance de l'Orient : Tome XII : Horten (۱۶)

Die Futuwwa — Bündnisse des Kalifen En-Nasir (622 / 1225), (۱۷)
in « Festschrift Jacob », Leipzig 1932, P. Kahle

Eien Futuwwa — Erlass des Kalifen En-Nasir aus dem jahre 604 (۱۸)
(1207), in « Festschrift Max Fr. von Oppenheim », Berlin
1933, P Kahle.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

—————



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

١٣. مسألة صفات الذاكرين والمتفكرين



مركز تحقيقات كميپير علوم ارسدي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

از این رساله سلمی در منابع موجود به هیچ صورت یاد نشده است. بر و کلمان که سیاهه‌ای از هفده اثر سلمی و نسخ موجود آنها به دست داده این رساله را نمی‌شناخته و استاد نورالدین شریبه که کوشش خود را مصروف شناسایی آثار سلمی و یافتن نسخه‌های آن کرده از وجود این رساله بی‌خبر بوده است.

نسخه منحصر به فرد این رساله، همراه با اثر ناشناخته دیگری از سلمی به نام «رسالة للشيخ الامام ابي عبدالرحمن السلمی الصوفی فی بیان علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین»، جزء مجموعه‌ای است که عارف هندی شیخ عبدالحق ابن سیف‌الدین معروف به محدث دهلوی (۱۰۵۲-۹۵۸) در حدود سال هزار هجری هنگامی که مجاور مکه مکرمه بوده فراهم آورده است. این مجموعه مشتمل است بر اوراد و اذکاری که از مشایخ بزرگ نقل شده و در حلقه‌های صوفیان رایج بوده است، و چند رساله و نوادر و نکاتی در تصوف و فقه و حدیث و قرآن که شیخ عبدالحق از منابع گوناگون گرد آورده است.

شیخ عبدالحق در اوائل سال ۹۹۶ به مکه سفر کرد. صحیح مسلم و صحیح بخاری را نزد مشایخ آن شهر خواند و مدتی در خدمت شیخ عبدالوهاب متقی بود و در ماه شوال سال ۹۹۹ به هند بازگشت. در مدت سه سال که در مکه می‌زیست گذشته از تزکیه نفس و طی مدارج معنوی، به گردآوری نوادری که می‌شنید یا می‌خواند مشغول بود.

مجموعه مورد بحث از این خواننده‌ها و شنیده‌ها فراهم آمده است، هر چند ظاهراً پس از بازگشت به هند نیز هر جا مطلب مناسبی می‌دید به آن الحاق می‌کرده است. زیرا در این مجموعه بخشی است از کتاب *التحقیقات* خواجه محمد پارسا، که شیخ عبدالحق در روز سه‌شنبه بیست و هشتم ربیع الاول سال ۱۰۰۸ در دهلی استنساخ کرده است.

نسخه مورد استفاده ما نسخه اصلی شیخ عبدالحق نیست، بلکه نسخه‌ای است که مستقیماً از روی آن استنساخ شده و کاتب آن احیاناً یکی از مریدان شیخ عبدالحق یا دست کم از نزدیکان فرزند او شیخ نورالحق (وفات: ۱۰۷۳) بوده است و به همین دلیل توانسته است از این مجموعه که در دسترس همه کس نبوده نسخه‌ای فراهم آورد.

نسخه مورد استفاده ما اکنون جزء کتابخانه مرحوم حاج عبدالله در کلکته است و دو رساله سلمی شش ورق (برگ ۲۳ تا ۳۵ پ) از آن را در برمی گیرد و شیخ عبدالحق این دو رساله را از روی نسخه‌ای کهن در اواخر رمضان ۹۹۹ استنساخ کرده است.

عنوان رساله در نسخه اصل «مسئله صفات الذاکرین والمتفکرین من کلام الشیخ ابی عبدالرحمن السلمی» است و شیخ آن را به درخواست یکی از مریدان نوشته و در آن از این دو حالت سخن گفته و ذکر را از فکر برتر شمرده است. امام قشیری آنجا که از مذاکرات سلمی با ابوعلی دقاق در این مسئله سخن می گوید به این رأی او اشاره دارد.^۱ مذهب خواجه عبدالله انصاری در منازل السائرین نیز همین است، و او در باب تذکر از آن کتاب گفته است که تذکر از تفکر برتر است، زیرا تفکر طلب است و تذکر وجود.

شیخ عبدالحق دهلوی نیز خود همین مذهب را اختیار کرده و از رساله سلمی مطالبی را به فارسی تلخیص کرده، یا بهتر بگوییم، بر پایه رساله سلمی رساله‌ای به فارسی به نام «تذکر اهل الذکر بفضیلت علی الفکر» نوشته است که رساله پنجاه و یکم از مجموعه رسائل اوست. از دلایل اصالت این رساله وجود صورت نام کسانی است که این رساله را مستقیم یا غیر مستقیم از سلمی سماع کرده‌اند.

در تصحیح این رساله از رساله پنجاه و یکم شیخ عبدالحق دهلوی و نیز مراجع متعدد دیگر استفاده شده است.

ابومحفوظ الکریم المعصومی

ترجمه و تلخیص حسین معصومی همدانی

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. «استاد ابو عبدالرحمن [سلمی] از استاد ابوعلی [دقاق] پرسید، گفت: ذکر تمامتر یا فکر، [استاد ابوعلی] گفت شیخ چه گوید اندرین؟ شیخ ابو عبدالرحمن گفت: نزدیک من ذکر تمامتر از فکر، زیرا [که] حق [سبحانه و] تعالی را صفت کنند بذکر و به تفکر صفت نکنند، و آنچه صفت حق عزاسمه باشد تمامتر از آنکه خلق بدو مختص است. ابوعلی را نیکو آمد.» (ترجمه رساله قشیری، تهران، ۱۳۴۵، ص ۲۵۰)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله أولاً و آخراً ، والصلوة والسلام على محمد وآله وسلم كثيرا .
 سألت - تولى الله رعايتك - عن الذكر و التفكير . أيهما أتم و أعلى ؟
 فقلت : إنهما أحالان جليلان ، و لكل واحد منهما أهل و لكل أهل فيه
 آداب و أحوال و مقامات ٢ (٣٤ ظ) بطول شرحها .
 والذي يقع لي فيه ، أن الذكر أجل و أعلى ، لأنه مستجلب به ذكر الله
 تعالى لقوله (فاذكروني أذكركم) ٣ و ليس شيء من الأحوال يقتضى
 لصاحبه مثل ما أكرم به إلا المحبة . فإن الله تعالى يقول : (يحبهم و
 يحبونه ٢) ٤ فقابل محبتهم بمحبتهم لهم ، و إن قال فيه المشائخ : بفضل
 محبة لهم أحبوه ، و بفضل ذكرهم لهم ذكروه ٥ .
 و قال النبي ﷺ حاكياً عن ربه ٦ : إذا ذكرني عبدى فى نفسه ذكرته
 فى نفسى و إن ذكرنى فى ملائكتى ذكرته فى ملائكتى منه و أطيب ٧ . و قال
 عزوجل (و اذكر ربك إذا نسيت ٨) (أى إذا نسيت) الكل و نيت عن

- ١ . (٥) قارن رسالة الشيخ عبد الحق الدهلوى ، تذكير أهل الذكر : ٣٥٥
- ٢ . ورد (و مقامات) فوق (و أحوال) ٣ . البقرة ع ١٨ ، ٥
- ٣ . المائدة ع ٢٠٨ ٥ ذكر الشيخ الدهلوى نكتة فى شرح قول المشائخ
 هذا . راجع لها رسالته
- ٤ . نبذة من حديث أبى هريرة المتفق عليه . راجع المعنى للعراقى على هامش
 احياء العلوم (١ : ٦٥) رقم ٨ (مصر ١٩٢٣) ؛ طهارة القلوب للديرينى على هامش
 نزهة المجالس (١ : ٣٢) مصر ، ١٣٠٢
- ٥ . لم يرد فى الحديث (و أطيب) ٧ . الكهف ع ٢ ، ٢

الأغيار و الأكوان و ما فيها و من فيها فاذكرني ، فان ذكرى لا يتم إلا لمن أخلص له سره ، و قلبه و لا يمازج ذكره ذكر غيره .

و للذاكرين أحوال : منها ذكر اللسان و هو حال جليل ، أن يكون ذاكرة لربه بلسانه أبداً : قال النبي ﷺ : إن استطعت أن تموت و لسانك رطب من ذكر الله فافعل ٢ . و إذا كان ذاكرة أبداً بلسانه فانه يشغله ذلك ظاهراً عن الذاكر كلها .

و ذكر القلب ، و هو تصفيته عن جميع الهواجس و الموارد التي ترد عليه لاشتغاله بذكر سيده و تحققه فيه ؛ و ذلك ذكر الآلاء و النعماء فيكون أبداً صافياً منوراً بذكر الحق سبحانه .

و ذكر السر ، و هو ذكر الصفة و الصفاء ، وهو إذا صفا باطنه عن كل وش و مخالفة بدوام ذكر السر فلا يرد عليه خلافه و اورد إلا و جده مغموراً بحقيقة الذكر فيرتحل عنه ٣ .

و ذكر ٤ الروح ، و هو ذكر يفنى الذاكر عن صفته برؤية ذكر الله تعالى فلا يبقى له ذكر و لأحال و لاصفة .

وذاكر يشاهد ذكر الله له فيحرسه عن الذكر ، لعلمه بأن ذكر الله سبق ذكره و أنه تسابق ذلك الذكر ذكره فيقول أين يقابل ذكر معلول بذكر من لم يزل و لا يزال ٥ .

١- (١١) قازن الدهلوى : ٣٥٥ من ١٥ - ١٦ و زاد فائدة يراجع لها رسالته .

٢- من حديث معاذ و لفظه في الاحياء : وسئل رسول الله صلى الله عليه وسلم ، أى الاعمال أفضل فقال أن تموت و لسانك رطب بذكر الله عزوجل ؛ راجع العراقي على هامش الاحياء (١ : ٢٦٥ رقم ٥) و في مصابيح السنة للبيهقى عن عبد الله بن بسر : أن تفارق الدنيا و لسانك رطب من ذكر الله (١ : ١٢٩) طبعة مصر

٣، ٢، ٥ قازن الدهلوى : ٣٥٥ من ٢٣ - ٢٦

وأما ١ الأفكار فإنها مختلفة ، فمتفكر يتفكر في آلاء الله تعالى و لطفه و تواتر إحسانه إليه ، و قصوره عن بلوغ شكره علماً بان شكره لا يقابل قديماً فضله عليه ٤ و منهم من يتفكر في السابقة ، و منهم من يتفكر في الباقية و منهم من يتفكر في بوادي صنعه كما قال ﴿ و يتفكرون في خلق السموات و الارض ٢ ﴾ و منهم من يتفكر في رضا الله و سخطه عليه ، و غير ذلك من أنواع التفكير ، و أكثرها راجعة إلى أحوال النفوس و يقظتها و انتباهها ، و المتفكر لا يعدو حاله و وقته في أكثر أحواله ٣ .

و لذا كرر إنما ينسبه ذكره فيما يشاهد من ذكر الحق له فيغني ٤ عن جميع أوصافه باستغراقه في عين الغناء ، فيكون ذلك الذكر ذكر حقيقة . فأما التفكير فإنه الرجوع إلى أوصافه ، و مشاهدة أرقائه لقوله ﴿ يتفكرون في خلق السموات و الارض ﴾ ٥ ؛ و قال النبي عليه السلام : تفكروا في آلاء الله ، و لا تتفكروا في الله ٦ فقطع على المتفكر فيه ، و أطلق للذاكر طريق ذكره بقوله ﴿ اذكروا الله ذكراً كثيراً ٧ . ﴾

والذاكر على الحقيقة هو الراجع إليه ، لأن الذكر نتيجة المعرفة فلا يهجم في ذكره إلا من غرق في محبته (٣٤ ب) و أيضاً يفان الغفلة عن

- ١ . المرجع السابق : ٣٠٠ - ٣٥٦
- ٢ . آل عمران ع ٢٠ ، ٢
- ٣ . قارن الدهلوي : ٣٥٦ س ٨ - ١٢ ، ٤ . في الاصل : فيغني (بالعين المعجمة) .
- ٥ . آل عمران ع ٢٠ ، ٢٠
- ٦ . كشف الرشيد - باب التفكير و جولان المتفكر - الورقة الذ ٦٧ ب (مخطوط برقم ١٠٦١ ع في المكتب الاسيوي ، كذلكه) و هو ضعيف رواه الطبراني في الاوسط و ابن عدي في الكامل و البيهقي في شعب الایمان عن ابن عمر ، راجع السبوطي : الجامع الصغير (١ : ١٣٢) طبعة الباي الحلبي مصر
- ٧ . الاحزاب ، ع ٦ ، ١

الذكر هي الغفلة عن أحوال النفس أو عن شكر محل النعمة ؛ فشتان بين حال إذا تم يردّه إلى الحق ، و بين حال إذا ورد على صاحبه يردّه إلى الرجوع إلى أوصاف النفس .

و إذا أخفى الذاكر ذكره يكون أعلى و أتم ، لأن الله تعالى قال :
(إذ نادى ربه نداءً خفياً) ؛ وقال النبي ﷺ : أفضل الذكر الخفى ٢ .
و الذكر الحقيقي لا يكون إلا عن تمام معرفة المذكور ، فمن [كان] ٣ أعرف بالحق ، يكون ذكره أصفى ؛ و الذاكر من غير معرفة كالمفتري ٤ .

وقال ٥ بعض المشيخة إن الذكر عن غفلة يكون جوابه اللعن ٦ وأنشد:
ما إن ذكرتك إلا ثم ٨ يلعنني سرى و ذكرى وفكرى ٨ عند ذكراك
حتى كأن رقياً ٩ منك بهتف بي إياك ويحك و التذكار ١٠ إياكا

١. مريم ، ع ، ١ ، ٣ .
٢. من حديث سعد بن مالك رفته و اللفظ : خير الذكر الخفى و خير الرزق ما يكفى ، لا حمد و الموصلى بلبين (الهشيمى : جمع الفوائد (٢ : ٢٢٩) ، ط ميرته ، الهند ٨١٣٢٥ ؛ الجامع الصغير للسيوطى (٢ : ٧) ط مصر ، ٨١٣٣٠ .
٣. ساقط من الاصل . ٤. ورد فى رسالة الشيخ : و ذاكرى معرفت مثل فشريست .
٥. (٢٦) قارن كشف الرشف : وقال الشبلى ذكر الغفلة يكون جوابه الغنة ... (مع اليئين) الورقة الـ ٨٢ ب باب الذكر .
٦. البيتان فى القشيرية : ١٠٧ عن الاستاذ أبى على لبعضهم ؛ و كشف الرشف (خط) : الورقة الـ ٨٢ ب .
٧. رواية القشيرية : (الهم يزجرني) ؛ وفى كشف الرشف : « الهم يلغتنى » بدل (الائم يلغتنى) .
٨. القشيرية : (قلبى و سرى و روحى) ؛ كشف الرشف (ذكرى و سرى و فكرى)
٩. كشف الرشف : (يقينا) بدل (رقيبا) .
١٠. فى الاصل : (التتكار) تصحيف .

و ذكر عن معرفة و حضور ، كما قال بعضهم ١ :
 ذكرتك لا أنى نسينك لمحة ٢ و أهون ٣ ما فى الذكر ذكر لسان
 و كنت ٤ بلا وجد أموت من الهوى ٥ و هام على القلب بالخفقان ٦
 فلما أرائى الوجد أنك حاضرى شهدتك موجوداً بكل مكان
 فخطبت ٧ موجوداً بغير تكلم ٨ و لاحظت ٩ معلوماً بغير عيان
 و كما ذكر عن بعضهم ١٠ أنه أنشد :
 لا لأنى أنساك أكثر ذكرا ك ولكن بذاك ١١ يجرى لسانى
 وقيل : الناس رجلا ن ، يشتغل بنفسه دائم التفكير فى أوقاته و مجارى
 أسبابه و أيامه الماضية و المستقبل ؛ فهو ١٢ أبدأ يحاسب نفسه ، فهو أبدأ فى
 محل توبة من تقصيره ، و شكر المنعم .

- ١ . القشيرية : ١٠٢ سماعاً عن محمد بن الحسين يقول سمعت عبد الله بن موسى
 السلامى يقول سمعت الشبلى ينشد فى مجلسه : ذكرتك - الاربعة .
- ٢ . المرجع الانف (أيسر) بدل (أهون)
- ٣ . المرجع الانف (و كدت) بدل (و كنت)
- ٤ . الاصل : (ما بخفقان) تصحيف . ٥ . الاصل : (فخطب) مصحفاً .
- ٦ . الاصل : (و لاحظت) تصحيف .
- ٧ . هو ذو النون المصرى ، حكى ذلك القشيري عن محمد بن الحسين يقول
 سمعت عبد الله بن على يقول سمعت فارساً يقول سمعت الثورى يقول سمعت
 ذا النون المصرى وسأله عن الذكر فقال : غيبة الذاكر . عن الذكر . ثم أنشد
 يقول : - لا لأنى - البيت . (القشيرية : ١٠٢) و عند ابن رجب أنشده الثورى
 (كتاب جامع العلوم و الحكم : ٣٢٣ ، ط . الهند) و فى كشف الرشف
 (باب الذكر) : و قال أبو سعيد الخراز اذا غرقت العقول فى الاذكار ضعفت
 النفوس عن الاصرار . و مثل عن الذكر فقال غيبة الذاكر عن الذكر ثم أنشأ
 يقول : لا لأنى - البيت .
- ٨ . الاصل : (بذكراك) تحريف .
- ٩ . قارن رسالة الشيخ الدهلوى : ٣٥٦ س ١٥ - ١٧ .

و رجل غلب عليه معرفة الله و ذكره له ، فأفناه عن الرجوع إلى نفسه و أحواله فأفاسه معرفة و أوقاته ذكر ، إلى أن يفنيه الحق عن ذكره بالتحقيق في معرفة المذكوره فيلزمه إذ ذاك الهيئة و الاجلال ، فيجتهد أن يجرى لسانه بالذكر ، فلا يستطيع ذلك ، كما حكى عن أبي يزيد ٢ أنه قال ، أردت ان أذكر ربي الليلة فذكرت كلمة جرت ٣ على لساني في صباى فقلت : لسان جرى عليه مثل تلك الكلمة كيف أذكر الله به ٤ و قال بعضهم ٥ : عجبت ممن يذكر الله تعالى و لم يغسل فمه قبل ذلك بألف توبة مستقبلة ، و قيل : كما أن قلوب ٥ الأنبياء لا تغفل ٦ عن انتظار الوحي كذلك أحوال العارفين لا تقتر عن الذكر .

والذكر الصافي يسقط عن الذاكر ما سوى الحق ، فيكون صافي السر لا يجرى عليه نسيان و لا غفلة ٧ عن المذكوره .

و المتفكر ٨ على الحقيقة يكون أبدأ في مطالبة نفسه و وقته و حاله و زبادته و نقصانه .

و أجل ما في الذكر ، أنه سمي كتابه ذكراً ، فقال عز من قائل :

١ في الاصل : (يغنيه) بالفتن المعجمة .

٢ أبو يزيد طيفور بن عيسى البسطامي (ت ٢٦١ أو ٢٣٣) .

٣ في الاصل : (جرى)

٤ لعله أبو بكر محمد بن علي الكتاني (ت ٣٢٢ هـ) فقد حكى القشيري سماعاً عن صاحبنا يقول سمعت محمد بن عبد الله يقول سمعت الكتاني يقول : لولا أن ذكره فرض على لما ذكرته اجلالاً له ، مثلى يذكره و لم يغسل فمه بألف توبة متقبلة عن ذكره (القشيرية : ١٠٢) قارن رسالة الشيخ . ٣٥٦ س ١٧ - ١٨ .

٥ . حرم . ٦ . في الاصل : (لا يغفل) ٧ . حرم

٨ . قارن رسالة الشيخ : ٣٥٦ ، س ١٢ - ١٥

و أنزلنا إليك الذكر ؛ و قال سبحانه : ﴿ و هذا ذكر مبارك أنزلناه ﴾ ٢ .
فكيف يوازي أوصاف العبيد بما هو وصف الحق و صفته ؛
و للذاكرين درجات :

منهم من أوصله ذكره إلى قرب الحق، و ذلك ما روى عن النبي ﷺ
أنه قال : سبعة يظلهم الله في ظله ، يوم لا ظل الاظله ، فقال فيه : و رجل
ذكر الله خالياً ففاضت عيناه ٣ ؛ و ذلك إما حياء من وقته و حاله ، أو
شوقاً إلى ربه أو غير ذلك مما يطول شرحه .

و أمر الله تعالى الذاكرين (٣٥ ظ) أن يستجلبوا ذكره لهم بذكرهم
فيقال : ﴿ فاذكروني أذكركم ﴾ ٤ .

و الذاكر يتسم بنسيم القرب ، و المتفكر يتسم بنسيم العفو و الصفح
و الرحمة و الدرجات .

و حقيقة الذكر هو نطق الهمة بوحداية الحق سبحانه فلا حركة لسان،
و لا حضور نفس و مشاهدتها ، و يكون ذلك ذكراً ٥ لا لعلة رجاء و
لا خوف و لا طمع، لكنه يكون ذكراً ٦ صافياً عن جميع الرسوم و العلل.
و الفكرة ٧ نور يطرد عن القلب الغفلة و يريه موارد ما يرد عليه
من زيادة و نقصان و تصفية من الظلمات ؛ فان العبد إذا تفكر حزن

١. النحل، ع ٤، ٥ ٢. الانبياء، ع ٤، ٩

٣. من حديث أبي هريرة المتفق عليه . راجع الجامع الصحيح للبخاري ١ : ٩١

(باب من جلس في المسجد ينتظر الصلاة و فضل المساجد) طبعة المجتبانى،

دهلي ؛ مشكوة المصابيح : ٦٨ (باب المساجد و مواضع الصلاة) ، أصح

المطابع ، لكتاؤ، ٨١٣١٩ ؛ احيا العلوم للقرظي (١ : ٢٦٥) مصر، ١٩٣٣ .

٤. البقرة ع ١٨، ٥ ٥. مطموس في الاصل ٦. في الاصل (ذاكرا).

٧. قارن رسالة الشيخ الدهلوي : ٣٥٦ من ١٨

فيخرجه احزنه إلى اليقين ، و اليقين يخرجه إلى الرضا حالاً بعد حال ، إلى أن ينتهي به الأحوال إلى تحولها .

و الذكر ٢ نور الروح، و هو نور الأنوار ، فاذا ذكر أثار قلبه، و إذا أثار قلبه صفا وقته ، و إذا [صفا] ٣ وقته شاهد الغيب بنور روحه و صفاء سرته و عمارة أنفاسه و أوقاته . فكأنه في الحضرة لا يبقى عليه محل خبير ولا استخبار ٤ ،

و الذاكرون على أحوال : منهم من يذكره خوفاً من ناره ، و منهم من يذكره رجاء جنته، و منهم من يذكره لتواتر نعمه، و منهم من يذكره بلا علة ، و منهم من يذكره لا استحقاقه للذكر يستجلب به ذكره له و منهم من يفتنى ٥ عن ذكره ، لا يشمله من صفات مذكورة ٦ فيستغرق به عن ذكره ، فلا يبقى له [شيء] ٧ يذكره ولا لسان ولا قلب بل هو موقوف تحت الاجلال و العظمة .

و الذكر ٨ إذا تحقق العبد فيه يسقط عنه مقام السؤال و الحاجة و يبلغه إلى الاستغناء به عن كل شيء كما روى عن النبي ﷺ أنه قال : يقول الله تعالى من شغله ذكرى عن مسئلتى أعطيته أفضل مما أعطى السائلين ٩ فالعبد إذا تحقق في ذكره سقط عنه وصف السؤال و الحاجة .

١. في الاصل: «حزن بحر حزنه» محرفاً .
٢. قارن رسالة الشيخ : ٣٥٦ س ١٨ - ١٩ ٠٣ زيادة عن هامش الاصل .
٣. قارن رسالة الشيخ : ٣٥٦ س ١٩
٤. في الاصل : « يفتنى » بالفتن المعجمة .
٥. كذا هذه الفقرة و لها « لما يشمله من صفات مذكورة »
٦. زيادة حسب ما عن لى
- ٧، ٨. قارن رسالة الشيخ الدهلوى : ٣٥٦ س ٢١ - ٢٢ .

فكيف ابن استغنى عن ذكره بتدبر ما سبق من ذكره له ، وقال تعالى ﴿ ولذكر الله أكبر ﴾ ٢ من أن يبقى على ذاكره شيئاً سوى مذكوره . وعلى [أى] وجه ذكرته ؛ ذكرك بما يقابل ذكرك ؛ فان ذكرته بالربوبية ذكرك ٣ بحسن تربته ٢ لك ، و إن ذكرته بالتوكل ذكرك بالكفاية و إن ذكرته بالرجوع إليه ، ذكرك بقوله لك ، و إن ذكرته بوحدانيته قطع عنك العلائق أجمع .

و قال بعضهم ٦ : الفكرة على وجوه ، فكرة في آيات الله وعلاماته يتولد منها المعرفة ، و فكرة في الآله و نعماته يتولد ٧ منها الشكر ، و فكرة في وعده يتولد منها الرغبة ، و فكرة في وعيده يتولد منها الرهبة ، و فكرة في مخالفاته مع إحسانه إليه و يتولد منها الحياء ٨ .

و منهم من قال : التفكير يؤدي إلى الذكر ، لأنه إذا تفكر و تحقق

١. قارن رسالة الشيخ : ص ٣٥٤ من ٢١ - ٢٢
٢. العنكبوت، ع ٥ ، ١ . ٣ . خرم
٣. خرم
٤. فى الأصل (تربته) . ٥ . خرم
٥. هو محمد بن حامد الترمذى ، كان من أعيان مشايخ خراسان . ترجم له السلمى فى طبقات الصوفية ، و حكى بسماعه عن محمد بن عبد الله الرازى بقول سمعت محمد بن حامد يقول : الفكرة على خمسة أوجه ، فكرة فى آيات الله و علاماته يتولد منها المعرفة ، و فكرة فى آله و نعماته يتولد منها المحبة ، و فكرة فى وعد الله و ثوابه يتولد منها الرغبة فى الطاعة و الموافقة ، و فكرة فى وعيده و عقابه يتولد منها الرهبة من المخالفة و فكرة فى جفاء النفس فى جنب احسان الله اليها يتراد منها الفكرة فيما سلف و الحياء من الله تعالى ذكره (طبقات الصوفية ٢٨١ - ٢٨٢ ط مصر) قارن رسالة الشيخ الدهلوى : ٣٥٦ من ٢ - ٥ .
٦. فى الأصل (يتولد) .
٧. قارن ايضاً : طبقات الصوفية : ٢٨٩ ، لايدن ، ١٩٦٠

في تفكره علم أنه في تذكره واقف مع نفسه يتذكر الله تعالى [في تفكره ١] حتى ينقطع تذكره عن تفكره و يكون ذا كراً أبدأ كما كان متفكراً أبدأ . و المتفكر ٢ جالس مع نفسه فيتفكر في أحواله و ما يطرأ عليه ، و الذاكر جليس ربه كما روى عن النبي ﷺ أنه قال : يقول الله تعالى أنا جليس من ذكرني ٣ ، فنبه في مجالسة ذكر المذكور له مع دوام ذكره [إلى] مطابقة ٤ لذكر الحق له كما قال بعضهم ٥ :

ذكرك لي مؤنس ٦ يعارضني يوعدني عنك منك بالظفر فكيف ٧ أنساك يامدى ٨ همي و أنت منسى بموضع النظر هذا ما وقع لي في الوقت ، و كلتا الحالتين جليستان إلا أن الذكر أتم و أصفى ٩ و الله أعلم . الحمد لله و صلواته على سيدنا محمد وعلى له أجمعين و حسبنا الله و نعم الوكيل .

- ١ . زيادة عن هامش الاصل . ٢ . قارن رسالة الشيخ ٣٥٦ س ٦ - ٧ .
- ٣ . ورد في القشيرية ١٠٢ : الشلي يقول أليس الله يقول أنا جليس من ذكرني . و لفظ الحديث عن ابي هريرة ان الله يقول أنا مع عبدى ما ذكرنى و تحركت بي شفاه (مسلم و أحمد في مسنده) راجع الجامع الصغير (١ : ٧٧) و في السنن لابن ماجة اذا هو ذكرنى (ص ٢٧٧ باب فضل الذكر ، طبعة الهند) .
- ٤ . في الاصل بلاعجام . ٥ . أنشدهما عز الدين محمود بن على الكاشاني نقلا عن رويم (ت ٣٠٣ هـ) مع يئين قبلهما وهما :

شغلت قلبى بمالسديك فلا تنفك طول الحياة من فكرى
آسننى منك بالوداد ضد أو حشنتى من جميع ذا البشر

- (راجع مصباح الهداية و مفتاح الكفاية ؛ ٢٢٣ تحقيق الأستاذ جلال الدين هماني) .
- ٦ . في الاصل (مؤنى) . ٧ . في مصباح الهداية: وحشما كنت يامدى همى .
- ٨ . في الاصل (يا مرمى) محرفا .
- ٩ . قارن رسالة الشيخ الدهلوى : ٣٥٦ س ٢٢ و أورد في الختام فصلا طويلا يراجع له رسالته .

: (ختام الرسالة بقلم الشيخ الدملوي) :

تمت الرسالة في بيان الذكر و الفكر و التي قبلها في بيان علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين في الحره الشريف . تجاه الكعبة المكرمة أواخر شهر رمضان سنة تسع و تسعين و تسع مئة ، منقولة من النسخة المكتوبة من نسخة الشيخ المؤلف و الله أعلم .

: (تاريخ كتابه الام) :

و تاريخ كتابه نسخة الاصل في نحو سنة ا ستين و خمس مئة ، قديماً مكتوب في آخر الرسالة صورة سماع المشائخ الرسالة مسن الشيخ الامام أبي عبد الرحمن السلمي رحمة الله عليه بواسطة و بدونها . ونصه :

: (صورة السماع بلا واسطة) :

صورة سماع الشيخ الامام الحافظ ناصر السنة أبي صالح أحمد بن عبد الملك رحمة الله عليه علي ظهر الجزء : و سمع الجزء كله بلفظ الشيخ أبي عبد الرحمن [السلمي] ٢ رحمة الله ، [سمعيل بن أبي سعد الشعبي ٣ ، و أبو الخشاب ٤ و أبو صالح أحمد بن عبد الملك المؤذن ٥ في ذي القعدة سنة ثمان و أربع مئة .

١. في الاصل : (سه وستين) .
٢. زيادة عن هامش الاصل .
٣. من اهل نيسابور توفي سنة ٢٢٧ (راجع أنساب السمعاني : ٣٣٥ ظ) .
٤. في الاصل (الخشاب) بحاء مهمله . و هو محمد بن علي بن محمد الخشاب ، بالخاء المعجمة ، توفي سنة نيف و خمسين و أربع مئة ، و هو صاحب أبي عبد الرحمن السلمي و خادمه ، كتب الكثير من كتبه (راجع أنساب السمعاني : ١٩٩ ظ) .
٥. له ترجمة ضافية في تذكرة الحفاظ للذهبي (٣ : ٣٥٥ - ٣٥٧) ط دائرة المعارف ، حيدرآباد .

: (صورة السماع بالواسطة) :

صورة سماع الصدر الشهيد إمام الائمة ظهير الدين شمس الاسلام
 ركن الشريعة قدوة الأمة مفتى الفريقين فاصح الملوك والسلاطين أوحد الزمان
 عدة الخلافة أبي سعد إسماعيل ١ بن الامام أبي صالح عنه رضى الله
 عنهما : « سمع جميع هذه المسئلة من صفات الذاكرين و المتفكرين من
 الشيخ الحافظ أبي صالح أحمد بن عبد الملك المؤذن ، ولده اسمعيل و
 أولاد الاستاذ الامام أبي القاسم عبد الكريم بن هوازن القشيري ، أبو نصر
 و أبو المظفر ٢ ، و أبو الحسن علي بن أبي القاسم الغزال ، و أبو الحسن
 علي بن حمزة الطوسي ، و أبو القاسم سليمان بن ناصر ، و علي ابن أبي
 محمد الطبري ، و صالح بن أبي نصر الحملي ، بقراءة عبد الرحمن بن
 الحسن بن محمد الفارسي في ذي القعدة سنة ستين و أربع مئة ، اه .

مركز تحقيقات كويتيون علوم إسلامية

١. هو راوى الحديث المسلسل بالاولية كماورد في صورة اجازة السيد مرتضى
 البجرامي للسلطان أبي الفتح عبد الحميد خان الاول العشاني (١٧٧٢ - ١٧٨٩ م)
 و كنيته هنالك (أبو سعد) ، راجع :

India's contribution to the Study of Hadith Literature, P. 260,
 (Dacca University), 1955.

٢. أبو نصر عبد الرحيم ، و أبو المظفر عبد المنعم، ذكرهما السمعاني في عداد
 أولاد القشيري و قال : أدركت أبا المظفر و قرأت عليه الكثير . (انظر الانساب
 الورقة الـ ٢٥٣ ب) .

١٤. المقدمة في التصوف وحقائقه



مركز بحوث الكمبيوتر في الدراسات الإسلامية



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمه (ترجمه و تلخیص)

در سال ۱۹۵۶ که به قصد تکمیل تحصیلات عالیہ در اسکندریہ به سر می بردم به این نسخه کمیاب در کتابخانہ عمومی آن شهر برخورد و نسخه ای عکسی از آن برای خود فراهم آوردم تا پس از پایان تحصیلات آن را تصحیح و منتشر کنم.

این نسخه *المقدمه فی التصوف و حقیقته* نام دارد و نویسنده آن امام ابی عبدالرحمن محمد بن احمد بن حسین سلمی نیشابوری متوفی به سال ۴۱۲ است. نسخه به خط معمولی است و در تاریخ هزار و هشتاد و دو استنساخ شده است و در کتابخانہ عمومی شهر اسکندریہ تحت شماره ۲۸۲۲ نگهداری می شود. نسخه شانزده برگ دارد و قطع آن ۱۹×۱۵ است. فهرست نویسانی مانند حاجی خلیفه از این رساله نام نبرده اند، اما شیخ نورالدین شریبہ در مقدمه خود بر کتاب *طبقات الصوفیہ سلمی* نام آن را در شمار آثار سلمی ذکر کرده است. متأسفانه صفحه سوم این نسخه از میان رفته است و این خود یکی از عوامل تأخیر در نشر آن بود؛ اما چون به کلی از دست یافتن به این صفحه مأیوس شدم تصمیم گرفتم نسخه را بدون آن منتشر کنم. شاید در آینده آن صفحه هم به دست آید و به متن ضمیمه شود.

چون نسخه منحصر به فرد است در تصحیح آن با دشواریهای فراوانی روبرو شدم، زیرا ظاهراً ناسخ - که رحمت خدا بر او باد - قواعد زبان را درست نمی شناخته است و تعابیر نادرست و غلطهای زبانی در آن راه یافته است.

مؤلف در این رساله به بسیاری از صوفیان اشاره کرده است، و من به لحاظ اهمیت این گروه شرح حال آنان را - با ذکر مهمترین مراجع - نقل کرده ام.

شیخ نورالدین شریبہ در مقدمه خود بر کتاب *طبقات الصوفیہ* (مصر، ۱۹۵۳) به تفصیل راجع به شخصیت مؤلف و زندگی علمی او بحث کرده است و خوانندگان علاقه مند می توانند به آن کتاب رجوع کنند. از خدا توفیق می طلبم

دکتر حسین امین

دبیر کل اتحادیه مورخین عرب



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



المقدمة في

التصوف وحقيقته

للامام

ابي عبد الرحمن السلمي

المتوفى سنة ٤١٢ هـ

تحقيق وتعليق

الدكتور حسين أمين

الامين العام لاتحاد المؤرخين العرب



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم وصلّى الله على سيدنا محمد وعلى آله . الحمد لله رب العالمين والعالية
للمؤمنين ولا عدوان الا على الظالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه
اجمعين .

باب صحبة الصوفية

قال محمد بن احمد البغدادي^(١) : - من صحب الصوفية
فليصحبهم بلا نفس ولا قلب ولا ملك . فتنى نظر الى شيء من اسبابه قطعه
ذلك عن بلوغ قصده . وقال ابراهيم^(٢) : بصحبة الفقراء العارفين يصل
العبد الى مقام العارفين .

(١) محمد بن أحمد البغدادي / ابو الحسين محمد بن احمد بن اسماعيل الواعظ البغدادي
المعروف بابن سمعون ، ادرك جلة من المشايخ وروى عنهم منهم الشيخ ابو بكر الشبلي
البغدادي ، توفي سنة ٣٨٧هـ ودفن بداره بشارع العتابين ابن الجوزي/المنتظم ح ٧ ص
١٩٨ ، ابن خلكان وفيات الاعيان ترجمة ٦٠٣ .

(٢) ابراهيم بن ادهم بن منصور ، ابو اسحاق ، من الزهاد المشهورين ، وكان ابوه من اهل
بلخ وقلقه ورحل الى بغداد . وجال في العراق والشام والحجاز ، واخذ عن كثير من
علماء الاقطار الثلاثة وكان يعيش من العمل بالحصاد وحفظ البساتين والحمل والطنح
ويشترك مع الغزاة في قتال الروم . كان كثير الصيام في السر والاقامة وكان يجيد اللغة
العربية توفي سنة ١٦٦هـ/٧٧٨م
راجع : - الاصفهاني : حلية الاولياء ح ٧ ص ٣٦٧ ، القشيري ، الرسالة القشيرية :
ص ٩ .

الشعراني : الطبقات الكبرى : ح ١ ص ٥٩ ، ابن الجوزي : صفة الصفوة ح ٤ ص
١٢٧

الشريشي : شرح المقامات الحريرية ح ٢ ص ٨٢ ، ابن عساكر : التهذيب ح ٢ ص
١٦٧ .

الخبلي : ثمرات الذهب : ح ١ ص ٢٥٥ ، ابن شاکر الكتبي : فوات الوفيات : ح
١ ص ٣ ،

دائرة المعارف الاسلامية ح ١ : ص ٢٢ . النضر اللعي في التصوف ص ١٥٠ ،

١٦٤ ، ١٧٨ ، ١٩٦ ، ١٩٩ .

حكى عن احمد بن عبد الله الشرويني : ان ابا بكر بن يزيد انيار^{٣١} ،
رآه في النوم فقال : اي الاعمال وجدته انفع ؟ فقال : - ما وجدت بعد
التوحيد انفع من صحبة الفقراء . .

قلت : - فاي الاعمال اضر ؟ فقال : - الوقوع في الصوفية ، ولولا انهم
استوهبوني لكنت من المالكين وكاد أن يبط عملي كلامي فيهم فبفضل
معرتهم نجوت .

وحكى عن ابراهيم بن شيان^(٤) ، قال : - كنا لا نصحب من

٢٠١ ، ٢٠١ ، الكلاباذي : العرف ص ٢٧ ابن الالير : الكامل في التاريخ ح ٥
ص ٦١ .

(٣) ابو بكر بن يزديانار : - الحسين بن علي بن يزديانار ، من اهل ارمينية ، له طريقة في
التصوف يختص بها ، وكان عالما بعلوم الظاهر ، وعلوم المعاملات والمعارف ، ذكر اسمه
في المخطوط (ابو بكر بن دانيال الارمني) .

راجع : الاصفهاني : حلية الاولياء ح ١٠ ص ٢٦٣ ، طبقات الشعراوي ح ١ ص
٩٧ ، الرسالة القشيرية ص ٣٦ ، السلمي : طبقات الصوفية ص ٤٠٦ ، العروسي :
نتائج الافكار الفلسفية ح ١ ص ٢٠١ .

(٤) ابراهيم بن شيان : - ابو اسحاق ابراهيم بن شيان القرميني ، وهو من شيوخ الصوفية
وله احاديث في الوجود والتقوى ، وكان متمسكا بالكتاب والسنة ، صحب ابا عبد الله
المعري و ابراهيم الخواص . (ورد اسمه في المخطوط : ابراهيم بن شيان) .

راجع : - الاصفهاني : الحلية : ح ١٠ ص ٣٦١ ، الكلاباذي : العرف ص ١٢٣ ،
السلمي : طبقات الصوفية ص ٤٠٢ ، اللمع في التصوف : ص ١٥٨ ، ١٦٨ ،
١٧٠ ، ابن الالير : الباب ح ٢ ص ٢٥٥ ، ابن الهاد : شذرات الذهب ح ٢ ص
٣٤٤ ، القشيري : الرسالة ص ٣٦ .

طبقات الشعراوي ح ١ ص ٩٧ .
ابن الملقن : طبقات الصوفية / ورقة ٥ .

يقول : - نعلي وركوني. وقال أبو احمد القلانسي^(٥) استاذ الجنيد^(٦) : -
دخلت على قوم من الفقراء بالبصرة فآكرموني وبتجلوني . فقلت يوما اين
ازارى ؟ فسقطت من اعينهم . قال ابراهيم بن المولد^(٧) : دخلت

(٥) القلائس : - ابو احمد مصعب بن احمد بن مصعب القلانسي ، مروزي الاصل ،
بغدادى المولد والمنشأ ، وكان من الزهاد والنسك ، توفي بمكة وهو يؤدي فريضة الحج
سنة ٢٧٠هـ .

راجع : - الباب : ح ٣ ص ١٥ . للمع : ص ١٩٤ ، ١٩٩ ، ٣٠٥ .

ابن الجوزى : المنتظم : ج ٥ ص ٧٩ . ابن الاثير : ح ٦ ص ٥٧ .

(٦) الجنيد : الجنيد بن محمد بن الجنيد البغدادي الحزاز ، ابو القاسم ، ويقال له القواريري
اصله من نهاوند مولده ومنشأه ووفاته ببغداد وكان لقبها تلقه على ابراهيم بن محالد بن
اليمان المعروف بابي نور الكلبي ، وكان يفني في حلقة وصحب السرى السقطي والحارث
المحاسبي ومحمد بن علي القصاب البغدادي ، ويعتبر الجنيد البغدادي من كبار الصوفية
وكلامه مقبول على جميع الالسنه . قال احد معاصريه : ما رأيت عينا مثله ، الكتبة
يحضرون مجلسه لالفاظه والشعراء للشعراء والمتكلمون لمعانيه ، وهو اول من تكلم في علم
التوحيد ببغداد ، وقال ابن الاثير في وصفه : امام الدنيا في زمانه . توفي سنة ٢٩٧هـ .
راجع : - الحلية : ح ١٠ ص ٢٥٥ . صفة الصفة ح ٢ ص ٢٣٥ . السلمي :
طبقات الصوفية ص ١٥٤ ، الوترى ، روضة الناظرين ، ص ١٢
الكامل : حوادث سنة ٢٩٧هـ السبكي . طبقات الشافعية ح ٢ ص ٢٨ . طبقات
الشعراي ح ١ ص ٧٩ المنتظم ح ٦ ص ١٠٥ . وفيات الاعيان ح ١ ص ١١٧ .
الخطيب البغدادي تاريخ بغداد ح ٧ ص ٢٤١ .
الاسنوى : طبقات الشافعية ورقة ٠٧١ الكلاباذى : التعرف ص ٣٠ .

(٧) ابراهيم بن المولد : ابراهيم بن احمد بن محمد بن المولد ، ابو اسحق ، وهو من كبار
مشايخ الرقة كان زاهدا متصوفا ، صحب ابا عبد الله بن الجلاء الدمشقي و ابراهيم بن
داود القصار الرقي ، اخذ عن الجنيد وتوفي سنة ٢٩١هـ .

راجع : الكلاباذى التعرف ص ٣١ . طبقات الشعراي : ح ١ ص ٩٩ . للمع ص
٢٧ ، ص ١٥٧ .

السلمي : طبقات الصوفية : ص ١٥٠ . المعاد : شذرات الذهب ح ٢ ص ٣٦٢ .

طرسوس^(٨) فقيل لي : ان جماعة من اخوانك مجتمعون في دار فدخلت عليهم فرأيت سبعة عشر فقيرا كلهم على قلب واحد وقال ابو سعيد الخزاز^(٩) : صحبت الصوفية خمسين سنة فما وقع بين وبينهم خلاف . قيل : ولم ذلك ؟ قال لاني كنت على نفسي . وقال ذو النون^(١٠) : - لا تصحب مع الله الا بالموافقة ولا مع الخلق الا

(٨) طرسوس / مدينة بغير الشام بين انطاكية وحلب ، يشقها نهر البردان وقد كانت موطننا للصالحين والزهاد يقصدونها لانها من لغور المسلمين (معجم البلدان ح ٣ ص ٥٢٦ - ٥٢٨) .

(٩) ابو سعيد الخزاز : احمد بن عيسى ، من مشايخ بغداد الكبار وهو اول من تكلم في علم الفناء والبقاء ، وقد صحب ذا النون المصري واما عبد الله الناجي واما عبيد اليسرى وسريا السقطي وبشر الحافي ، ومن القوال ابي سعيد الخزاز : (مثل النفس مثل ماء والنف طاهر صاف ، فان حركته ظهر مائحته من الحمأة ، وكذلك النفس تظهر عند الخس والفاقة والمخالفة . ومن لم يعرف ما في نفسه ، كيف يعرف ربه ؟) . وتوفي ابو سعيد الخزاز سنة ٢٧٧ هـ .

راجع : - الاصفهاني : الحلية ح ١٠ ص ٢٤٦ السلمي : طبقات الصوفية ص ٢٢٨ . ابن الجوزي : المنتظم ح ٥ ص ١٠٥ وصفة الصفة ح ٢ ص ٢٤٥ ، الطوسي : اللع .

الكلاباذي : التعرف ص ٣٩ . ابن كثير : البداية والنهاية ح ١١ ص ٥٨ . العروس : نتاج الافكار القدسية ح ١ ص ١٦٧ .

الشعراني : طبقات الصوفية ح ١ ص ١١٧ .

(١٠) ذو النون المصري : - لوبان بن ابراهيم الاعجمي المصري ، ابو الفياض او ابو الفيض ، أحد الزهاد العباد المشهورين ، من اهل مصر ، نوي الاصل من الموالي ، كانت له فصاحة وحكمة وشعر ، وهو أول من تكلم بمصر في (ترتيب الاحوال ومقامات اهل الولاية) فانكر عليه عبد الله بن الحكم ، واحضره المتوكل العباسي الى بغداد منها اياه بالزندقة ، وبعد أن سمع كلامه اعاده الى مصر مكرما توفي سنة ٢٤٥ هـ .

راجع : - الاصفهاني : حلية الاولياء ح ٩ ص ٣ . السلمي : طبقات الصوفية ص

١٥

بالمناصحة ولا مع النفس الا بالمخالفة ولا مع الشيطان الا بالمحاربة . وكان
من عادة ابراهيم

(فراغ في الاصل) "وجلهم المفلحون، واما التوبة فاسياتورت المدح،
قوله "رجل وجلى : يجب التوبين ويجب انتصهريين " واما الطينية ٥-ها
تورث العقوبة ، لقوله تعالى : انكم وما تعبدون من دون الله (١٣) .
واما العناية فلمحمد صلى الله عليه وسلم لقوله تعالى : - قل ان كنتم
تحبون الله فاتبعوني يُحببكم الله (١٤) . فانها تورث الدنو والقربة ، لقوله
تعالى : - ثم دنا فتدلى (١٥)
وقال ابو القاسم النصر اباذى (١٦) : المحبة والمحنة لفظتان مقرونتان ، ما

القشيري : الرسالة من ص ١٠ ، ابن الجوزى صفة الصلوة ح ٤ ص ٢٨٧ ، ابن الاثير
حوادث سنة ٢٤٥ .

الشعراني : الطبقات ح ١ ص ٥٩ ، ابن خلكان : وفيات الاعيان ح ١ ص ١٢٦ .
الخطيب البغدادي : تاريخ بغداد : ح ٨ ص ٣٩٢ . الكلاباذى : التعرف ص ٢٨ .
الطوسي : اللمع . اليافعي : مرآة الجنان ح ٢ ص ١٤٩ . ابن الملقن : طبقات الاولياء
ورقة ٣٥ .

- (١١) فراغ في الاصل حوالى الصحيفتين .
(١٢) سورة البقرة / آية رقم ٢٢٢ .
(١٣) سورة الانبياء / آية رقم ٩٨ .
(١٤) سورة آل عمران / آية رقم ٣١ .
(١٥) سورة النجم / آية رقم ٨ (وردت كلمة (دنا) في المخطوط بهذا الشكل (دنى)) .
(١٦) ابو القاسم النصر اباذى : ذكر في المخطوط خطأ به (النظرياذى) وهو ابو القاسم ابراهيم
ابن محمد بن محمود النصر اباذى ، شيخ خراسان في وقته ، ينسب الى نصر اباذ بفتح
النون واسكان الصاد وراء مفتوحة ، اسم فارسي معناه عارة نصر وتطلق على مواضع منها
محلة بنيسابور ومنها المترجم له . ومنها محلة بالرى وثالثة باصبيان . وابو القاسم نيسابورى
الاصل والمنشأ والمولد ويرجع اليه في انواع من العلوم من حفظ السنن وجمعها وعلوم
التاريخ وعلم الحقائق وكان اوحد المشايخ في وقته علما وحالا ، صحب الثبلي البغدادي
وابا علي الروذبارى واما محمد المرتضى . حج سنة ٣٦٦هـ واقام بالحرم مجاورا وتوفي سنة
٣٦٧هـ .

المحنة بعين المحنة وعين المحبة فينبغي للمحب ان ينظر الى المحنة بعين المحبة حتى تصح له المحبة ، انشدت لبعضهم يقول : -

بين المحبين سر ليس يفشيه قول ولا قلم للمخلوق يحكيه

الحب حرفان ، حاء وباء والحاء آخر الحروف من الروح والباء او الحروف من البدن ، والبدن يكون روحا بلا بدن وبدناً بلا روح ولكل شيء عبارة الا المحبة فانها لا عبارة لها وهي الطف واجل من ان تدخل في العبارة ولذلك خلق الله تعالى الملائكة للخدمة والجن للقدرة والشياطين للعتة وخلق العارفين للمحبة ، نار حطبا اكباد المحبين والخوف نار والحب نور ولا تكون ابداناً بلا روح .

وقال الجنيد (١٧) : رأيت صيا يضرب شيخا والشيخ يضحك . فقلت له : لم تضحك ؟ قال :- كيف لا أضحك ، ويده روحي ، وسوطه قلبي ، وعيشه عيشي ، فكيف اشكو من نفسي لنفسي . ول بعضهم

راجع : - السلمي : طبقات الصوفية ص ٤٨٤ ، القشيري : الرسالة ص ٣٩ .
الخطيب : تاريخ بغداد ح ٦ ص ١٦٩ ابن تفرى بردى : النجوم الزاهرة ح ٤ ص ١٢٩ .

العروسي : نتائج الافكار القدسية ح ٢ ص ١٣ ، الجزري : اللباب : ح ٣ ص ٢٢٥ .
العقاد : شذرات الذهب ح ٣ ص ٥٨ ، الشعراي : الطبقات ح ١ ص ١٠٥ .
ابن الجوزي : المنتظم ح ٧ ص ٨٩ .

(١٧) الجنيد : راجع ترجمته في ص ١٠

يقول :-

إذا ما قنعنا بالرسائل بيننا
فلا أنت معشوق ولا اناعاشق
إذا لم يتم السبب والوصل في الهوى
فإن الهوى من بسعد هاتين طالق

وقال سمنون^(١٨) : كان في جيرتنا رجل له جارية وكان معها متبتلا
شديد الميل اليها ، فاعتلت الجارية فقام الرجل يصلح لها حساء ، فبينما هو
يحرك القدر بيده ، حتى تساقطت اصابعه . فقالت الجارية : ماذا صنعت
؟ فقال الرجل :- هذا موضع قولك آه . وانشد لمحمد بن داود
الاصفهاني^(١٩) :-

(١٨) سمنون :- ابو الحسن سمنون بن حمزة الخواص ، من المشايخ الكبار في العراق صحب
سريا السقطي ومحمد بن علي القصاب وابا احمد القلاسي ، وكان يتكلم في المحبة باحسن
كلام ، ذكر ابن الجوزي في المنتظم ان سمنونا يصلي في كل يوم وليلة خمسمائة ركعة . توفي
سنة ٢٩٨ هـ .

راجع :- السلمي : طبقات الصوفية ص ١٩٥ ، الاصفهاني : الحلية ح ١٠ ص ٣٠٩
ابن الجوزي : المنتظم ح ٦ ص ١٠٨ ، ابن الاثير : حوادث سنة ٢٩٨ ، الطوسي :
اللمع

ابن كثير : البداية والنهاية ح ١١ ص ١١٥

القشيري : الرسالة ص ٢٨ . الشعراني : الطبقات ح ١ ص ٧٦ .

الدررسي . نالغ الافكار القدسية ح ١ ص ١٥٩-١٦١ .

(١٩) محمد بن داود الاصفهاني :- هو محمد بن داود بن علي بن خلف ابو بكر الاصفهاني
صاحب كتاب الزهرة روى عن ابيه وكان عالما ادبيا وفقها مناظرا وشاعرا فصيحاً . كان
يلقب بعصفور الشوك لنحافته . توفي سنة ٢٩٧ هـ .

راجع :- ابن الجوزي : المنتظم ح ٦ ص ٩٣ : ابن الاثير : الكامل ح ٦ ص ١٣٧ .

كسيف اشكو الى طبيبي طبيبي
والذى قد اصابني من طبيبي

فاخذت المروحة لاروح بها ، فقال :-

اذا مرض الحبيب وطال حبه
فحيث الساء ثم يكون طبيبه
وان اعيا دواء السطب يومها
فطسبك ان يحبك من تحبه

وقال عبد الواحد بن زيد (٢٣) : رأيت رجلا مهزولا ضعيفا شاجبا
لونه ، فسلمت عليه وقلت له :

رياضتك بلقك هذا المبلغ . قال : لا . قلت : - فماذا ؟ قال : - محبة دائمة
واشعال نار في فؤادي ، فقلت : لمن ؟ فصاح صيحة ، غشي عليه . فلما
افاق . قلت : -

يا هذا الا تدعي ومن ربك لاتستحي . فنظ الى السماء وقال : - بحق

صحاب الخنيد البغدادي ومن عاصره من المشايخ . تفقه على مذهب مالك بن انس . مات
سنة ٣٣٤ هـ ودفن بمقبرة الخيزران وقبره فيها ظاهر .

راجع : الاصفهاني : الحلية ح ١٠ ص ٣٩٢ ، الشعرائي ح ١ ص ٨٩ ، العماد : شذرات
الذهب ح ٢ ص ٣٣٨ ، ابن خلكان : الوفيات ح ١ ص ٢٢٥ ، ابن الاثير : اللباب
ح ٢ ص ١٠

الكلاباذي : التعرف ص ٣٢ ، السمعاني : الانساب ص ٣٢٩ . اليافعي : مرآة الجنان
ح ٢ ص ٣١٧ السيوطي : نشوار المحاضرة ص ١٧٢ . ابن الاثير : الكامل حوادث سنة ٣٣٤
ابن الجوزي : المنتظم ح ٦ ص ٣٤٧ / السلمي : طبقات الصوفية ص ٣٣٧ - ٣٤٨
(٢٣) عبد الواحد بن زيد : - من العباد الزهاد ، والوعاظ المعروفين ، يروى عن ليث بن ابي
عامر ويونس بن عبيد وغيرهما ويروى عنه علفان بن مسلم ، توفي سنة ١٧٧ هـ وقيل سنة
١٧٦ هـ

الخنزرجي : خلاصة تذهيب الكمال : ص ٢٠٩ . الكلاباذي : التعرف : ص ٢٧ .

عليك الا قبضتني بين الخطوتين ان كنت صادقا وسجد فمكث طويلا فلم
يبرح فنظرت فكأنه لم يكن ، فلم انكر على محب بعد ذلك .

احب الله قوما فاستقاموا
على طرق الوداد فلم يسناموا
سقاهم بالصفى من كأس ود
فصاموا في محبتته وقاموا

سأل ذو النون المصرى^(٢٤) امرأة عابدة في تيه بني اسرائيل ، عن المحبة
فقلت :- ليس لها ابتداء فتدرى ولا انتهاء فتدرك . لان المحبوب لانهاية
له ، فاوّل الحب على الكل ، واوسطه على القناعة وليس . لاخره غاية ثم
غشى عليها ثم افاقت وهي تقول :- الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه
ويقطعون ما امر الله به ان يوصل^(٢٥) ، ان ينظروا من سواه بعدما نظروا اليه
بعين المحبة ، وللشيلي^(٢٦) :

جور الهوى احسن من عدله
وبخله اظلم من بذله
لو عدل الحب لاهل الهوى
لمات كل الخلق من عدله

فصاحب المحبة ، ساعة يطلب وساعة يهرب وساعة يحزن ، وساعة
يطرب ، ليس له حال دائم ولا امر قائم وكيف يدوم حال من يذبح ساعة

(٢٤) راجع ص ١١

(٢٥) سورة الرعد الآية ٢٥

(٢٦) الشيلي : راجع ص ١٥

ويحي ساعة ويشقى ساعة ويفني ساعة ويكشف عن قواده ساعة ويحجب
عن مراده ساعة .

قال ذو النون رحمه الله ، وتمنيت ان اراك فلما رأيتك غلبت دهشة
السرور ، فلم املك البكاء المحبة نار والشوق لهيبا ، اوحى الله الى داود عليه
السلام : يا داود ، من طالبنى قتلته في هواى شوقا الى لقائى . من
احببني ، احببته اى اشغفته حتى لا يصبر له دوني .

حكى ان ابا الحسين النوري^(ب٢٦) اجاء الى الجنيد فقال : بلغني انك تتكلم
في شيء من المحبة فتكلم فيما شئت حتى اردته عليك ، فقال الجنيد : احكي
لك حكاية ، كنت انا وجماعة من اصحابنا في بستان فأبطأ علينا من يجيئنا
بما نحتاج اليه فصعدنا بطلع . واذا بضيرير معه غلام جميل
الوجه ، والضيرير يقول له : امرني يا هذا كذا وكذا فامثلت ، ونهيتني عن
كذا وكذا فتركت ، وما خالفتك في شيء تريد فماذا تريد مني ؟ فقال
الغلام : اريد ان تموت فقال الضيرير : ها انا اذا اموت . وتمدد وغطى
وجهه فقلت لاصحابي : ما بقى على هذا الضيرير شيء ، قد تشبه
بالموتى ، ولكن لا يمكنه الموت في الحقيقة فنزلنا اليه وحركناه فاذا هو
ميت ، فقام النوري وانصرف .

حكى ان (ذوالنون) دخل على مريض يعود ، فوجده يئن ، فقال :
لا يصدق في محبته من لم يصبر على ضربه ، فقال المريض : لا يصبر في محبته
من لا يتلذذ بضربه ، فنودي من زاوية البيت : ليس بصادق في محبتنا من
لم يبأس من حب غيرنا . سئل كيف محبتك لصديقك ؟ فقال :
اذا رايته اشتهى ان لا ارى شيئا سواه ، واذا سمعت كلامه ، اشتهى ان
لا اسمع شيئا سوى كلامه قوله المتنبى :-

ولو اني استطعت حفسطت طرفي

فلم انظر به حتى اراك

(ب٢٦) ابو الحسين النوري : احمد بن محمد ، بغدادى المنشأ والمولد ، خراسانى الاصل يعرف بابن

نبحوي كان من علماء الصوفية وكبارهم ، سندا في الحديث توفي سنة ٢٩٥ هـ .

راجع : السلمي ، طبقات الصوفية ، ص ١٦٤ . الشعراى ، طبقات ج ١ ص ٢٦ . ابن الجوزي ،

المنتظم ، ج ٧٧ ص ٢٩٤ . الاصفهاني ، حلية الاولياء ، ج ١٠ ص ٢٤٩ .

الخطيب ، تاريخ بغداد ، ج ٥ ص ١٣٠ . الكلابازي ، التصلاص ص ١١٠ ، ١١١ ، ١١٢ ، ١١٣ .

وقال الشبلي :- حقيقة المحبة ان تهب كلك لمن تحبه ، فلا يبقى فيك لك شيء .

حكى ان بعض المتحابين ركبا في البحر فسقط احدهما في البحر وغرق ، فألقى الآخر نفسه في البحر ، فقام الغواصون^(٢٧) فأخرجوهما سالمين ، فقال الاول لصاحبه : اما انا فسقطت في البحر فانت لم القيت نفسك ؟ فأشده :-

اننا غـايـب عـنـك عـنـي
توهمت انك اني

وقال بشر بن الحارث^(٢٨) : ليس من المرأة ان تحب ما يغضه حبيبك . وقال ابو بكر الصديق رضي الله عنه :- مامن شيء اشد من فراق الاحبة .

(٢٧) الغواصون : في الاصل (الغوا)
(٢٨) بشر بن الحارث : بشر بن الحارث بن عبد الله بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبد الله المعروف بالحائي من كبار الصالحين والزهاد سكن بغداد وتولى بها سنة ٢٢٧هـ - ٢٤١م راجع : السلمي - طبقات الصوفية ، ص ٣٩ . الاصفهاني - حلية الاولياء ح ٨ ، ص ٣٣٦

القشيري - الرسالة القشيرية ، ص ١٤ . ابن خلكان - وفيات الاعيان ، ح ١ ، ص ١١٢
ابن الجوزي - صفة الصفة ، ح ٢ ، ص ١٨٣ . ابن العماد - شذرات الذهب ح ٢ ، ص ٦٠
ابن كثير - البداية والنهاية ، ح ١٠ ، ص ٢٩٧ . الخطيب - تاريخ بغداد ، ج ٧ ، ص ٦٧
ابن الملقن - طبقات الاولياء ، ورقة ١٧ . الكلاباذي - التصوف ، ص ٥ الكامل ج ١ ، ص ٢٦٧

باب المعرفة :

فاما المعرفة فهو اول فرض افترضه الله على عباده بدليل قوله تعالى :
وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون^(٢٩) .

قال ابن عباس : اي ليعرفون . سئل النبي صلى الله عليه وسلم ، بماذا
عرفت الله عز وجل ؟

فقال : ما شاء الله اني لا اعرف ربي بشيء ، بل عرفت الاشياء به .
وقال ابو بكر الصديق : سبحان من لم يجعل لخلقه طريقا الى معرفته
الا بالعجز عن معرفته .

وقال ابو الدرداء^(٣٠) . سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم ، عن المعرفة
فقال :

سألت جبريل عليه السلام عن المعرفة فقال : سألت الله عز وجل عن
المعرفة . فقال الله عز وجل سر من اصرارى لا اودعه الا في سر يصلح
لمعرفتي .

سئل يوسف بن الحسين^(٣١) عن اصل المعرفة ، فقال : اصل
المعرفة ، رحمة الله على العبد ونظره اليه وتوفيقه له ان يدرك الاية . قال

(٢٩) قرآن كريم : سورة الداريات : اية رقم ٥٦ .

(٣٠) ابو الدرداء : عويمر بن مالك بن ليس الانصاري الخزرجي ، صحابي اشتهر بالشجاعة
والنسك ولاء معاوية قضاه دمشق بأمر الخليفة عمر بن الخطاب ، توفي سنة ٣٢ هـ .

(٣١) يوسف بن الحسين : ابو يعقوب الرازي ، يوسف بن الحسين من كبار الصوفية توفي سنة
٣٠٤ هـ . راجع السلمي - طبقات الصوفية ، ص ١٨٥ . الاصلحالي - حلية الاولياء ،
ج ١٠ ، ص ٢٣٨ ابن العماد - شذرات الذهب ، ج ٢ ص ٤٢٥ . الخطيب - تاريخ
بغداد ، ج ١٤ ، ص ٣١٤ ابن الجوزي - صفوة الصفوة ، ج ٤ ص ٨٤ . الكلاباذي
- التعرف ، ص ٩ ، ١٠ الكامل ، ج ٦ ص ١٥٧ له ترجمة .

الله عز وجل : يختص برحمته من يشاء^(٣٢) : ثم سئل بماذا يعرف العبد ربه ؟ فقال : العبد عاجز^(٣٣) عن معرفة نفسه فكيف معرفة ربه ، فمن عرف الله بالله فقد عرفه واهتدى اليه ربك استدل عليه .
سئل الجنيد بماذا عرفت ربك ؟ فقال عرفت ربي بربي فلولا ربي ما عرفت ربي .

وقال ابو الحسين النورى : المعرفة ٧ معرفتين ٤ معرفة حق ومعرفة حقيقة ، اما معرفة الحق فهو اثبات الوجدانية على ما برز من الصفات ، واما معرفة الحقيقة ، لا سبيل اليها لامتناع الصمدانية وتحقيق الربوبية .
وقال ابو يزيد^(٣٤) : حسبك من المعرفة ان تعرف انه يراك ومن العلم انه مستغن عن عملك وقال بعضهم :
الطريق الى الله هو الله لانه لا يعرف الله الا بالله ، لقوله عز وجل : وعلى الله قصد السبيل^(٣٥) .

وقال الشبلي : علامة المعرفة المحبة ، لان من عرفه احبه .
وقال الجنيد : المعرفة طلوع الحق على الامر لا بمواصلة لطايف الانوار .
وقيل : المعرفة تحقيق القلب بوجدانية الله .

-
- (٣٢) سورة آل عمران / آية رقم ٧٤ .
(٣٣) في الاصل العبد عاجز .
(٣٤) ابو يزيد : (ابو يزيد البسطامي) ابو يزيد طيفور بن علس بن سروشان ، قيل ان جده كان مجوسيا واسلم توفي سنة ٢٦١هـ .
راجع الاصلهاني - حلية الاولياء ، ج ١٠ ، ص ٣٣ . القشيري - الرسالة القشيرية ، ص ١٧ ابن العماد - شذرات الذهب ، ج ٢ ص ١٤٣ . الذهبي - ميزان الاعتدال ج ١ ص ٤٨١ ابن كثير - البداية والنهاية ج ١١ ص ٠٣٥ ابن خلكان - وفيات الاعيان ج ١ ص ٣٠١ ابن الجوزي - صفوة الصفوة ج ٤ ص ٠٨٩ الشعرائي - طبقات الشعرائي ج ١ ص ٨٩ . ابن الملقن - طبقات الاولياء ورقة ٠٦١ الكلاباذي - التصرف ص ١١ ، ٤٢ ، ٦٣ .
(٣٥) سورة النحل آية رقم ٩ .

وقال بعضهم : عرفت الله به ، وعرفت ما دون الله بنور الله .
المعرفة ثلاثة : معرفة اللسان وهو الاقرار ، ومعرفة القلب وهو التصديق ،
ومعرفة الروح وهو اليقين وقال ذو النون : اول المعرفة ، التخيير ثم الاختيار
ثم الاتصال . وقيل : معرفة ان تلزم قلبك على قيام الله عليك . وقيل
معرفة الله ترك التدبير والاختيار . وقيل من عرف الله هابه كل شيء وسقط
عنه خوف كل شيء ومن عرف الله خرس لسانه .

وقيل صحة المعرفة ، بالعلم ، وصحة العلم بالمعرفة ، لا يستغني
احدهما عن صاحبه ، المعرفة علم القلب بوجود الرب . المعرفة مطالعة
القلب بافراده على لطايف تعريفه ، وقيل : المعرفة العلم بصفاته والخبرة
بذاته .

حكى ان فقير ، دخل على الحارث المحاسبي^(٣٦) ، وكان قد صنف
كتابا في المعرفة ، فقال :

اسالك مسألة ، فقال : سل . فقال الفقير : اخبرني عن المعرفة احق
للعبد على الحق ام حق للحق على العبد . قال : فتحير الحارث وترك
التصنيف ، وقال بعضهم : للعارف ثلاث علامات لسانه بالحكمة
ناطق ، وقلبه بالمعرفة صادق ، وبدنه بالخدمة موافق . وقال : اطلبوا
معرفة الله في قلوبكم ، واطلبوا معرفة الديانة من العلماء ، فانها^(٣٧)
حجة الله عليكم ولا تستغنوا بالله عن الله ولا بالعلم عن العلم واعلموا ان
لكل علم علما وفوق كل ذي علم عليم^(٣٨) .

حكى ان رجلا جاء الى ابي الحسين النوري ، فقال له ما الدليل على
الله ؟ فقال :

الله . قال : فما بال العقل ؟ قال : العقل عاجز والعاجز لا يدل الا على

٣٦ : الحارث المحاسبي صحيح الحديث : ٧٠٠ هو الذي صنف كتاب المعرفة

شفا (المحجوب ص ١٧٦) .

(٣٧) في الاصل (فانه) .

(٣٨) سورة يوسف آية رقم ٢٧٦ .

عاجز مثله .

وقيل : العارفون بالله هم الملوك حقا . قال ابو علي الدقاق : من عرف الله واعتصم بالله نال الهداية من الله . وقال الشبلي : من عرف الله زال عنه الحزن . وقال الجنيد من عرف الله طال حزنه ، وقال ابو يزيد : ما اعطى الناس من معرفة الله الا بقدر الحاورسة يعني الدخنة ، وقال ابو بكر الوراق^(٣٩) : صدر المظروف مشروح وقلبه مجروح وبدنه مطروح . وقال الجنيد : العارفون اذا انظروا فليس بينهم وبين الله حجاب غير الدنيا فتهتكوا .

وقال الشبلي : من عرف الله صفا له العيش وطابت له الحياة . وسئل بعض المشايخ عن المعرفة فقال : تحقيق القلب باثبات وحدانيته ، وكمال صفاته واسمائه ، وانه المنفرد بالعرز والقدرة والسلطنة والعظمة ، بلا كيف ولا شبه ولا مثال بنفي الاضداد والانداد والاسباب عن القلوب . قال سهل بن عبد الله^(٤٠) : كنت اسير في البرّ اذ رايت غلاما اسود وبيّن يديه اغنام وعلى وجهه من المعرفة اعلام . فقال لي : انت حصري ؟

(٣٩) ابو بكر الوراق : هو محمد بن عمر الحكيم اصله من ترمذ وامام بليخ وترمذ مدينة واقعة على الجانب الشرقي من نهر جيحون (بالقوت الحموي - معجم البلدان ج ١ ص ٤٢ ، ٤٨ .

راجع الاصفهاني - حلية الاولياء ج ١٠ ص ٢٣٥ - السلمي - طبقات الصوفية ص ٢٢١ القشيري - الرسالة القشيرية ص ٠٢٩ ابن الجوزي - صفة الصفة ج ٤ ص ١٣٩ الشعراني - طبقات الشعراني ج ١ ص ٠١٠٦ الكلاباذي - التعرف ص ٤٠ ، ٤٥ .

(٤٠) سهل بن عبد الله : سهل بن عبد الله بن يونس بن عيسى بن عبد الله بن ربيع وكنيته ابو محمد سهل بن عبد الله من كبار الصوفية توفي سنة ٢٩٣ هـ وكان سندا في بداية الحديث - ومن تاليفه : كتاب دقاتق المحبين وكتاب مواعظ العارفين وكتاب جوابات اهل البقيع - راجع : الاصفهاني - حلية الاولياء ج ١٠ ص ١٨٩ . السلمي - طبقات الصوفية ص ٢٠٦ ابن الاثير - الباب - ج ١ ص ١٧٦ . ابن الجوزي - المنتظم ج ٥ ص ١٦٢ .

فقلت : نعم . فقال : بم عرفت (٤١) مولاك ؟ فقلت بالشواهد فقال :
هبّات من عرف ربه بالشواهد غرق في بحار الشدايد وفاته من الله كريم
الفوائد . ثم انشد وجعل يقول :

اني لا اعرف مولاي بمولاي
ولست املكه الا بمولاي
هو الجواد فلم يدركه من احد
رؤيته بدليل العقل والراي



مركز بحوث ودراسات في تاريخ وتمدن اسلامي

الذهبي - تاريخ الاسلام ج ١٦ ص ٦٢ مخطوط . ابن الجوزي - صفة الصفة ج ٤
ص ٤٦ ابن القاد - شذرات الذهب ج ٢ ص ١٨٢ . القشيري - الرسالة القشيرية
ص ١٨ الشعراني - طبقات الشعراني ج ١ ص ١٩٠ ابن الملقن - طبقات الاولياء ورقة
١٧ . ابن خلكان - وفيات الاعيان ج ٢ ص ١٤٩ . الكلاباذي - التعرف ص ٩ ،
١١ ، ٢٦ ، ٣٦ الفهرست ص ٢٦٣ .
(٤١) وردت في الاصل (ب) .

باب المتوكل :

وقد ذكره الله تعالى في مواضع من القرآن العظيم :
ومن يتوكل على الله فهو حسبه^(٤٢) ، اى حسبه الله من جميع خلقه .
وقال تعالى : وعلى الله فليتوكل المؤمنون^(٤٣) وقال الله تعالى ، لرسوله :
فاذا عزمتم فتوكل على الله^(٤٤) .

وقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه : قال صلى الله عليه وسلم ، لو توكلتم
على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير^{ترويض} خفاصا وتعود بطانا .
وقال عبد الله بن مسعود : قال عز وجل حسب من يتوكل ومن لا
يتوكل ، ان الله عز وجل كافي الخلق جهلوا ام علموا ، لانه خالقهم ولا
يملك كفايتهم غيره .

وروى عن النبي (ﷺ) انه قال : من ضمن لي خصلة ، اضمن له
الجنة ، وقال ثوبان^(٤٥) قال لي رسول الله ﷺ : لا تسأل الناس شيئا .
فكان اذا سقط السوط من يده لا يكلف احدا يناوله . فكانت عائشة
رضي الله عنها تقول : تعاهدا ، ثوبان والايمن وقال ﷺ : من توكل
وقنع كفى الطلب . وقال الحسن البصري^(٤٦) : من توكل وقنع ورضى انا

(٤٢) سورة التوبة آية ٥١ .

(٤٣) سورة آل عمران آية ١٢٢ .

(٤٤) سورة آل عمران آية ١٥٩ .

(٤٥) ثوبان : ثوبان بن جندب ، ابو عبد الله ، مولى رسول الله (ﷺ) اصله من اهل السراة :
موقع بين مكة واليمن . اشتراه النبي (ﷺ) ثم اعطاه استقر آخر حياته في حمص وابنتي
دارا فيها وتوفى بها ، روى له البخارى ومسلم ١٢٨ حديثا . توفى سنة ٥٤ هـ / ٦٧٤ م
راجع : المسقلائي - الاصابة ، ج ١ ، ص ٢٠٥ . الاستيعاب ، ج ١ ، ص ٢٠٩
حلية الاولياء ، ج ١ ص ١٨٠ . الزركلي - الاعلام ، ج ٢ ، ص ٨٨ .

(٤٦) الحسن البصري - الحسن بن يسار البصري ابو سعيد الامام ، علم من اعلام الاسلام
توفى سنة ١٢٠ هـ . (راجع وفيات الاعيان ح ٣٥٤/١ ، حلية الاولياء ح ١٣٠/٢)
ميزان الاعتدال ، ج ١ ، ص ٢٥٤ الاعلام للزركلي ، ج ٢ ، ص ٢٤٢ .

الشيء بلا طلب .

وقال علي بن عبد الرحيم القناد^(١٨) : دخلت قرقيسيا^(١٩) سنة خمسة عشرة وثلاثمائة ، فرأيت فيها شيخا يعرف بابي الازهر^(٢٠) ، له اربعمائة من التلامذة كلهم يقولون بالتوكل وترك الكسب .
حكى : ان الله تعالى اوصى الى عيسى عليه السلام : توكل على اذكفك ولا تتولى غيرى اخذلك لكنه من استغنى بالله اكتفى ومن انقطع الى غير الله تعنى .

وقال الجنيد : لا تهتم رزقك الذي كفيته ، واعمل عملك الذي كلفته ، فان ذلك من عمل الكرام والفتيان . وقال سفيان بن عيينه^(٥١) : قيل لابي حازم^(٥٢) . ما مالك ؟ فقال : لي مالان ، الثقة بالله والاياس مما في ايدي الناس . وقال الحسن البصري : من اتكل الى حسن الاختيار من الله ، فالواجب عليه ان لا يتمنى انه في غير حاله الذي اختار الله له .
نكتة : اطول الناس هما اسوأهم بالارزاق ظنا . قال سهل بن عبد

(١٨) علي بن ابراهيم القناد : ابو الحسن علي بن عبد الرحيم الواسطي ، القناد الصوفي من ائمة الصوفية روى عن الحلّاج . راجع السمعاني - الانساب ، ص ٦٤٢ .

(١٩) قرقيسيا : بلد على نهر الخابور في الفرات لهي في مثلث بين الخابور والفرات .

(٢٠) ابو الازهر : ابو الازهر الميافارقيني ، طبقات الصوفية ، ص ١٤٣ .

(٥١) سفيان بن عيينه : سفيان بن عيينه بن ابي عمران الهلالي ابو محمد الاعور الكوفي . احد ائمة الاسلام . ولد سنة سبع ومائة ومات سنة ثمان وتسعين ومائة . راجع السلمي - طبقات الصوفية ص ٩٨ ، دمشق - تهذيب الكمال ، ص ٢١٩ . الكامل ج ٥ ص ١٧٣ . له ترجمة .

(٥٢) ابو حازم : ابو حازم القاضي ، القاضي عبد الحميد بن عبد العزيز ابو حازم قاضي المعتصم بالله وكان من الماضل القضاة توفى سنة ٢٩٢ هـ وله في الكتب المحاضر والسجلات وكتاب الفرائض وكتاب ادب القاضي .

راجع : ابن الاثير - الكامل ، ج ٦ ، ص ١١١ ، ابن النديم - الفهرست . ص ٢٩٢ .

الله (٥٣) : من اهتم بالخير فليس له عند الله قدر ، وقيل لابي عثمان (٥٤) ،
 من اين تاكل . فقال : ان كنت مؤمنا فانت مستغن عن هذا السؤال .
 وان كنت جاحدا فلا خطاب معك . ثم تلا ، وما من دابة في الارض الا
 على الله رزقها (٥٥) .
 وقال ابو يزيد البسطامي (٥٦) : يقول الله عز وجل من اتاني منقطعا
 الا جعلت ارادتي في ارادته وجعلت له حياة لا موت فيها .

(٥٣) سهل بن عبد الله - سهل بن عبد الله القسري ، راجع حلية الاولياء ، ص ١٨٩ -
 ٢١٢ . صفوة الصفوة ، ج ٤ ، ص ٤٦ . الرسالة القشيرية ص ١٨ . طبقات الشمراني
 ج ١ ، ص ٩٠ . وفيات الاعيان ج ١ ، ص ٢٧٢ . الباب ، ج ١ ، ص ١٧٦ .
 شذرات الذهب ، ج ٢ ، ص ١٨٢ .
 (٥٤) ابو عثمان : ابو عثمان سعيد بن اسماعيل بن سعيد بن منصور الحيرى النيسابورى توفى سنة
 ٣٥٣ هـ راجع : السلمي - طبقات الصوفية ص ١٧ الاصلهاني - حلية الاولياء ، ج
 ١٠ ص ٢٤٤ ابن الملقن - طبقات الاولياء ، ورقة ٣٨ . وهناك ابو عثمان وهو سعيد بن
 سلام ابو عثمان المغربي من ناحية قيروان توفى سنة ٣٧٣ هـ . راجع السلمي - طبقات
 الصوفية ، ص ٤٧٩ . القشيري الرسالة القشيرية . ص ٣٨ . ابن الاثير - الباب ، ج
 ٣ ، ص ٣٦ .

(٥٥) سورة هود / الآية رقم ٦ .

(٥٦) ابو يزيد البسطامي : طيفورى عيسى البسطامي ، كان يقول بوحدة الوجود وربما كان
 اول من قال بمذهب الضياء توفى سنة ٢٦١ هـ ٨٧٥ م : راجع : حلية الاولياء ، ج ١٠
 ص ٣٣ ، طبقات الشمراني ، ج ١ - ٨٩ وفيات الاعيان ج ١ ص ٣٠١ . البداية
 والنهاية ج ١١ ص ٢٣٥ شذرات الذهب ج ٢ ص ١٤٣ الرسالة القشيرية ص ١٧ .
 صفوة الصفوة ج ٤ ص ٨٩ ، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٤٨١ . مرآة الجنان ج ٢ ص
 ١٧٣ .

باب صفة التوكل :

امر الله سبحانه وتعالى بالتوكل وجعله مقرونا بالايان لقوله تعالى ،
«وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين»^(٥٧) . فجعل التوكل عليه حقيقة
الايان ، والتوكل جند الله في الارض يقوى به قلوب المريرين ، والجوع
طعام الله في الارض يشبع به ابدان الصديقين ، والحرص راية الله في
الارض يضعها على رقاب الراغبين .

وقال سهل بن عبد الله : اول مقام التوكل ان يكون العبد بين يدي
الله عز وجل كالميت بين الغاسل يقلبه كيف يشاء ، وترك الكسب انما هو
وبال . سئل ذو النون المصري عن التوكل : فقال : خلع الارباب وترك
الاسباب . وقال رويم^(٥٨) :

اسقاط روية الوسائط والتعلق باعلا الوسائق . وقال الجنيد : التوكل
اغتماد جواهر القلوب على الله ، بازالة^(٥٩) الاطماع عما سواه ، ويقال :
ذاتية التوكل ، انتظار السبب من السبب من غير روية السبب بلا اهتمام
ولا كرب ولا حزن ولا طرب .

وقال ابراهيم بن ادهم : التوكل ان يستوى عندك افخاذ السباع والمتكى على
الحشايا . وقال الدقاق^(٦١) التوكل ، رد العيش الى يوم واحد واسقاط
هم غد . وقال رويم : التوكل الثقة بالوعد . وقال ابو عثمان : التوكل

(٥٧) سورة المائدة / آية رقم ٢٣ .

(٥٨) رويم : رويم بن احمد بن يزيد بن رويم ، صوفى شهير من كبار مشايخ بغداد . توفى سنة
٣٣٥ هـ . (انظر القشيري، ٢١، القزويني، عجائب المخلوقات، ٢١٨ اقران الجنيد

(٥٩) في الاصل (باذلة) .

(٦٠) ابراهيم بن ادهم من الزهاد المشهورين . رحل الى بغداد ونجول في العراق والشام
والحجاز واشتهر انه كان يتحدث بالدرية الفصحى ولا يلحن . توفى سنة ١٦١ .

(٦١) الدقاق : ابو بكر نصر بن احمد بن نصر الدقاق كان من اقران اجيد ومن كبار
مشايخ مصر . الشعراني / الطبقات ج ١ ص ٧٦ .

الصبر على الدنيا وقطع القلب عنها . وقال الخواص (٦٢) سنة المتوكلين ، التوكل هو اعتقاد القلب على ان الله تعالى هو الخلاق الرزاق ، هو المعطي للاشياء المانع الضار النافع ، القابض الباسط ، لا معجل لما اخر ولا مؤخر لما عجل . وان العبد بحركته لا يزداد في رزقه ولا يعدم سعيه وهو وقعوده وترك طلبه لا ينقص من رزقه ، لأن الله تعالى ، قد قسم الارزاق وفرغ منها وتولى القيام بالقسمة دون غيره ، فبعض الرزق يجي بطلب وبعضه يجي بغير طلب ، فمن يكون من اهل المعرفة يستحي من الله جل جلاله ، ان يتوكل عليه لبكفيه امر رزقه خاصة ، لان الكفاية من الله تعالى قائمة للمخلوق ، فهو يستحي منه ان يبدى شيئا تولى الله كفايته ، وانما يتوكل على الله في امر الآخرة الذي لم يضمن له كفايته ، مثل الموت وروعته والسكون الى الله عند نزوله ، ووحشة القبر وانفراده فيه ، ولقاء منكر ونكير ، والبعث والنشور وطول السيام والوقوف في القيامة وشدة الحر في يوم طويل ، فاعمل في هذا التوكل اذا احكمت التوكل على الله ، فهذا توكل قد غفل عنه كثير من المتوكلين ، وقال من ترك التدبير عاش في راحة التوكل وهو ان يكون العبد كالطفل الصغير في حجر امه تقلبه كيف شاءت باحسن تدبير .

وقال ابراهيم الخواص في كتاب المتوكلين : هو ان لا يركن القلب الى مال ولا تجارة ولا لسبب ولا لمخلوق ، بل يركن القلب الى الله حتى يجد للمتعم

(٦٢) الخواص : ابو اسحاق ابراهيم بن احمد بن اسماعيل من كبار الصوفية وعظماء مشايخهم مات في الري سنة ٢٩١ هـ . راجع السلمي / طبقات الصوفية ص ٢٨٤ . الخطيب البغدادي / تاريخ بغداد ج ٦ ص ٧ ابن الملقن / طبقات الاولياء ورقة ٣٩ / ابن الجوزي / صفة الصلوة ج ٤ ص ٨٠ الاصلهاني حلية الاولياء ج ١٠ ص ٣٢٥ . القشيري / الرسالة ص ٣١ طبقات المناوي ج ١ ص ١٨٤ .

حلاوة ما يجد عند العطاء ، وهو سكنون القلب الى ما في الغيب مما قد قسم
اليه وغيبه واخفاه الى مواقبته فيكون سكنونه الى ما في الغيب كسكونه الى
ما في اليد ، لان ما في اليد تحدث عليه الحوادث ، وما عند الله يأتي
يأتي به في اوقاته ، فاذا عرف ذلك العبد معرفة غير منقطعة كان قويا
عند زوال الدنيا واقبالها وعند المنع والعطاء .

وقيل الرزق ثلاثة : رزق العام من الحركة ، ورزق الخاص من
القسمة ، ورزق خاص الخاص من القدرة .

وقال محمد بن كرام (٦٣) : حسبك من التوكل ان لا تطلب لنفسك
ناصره غيره ولا لرزقك خازنا غيره ولا لعلمك شاهدا غيره .

وقيل لابراهيم بن شيبان : ما هو التوكل ؟ فقال : هو سر بين الله وبين
العبد ، فالواجب ان لا يطاع على سره غيره .

قال يحيى بن معاذ الرازي (٦٤) : التوكل ثلاث درجات : اولها ترك

(٦٣) محمد بن كرام / ابو عبد الله السجزي . امام الكرامية من فرق الابتداع في الاسلام ولد
في سجستان وجاور بمكة خمس سنين وورد نيسابور فحببها له . عبد الله ثم انصرف
الى الشام وعاد الى نيسابور فحبب محمد بن طاهر وخرج منها سنة ٢٥١ هـ الى القدس فمات
فيها .

راجع : الشهرستاني / الملل والنحل ج ١ ص ١٥٨

الذهبي / تذكرة الحفاظ ج ٢ ص ١٠٦ / ميزان الاعتدال ج ٣ ص ١٢٧

الحنبلي / الانس الجليل ج ١ ص ١٢٧

العسقلاني / لسان الميزان ج ٥ ص ٣٥٣

(٦٤) يحيى بن معاذ الرازي : يحيى بن معاذ بن جعفر الراعظ ، توفي سنة مائتين وثمان وخمسين
وله من التأليف كتاب المرئيين .

راجع السلمي - طبقات الشافعية - ص ١٠٧ الاصلها في طبعة الاولياء ج ١ ص
٥١ .

ابن العماد - شذرات الذهب . ج ٢ ص ١٣٨ . الخطيب تاريخ بغداد ، ج ١٤ ص ١١١

الشكاية والثاني الرضى بالمقسوم والثالث للمحبة ، فاولها للصالحين والثاني
للابرار والثالث للانبياء .

وسئل الشيبى^(٦٥) عن التوكل ، فقال نسيان التوكل في وقت
الحضور ، ثم قال : كم حاجة الي اليك استرها اخاف عند التلاق
اذكرها .

وقال سهل بن عبد الله^(٦٦) : من طعن بالحركة فقد طعن في السنة ومن
طعن في التوكل فقد طعن في الايمان .



مركز تحقيقات كميبيوتر علوم إسلامي

٢٠٨ القشيري - الرسالة القشيرية ص ٢١ ابن الجوزي - صفة الصلوة ج ٤ ص
٧١ . ابن النديم - الفهرست ص ٢٦٠ . الشعراي - طبقات ج ١ ص ٩٤ الكلاباذي
- الصرف . ص ١٢ . ابن الاثير - الكامل ج ٥ ص ٣٦٧ له ترجمة .
(٦٥) الشيبى : معلى بن سعيد ابو حلام المتوفى المعروف بالشيبى . سكن مصر وحدث بها عن
بشر بن موسى الاسدي مات بمصر سنة ٣٥٣ راجع الخطيب ج ١٣ ص ١٩٠ .
(٦٦) سهل بن عبد الله التستري : راجع ص ٢٨ .

باب ثواب توكل الكفاية:

التوكلون على ثلاث طبقات : توكل المؤمنين ، وتوكل اهل الخصوص ، وتوكل خصوص الخصوص ، فهو كما قال الشبلي حين سئل عن التوكل ، فقال : ان تكون لله كما لم تكن فيكون الله لك كما لم يزل . اما توكل المؤمنين فشرطه ما قال ابو تراب النخشي " حين سئل عن التوكل ، فقال : طرح البدن في العبودية وتعلق القلب بالربوبية والانقطاع الى الله بالكلية ، فان اعطى شكر وان منع صبر راضيا وموافقا للقدر .

سئل ذون النون عن المتوكل ، فقال : ترك تدبير النفس والانخلاع من الحول والقوة . واما توكل الخصوص كما قال ابو العباس بن عطا (٦٨) :

(٦٧) ابو تراب النخشي واسمه عسكر بن حصين وهو من كبار مشايخ الصوفية في خراسان ومن اشهر بالفتوة والتوكل والزهد والورع . راجع : السلمي - طبقات الصوفية ص ١٤٦ .

الاصفهاني - حلية الاولياء ج ١٠ ص ٤٥ . ابن الجوزي - صفة الصوفية ج ١ ص ١٤٥ الخطيب ، تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٣١٥ الشعراي - طبقات الشعراي ج ١ ص ٩٩ القشيري - الرسالة القشيرية ص ٢٢ . ابن العماد - شذرات الذهب ج ٢ ص ١٠٨ السبكي - طبقات الشافعية ج ٢ ص ٥٥ الكلاباذي - الصرف ص ١٢٣ ابن الاثير - الكامل ج ٥ ص ٣٠٠ .

(٦٨) ابو العباس بن عطا : حمد بن محمد بن محمد بن عطاء الادمي من علماء الصوفية توفي سنة تسع وثلثمائة وكان سندا في الحديث .

راجع : السلمي - طبقات الصوفية ، ص ٢٦٥ . الاصفهاني - حلية الاولياء ح ١٠ ص ٣٠٢ ابن الجوزي - صفة الصوفية ح ٢ ص ٥٠ المنتظم ح ٦ ص ١٦٠ الذهبي - سير اعلام النبلاء ح ٩ قسم ٣ ورقة ٢٠٣ ، ابن كثير - البداية والنهاية ح ١١ ، ص ١٧٣ .

القشيري - الرسالة القشيرية ص ٣١ الشعراي - طبقات الشعراي ح ١ ص ١١١ . الياضي - مرآة الجنان ح ٢ ص ٢٦١ الكلاباذي - الصرف ص ١٢ . ٣٧ ، ٣٨ . ابن الاثير - الكامل ح ٦ ص ١٦٩ له ترجمة .

من توكل على الله بغير الله لم يتوكل على الله حتى يتوكل على الله بالله الله ،
ويكون متوكلا على الله في توكله لا لسبب آخر ، وكما قال ابو يعقوب
النهرجوري^(٦٩) : التوكل موت النفس عن ذهاب حظوظها من اسباب
الدنيا والاخرة .

واما توكل بخصوص الخصوص ، فهو كما مثل الجنيد عن التوكل ،
فقال : اعتماد القلوب على الله في جميع الاحوال .

وقال سهل بن عبد الله : يعطي اهل التوكل ثلاثة اشياء : حقيقة
اليقين ومكاشفة الغيوب ومشاهدة قرب الرب .

وقال ابو بكر الكناني^(٧٠) : من عزم على التوكل فليحفر لنفسه قبرا
ويدفن نفسه فيه ويتوكل على الله في دفن نفسه ثم اذا خرج توكل عليه في
التوكل عليه .

مثل حاتم الاصم^(٧١) : على ماذا بنيت امرك من التوكل على الله ؟

(٦٩) ابو يعقوب النهرجوري : ابو يعقوب اسحاق بن محمد النهرجوري من مشايخ الصوفية
اقام مدة بالحرم الشريف ومات سنة ثلاثين وثلثمائة .

راجع الاصفهاني - حلية الاولياء ح ١٠ ص ٣٥٦ السلمي - طبقات الصوفية ، ص
٣٧٨ .

الذهبي - سير اعلام النبلاء ح ١٠ قسم الى ٥٦ الشعراي - طبقات الشعراي ح ١ ص
١٣٠ .

القشيري - الرسالة القشيرية ص ٣٥ ابن الهادي - شذرات الذهب ح ٢ ص ٣٢٥ .
ابن الملقن - طبقات الصوفية ورقة ١٧ . الكلاباذي - التعرف لمذهب اهل التصوف ص
١٢ .

ابن الاثير - ج ٢ ص ٢٨٩ له في الهامش ترجمة .

(٧٠) ابو بكر الكناني : محمد بن علي بن جعفر الكناني وكنيته ابو بكر اصله من بغداد توفي سنة
الثنى وعشرين وثلثمائة .

راجع : السلمي - طبقات الصوفية ص ٣٧٣ الاصفهاني - حلية الاولياء ح ١٠ ص
٣٥٧ .

قال : اربع خصال ، علمت ان رزقي لا ياكله غيري فاطمات به نفسي ، وعلمت ان عملي لا يعمله غيري فانا مشغول به وعلمت ان الموت ياتي بغنة فانا ابادره ، وعلمت اني لا احيد من عين الله حيث كنت ، فانا استحي منه .

وسئل ابو بكر الحرسي (٧٢) : عن التوكل فلم يجب فقيل له في ذلك ، فقال : في بيتي اربع دواتق حتى اذهب فاخرجها فانا استحي من الله ان اتكلم في التوكل وفي بيتي اربع دواتق ، وقال المتوكل لا يهتم اليوم ما فيه لمعرفته بقسمته . (٧٣) قال سفيان الثوري : لو أن السماء لم تقطر والارض

الخطيب - تاريخ بغداد ح ٣ ص ٧٤ . القشيري - الرسالة القشيرية ص ٣٥ .
الذهبي - سير اعلام النبلاء ح ٩ قسم ٢ ورقة ٢٧٩ السمعاني ، انساب ، ٤٧٥ ابن
الاثير ، الكامل ، ح ٦ ص ٢٤٣ . ابن الجوزي - صفة الصفة ح ١ ص ٢٥٧ .
الكلاباذي التعرف ص ١١ .

(٧١) حاتم الاصم اخاه بن عنوان بن يوسف الاصم وكتبه ابو عبد الرحمن توفى سنة سبع
وللأين وماني بقية (واشجره) وهي قرية من قرى ما وراء النهر .
راجع : الاصفهاني بحلة الاولياء ، ح ٨ ، ص ٧٣ الخطيب - تاريخ بغداد ح ٨
ص ٢٤١ .

ابن العباد - شذرات الذهب ح ٢ ص ٨٧ . ابن الجوزي - صفة الصفة ح ٤ ص
١٣٤ .

القشيري - الرسالة القشيرية ص ٢٠ السلمي - طبقات الصوفية ص ٩١ الشرايبي -
طبقات ح ١ ص ٩٣ الياقبي - مرآة الجنان ح ٢ ص ١١٨ ابن الملقن - طبقات الاولياء
ورقة ٢٨ .

(٧٢) ابو بكر الحرسي : ابو بكر احمد بن الحسن الحرسي ، توفى بعد سنة ٣٢٥هـ تاريخ
بغداد ح ٢ ص ٨٢ و ح ٤ ص ٩٠ .

(٧٣) سفيان الثوري : سفيان بن سعيد بن مسروق بن حبيب بن رافع الثوري ابو عبد الله
الكوفي :

كان كثير الحفظ وهو علم من اعلام المسلمين توفى بالبصرة سنة احدى وستين ومائة .
راجع الخطيب تاريخ بغداد ٩ / ١٥١ . ابو الخير الخزازي : خلاصة - تذهيب الكمال
ص ١٢٣ .

! تتت ثم اهتمت بشي من رزقي لظننت اني كافر ، قال عامر بن عبد القيس (٧٤) : والله ما اهتمت برزقي منذ ان قرأت وما من دابه في الارض الا على الله رزقها (٧٥) .

نكتة : كن امنا بالله ولا تكن امنا عن الله ، واطرح تدبيرك الى من خلقك تستريح . قيل ما الراحة ؟ فقال ترك مطالبة ما لا يجري في القسمة . والمتوكل لا يسأل ولا يريد ولا يجيش .

وقال بعضهم : التوكل لا يصح للمتوكل حتى تكون السماء عنده كالصفر والارض كالحديد ولا ينزل من السماء قطرة ولا ينبت من الارض نبات ، ويعلم مع ذلك ان الله عزوجل لا يخلفه ما ضمن له من الرزق من يكل امره الى الله فانه يكفيه هم الدارين . قال الله عزوجل : وما لنا ان لا نتوكل على الله وقد هدانا سبنا (٧٦) .

قال حاتم الاصم : معناه وما لنا لا نتقي الله وقد اعطانا الاسلام والهدى ، وقال ابراهيم الخواص : ان المتوكل على الله لو جاء الاسد من خلفه فالتفت خرج من التوكل .

حكى عن عثمان بن زداد ، قال سمعت ابا سعيد الخراز يقول : قطعت البادية مرارا على التجريد فكنت اسكن الواردين من خلفي ، ثم خرجت خرجة اعتقدت فيها اعتقادا وعاهدت الله عهدا وسالته التوفيق ان

(٧٤) عامر بن عبد القيس : توفي سنة ٥٥ هـ اول من عرف بالنسل من عباد التابعين بالبصرة هاجر اليها وتلقن القرآن الكريم عن ابي موسى الاشعري - وهو من القران اديس القرني واي مسلم الخولاني مات بيت المقدس زمن معاوية . راجع حلية الاولياء ح ٢ ص ٨٧ العقد الفريد ح ٣ ص ٤١٤ . التهذيب ح ٥ ص ٧٧ . رغبة الامل ح ٢ ص ٣٧ .

(٧٥) سورة هود / آية رقم (٦) .

(٧٦) سورة ابراهيم / آية رقم ١٢ .

لا اماكن مستقبلا ولا مستديرا ولا التفت يمينا ولا شمالا فخرجت بهذه
النية فلما صرت في بعض سواد العراق ، كنت اسير يوما بين الصلاتين في
موضع سبع ، فسمعت خلني حسا فطالبتني نفسي بالالتفات فذكرت
العقد بيني وبين الله فبقيت على حالتي ثم اشتد الحس فشيت على حالي
وسكنت نفسي على الفزع حتى قرب المشي وحسست بمشي الاسد وزثيره
ومشيت على حالي فاذا خده على كتفي الايمن وخذ اخر على كتفي الايسر ،
فثبت الله جنائي فلحسا خدائي ثم رجعا في طريقها ومشيت انا على حالتي
ورجوت انه قد صح التوفيق فيما اعتمدته .



مركز تحقيقات كويتيون علوم اسلامية

باب الرضا:

قال عز وجل : رضى الله عنهم ورضوا عنه ^(٧٧) ، كما سئل عن الرضا بعض المشايخ ، فقال ان ترض بمر القضاء ، وقال النبي صلى الله عليه وسلم : يا معشر الفقراء ، اعطوا الرضا من قلوبكم تثبتوا بثبوت فقركم والا فلا .

وقال احمد بن حنبل رضى الله عنه ^(٧٨) : الرضا ثلاثة اشياء : ترك الاختيار وسرور القلب بمر القضاء واسقاط التدبير من النفس حتى يحكم الله لها وعليها .

وقال صلى الله عليه وسلم : ثلاث يدرك بهن العبد رغائب الدنيا والاخرة : الصبر عند البلاء والرضا بالقضاء والدعاء في الرخاء .
وقال الحسن البصري : ما قضى الله للمؤمن من قضاء قط احبه او اكرهه الا كان له خيرا .

وقال بعض المشايخ : سمة الراضين قطع الاختيار والمنى والرضى بحكم الله وقضائه وايتار محبة الله على محبة نفسه .

قال بشر الحافي : الرضا عن الله اذا ابتلاه في بدنه لم يجب العافية ، فان عافاه لم يجب ينقله حتى يكون هو الذي يحوله ، وان اغناه لم يجب ان يفقره ، وان افقره لم يجب ان يغنيه وان يرضى ما يرضاه ويهوى ما يهواه .
وقال الفضيل بن عياض ^(٧٩) : استخيروا ولا تخيروا فكم من عبد تخير

(٧٧) سورة المائدة آية ١١٩ .

(٧٨) احمد بن حنبل : احمد بن محمد بن محمد بن حنبل ابو عبد الله الشيباني ، امام المذهب الملكي ولد ببغداد وانكب على الدراسة وطلب العلم ، سافر الى بلدان اسلامية عديدة طلبا للعلم ، ومن اشهر تصانيفه (المستد) في ستة مجلدات ويحتوي على ثلاثين الف حديث ، توفي سنة ٢٤١ هـ ٨٥٥ م .

(٧٩) الفضيل بن عياض : الفضيل بن عياض بن مسعود بن بشر التميمي ثم البربرقي .
راجع : الاصفهاني - حلية الاولياء ح ٨ ص ٨٤ ، ابن خلكان - وفيات الاعيان ح ١ ص ٥٢٥ .

لنفسه امرا كان هلاكه فيه .
 وقال ابو سليمان الداراني (٨٠) : اذا سلم القلب من الشهوات فيه راضٍ .
 وقال سهل بن عبد الله : خلق الله عز وجل الخلق وجعل حجابهم تدبيرهم
 فاترك تدبيرك الى مولاك ووليك يرعاك ويحفظك . سئل ابو الحسن .
 عن الرضى : فقال : لو كنت في الدرك الاسفل من السموات لارسل
 ممن هو في الفردوس الاعلى ،
 وسئل انشلي عن الرضى فقال : لو ان جهنم على عين اليمين ما سألته ان
 يحولها الى الشمال .

-
- ابن العماد - شذرات الذهب ح ١ ص ٣١٦ . القشيري - الرسالة القشيرية ، ص ١١ .
 السلمي - طبقات الصوفية ص ٦ . الباقلي - مرآة الجنان ح ١ ص ٣١٦ .
 الشعراوي - طبقات الشعراوي ح ١ ص ٧٩ . ابن الجوزي - صفة الصفة ح ٢ ص
 ١٣٩ .
 ابن كثير - البداية والنهاية ح ١ ص ١٩٨ . ابن الملقن - طبقات الاولياء ورقة ٤٢ .
 محمد بن الحسن - طبقات الصوفية .
 (٨٠) ابو سليمان الداراني : عبد الرحمن بن عطية ابو سليمان الداراني من اهل داريا قرية من
 قرى دمشق مات سنة خمس عشر ومائتين وكان سندا في بداية الحديث .
 راجع الكامل ح ٥ ص ٢٢٠ السلمي - طبقات الصوفية ص ٧٥ .
 الاصفهاني - حلية الاولياء ح ٩ ص ٢٥٤ . السمعاني - الانساب ورقة ٢١٦ .
 القشيري - الرسالة القشيرية ص ١٩ . الشعراوي - طبقات الشعراوي ح ١ ص ٩١ .
 ابن العماد - شذرات الذهب ح ٢ ص ١٣ . الخطيب - تاريخ بغداد ح ١٠ ص ٢٤٨ .
 ابن خلكان - وفيات الاعيان ح ١ ص ٣٤٧ . ابن الجندي - صفة الصفة ح ٤ ص
 ١٩٧ .
 الذهبي - سير اعلام النبلاء - ح ٧ قسم ٢ ورقة ١٨٣ . ابن كثير - البداية والنهاية ح ١٠
 ص ٢٥٥ .
 ابن الملقن - طبقات الاولياء ورقة ٥٩ . محمد بن الحسن - طبقات الصوفية .
 الكلاباذي التعرف ، ص ١١ ، ٨٧ ، ٩٨ .

وقال عمرو بن عبيد^(٨٢) : لا تكمل مرؤة الرجل حتى تجتمع فيه ثلاث
خصال يقطع رجاؤه عما في ايدي الناس ويسمع الاذى فيحتمله ؛ يجب
للناس ما يحبهم لنفسه ، وقيل لبعضهم : ما المرؤة ؟ فقال : لا تذكر احداً
بسوء .

ومن أدب الفتوة اذا ورد الضيف يبدأ اولاً بانزاله وباكرامه ثم
باحضار الطعام ثم بشاشة بالكلام الطيب ، الا ترى كيف بدأ ابراهيم
بالطعام بعد السلام قال تعالى : فما لبث ان جاء بعجل حنيذ وهو تعجيل
ما حضر .

وقال محمد بن علي الترمذي^(٨٣) : ليس من الفتوة طلب الاجر على
العمل فان طلب العمل ان ياخذ بدله او اجرة عنه فقد بان عن حقارة
نفسه وخسرتها الا ترى سحرة فرعون لما جاؤا اليه قالوا : ان لنا لاجرا ان
كنا نحن الغالبين^(٨٤) ، طلبوا الاجرة منه فكان عاقبة ابطال سعيه وقال
ايضا :

(٨٢) عمرو بن عبيد : الاصح عمرو بن عبيد بن باب التميمي ابو عثمان البصري ، وليس
المعتزلة توفي سنة اربع واربعين ومائة .

راجع : الذهبي - ميزان الاعتدال ح ٢ ص ٢٩٤ . الخرجي - خلاصة تلخيص الكمال
ص ٢٤٧ . زكي مبارك - التصرف الاسلامي ح ٢ ص ١٢٠ .

(٨٣) محمد بن علي الترمذي : محمد بن علي بن الحسن ابو عبد الله الترمذي . كان قد كتب
الكثير من الحديث ورواه . وهو من كبار شيوخ خراسان .

راجع الاصفهاني : حلية الاولياء ح ١٠ ص ٢٣٣ . القشيري - الرسالة القشيرية ص
٢٩ .

ابن الجوزي - صفوة الصفوة ح ٤ ص ١٥١ الشعراوي - طبقات الشعراوي ح ١ ص
١٠٦ .

السبكي - طبقات الشافعية ح ٢ ص ٢٠ .

العروسي - نتائج الافكار القدسية ح ٧ ص ١٦٤ .

(٨٤) سورة الاعراف آية ١١٣ .

ليس من الفتوة تذكر الصنایع وتردادها ما صنعت معه، الا ترى فرعون كيف
ذكر صنعه لم يكن له فتوة ، فقال امتنانا على موسى: "الم نربك فينا
وليدا." (*)

وقال احسن البصري رحمه الله : فضل الفعال على المقال مكرمة
وفضل المقال على الفعال منفضة ، ثم اصل الفتوة في كل الاحوال استواء
السر والعلانية في جميع الافعال والاقوال مع ترك الافتخار بالاعمال
وحفظ بالاعمال وحفظ مراعات الدين ومتابعة السنة واتباع ما امر الله به
 واجتناب ما نهى عنه ثم من موجبات الفتوة الصدق والوفاء والسخاء
والحياء وحسن الخلق وكرم النفس وملاطفة الاخوان ومجانبة القبايح
واستماعه في حق الاصدقاء والوفاء بالعهد والتباعد من الحقد والغش
والمولات في الله والمعادات فيه والتوسعة على الاخوان بالمال والجاه وترك
الامتنان عليهم بذلك ومحبة الاخيار ومصاحبتهم واشباه ذلك ونحن نسأل
الله ان يمن علينا بالاعمال الفاخرة ويوفقنا لما نسعد به في الدين والدنيا
والاخرة ولا يؤاخذنا بتضييع اوقاتنا ولا يحرمنا مرضاته انه قريب مجيب .

مركز تحقيقات الكمبيوتر علوم سعودي

(*) مسرة الشعراء، اية ١٠٠.

باب السخاء :

واما السخاء فقد ذكره الله تعالى في كتابه العزيز في قوله: «ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة» (*).
وسئل ابو حفص النيسابوري^(٨٥) عن ذلك فقال : ان تقدم حظوظ على حظك في امر اخرتك ودينك وقد مدح الله عز وجل السخا في قوله :
ويطعمون الطعام على حبه^(٨٦) ، الاية ، وذم البخل فقال : سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة^(٨٧) .

وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : السخاء شجرة في الجنة ثابتة فلا يلج الجنة الا لسخي والبخل شجرة في النار فلا يدخل النار الا كل ببخيل .
وقال ابو هريرة : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم :
السخي قريب من الله قريب من الناس قريب من الجنة بعيد من النار ،
والبخيل بعيد من الله بعيد من الناس بعيد من الجنة قريب من النار وجاهل
سخي احب الى الله من عابد ببخيل .
وقال صلى الله عليه وسلم : لا يدخل الجنة ثمان .
روت عائشة رضی الله عنها : ان النبي صلى الله عليه وسلم قال :
الجنة دار الاسخياء .

(٨٥) ابو حفص النيسابوري : عمرو بن سلم والاصح عمرو بن سلمة ابو حفص النيسابوري
من قرية كورد اباد من قرى نيسابور بجهان بخارى ثوبى سنة سبعين ومائتين .
راجع السلمي : طبقات الشافعية ص ١١٥ . الاصفهاني - حلية الاولياء ح ١٠ ص

٢٢٩

ابن الجوزي - صفوة حسنة ج ١ ص ٩٨ ابن العماد ج ٢ ص ١٥٠ الباقية، مرآة الجنان ح ٢ ص

١٧٩ . الذهبي - سير اعلام النبلاء ح ٨ قسم ٢ ورقة ٢٦٣ .

القشيري - الرسالة القشيرية ص ٢٢ . الشعرائي - طبقات الشعرائي ح ١ ص ٩٦ .

(٨٦) سورة الانسان / آية رقم ٨ .

(٨٧) سورة آل عمران / رقم ١٨٠ .

(٥) سورة الحشر . آية (٩) .

قال الله تعالى: ﴿هل اتاك حديث ضيف ابراهيم المكرمين؟﴾ فقال بماذا
اكرم اضيافه؟

فقال: - خدمهم بنفسه.

وقال صلى الله عليه وسلم: من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليحسن
قرا ضيفه.

وقالت عائشة: لا تزال الملائكة تصلي على احدكم ما دامت مائدته
منصوبة.

قال ابو العباس الزوزني^(٨٨): بلغني ان الله تعالى قال لابراهيم عليه
السلام: اتدري لماذا اتخذتك خليلي؟

قال: لا يارب. قال: لاني اطلعت على شرك فكان العطا منك احب
عندك من الاخذ.

وقال ابو عبد الله بن الحارث^(٨٩): من لم يكرم ضيفه فليس من محمد ولا
من ابراهيم صلوات الله عليها اجمعين.

وقال حاتم الطائي:

اضاحك ضيفي قبل انزال رحله

فبخصب عندي والمحل جديب

وما الخصب للاضياف ان يكثر القري

ولكن وجه الكرم خصيب

(٨٨) ابو العباس الزوزني: ابو العباس الوليد بن احمد بن الوليد بن زياد بن الفرات الزوزني
الواعظ ساكن بنيسابور. كان عالما زاهدا صوفيا عابدا له رحلة الى الشام والعراق
وغيرهما. سمع ابا حامد بن الشرفي وعبد الرحمن بن ابي حاتم وغيرهما. روى عنه
الحاكم ابن عبد الله والفي عليه ومات في شهر ربيع الاول من سنة ست وسبعين ولثلاثة
راجع اللباب - الجزري ح ١ ص ٥١٢. الكامل - ابن الاثير ح ٧ ص ١٢٩

(٨٩) أبو عبد الله بن الحارث: صحبة أبو عبد الله الحارث المغربي. راجع ص ٢٢

(*) سورة الذاريات. آية (٢١)

قيل علامات السخاء ثلاثة : البذل مع الحاجة وخوف المكافات
واستقلال العطا والحمد على النفس اغشاما لادخال السرور على قلوب
الناس وقيل السخاء بذل اجل ما عندي لادنى الخلق .
وسئل بعضهم عن السخاء فقال : المبادرة الى العطية قبل السؤال .
وسئل عمرو بن عبيد^(٩٠) عن السخاء فقال : ان تكون بمالك متبرعا
وعن مال غيرك متورعا .

وقال عمر بن عبد العزيز : السخاء يطوي العيوب .
وقال عيسى بن مريم عليه السلام : احسنوا الى جميع الناس فان الانسان
ينبغي ان يكون محسنا الى من اساء عليه ليكون من المحسنين .
وقال علي بن ابي طالب رضي الله عنه : السخاء ترك الامتان عند
العطاء .

وقال احمد بن الحواري^(٩١) : اتمام الاحسان خير من ابتدائه لان
الابتداء صبروا لاتمام صبروا لصبر اشد من الهوى .
وقال ابو عثمان الجندي^(٩٢) : من شرط المعروف . تعجيله وتصغيره
وسره .

(٩٠) عمرو بن عبيد : راجع ص ٤٠

(٩١) احمد بن الحواري : احمد بن ابي الحواري وكنيته ابو الحسن من كبار الصوفية وهو من
دمشق اصلا وسندا في الحديث توفي سنة ثلاثين ومائتين . راجع الاصلهاني - حلية
الاولياء ح ١ ص ٥ .

السلمي - طبقات الصوفية ص ٩٨ . القشيري - الرسالة القشيرية ص ٢١ . ابن العماد
شذرات الذهب ح ٢ ص ١١٠ . الياقيني - مرآة الجنان ح ٢ ص ١٥٣ . ابن الجوزي
- صفوة الصفوة ح ٤ ص ٢١٢ الكلاباذي - التعرف ص ١١ .

(٩٢) ابو عثمان الجندي : سعد بن اسماعيل بن سعد بن منصور الجندي النيسابوري واصله من
الري يرجع له الفضل في انتشار طريقة التصوف في بلاد النيسابور - مات بنيسابور سنة
ثمان وتسعين ومائتين .

وكان الربيع بن خيثم^(٩٣) يصدق بالرغيف ويقول اني لاستحي ان تكون صدقتي كسرا كسرا .

سئل ابو عبد الله : متى يحصل للانسان وصف السخط ؟
فقال اذا خرج من ماله من غير من اعطى للقريب والبعيد .

قال فانفق فان الفقير في طلب الغنا
هو الفقير مانت السذي منه تفزع

وقيل لابي سعيد الخراز : ما غاية السخاء فقال بذل النفس والمال والروح
للخلق على غاية الحياء .

قال في المعنى : قد مات قوم ولا ماتت مكارمهم

وعاش قوم وهم في الناس اموات .

وقال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه : ان الله يحب السخاء ولو بشق
تمرّة .

حكى ان اعرابا اتى عمرو بن العاص فسأله شيئا فقال للغلام اعطه
خمسة ، فذهب الغلام .
ترجمة كوثير طاهر سدي

== راجع / الاصلهاني - حلية الاولياء ح ١٠ ص ٢٤٤ . القشيري - الرسالة القشيرية ص
٢٥ .

ابن الجوزي - صفة الصفة ح ٤ ص ٨٥ . المنتظم ح ٦ ص ١٠٦ . الشعرائي -
طبقات الشعرائي ح ٢ ص ١٠١ ابن علكان - وليات الاعيان ح ١ ص ٢٥٥ . ابن
اللقين - طبقات الاولياء ورقة ٣٨ .

(٩٣) الربيع بن خيثم / الربيع بن خيثم الثوري يكنى ابا زيد توفي في الكوفة في ولاية عبيد الله بن
زياد .

راجع : ابن الجوزي - صفة الصفة ح ٣ ص ٣١ - ٣٦ .

ثم رجع فقال : اخصمائة دينار ام خصمائة درهم . ؟ فقال : اذا رجعت فاجعلها خصمائة دينار .

قال : فقبضها الاعرابي ثم جلس فغدا يبكي . فقال له عمرو : مالك تبكي لملك استقلت العطاء ، فقال لا ولكن ابكي كيف تأكل الارض مثلك .

وقال مطرف بن عبد الله (٩٤) لاصحابه : اذا كانت لكم الى حاجة فاكتبوها في رقعة وارفعوها بي ولا تسلوبني مواجهة فاني اكره ذل السؤال في وجوهكم .

وقيل جاء رجل الى عبد الله بن المبارك فقال : علي سبعمائة درهم من الدين فكتب له الوكيل نجري القلم بسبعمائة دينار فدفعت ذلك اليه فقال اردت شيئا فما اراد الله خلافه .

وقال طلحة بن عبد الله : انا لنجد اموالنا فما نجد بخلا ولكن نتصبر وقال : لو ان الدنيا كلها لقمة في فم طفل لاستقلها له .

وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : اشد الاعمال ثلاثة : انصاف الناس من نفسك ومؤاساة الاغ في مالك وذكر الله تعالى في كل حال .

وروى عن علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه انه قال : قال النبي صلى الله عليه وسلم : الصبر والحلم والسخاء من اخلاق الانبياء فمن اكرمه الله بكرامة الانبياء ادخله الجنة مع الانبياء بغير حساب .

(٩٤) مطرف بن عبد الله : - مطرف بن عبد الله الشخير من التابعين الذين عرفوا بالنسك والزهد .

راجع الاصفهاني - حلية الاولياء ح ٢ ص ١٩٨ - ٢١٢ . طبقات الشعرائي ح ١ ص ٢٩ .

وقال عبد الله بن المبارك^(٩٥) : سخاء النفس بالبذل اشد من السخاء
 بما في ايدي الناس. وحكى ان رجلا اتخذ ضيافة واسرج فيها الف سراج في
 مجلس واحد فقيل له : لقد اسرفت فقال : الصبر اي سراج رأيت بغير الله
 فاطفه فما قدر ان يطفي منها واحدا ولبعضهم قال :
 الضيف في ابياتنا فرحا فليس يعرف فينا اتينا الضيف
 الضيف امالك منا عند رؤيته منا بأنفسنا فالمن للضيف



مركز تحقيقات كميتر علوم اسلامی

(٩٥) عبد الله بن المبارك : - ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارك بن واضح المروزي ، جمع
 بين العلم والزهد تلقه على سفیان الثوري ومالك بن انس وروى عنه الموطأ . توفي في هبت
 سنة احدى وثمانين . وله من التأليف كتاب الزهد ، وكتاب البر والصلة وكتاب المن في
 اللغة وكتاب التفسير وكتاب التاريخ :
 راجع : ابن عثكان ح ٢ ص ٢٣٨ . محمد بن الحسن - طبقات الصوفية ، مخطوط ابن
 الجوزي ، صفوة الصلوة ح ١ ص ١٠٩ . الاصلهالي - حلية الاولاء ح ٨ ص ٦٢ .
 ابن الاثير - الكامل ح ٥ ص ١٠٦ . ابن التديم - الفهرست ص ٣١٩ .

باب الشفقة :

سئل الجنيد عن الشفقة على الخلق فقال : أن تعطهم من نفسك ما يطلبون ولا تحملهم ما لا يطيقون .
وسئل رويم : كيف شفقتك على اخوانك ؟ فقال : ما سرني من الدنيا الا ما سرهم ولا ساءني من الدنيا الا ما ساءهم .
وقال سئل بعض الفتيان ، كيف محبتك لـ اخوانك وشفقتك عليهم ؟
فقال : احسد عيني اذا ابصرتهم واحسد سمعي اذا سمع كلامهم كيف لا يكون جوارحي كلها سمعا لا يسمع كلامهم كما قال بعضهم : -
غنت فلم تسبق في جارحة الا تمنيت انها اذن^(٩٦)
قال ذو النون : اني لاحسد التراب الذي يطؤون عليه اخواني ، كيف لا يكون خدي عوضا عنه يطؤون عليه وبدلا منه .
وقال في معناه :

واشفق ان يمشي على الارض غيري

في بيت خدي ما حيت وطاؤه .

وسئل بعضهم كيف شفقتك على جوارحي ؟ فقال : لا احسد سمعي
على خد احدهم اجد له لنا في قلبي .
وقال بعضهم الاخوة في الدين التزام الشفقة والتضحية للاخوان
ظاهرا وباطنا .

وقال عبد الله بن المبارك : لا تكن خصما لنفسك على الخلق ، ولكن كن
خصما للحق على نفسك .
وكان يقول : لا سرور في الدنيا يعادل رؤية الاخوان ولا غم من غمها
يعادل مفارقتهم .

وقال ابو بكر الكنانى^(٩٧) : لان حفظ قلب المؤمن احب الي من ان
اصبح حجة مبرورة .

(٩٦) وردت في المخطوط (اذك)

(٩٧) ابو بكر الكنانى : راجع ص ٢٢

باب حسن الخلق والتواضع :

قال الله تعالى : وانك لعلى خلق عظيم^(٩٨) ، فمدح الله عزوجل نبيه صلى الله عليه وسلم بحسن الخلق .
وسئل بعضهم عن هذه الآية فقال : الخلق مع الخلق والسر مع الخلق .

روى ابو الدرداء : ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : اول ما يوضع في الميزان الخلق الحسن .

وقال انس بن مالك : سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم : اى الاعمال افضل ؟ قال : حسن الخلق . وقال : ان الرجل لينال بحسن الخلق اعلا درجة في الجنة وهو غير عابد وان الرجل لينال بسوء الخلق اسفل درك في النار وهو عابد .

وقال صلى الله عليه وسلم : الا اخبركم باحبكم الي واقربكم مني مجلسا يوم القيامة ، قالوا بلى يا رسول الله . قال : احسنكم خلقا الموطنون للناس اكثافا الذين بالفن حسن الخلق جمال في الدنيا وكمال في الآخرة وسوء الخلق يفسد العمل .

وسئل بعضهم عن حسن الخلق ، فقال : ايثار المحبوب والبشاشة في جميع الاسباب .

وقال حارث المحاسبي^(٩٩) : حسن الخلق هو احتمال الاذى وقلة الغضب

(٩٨) الآية الكريمة ، سورة القلم آية ٤

(٩٩) حارث المحاسبي : الحارث بن اسد المحاسبي وكتبه ابو عبدالله . عالم كبير من علماء الصوفية ومن الاساتذة المشهورين وله مؤلفات اشهرها : كتاب الرعاية لحقوق الله وقد نشر هذا الكتاب في سلسلة حب التذكارية سنة ١٩٤٠ نشره وحققته الدكتورة مرجريت سميت .

مات ببغداد سنة ثلاث واربعين ومائتين .

وبشر الوجه وطيب الكلام .
وقال ابو يزيد البسطامي^(١٠٠) : اقرب الخلق الى الله اوسعهم لخلقهم خلقا
فتواضعوا .

وقال صلى الله عليه وسلم : كرم المرء دينه ومرؤته عقله وحسن خلقه .
وقال ابو العباس^(١٠١) عطا يوما لاصحابه : بم يرتفع الانسان ؟ فقيل بترك
المن وبذل النفس .

وقال آخرون بالمحاسنة والموازنة فقال ابن عطا : ما ارتفع من ارتفع الا
بحسن الخلق وما باله كاملا الا النبي صلى الله عليه وسلم .

وقيل اقرب الخلق من الله السالكون آثاره والمقتضون اخباره .
وقال سهل بن عبدالله : ان الله ينظر في القلوب والقلوب بيده فاذا كان
القلب متواضعا خصه الله تعالى بما يشاء .

وقيل رأس مال العارف التودد الى الخلق . كما روى عن النبي صلى الله
عليه وسلم : امرت بمدارات الناس كما امرت باداء الفرض .
وقال بعضهم : اصل المروءة التوسعة للخليفة واصل سوء الخلق من

== راجع الشعرا - طبقات الشعرا ، ح ١ ص ١٨٧ . الاسنوي - طبقات الشافعية ص ٩
السبكي - طبقات الشافعية ح ٢ ص ٣٧ . القشيري - الرسالة القشيرية ص ١٥ .
السلمي - طبقات الصوفية ص ٥٥٦ . الذهبي - سير اعلام النبلاء ح ٨ ص ٢ ورقة ١٧١
ابن الجوزي صلوة الصلوة ح ٢ ص ٢٧ . الاصفهاني - حلية الاولياء
ح ١٠ ص ٧٣ . الذهبي - ميزان الاعتدال ح ١ ص ١١٩ . اليافعي - مرآة الجنان
ح ٢ ص ١٤٢ . ابن الملتن طبقات الاولياء ، ورقة ٢٧ . الخطيب البغدادي - تاريخ
بغداد ، ح ٨ ص ٢١١ .

الكلاباذي التعرف ص ١٢ ، ١٩ ، ٧١ ، ١٠٧ . ابن الاثير - الكامل ح ٥ ص ٢٩٨ .
ابن النديم - الفهرست ص ٢٦١ .

(١٠٠) ابو يزيد البسطامي : راجع ص ٢٢

(١٠١) ابو العباس عطا : راجع ص ٢٢

ضيق القلب .

قال الله تعالى : فمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه فمن كان على نور من الله كان قلبه واسعا وخلقه حسنا ، ثم قال : فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله ، من كان قلبه قاسيا كان قلبه ضيقا وخلقه سيئا . وعلامة الخلق السيئ ان لا يحمد شيئا من الناس لسوء خلقه . وسئل بعض الصوفية عن حسن الخلق ، فقال : كف الاذى عن الناس واحتمال الاذى منهم .

وحكى عن الاحنف بن قيس^(١٠٢) انه : كان له غلام اسود سى الصورة والخلق وكان يحمله ويصبر على سوء خلقه ، فقيل له في ذلك فقال : انما امسكه لاتعلم فيه الحلم .

وقال ابو علي الروزباري^(١٠٣) : لا يرفع احد الا بالتواضع ولا يتضع احد الا بالكبرياء . وقال ابو الحسن البوشنجي^(١٠٤) : من اذل نفسه اعزه الله ومن اعزها اذله الله في اعين العباد .

(١٠٢) الاحنف بن قيس : توفي سنة ٧٢ هـ الاحنف بن قيس بن معاوية بن حصين المري السعدي الملقب التميمي ، يضرب به المثل بالحلم . راجع : ابن سعد ح ٧ ص ٦٦ . ابن حنبل ح ١ ص ٣٣٠ ، ذكر اخبار اصفهان ح ١ ص ٢٧١ . جمهرة الانساب ص ٢٠٦ ، التهذيب لابن عساكر ح ٧ ص ١٠ . تاريخ الخميس ح ٢ ص ٣٠٩ وفيه وفاته سنة ٥٧٢ هـ عن سبعين سنة . تاريخ الاسلام للذهبي ح ٣ ص ١٢٩ .

(١٠٣) ابو علي الروزباري : احمد بن محمد بن محمد بن القاسم بن المنصور ابو علي الروزباري ، من اهالي بغداد . سكن مصر وكان شيطها ومات بها سنة الثنتين وعشرين وثلاثمائة . راجع الخطيب تاريخ بغداد ، ح ١ ص ٤٨٠ ، الاصفهاني - حلية الاولياء ح ١٠ ص ٣٥٦ . ابن الجوزي صفة الصفة ، ح ٣ ص ٢٥٦ ، القشيري - الرسالة القشيرية ، ص ٣٤ ، الكلاباذي التعرف ص ٩ ، ١٢ . السيوطي - حسن المحاضرة ح ١ ص ١٢٥ . العروسي - نتائج الافكار الفلسفية ح ١ ص ١٩٠ . ابن الاثير الجزري - اللباب ح ١ ص ٤٨٠ . ابن الاثير الكامل ح ٧ ص ١٠٣ .

(١٠٤) ابو الحسن البوشنجي : - ابو الحسن البوشنجي واسمه علي بن احمد بن سهل كان من

وقال الاحنف بن قيس : ان ادواء الداء اللسان البذى والخلق الرضى .
 وقال الرصدى : شرط الخدام التواضع والاستسلام ، سئل عبدالله بن
 المبارك عن تواضع الصوفي ، فقال : تكبره على الاغنياء .
 وقال سهل بن عبدالله : الزموا انفسكم التواضع تسلموا من
 الدعوى . من تواضع لله لم يتكبر على خلق الله .
 قال الله تعالى ، واخفض جناحك للمؤمنين^(١٠٥) . والتواضع سلم
 الشرف ومن اخلاق الصوفية الحلم والتواضع والسخا والكرم والاعراض
 عن الدنيا والزهد فيها وترك مدحها وذمها والتادب بالمشايخ وتأديب
 الاصحاب والشفقة على عامة المسلمين وروية فضلهم وتقديرهم .
 كان منهم والتضحية للمسلمين وبذل ماله ونفسه لهم .

احسن الناس طريقة في الفتوة وكان متعهدا للفقراء مات سنة ثمانا واربعين ولثلاثة . راجع
 الاصفهاني - حلية الاولياء ح ١٠ ص ٣٧٩ . القشيري - الرسالة القشيرية
 ص ٣٧ . العروسي - نتائج الافكار القديمة ، ح ٢ ص ٥ . ابن الجزري - المنظم
 ح ٦ ص ٣٩١ .
 ابن تفرى بردى - النجوم الزاهرة ح ٣ ص ٣٢٠ .
 الشعرائي - طبقات الشعرائي ح ١ ص ١٤١ . السلمي - طبقات الصوفية ص ٤٥٨ . ابن
 الملقن - طبقات الاولياء ورقة ٤٠ .
 (١٠٥) سورة الحجر اية رقم ٨٨

باب مكارم الاخلاق :

قال الله تعالى : خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلين^(١٠٦) لما نزلت هذه الاية قال جبريل : يا محمد ، اتيتك بمكارم الاخلاق .
قال : وما هو يا جبريل ؟ قال : ان تعفو عن من ظلمك وتعطي من حرمك وتصل من قطعك وتعرض عن من جهل اليك وتحسن لمن اساء عليك . فقال: بذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم لكي تقتدى به امته من بعده .

قال محمد بن حرب^(١٠٧) : جمع الله تعالى المروءة والفتوة في هذه الاية : وروى عنه صلى الله عليه وسلم لما شجج رأسه وكسرت رباعيته قال : رب اغفر لقومي فانهم لا يعلمون .
وروى عن صلى الله عليه وسلم . انه لما دخل المدينة قال : يا ايها الناس افشوا السلام واضعموا اضعام وصلوا الارحام وحسنوا بالليل والناس نيام تدخلوا الجنة بسلام .

وقال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه : اذا احببت انك تدعى من اهل المكارم فاجتنب المحارم . حكى : ان انس بن مالك رضى الله عنه مرض فعاده اخوانه . فقال لجاريته هلمي الى اخواننا شيئا ولو كسرا فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول : مكارم الاخلاق من أعمال اهل الجنة .

وسئل ابو القاسم الهاشمي^(١٠٨) : عن الكرم ، فقال : قول لطيف يتبعه

(١٠٦) سورة الاعراف / اية رقم ١٩٩ .

(١٠٧) محمد بن حرب : محمد بن حرب الخولاني الحمصي : ابو عبد الله ، من حفاظ الحديث الثقات كان كاتب محمد بن الوليد الزبيدي وولي قضاء دمشق . حديثه في الكتب الستة .
راجع : تذكرة الحفاظ ح ٢ ص ٢٨٥ . تهذيب ح ٩ ص ١٠٩ .

(١٠٨) ابو القاسم الهاشمي : اخو ابي العبر ، حدث عن ابيه وعن جده عبد الصمد بن عبد الاعلى راجع تاريخ بغداد ح ١٤ ص ٣٩٩ .

قفر شريف وقيل لاسكندر ماسرك من ملكك فقال قدرتي ان اكافئ من احسن الى باكثر من احسانه .

وقال الجنيد : الكرم لا يحوجك الى وسيلة . قيل لابي عمر المكي (١٠٩) : ما الكرم ؟ فقال : التغافل عن زلل الاخوان .

وقال ابو عثمان : الكرم يعتذر والثلثم لا يزال يفتخر . وسئل ابو عبدالله ابن خفيف (١١٠) : متى يصح للانسان الكرم ؟ فقال : اذا احتمل اذى الخلق ولم يكافئهم بسوء .

وقال ابو حفص النيسابوري : الكرم طبع الدنيا لمن احتاج اليها والاقبال على الله لاحتياجك اليه .

وقال ذوالنون المصري : ليس بكرم من اذل سائله وليس بكرم من اعطى على المسألة وليس بكرم من احوجك الى شفيح .

وقال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه : الكرم تبين عند الفاقة طعمته وعند الانفاق نعمته .

وقال سفيان الثوري : ليس من اخلاق الكرام التواني من قضاء حوائج الاخوان . وانشد بعضهم بقول :

مركز تحفة كرامته عليه السلام

(١٠٩) ابو عمر المكي : صحيحه (عمرو بن عثمان المكي) وكنيته ابو عبد الله ، كان يتسب الى الجنيد البغدادي في الصحبة كما صحب ابا سعيد الخزاز . وهو عالم بعلوم الاصول روى عن محمد بن اسماعيل وبنو بن عبد الاعلى . مات ببغداد سنة ٢٩١هـ .

راجع حلية الاولياء ح ١٠ ص ٢٩١ . صفوة الصفوة ح ٢ ص ٢٤٨ . طبقات الشعراي ح ١ ص ١٠٤ . الرسالة القشيرية ص ٢٨ ، تاريخ بغداد ح ١٢ ص ٢٧٣ . شذرات الذهب ح ٢ ص ٢٢٥ . تاريخ الافكار القلمية ح ١ ص ١٥٧ ، المتظلم ح ٦ ص ٩٣

(١١٠) ابو عبدالله محمد بن خفيف : شيخ مشايخ شيزار تولى سنة ٣٧١هـ . راجع السلمى الطبقات ص ٤٦٢ الاصفهاني : حلية الاولياء ح ١٠ ص ٣٨٥ . ابن الجوزي - المتظلم ح ٧ ص ١١٢ . الكامل ح ٧ ص ١١١ له ترجمة .

كم قتييل لشهوه اف منها لم ينل منها الاخلاق الجهيل
شهوات الانسان تكسبه الذل وتلقيه في البلاء الطويل

وقال بشر بن الحارث^(١١١) : خصلتان تتعبان القلب كثرة الاكل
والنوم، وقال سرى السقطي^(١١٢) ماشع عبد شعبة الا فارق من عقله شيئا
لا يعود ابدا .

وقال الجنيد : من فتح على نفسه باب سيئة فتح الله عليه سبعين بابا
من الخذلان من حيث لا يشعر .

وقال الفضيل بن عياض^(١١٣) : من رضي من الله بما قسم فارض
الله له واسعة ومن لم يرضى لم يبارك له فيه ولم تسعه ارض .
وروى ابو هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : لان يجزم احدكم
حزمة من الحطب فيحملها على ظهره فيبيعها خيرا له من ان يسال رجلا
يعطيه او يمنعه : وانشدوا في المعنى :-

(١١١) راجع السبكي : طبقات الشافعية ج ٢ ص ١٥٠ . ابن الهادي : شذرات الذهب
ج ٣ ص ٧٦ طبقات الشعرائي ج ١ ص ١٤٢ . القشيري / الرسالة القشيرية ص ٣٧ .
(١١٢) السرى السقطي ، ابو الحسن سرى بن الملث السقطي . قيل انه قال الجنيد واستلذه
كان قد صحب معروفا الكرخي كما كان اول من تكلم بلسان التوحيد وحقائق الاحوال
ببلداد مات ببغداد سنة احدى وعشرين ومائتين . راجع : الاصلهالي - حلية الاولياء
ج ١ ص ١١٦

ابن الهادي - شذرات الذهب ج ٢ ص ٢٣ الخطيب تاريخ بغداد - ج ٩ ص ١٨٧
الشعرائي - طبقات الشعرائي ج ١ ص ٨٦ النوري - روضة الناظرين ص ٨ .
ابن علكان - وفيات الاعيان ج ١ ص ٢٥١ ابن كثير البداية والنهاية
ج ١١ ص ١٣ . الياقبي - مرآة الجنان ج ٢ ص ١٥٨ .
ابن الجوزي - صفوة الصفوة ج ٢ ص ٢٠٩ . السلمي - طبقات الصوفية ص ٤٨ .
القشيري الرسالة القشيرية ص ١٢ . التعرف - الكلاباذي ، ص ٤ .

(١١٣) الفضيل بن عياض : راجع ص ٣٧

انقل الصخر من قتل الجبال احب الي من من السرجال
يقول الناس كسب فيه عار فقلت العار في ذل السؤال

قيل من اكتفى عن السؤال فقد اعطى خير النوال هان عليك من
احتاج اليك. وقال بعضهم: اذا اردت ان تعيش حرا فلا تلزم مؤنة نفسك
غيرها ، وقيل: استغنى عن من شئت تكن نظيره واسأل ماشئت تكن اسيره
واحسن الي من شئت تكن اميره .

وقال بعضهم : ومن يرقب الناس يكن للناس مملوكا اذا مانت
خفت عن الناس حبوكا وان ثقلت كادوك ولاموكا وسبوكا .

وروى عن عمر بن الحصين^(١١٤) : ان النبي صلى الله عليه
وسلم ، قال : من انقطع الى الله كفاه مؤنة رزقه من حيث لا يحتسب ، ومن
انقطع الى الدنيا وكله الله اليها ، وقال صلى الله عليه وسلم : لو يعلم الناس
ما في المسألة ما سأل احد شيئا .

وروى عن انس بن مالك : ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : من
اصبح وهمه الدنيا فليس من الله .

وقال الجنيد : من كان مشغولا بالله عن نفسه فهو الذي يبدأ بالمعطاء قبل
السؤال . وقيل : الطيب من الرزق ما يتناوله الانسان في وقت الاضطرار
مقدار استغناء المهجة لاداء الفرائض .

(١١٤) عمر بن الحصين : الصحيح عمران بن الحصين (من المحدثين) عمران بن الحصين بن
عميد بن خلف ، ابو مجيد الخزازي من علماء الصحابة ، اسلم سنة سبع من الهجرة
وساهم في فتح مكة وكانت معه راية خزاعة بعثه الخليفة عمر بن الخطاب الى البصرة
ليلقه اهلها وولاه زياد بن ابيه قضاءها وتوفي بها سنة ٥٢ هـ .

راجع : الاصابة ح٣ ص٢٧ . تذكرة الحفاظ ح١ ص٢٨ . تهذيب التهذيب ح٨
ص١٢٥ . صفوة الصفوة ح١ ص٢٨٣ . طبقات ابن سعد ح٧ ص٤ . خلاصة التهذيب
الكامل ص٢٥٠ .

الاعلام- للذركلي ح٥ ص٢٣٢ .

وقال ابن عباس رضى الله عنه في قوله بما اتاه الله زهده في الدنيا
ورغبته في الآخرة . مثل ابو سعيد^(١١٥) عن الفتوة فقال : الياس من الخلق
وترك السؤال بالتفويض وكتبان الفقر واطهار الغني والتعفف .

وقال ابراهيم بن شيان وكان ابو عبدالله المغربي^(١١٦) لا يأكل الا من
يقول الارض مدة ثلاثين سنة ولا يطلب الاسباب الا عند وجود الفاقات
فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : جوعوا انفسكم تقوون على عدوكم
وصلاتكم ومن قنع بالقليل استراح من الهم والتعب وما نقص من القناعة
زاد من الطمع .

وقال ذو النون المصري : الحيلة فيما تعنيه فضول والتعريض فيما لا
يعنيك جهل وروى في بعض الاخبار من طعن في الاكتساب طعن في
السنة ومن طعن في التوكل فقد طعن في الايمان .

ومثل الجنيد عن المكاسب . فقال : استقاء الماء والتقاط النوى
وروى في الخبر اطيب ما اكل العبد من كسب يده .

روى عمار^(١١٧) قال أُجّر علي كرم الله وجهه نفسه من يهودى على ان

(١١٥) ابو سعيد : راجع ص ٣٥

(١١٦) ابو عبدالله المغربي : محمد بن اسماعيل ابو عبدالله المغربي مات على جبل طور سيناء سنة
تسع وسبعين ومائتين . راجع الاصلهائي - حلية الاولياء ح ١٠ ص ٣٣٥ .
السلمى - طبقات الصوفية ص ١٤٢ . ابن الجوزى - صفوة الصوفية ح ١ ص ٣٠٥ .
ابن الجوزى - المستظم ح ٦ ص ١١٣ . القشيري - الرسالة القشيرية ص ٢٠ .
العروسي - نتائج الافكار القلمية ح ١ ص ١٦٩ - الشمراني - طبقات الشمراني
ح ١ ص ١٠٨ .

ابن كثير - البداية والنهاية ح ١١ ص ١١٧ .

(١١٧) عمار : عمار بن ياسر بن عامر القيسي : اسلم وهو بين الثلاثين والاربعين وقد اسلم هو
وصهيب الرومي في وقت واحد وقد شهد جميع غزوات النبي (ص) وشهد الجماعة في
خلافة ابي بكر (رض) وقد ولي في الكوفة في عهد عمر بن الخطاب (رض) وكان من
زهراء المعارضين للخليفة اعيان (رض) وانضم عمار الى علي (رض) وحارب معه طلحة =

يتزع له كل دلو بتمرة فلما جمع ملء كفه ذهب به الى فاطمة فقال لها :
واطعمي اضيافك . فما بال الزجل لا يعد الا باكتساب افضل من
المسألة .

وقد روى في الخبر انه ما من رجل سأل رجلا الحاجة فقضاها او لم
يقضها الاطار ماء وجهه اربعين يوما .

حكى عن ابراهيم بن شيان : قال : لقيت ستة الاف شيخ في هذه
الطائفة كلهم قالوا المسألة حرام والتعريض شبهة وقال عبد السلام بن
سلامة (١١٨) : شكوت الى ابراهيم فرعى من الفقر مع قلة انصاف
الاخوان فقال لي : يا ابن سلامة : عليك بالقنوع فان من قنع استغنى
واباك ان تمدن عينيك الى ما في ايدي الناس فقد ذهب الذين كانوا
يتواضعون في الله (انتهى) .

وحكم الفقير : ان يجلس تحت الرضى ينتظر الورود من السماء فعيشه
هني وحاله رضى وباله رخي ويعلم ان الكسب والحركة لا تزيد في رزق
العبد وتركها لا ينقص منه شيء لان الارزاق بمشيئة المعبود لا بمشيئة
العباد .

والزهير في موقعة الجمل ثم حارب في صفين وقتل في تلك الموقعة سنة سبع وللالين .
راجع : الاصابة ح ٢ ص ٥٠٥ . الاستيعاب بامش الاصابة ح ٢ ص ٤٦٩ . الطبري ح
٦ ص ٢١ حلية الاولياء ح ١ ص ١٣٩ . صفوة الصفوة ح ١ ص ٧٥ . خلاصة تذهيب
الكمال ص ١٣٧ الاعلام الزركلي ح ٥ ص ١٩١ .

(١١٨) عبد السلام بن سلامة : عبد السلام بن حرب بن سلم الهندي الملاحكي . ابو بكر
الحافظ الكوفي ، اصله بصري ، وقد ولقه الترمذي ولد سنة ٩١ هـ وتوفي سنة ١٨٧ هـ .
راجع تهذيب التهذيب - ح ٦ ص ٣١٦ . تذكره الحافظ ح ١ ص ٢١٩ . الباب ح ٣
ص ١٩٦ .

باب الوصايا :

قيل سأل رجل النبي صلى الله عليه وسلم فقال : اوصني ، فقال : لا تغضب ، فقال : زدني . قال : تستحي من الله كما تستحي من صالح جيرانك .

وقال رجل لسلمان الفارسي^(١١٩) : اوصني ، فقال : لا تخالط الناس . وحكي عن الجنيد : انه اوصى بعض اصحابه فقال : يا بني الزم العلم ولو ورد عليك من الاحياء ما ورد الا ان يكون مصحوبك الا العلم لان الله تعالى يقول والراسخون في العلم يقولون امانه .

وقال ابو عبد الله بن خفيف^(١٢٠) : لما فارقت رويم بن عبد الله قلت له اوصني فقال : يا بني ما هو الا بذل الروح والنفس يعني التصوف فان قدرت على ذلك والا فلا تشتغل بترهات الصوفية .

قيل لحاتم الاصم : اوصني فقال : اجعل روحك عندك عادية ونفسك رهينة والموت نازل بك لا محالة .

قيل اوصى محمد بن علي الباقر^(١٢١) بعض اصحابه فقال : لا تدع النفس في هواها فان في هواها اذاها .

(١١٩) سلمان الفارسي : من الصحابة الاجلاء ، اصله من اصبهان ، اسلم على يد النبي (ص) وكان قوي الجسم نشيطا ، عالما بالشرائع ، وولى امارة المدائن حتى توفي سنة ٤٣٦ هـ ، م٦٥٦ .

(١٢٠) راجع ص ٤٥

(١٢١) محمد بن علي الباقر : محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب القرشي الهاشمي وهو تابعي جليل احد اعلام الامة علما وسادة وشرفا وهو واحد الائمة الاثني عشر وسمي بالباقر لبقرة العلوم واستنباطه الحكم . راجع : الكامل - ح ٤ ص ٢١٧ . حلية الاولياء ص ١٨٠ - ٢٠٦ .

وقال محمد بن سليمان (١٢٢) لقيت غيلان المجنون (١٢٣) في بعض الخراب بالكوفة فقلت له : متى يسقط العبد من خطرات الغفلة . فقال اذا كان ما امر به فاعلا وعما نهى عنه غافلا وبمحاسبة نفسه عاقلا . فقلت متى يصل العبد الى هذه المترلة قال : اذا قام بأمره واخلص سريره ونهى من زلته . فقلت زدني موعظة اتزود بها منك . فقال : كن من الله عز وجل على حذر ومن دنياك على خطر ومن الموت على وجل ولقدوم الآخرة على عجل . وحكى ان القاسم بن عثمان الحريري (١٢٤) قال لاس
 بخمسة : ان ظلمتم فلا تظلموا وان مدحتم فلا تفرحوا وان ذمتمتم فلا تجزعوا وان كذبتهم فلا تغضبوا وان خانوكم فلا تحنونا .
 وقال ابو الحسن الحداد (١٢٥) : قلت لمحمد بن عبد الله (١٢٦) في وقت مذاقتي اليه : اوصني فقال : ارض عن الدنيا برغيفين وبصحبة الناس بفقيرين ولا يفوتك هذين .

وقال يونس بن عبد الله (١٢٧) : سمعت ثلاث كلمات من ثلاث رجال

(١٢٢) محمد بن سليمان : محمد بن سليمان الصطوكي الحنفي ابو سهل كان اماما في العلوم وواحد زمانه . صاحب المرعش وكان حسن السماع مثل عن التصوف فقال : الاعراض عن الاعراض توفي سنة تسع وستين وثلثائة . راجع ، ابن الملقن - طبقات الصوفية ورقة ٤ . الكامل من الهامش ح ٧ ص ١٠٤ وورد له ذكر في طبقات الصوفية للسلمي ص ٣٤٤ . قوله سمعت الثبلي يقول : (احبك لخلق لعمالك : وانا احبك لبلاتك) .
 (١٢٣) غيلان المجنون : راجع : الكلاباذي - التعرف : سباه غيلان المجنون ص ٤٠ .
 (١٢٤) الصحيح القاسم بن عثمان الجوعمي : لاحظ ص ٩٨ طبقات الصوفية . واللباب ح ١ ص ٢٥٣ .

(١٢٥) ابو الحسن الحداد : ادريس بن عبد الكريم ابو الحسن الحداد المقرئ ولد سنة ١٩٩ هـ ومات سنة ٢٩٢ هـ ببغداد راجع : ابن الاثير - الهامش ح ٦ ص ١١١ . عن ابن لغري بردى . طبقات الصوفية ص ١٨٠ .

(١٢٦) محمد بن عبد الله : انظر ص ٧٨ . طبقات الصوفية .

(١٢٧) يونس عبيد الله مولى عبد القيس من تابعي اهل البصرة صفة الصلوة ص ٢٢٢ الكامل =

لا ابالي بان اسمع بعدهم الا القرآن سمعت من موزق العجلي^(١٢٨) يقول :
ما تكلمت بشي قط في غضب ندمت عليه في رضاه وسمعت من محمد بن
سيرين ما حسدت احدا لانه لا حسد الا في دين او في دنيا فاما رجل
اعطاه الله خيرا فما بالي احسده عليه واما الدنيا فلا ينبغي ان احسد احدا
على دنيا . وسمعت حسان بن ابي شيبان يقول : ليس شيئا اهون من
ورع ، قيل وكيف ذلك ، قال : اذا رابك شي فدعه .

جاء رجل الى ابراهيم بن ادهم فقال : اوصني ، قال : اوصيك
بخمسة كلمات اذا اشتغل الناس بالدنيا فاشتغل انت بالآخرة واذا اشتغل
الناس بتزيين الظاهر فاشتغل انت بتزيين الباطن واذا اشتغل الناس بعمارة
القصور فاشتغل انت بعمارة القبور ، واذا اشتغل الناس بعيوب الناس
فاشتغل انت بعيوب نفسك ، واذا اشتغل الناس بخدمة المخلوقين فاشتغل
انت بخدمة الخالق .

وقال الجراح بن عبد الله^(١٢٩) : ما الطريق الى الله افضل من طلب
العلم ، فاني عدلت مرة عن الطريق يعني عن طريق العلم فتهت اربعين
صباحا في الظلمات .

مركز تحقيقات كويتية للدراسات والبحوث

== الهامش ح ٤ ص ٣٤٤ . الذهبي - تاريخ الاسلام ح ٥ ص ٣١٨ وتهذيب التهذيب ح
١١ ص ٤٤٢ .

(١٢٨) موزق العجلي : موزق بن مشرج ، ويقال ابن عبد الله العجلي ابو معتمر البصري .
ويقال الكوفي توفي سنة ١٠٥ هـ وفي رواية سنة ١٠٣ وقله النسائي وابن حبان وابن
سعد . راجع ابن حجر تهذيب التهذيب ، ح ١٠ ص ٣٣١ - ٣٣٢ .
(١٢٩) الجراح بن عبد الله : الجراح بن عبد الله الحنكسي ، ابو عتبة . امير خراسان واحد
الاشراف الشجعان دمشقي الاصل والمولد . ولي البصرة للحجاج ثم خراسان وسجستان
لعمر بن عبد العزيز واستشهد في اردبيل قتله الخزر . راجع : ابن الاثير ، ح ٥ ص ٥٨
وسير معظوظ ، ح ١ .

وكان يحكي جعفر المرتش (١٣٠) : سمعت ابا الحسن يوصي بعض اصحابه ويقول : من رايته يدعي مع الله حالة تخرجه عن الشريعة فلا تقربنه ، ومن رايته يحب الرياضة والتعظيم فلا تقربنه ، ومن رايته يسكن الى ابناء جنسه فلا تقربنه ومن رايته يشكو حاله الى ابناء الدنيا فلا ترافقه ، ومن رايته مستغنيا بعلمه فلا تأمن من جهله ، ومن رايته مدعيا حالة باطنة ليس له عليها دليل ظاهر فاتهمه في ذلك ، ومن رايته راض عن نفسه ساكنا الى عمه فافهم نه محروم في الدارين ، ومن رايته من المرادين يميل الى القصايد والرفاهية فلا توافقه على عمله ومن تراه عند السماع من الفقراء غير حاضر فاعلم انه منع بركات ذلك بتشويش سره وتدبيرهم ، ومن رايته مطمئنا الى اصحابه واصدقائه مذعنا اليهم معتمدا عليهم فاعلم انه مخفي .

اوصى بعض المشايخ زائرة . فقال لا تحب الدنيا وعد الفقر عنا من الله نعمة والمنع عطاء والوحدة انسا والذل عزا والطاعة حرقة والحياة موتا والتوكل معاشا والله لكل شي عدة .
حكى ابو موسى الديلمي (١٣١) : قال : اتى ابو يزيد البسطامي رجل فقال : انظر الى السماء فقال : من خلقها ؟ فقال : الله خلقها ، فقال

(١٣٠) جعفر المرتش : ابو محمد بن عبد الله بن محمد المرتش النيسابوري من كبار الصوفية مات ببغداد سنة ثمان وعشرين ولثالثه . راجع الاصفهاني - حلية الاولياء ح ١٠ ، ص ٣٥٥ . ابن الجوزي - صفوة الصفوة ح ٢ ص ٥٦١ . القشيري - الرسالة القشيرية ص ٣٤ . ابن العماد - شذرات الذهب ح ٢ ص ٣١٧ . الشعرائي - طبقات الشعرائي ح ١ ص ١٢٣ . السلمي - طبقات الصوفية ص ٣٤٩ . الخطيب - تاريخ بغداد . ح ٧ ص ٢٢٩ . ابن الملقن - طبقات الاولياء ورقة ٢٢ . (اورد ابن الاثير في الباب ح ٣ ص ٢١ والسمعاني في الانساب وكذا الخطيب اسم المرتش . جعفر وليس عبد الله . وابن الجوزي والاصفهاني والقشيري يذكرون ان اسمه عبد الله . ابن الاثير ح ٦ ص ٢٧٤ .
(١٣١) ابو موسى الديلمي : ابو موسى الديلمي ذكر في طبقات الصوفية ص ٦٨ . ٧٣ .

ابو يزيد : فان خالفها مطلع عليك ومعك حيث ما كنت فاحذره .
وقال ابو سليمان الداراني (١٣٢) : ما اشغلك عن الله من اهل وولد
ومال فهو عليك شؤم .

وقال لا تملوا الى غير الله بعد معرفته فانه غيور .

وقال الاحنف بن قيس لابنه (١٣٣) : يا بني اصحب المصلحين كي تعد
منهم وجانب الارذلين كي لا تعد منهم واوصى سهل بن عبد الله رجلا
فقال : وقتك امر لا شياء فاحفظه واشغله باعز الاشياء .

واوصى ابو علي الروذباري (١٣٤) بعض اصحابه . فقال : لا تفارق
هذه الخلال الاربع : صدق القرب وصدق العمل وصدق المودة ،
وحفظ الامانة .

وقال اشيروان (١٣٥) ان قلت لابراهيم الخواص . . . فقال بملازمة
المغفراء فان الخير فيهم . وقال ابو حفص النيسابوري (١٣٦) يوصي بعض
اخوانه : احفظ بابا واحدا يفتح لك الابواب والزم سدا واحدا تخضع لك
الرقاب . وقال الربيع العابد قلت لداود الطائي اوصني . فقال : صم
عن الدنيا واجعل نظرك الميت وفر من الدنيا ومن ابنائها كما نفر من
الاسد .

(١٣٢) الداراني : راجع ص ٢٨

(١٣٣) الاحنف بن قيس راجع ص ٢٨

(١٣٤) ابو علي الروذباري . اسمه احمد بن محمد بن القاسم بن منصور . بغدادي . سكن
مصر مات في مصر سنة ٣٢٢ هـ . من كبار الصوفية . راجع : حلية الاولياء ح ١٠ ص
٣٥٦ .

صفوة الصلوة ح ٢ ص ٢٥٦ . الرسالة القشيرية ص ٣٤ . اللباب ح ١ ص ٤٨١ .
حسن المحاضرة ح ١ ص ٢٢٥ . شذرات الذهب ح ٢ ص ٣٩٦ .

(١٣٥) ابو حفص النيسابوري : راجع ص ٢٨

(١٣٦) داود الطائي (داود بن نصير الطائي) كوفي زاهد . اشتغل بالعلم والفقہ . توفي سنة
١٦٥ هـ . راجع : تاريخ بغداد . ح ١١ ص ٢٢١

وقال ابراهيم بن شيان : اوصانا ابراهيم بن ادهم بثلاثة فقال : اقللوا من معرفة الناس ولا تتعرفوا الى من لا تعرفون وفكروا فيمن تعرفون .

باب شرائط التصوف :

شرائط التصوف ما كان عليه المشايخ المتقدمون من الزهد في الدنيا والاشتغال بالذكر والعبادة والغنى عن الناس والقناعة والرضى بالقليل من المطعوم والمشروب والملبوس ورعاية الفقراء وترك الشهوات والمجاهدة والبرع وقلة النوم والكلام وجمع اطعمة والمراقبة والوحشة من الخلق والغربة ولقاء المشايخ والاكل عند الحاجة والكلام عند الضرورة والنوم على اغنية والجلوس في المساجد ولبس المرقعة والرث ، فما كان على ذلك فالكتاب العزيز ناطق به رسول الله صلى الله عليه وسلم شاهد يقبوله ينبغي للقاتل في زماننا هذا ان يعرف شيئا من اصوله في الصوفية وطريقة اهل الصدق منهم حتى يميز بين المشتبهين بهم والمتلبسين بلباسهم والمتسمين بسماهم ولا يكن كاحدهم ، فان الصوفية امان الله في ارضه واخذانه واسراره وعلمه وصفوته من خلقه وهم ممدوحون بلسان النبوة لما روت عائشة رضي الله عنها : ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : من سره ان ينظر فلينظر الى اشعث اغبر شاحب مشمر لم يضع لينة على لينة ولا قصبة على قصبة علم قد مرزبيوم المضمار وغدا السياق والغاية الجنة او النار فهكذا الصوفية وهكذا افعالهم فمن انكر هذا المذهب فلقله معرفته وقلة الاهتداء لحقائقه لان الجياد قليل وقل من يعرفهم الا من يكون من جنسهم وقال عز وجل : اذا لم يهتدوا به فسيقولون هذا افك قديم والذي يدعي هذا المذهب . بعض الجوارح من العبودية والخدمة والطاعة وتعطيل القلب من الذك والارادة وجمع همه ومعرفة الواردات واخلاص النية ولا يؤدي حقه ولا يعرف حقائقه وهو يدعي ما ليس له ليقربه ذلك من الناس

ويجعله حرفة يأكل بها ويأخذ الوقت الطيب فاذا بدت له الختلات من
الفقراء والفاقة والذل والخدمة والمكروهات وطولب بالمجاهدات مَرَّ وذهب
وخسر وانضح وصار بترك هذه الاوصاف خارجا عن دعواه وهو متصنع
فليس المِرْفَعَات والتصنعات بلا خشية ولا مراقبة ولا روع ولا مجاهدة ولا
ذكر ولا معاملة فانه انما يخسر ويسخر من نفسه فالتصوف يلعبه والدعاوى
تحجبه والشيطان يقربه والملائكة تبعه والله عز وجل يمقتة واهل التصوف
الحقيقة خصماؤه فمن لم يكن للعلم مستعملا وفي الارادة مبادرا في الوجد
سابقا وفي المعرفة محققا وادعى التصوف كان مرتها بدعواه متبعا لهواه
محبوبا عن معناه اتقى الله يا اخي واحفظ الظاهر وتعلق بالاصل وان كان
باطن من العلم لا يشهد له ظاهر فيه فهو ضلالة . واذا لم يكن للمتصوف
سمة يعرف بها وهدى يقتدي به وصلاح في طريقه واقتصاد في سره وصدق
في جميع احواله فانه انما يصلح له التصوف اذا لم يكن فيه هذه الاوصاف
ومن كان عنده التصوف التمتع بالاكل والشرب والشهوات . . .
والمراقبة العامة في الحركات ومراقبة النفوس في المحرمات واكلها وسماع
المكروهات فانه عن التصوف بعيد وكان دعواه حجبا لمعناه فمن لا يشهد
بتصوفه اثار المتقدمين من مشايخ التصوف كان من المدعين .
جعلنا واياكم من المتقدمين المهتدين باثار السابقين من العلماء
والعارفين ومن المتصوفة الواجدين انه خير المعتمدين المنعمين ، وقد تمت
هذه المقدمة المباركة بحمد الله وعونه وحسن توفيقه والحمد لله وحده ولا
حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وصلى الله على سيدنا محمد وعلى اله
الظاهرين وصحابه اجمعين ووافق الفراغ من نسختها عصر يوم الخميس
المبارك سادس شهر رمضان المعظم قدره سنة اثنتين وثمانين والالف من
الهجرة النبوية على صاحبها افضل الصلاة والسلام وحسبنا الله ونعم الوكيل
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم .

جريدة المصانيد والراجع

القرآن الكريم

ابن الاثير ، عز الدين ابو الحسن علي بن محمد الجزري (ت ، ٦٣٠ هـ)
الكامل في التاريخ ، (بيروت ، ١٩٦٥) .

اللباب في تهذيب الانساب ، (القاهرة ، ١٣٥٦ - ١٣٦٦ هـ)

الاسنوي ، ابو محمد عبدالرحيم بن الحسن (ت ، ٧٧٢ هـ) :
طبقات الشافعية ، نسخة بدار الكتب الظاهرية بدمشق رقم ٥٦ تاريخ ،
وطبعة الاوقاف العراقية التي قام بتحقيقها الدكتور عبدالله الجبوري
وهي في مجلدين .

الاصفهاني ، ابو نعيم :

حلية الاولياء وطبقات الاصفياء ، القاهرة ، ١٣٥١ هـ .

بدران ، الشيخ عبدالقادر (ت ، ١٣٤٦ هـ) : لا

تهذيب تاريخ دمشق لابن عساکر ، دمشق ، ١٣٢٩ - ١٣٣٢ هـ

ابن تفريري ، جمال الدين ابو المحاسن يوسف (ت ، ٨٧٤ هـ) :
النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة ، (القاهرة ، ١٣٤٩ - ١٣٥٧ هـ)
(١٩٣٠ - ١٩٥٦)

ابن الجزري ، عبدالرحمن بن علي (ت ، ٥٩٧ هـ) :

صنة الصغوة ، (حيدر اباد الدکن ، ١٣٥٧ هـ)

المنتظم في تاريخ الملوك والامم (حيدر اباد الدکن ، ١٣٥٧ هـ - ١٣٥٩ هـ)

حاجي خليفة ، مصطفى بن عبدالله (ت ، ١٠٦٧ هـ) :

كشف الظنون عن اسامي الكتب والفنون ، تحقيق محمد شرف الدين

(استانبول ، ١٣٦٠ هـ / ١٩٤١ م)

ابن حجر ، شهاب الدين احمد بن علي المسقلاني (ت ، ٨٥٢ هـ) :

الاصابة في تمييز الصحابة (القاهرة ، ١٣٢٨ هـ)

تهذيب التهذيب ، (حيدر اباد الدکن ، ١٣٢٥ - ١٣٢٧)

الحدوي ، شهاب الدين ابو عبدالله ياقوت بن عبدالله الرومي البغدادي (ت ،
٦٢٦ هـ)

معجم البلدان ، باعثناء وستنفلد (لا ييزج ، ١٨٦٩)

الخرزجي ، صفي الدين احمد بن عبدالله (ت ، ٩٢٣ هـ) :

خلاصة تهذيب الكمال في اسماء الرجال (بيروت ، ١٣٩١ / ١٩٧١ م)

- الخطيب البغدادي ، ابو بكر احمد بن علي (ت ، ٤٦٣ هـ) :
تاريخ بغداد ، (القاهرة ، ١٣٤٩ هـ / ١٩٣١ م)
- ابن خلكان ، ابو العباس احمد بن محمد بن ابي بكر (ت ٦٨١ هـ) :
وفيات الاعيان ، (بيروت ، ١٩٦٨ - ١٩٧٢)
- الذهبي ، شمس الدين ابو عبدالله محمد بن احمد (ت ، ٧٤٨ هـ) :
تاريخ الاسلام ووفيات المشاهير والاعلام ، (القاهرة ، ١٣٦٧ - ١٣٦٩) ،
(القاهرة ، ١٩٧٧)
تذكرة الحفاظ ، (حيدر اباد ، ١٩٥٥ - ١٩٥٨)
سير اعلام النبلاء (القاهرة ، ١٩٥٦)
ميزان الاعتدال في نقد الرجال (القاهرة ، ١٩٦٣)
- الزركلي ، خير الدين :
الاعلام ، (القاهرة ، ١٩٥٤ - ١٩٥٩)
- السبكي ، تاج الدين عبدالوهاب بن علي (ت ، ٧٧١ هـ) :
طبقات الشافعية الكبرى (القاهرة ، ١٩٦٧)
- ابن سعد ، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ، ٢٣٠ هـ) :
الطبقات الكبرى ، (لندن ، ١٣٢١ هـ) ، وطبعة (بيروت ، ١٩٦٨)
- السلمي ، ابو عبدالرحمن محمد بن احمد (ت ، ٤١٢ هـ) :
طبقات الصوفية ، مصر ، ١٣٧٢ هـ / ١٩٥٣ م
- السمهاني ، ابو سعد عبدالكريم بن محمد بن منصور (ت ، ٥٦٢ هـ) :
الانساب ، (لايدن ، ١٩١٢)
- السيوطي ، جلال الدين عبدالرحمن بن ابي بكر (ت ، ٩١١ هـ) :
حسن المحاضرة في اخبار مصر والقاهرة ، (القاهرة ، ١٣٢١ هـ)
- ابن شاکر الکتبي ، محمد بن شاکر (ت ، ٧٦٤ هـ) :
فوات الوفيات ، (بيروت ، ١٩٧٣)
- الشعراني ، عبدالوهاب الشعراني :
الطبقات الكبرى ، المسماة لواقع الانوار في طبقات الاخبار ، طبع بمصر ،
(بولاق ، ١٢٧٦ م) ١٠
- الشبريشي : احمد بن عبدالؤمن بن موسى ابو العباس القيسي الشبريشي (ت ،
٦١٩ هـ) : شرح المقامات الحريرية ، مصر ، ١٣٠٠ هـ
- الشهرستاني ، محمد بن عبدالكريم (ت ، ٥٤٨٠ هـ) :

الفصل في الملل والاهواء والنحل (القاهرة ، ١٣١٧ - ١٣٢٠ هـ)

الطبري ، ابو جعفر محمد بن جرير (ت ، ٣١٠ هـ) :
تاريخ الرسل والملوك ، (القاهرة ، ١٩٧٠)

الطاوسي ، ابو نصر السراج الطوسي (ت ، ٣٧٨ هـ) :
اللمع في التصوف ، طبعة دار الكتب الحديثة (مصر ، ١٣٨٠ هـ / ١٩٦٠ م)

ابن عبد البر ، ابو عمر يوسف بن عبدالله (ت ، ٤٦٣ هـ) :
الاستيعاب في معرفة الاصحاب (القاهرة ، بدون تاريخ)

ابن عبد ربه ، احمد بن محمد القرطبي الاندلسي (ت ، ٣٢٨ هـ) :
العتد الفريد ، (القاهرة ، ١٣٦٧ هـ / ١٩٤٨ م)

المروسي ، مصطفى :

زنائج الافكار اقدسية ، حاشية لمصطفى المروسي ، على شرح زكريا
الانصاري للرسالة المشيرية ، اربعة اجزاء ، (بولاق ، ١٢٩٠ هـ)

ابن الحداد الخبلي ، ابو النلاح عبدالحى (ت ، ١٠٨٩ هـ) :
شذرات الذهب في اخبار من ذهب (القاهرة ، ١٣٥٠ - ١٣٥١)

المرويني ، زكريا بن محمد بن محمود (ت ، ٦٨٢) عجائب المخلوقات ،

القشيري ، عبدالكريم بن هوازن :

الرسالة القشيرية ، (مصر ، ١٢٨٤ هـ)

ابن كثير ، عماد الدين اسماعيل بن عمر القرشي الدمشقي (ت ، ٧٧٤ هـ) :
البداية والنهاية (القاهرة ، ١٣٥٨ هـ)

الكلاباذي : محمد بن ابراهيم الكلاباذي النجاري (ت ، ٣٨٠ هـ) :
التعرف لمذهب اهل التصوف ، مطبعة السعادة (القاهرة ، ١٣٥٣)

مبارك ، الاستاذ زكي مبارك :

التصوف الاسلامي .

المرصفي ، سيد بن علي (ت ، ١٣٤٩ هـ / ١٩٣١ م)
رغبة الامل من كتاب الكامل ، طبعة القاهرة

المزي ، ابو الحجاج يوسف بن عبدالرحمن الدمشقي (ت ، ٧٤٢ هـ) :
ترايب الكمال في اسماء الرجال ، مخطوطة مصورة عن نسخة مكتبة ا.ح.
الثالث باستنبول

ابن الملقن ، عمر بن علي بن احمد الانصاري (ت ، ٨٠٤ هـ / ١٤٠١ م) :
طبقات الاولياء ، طبعة القاهرة

المنلاري :

كتاب الطبقات المجلد الاول ، طبعة مصر

ابن النديم ، محمد بن اسحاق (ت ، ٢٨٥ هـ) :
الفهرست ، (طهران ، ١٩٧١)

الوثري ، احمد بن محمد (روضة الناظرين) ، (طبعة مصر ١٢٠٦ هـ)

اليافعي ، ابو محمد عبدالله بن اسعد بن علي (ت ، ٧٦٨ هـ) :
مرآة الجنان (حيدر اباد ، ١٢٢٧ - ١٢٢٩ هـ)



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی

فهرس الكتاب

اولا : فهرس الاعلام

ثانيا : فهرس الاماكن

ثالثا : فهرس القبائل



مركز تحقيقات كميپوتر علوم سعودي

- أ -

- ابراهيم بن احمد بن اسماعيل (ت ، ٢٩١) : ٢٩ ، ٢٥ ، ٦٣
 ابراهيم بن ادهم بن منصور (ت ، ١٦١) : ٨ ، ٢٨ ، ٦١ ، ٦٤
 ابراهيم الخليل (النبي عليه السلام) : ٤٠ ، ٤٣
 ابراهيم بن شيبان : ٩ ، ٢٠ ، ٥٧ ، ٥٨ ، ٦٤
 ابراهيم بن محمد (ابو القاسم النصر اباذي ، ت ، ٣٦٧) : ١٢
 ابراهيم بن الولد (ت ، ٢٩١) : ١٠ ، ١٢
 احمد بن الحسن ، ابو بكر الحرشي : ٤٣
 احمد بن حنبل (الامام) (ت ، ٢٤١) : ٢٧
 احمد بن ابي الحواري (ت ، ٢٣٠) : ٤٤
 احمد بن عبدالله الثبريني : ٩
 احمد بن عيسى ابو سعيد الخزاز (ت ، ٢٧٧) : ١١ ، ٣٥ ، ٥٧
 احمد بن محمد ابو علي الروذباري (ت ، ٢٢٢) : ٥١ ، ٦٣
 الاحنف بن قيس (ت ، ٧٢) : ٥١ ، ٥٢ ، ٦٣
 ادريس بن عبدالكريم ابو الحسن الحداد (ت ، ٢٩٢) : ٦٠
 ابو الازهر : ٢٦
 اسحاق بن محمد ، ابو يعقوب النهرجوري (ت ، ٢٣٠) : ٢٣
 الاسكندر المقدوني : ٥٤
 اشروان : ٦٣
 انس بن مالك : ٤٩ ، ٥٢ ، ٥٦



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی
 - ب -

- بروكلمان كارل : ٦
 بشر بن الحارث (ت ، ٢٢٧ هـ) : ١٩ ، ٥٥
 بشر الحافي : ٣٧
 ابو بكر الصديق (رض) : ١٩ ، ٢٠
 ابو بكر الكناني : ٤٨

- ت -

- ابو تراب النخشي : ٢٢

- ث -

- ثوبان بن ابراهيم المصري ، ذوالنون المصري (ت ، ٢٤٥) : ١١ ، ١٧ ، ١٨ ،
 ٢٢ ، ٢٨ ، ٣٢ ، ٤٨٠ ، ٥٤ ، ٥٧

قويان بن يجدد ابو عبدالله (ت ، ٥٤) : ٢٥

- ج -

جبرائيل (عليه السلام) : ٢٠ ، ٥٣

الجراح بن عبدالله الحكمي : ٦١

جعفر الصادق (عليه السلام) : ٣٩

جعفر المرتضى ابو محمد بن عبدالله (ت ٣٢٨ هـ) : ٦٢

الجنيد بن محمد البغدادي (ت ٢٩٧) : ١٠ ، ١٣ ، ١٨ ، ٢١ ، ٢٣ ، ٢٦ ،

٢٨ ، ٣٣ ، ٤٨ ، ٥٤ ، ٥٥ ، ٥٦ ، ٥٧ ، ٥٩

- ح -

حاتم الطائي : ٢

حاجي خليفة : ٦

الحارث بن اسد المحاسبي (ت ، ٢٤٣) : ٢٢ ، ٤٣ ، ٤٩

حسان بن ابي شيبان : ٦١

ابو الحسن : ٦٢

الحسن بن يسار البصري (ت : ١٢٠) : ٢٥ ، ٢٦ ، ٣٧ ، ٤١

حسين امين (الدكتور) : ٥

الحسين بن علي ابو بكر بن يزدانيار : ٩

ابو الحسين النوري : ١٨ ، ٢١ ، ٢٢ ، ٢٨

حمد بن محمد ابو العباس بن عطاء الادمي (ت ٣٠٩ هـ) : ٣٢ ، ٥٠

- د -

داود بن نصير الطائي (ت ، ٢٦٥ هـ) : ٦٣

دلف بن جعفر الشبلي (ت ، ٣٢٤) : ١٥ ، ١٧ ، ١٩ ، ٢١ ، ٢٣ ، ٢٢ ،

٣٩ ، ٢٨

- ر -

الربيع بن خيثم : ٤٥

الربيع العابد : ٦٣

الرصدي : ٥٢

رويم بن احمد بن يزيد (ت ، ٢٣٠) : ٢٨ ، ٤٨

رويم بن عبدالله : ٥٩

ظلال
- س -

سرى بن المفلس السقطي (ت ، ٢٥١) : ٥٥
سعد بن اسماعيل ابو عثمان الجندي (ت ٢٩٨) : ٤٤
سعيد بن اسماعيل الحيري (ت ، ٣٥٣) : ٢٧
ابو سعيد الخراز احمد بن عيسى : ١١ ، ٣٥ ، ٤٥ ، ٥٧
سفيان الثوري (ت ، ١٦١ هـ) : ٢٤ ، ٢٩ ، ٥٤
سفيان بن عيينة (ت ، ١٩٨) : ٢٦
سلمان الفارسي (ت ، ٢٦) : ٥٩

سمنون بن حمزة الخواص : (ت ، ٢٩٨) : ١٢
سهل بن بن عبد الله التستري ابوطالب الملكي (ت ، ٢٩٢) : ٢٣ ، ٢٦ ،
٢٨ ، ٣١ ، ٣٢ ، ٣٨ ، ٥٠ ، ٥٢ ، ٦٣
- ش -

الشيبي : ٢١

- ط -

طلحة بن عبدالله : ٤٦
طيفور بن عيسى ابو يزيد البسطامي (ت ، ٢٦١) : ٢١ ، ٢٧
- ع -
عائشة ام المؤمنين (رضي الله عنها) : ٢٥ ، ٤٢ ، ٤٣ ، ٦٤
عابر بن عبدالقيس (ت ، ٥٥) : ٢٥
ابو عبدالله بن خفيف : ٥٤ ، ٥٩
عبدالله بن عباس : ٢٠ ، ٥٧
عبدالله بن المبارك (ت ، ٨١) : ٤٦ ، ٤٧ ، ٤٨ ، ٥٢
عبدالله بن مسعود : ٢٥
عبد الحميد بن عبدالعزيز ابو حازم (ت ، ٢٩٢) : ٢٦
عبد الرحمن بن عطية ابو سليمان الداراني (ت ، ٢١٥) : ٢٨ ، ٦٣
ابو عبدالرحمن محمد بن احمد بن الحسين السلمى النيسابوري (ت ، ٤١٢) :
٦ ، ٥
عبد السلام بن سلامة (ت ، ١٨٧ هـ) : ٥٨
عبد الواحد بن زيد (ت ، ١٧٧ هـ) : ١٦
عثمان بن تزداد : ٣٥
ابو عثمان النيسابوري : ٢٧ ، ٢٩ ، ٥٤

- ابن عطا : ٥٠
 علي بن احمد ابو الحسن البوشنجي : ٥١
 ابو علي الدقاق : ٢٣ ، ٢٨
 علي بن ابي طالب (رض) : ٤٤ ، ٤٥ ، ٤٦ ، ٥٢ ، ٥٤
 علي بن عبدالرحيم القناد : ٢٦
 همدان بن ياسر : ٥٧
 همدان بن الخطاب (رض) : ٢٥
 عمر بن عبدالعزيز : ٤٤
 عمرو بن سلمة ابو حفص النيسابوري (ت ٢٧٠) : ٤٢ ، ٥٣ ، ٥٤
 عمرو بن العاص : ٤٥ ، ٤٦
 عمران بن الحصين (ت ٥٢ هـ) : ٥٦
 عمرو بن عبيد (ت ٢٤٤) : ٤٠ ، ٤٤
 عمرو بن عثمان ابو عمر المكي (ت ٢٩١) : ٥٤
 هويهر بن مالك الانصاري ابو الدرداء (ت ٣٢ هـ) : ٢٠ ، ٤٦
 هيسى بن مريم (عليهما السلام) : ٢٦ ، ٤٤

- غ -

غيلان المجنون : ٦٠

- ف -

- فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم (ع) : ٥٨
 فرعون : ٤٠ ، ٤١
 الفضيل بن عياض : ٣٧ ، ٥٥

- ق -

- القاسم بن عثمان الحريري : ٦٠
 ابو القاسم الهاشمي : ٥٣

- م -

- المتنبي : ١٨
 محمد بن احمد البغدادي (ت ٢٨٧) : ٨
 محمد بن اسماعيل ابو عبدالله المغربي (ت ٢٧٩) : ٥٧
 محمد بن حرب : ٥٣
 محمد بن داود الاصفهاني (ت ٢٩٧ هـ) : ١٤
 محمد بن سليمان الصلوكي : ٦٠

- محمد بن سيرين : ٦١
 محمد بن عبدالله : ٦٠
 محمد بن عبدالله (رسول الله صلى الله عليه وسلم) : ٨ ، ١٢ ، ٢٠ ، ٢٥ ،
 ٢٧ ، ٢٢ ، ٤٣ ، ٤٦ ، ٤٩ ، ٥٠ ، ٥٣ ، ٥٥ ، ٥٦ ، ٥٧ ،
 ٦٤ ، ٦٥
 محمد بن عبدالله البغدادي : ١٥
 محمد بن علي الترمذي : ٤٠
 محمد بن علي الباقر (ع) : ٥٩
 محمد بن علي بن جعفر أبو بكر الكناني (ت ، ٣٢٢) : ٣٣
 محمد بن عمر أبو بكر الحكم الوراق : ٢٣
 محمد بن كرام : ٣٠
 مصعب بن احمد أبو احمد القلانسي (ت ، ٢٧٠ هـ) : ١٠
 مطرف بن عبدالله : ٤٦
 منصور الفقيه : ٣٩
 مؤرق بن مشرج المجالي (ت ، ١٠٥) : ٦١
 موسى النبي (عليه السلام) : ١
 أبو موسى الديلمي : ٦٢



- ن -
 - ه -

نور الدين شريفة : ٧ ، ٦

مركز تحقيقات كتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

أبو هريرة : ٤٢ ، ٤٥

- و -

الوليد بن احمد أبو العباس الزوزني (ت ، ٢٧٦) : ٤٣

- ي -

- يحيى بن معاذ الرازي : ٣٠
 أبو يزيد البسطامي : ٢٣ ، ٥٠ ، ٦٢ ، ٦٣
 يوسف بن الحسين الرازي (ت ، ٣٠٤) : ٢٠
 يوسف بن عمر بن مسروق أبو الفتح (ت ، ٢٨٧) : ١٥
 يونس بن عبدالله : ٦٠
 ثانيا : فزوس الاماكن
 الاسكندرية : ٦
 البصرة : ١٥

ثانيا : فهرس الاماكن

بغداد : ٥

طرسوس : ١١

قرقيسيا : ٢٦

مصر : ٧

ثالثا : فهرس القبائل

الازد : ٦

سليم : ٦

قيس مبلان بن مغير : ٦



مركز تحقيقات و تدریس در تاریخ و تمدن اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

١٥. كتاب الأربعين في التصوف



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم اوسدي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

كتاب الأربعين

في

التصوف

للشيخ أبي عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي

رحمه الله تعالى

المتوفى سنة ٤١٢ هـ



مركز تحقيقات كميونير علوم إسلامي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صلى الله على سيدنا محمد وسلم

أخبرني شيخ الإسلام حافظ العصر أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر رحمه الله عن أبي الحسن علي بن محمد بن محمد بن أبي المجد قراءة قال أنا أبو الفتح محمد بن عبد الرحيم ابن النشو إجازة أنا أبو محمد عبد الوهاب بن ظافر بن رواج أنا الحافظ أبو طاهر أحمد بن محمد بن أحمد السلفي أنا أبو الطيب طاهر بن المسدد الجنزي أنا أبو الحسن علي ابن عبد الرحمن النيسابوري أنا أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلي رحمه الله قال [اتصل] *ترجمة كوثير طهر سدي*

١ - باب الدليل على ان الصوفية هم رفقاء

رسول الله صلى الله عليه وسلم

أخبرنا محمد بن محمد بن سعيد الانماطي ثنا الحسن بن علي بن يحيى ابن سلام ثنا محمد بن علي الترمذي ثنا سعيد بن حاتم البلخي ثنا سهل ابن اسلم عن خلاد (١) بن محمد عن أبي حمزة السكري عن يزيد النحوي عن عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنه قال وقف رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما على اصحاب الصفة فرأى فقرهم وجهدهم وطيب قلوبهم

(١) خ خالد -

كتاب الاربعين ٢ في التصوف
قال أبشروا يا اصحاب الصفة من بقى من امتى على النعمت الذى انتم عليه
راضيا بما فيه فانه من رفقائى يوم القيامة .

٢ - باب فى صفة الفقراء (١)

اخبرنا ابو القاسم عبدالرحمن بن احمد بن متوية البلخى ثنا فهدي بن
جسنسفة (٢) ثنا محمد بن اسماعيل الاحمسي ثنا عثمان بن عبدالرحمن
الحراني ثنا الوازع بن نافع عن ابي سلة عن ثوبان رضى الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حوضى ما بين عدن الى عمان
شرا به ابيض من اللبن واحلى من العسل من شرب منه شربة لا يظلم
بعدها ابدا و اول من يردده صعا ليك المهاجرين، قلنا ومن هم يا رسول الله؟
قال الدنس الثياب الشعث الرؤس الذين لا تفتح لهم ابواب السدد
ولا يزوجون المنعمات الذين يعطون ما عليهم ولا يعطون ما لهم وليأتين
اقوام فيقولون انا فلان بن فلان ولا قولن انكم بدلتهم بعدى .

٣ - باب استعمال الخلق ولومع الكفار

اخبرنا زاهر بن احمد الفقيه ثنا علي بن محمد بن الفرج الاهوازي
ثنا سليمان بن الربيع الخزاز ثنا كادح بن رحمة عن ابن امية بن يعلى
عن سعيد بن ابى سعيد عن ابى هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اوحى الله سبحانه وتعالى الى ابراهيم عليه السلام
انك خلقتى حسن خلقك ولومع الكفار تدخل مداخل الابرار فان
كلمتى سبقت لمن حسن خلقه اظله تحت عرشى واسكنه حظيرة قدسى
وادنيه من جوارى .

(١) راجع كتاب اللع للسراج ص ٩١ (٢) خ - حسنسفة

٤ - باب فيمن تخلى من جميع ماله ثقة بالله عز وجل (١)

اخبرنا ابو الحسن محمد [بن محمد بن الحسن] بن الحارث الكارزى انا على بن عبدالعزيز ثنا ابو نعيم الفضل بن دكين ثنا هشام بن سعد عن زيد بن اسلم عن ابيه قال سمعت عمر يقول امرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تصدق فوافق ذلك ما لا كان عندي فقلت اليوم أسبق ابا بكر ان سبقته ، فحنت بنصف مالى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ماذا أبقيت لأهلك قلت مثله ، واتى ابو بكر بكل ما عنده فقال يا ابا بكر ماذا أبقيت لأهلك قال الله ورسوله ، قلت لا اسابقك الى شيء ابدا .

٥ - باب في جواز الكرامات للاولياء (٢)

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ثنا احمد بن عبد الوارث ابن جرير العسال بمصر انا الحارث بن مسكين انا ابن وهب اخبرني يحيى بن ايوب عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر أن عمر رضى الله عنه بعث جيشا فأمر عليهم رجلا يدعى سارية فينما عمر يخطب لجعل يصيح ياسارية الجبل ، ياسارية الجبل ، فقدم رسول من الجيش فقال يا امير المؤمنين لقينا عدونا فهزمونا فاذا صائح يصيح ياسارية الجبل فأسندنا ظهورنا الى الجبل فهزمهم الله تعالى ، فقلنا لعمركنت تصيح بذلك ؛ قال ابن عجلان وحدثني اياس بن معاوية بن قرة .

انا عمر بن احمد بن عثمان بن شاهين ثنا عبد الله بن سليمان بن الاشعث ثنا ايوب بن محمد الوزان ثنا خطاب بن سلة الموصلى ثنا

(١) راجع كتاب اللع ص ١٢٢ (٢) راجع كتاب اللع ص ١٢٥ والرسالة القشيري ص ١٥٩ وكتاب التعرف للكلاذى ص ٤٤ .

عمر بن ابي الازهر عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر أن عمر
رضي الله عنه خطب يوما بالمدينة فقال يا سارية الجبل من استرعى
الذئب فقد ظله ، فقيل يذكر السارية والسارية بالعراق ، فقال الناس
لعلي رضي الله عنه ما سمعت عن (١) يقول يا سارية وهو يخطب على
المنبر ، فقال ويحكم دعوا عمر فانه ما دخل في شيء الا خرج منه
فلم يلبث الا يسيرا حتى قدم سارية فقال سمعت صوت عمر فصعدت
الجبل .

٦- باب استعمال مكارم الاخلاق والحث على الانفاق

كراهية الادخار، والوقوف عند الشبهات (٢)

اخبرنا ابراهيم بن احمد بن محمد بن رجاء ثنا ابو الطيب الزراد المنبجي
ثنا هلال بن العلاء ثنا عمر بن حفص ثنا حوشب ومطر عن الحسن عن
عمر ان بن حصين قال أخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم بطرف عمامتي
من ورائي ثم قال يا عمران ان الله يحب الانفاق وينقض الاقترانكل
وأطعم ولا تصرفه صرا فيعسر عليك الطلب ، وأعلم ان الله يحب البصر
النافذ عند مجيئ الشبهات والعقل الكامل عند نزول الشهوات ويجب
السماحة ولوعلى تمرات ويجب الشجاعة ولوعلى قتل حية .

٧- باب في صفة المؤمنين وصفة العلماء

اخبرنا احمد بن محمد القحطبي التاجر ثنا محمد بن احمد بن ثوبان ثنا
محمد بن اسماعيل الصائغ ثنا ابو الصلت الهروي ثنا يوسف بن عطية عن
قتادة عن الحسن عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ليس الايمان بالتمنى ولا بالتجلى ولكن ما قرنى القلب وصدقه العمل،

(١) الظاهر «عمر» (٢) راجع كتاب اللع ص ١٠١

كتاب الاربعين
والمعلم علان علم باللسان وعلم بالقلب فلم القلب النافع وعلم اللسان حجة
الله على ابن آدم .

٨ - باب في الاكتفاء من الدنيا باقل

القليل وكراهية مخالطة الاغنيا .

اخبرنا ابراهيم بن احمد بن محمد البزارى انا الحسن بن سفيان ثنا
مخلد بن محمد ثنا سعيد بن محمد الوراق عن صالح بن حسان الانصارى عن
عروة عن عائشة رضى الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان اردت اللحوق بي فليكنك من الدنيا بقدر زاد الراكب واياك
ومخالطة الاغنيا .

٩ - باب في القناعة

اخبرنا ابو العباس محمد بن يعقوب الاصبم ثنا الربيع بن سليمان
ثنا اسد بن موسى ثنا ابوبكر الراهرى ثنا سيرير (١) بن يزيد عن
خالد بن مهاجر عن ابن عمر رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم : ابن آدم عندك ما يكفيك وانت تطلب ما يطيقك ، ابن آدم
لا بقليل تنقع ولا من كثير تشبع ، اذا اصبحت معا في (٢) في جسمك
آمنا في سربك عندك قوت يومك فلي الدنيا العفاء .

١٠ - باب في طلب المدعين (٣) بصحة دعواهم (٤)

اخبرنا علي بن الفضل بن محمد بن عجيل ثنا محمد بن عبد الله
ابن سليمان الحضرمى ثنا محمد بن العلاء ثنا زيد ثنا ابن لهيعة ثنا خالد
ابن يزيد السكسكى عن سعيد بن ابى هلال عن محمد بن ابى الجهم

(١) خ - نور - صبح (٢) معا (٣) المدعين (٤) راجع كتاب الالع ص ١٠٢
وكتاب التعرف ص ٧٣ .

عن الحارث بن مالك رضى الله عنه انه مر برسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له كيف اصبحت يا حارثة فقال اصبحت مؤمنا حقا فقال انظر ما تقول ان لكل حق حقيقة فما حقيقة ايمانك؟ قال عزفت نفسى عن الدنيا وكأني انظر الى اهل الجنة يتزاورون وكأني انظر الى اهل النار يتضاغون فقال يا حارثة عرفت فالزم، قالها ثلاثا

١١- باب المجاهدة في استواء السرمع الظاهر

اخبرنا ابو عمرو ومحمد بن محمد بن احمد الرازى ثنا على بن سعيد العسكري ثنا عباد بن الوليد ثنا ابوشيبان كثير بن شيان ثنا الريح ابن بدر عن راشد بن محمد قال قال ابن عمر رضى الله عنهما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشد الناس عذابا يوم القيامة من يرى الناس فيه خيرا ولا خيرا فيه .

١٢- باب المواظبة على الذكر والشكر والصبر

اخبرنا ابو عمرو ومحمد بن جعفر بن مطر ثنا آدم بن موسى الولاهنجى ثنا محمود بن غيلان ثنا المؤمل ثنا احاد بن سلمة عن طلق بن حبيب عن ابن عباس رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اربع من اعطينهن فقد اعطى خير الدنيا والآخرة، قلبا شاكرا، ولسانا ذاكرا، ونفسا على البلاء صابرا، وثقة بما تكفل الله .

١٣- باب في سبيل المنقطعين الى الله تعالى

اخبرنا ابو الحسن محمد بن ابى الحسن (١) بن منصور ثنا اسحاق ابن ابى حسان الانماطى ثنا محمد بن على بن الحسن بن شقيق ثنا ابراهيم ابن الاشعث ثنا فضيل بن عياض عن هشام عن الحسن عن عمران

(١) غ - الحسين .

ابن حصين رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من انقطع الى الله كفاه الله كل نونة (١) ورزقه من حيث لا يحتسب، ومن انقطع الى الدنيا وكله الله عز وجل اليها .

١٤ - باب في تركهم الدنيا واعراضهم عنها

اخبرنا علي بن عبد الحميد الغضائرى ثنا عبد الله بن معاوية الجمحي ثنا ثابت بن يزيد عن هلال بن خباب عن عكرمة عن ابن عباس رضى الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضى الله عنه دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو على حصير قد اثر في جنبه فقال يا رسول الله لو اتخذت فراشا البين من هذا فقال مالى وللدينا او ما للدينا ولى انما مثلى ومثل الدنيا كراكب سار في يوم صائف حتى اتى شجرة فاستظل في ظلها ساعة ثم راح وتركها .

١٥ - باب في حب الفقراء والفقير وسؤال

رسول الله صلى الله عليه وسلم اياه (٢)

اخبرنا الحسين بن علي التميمي ثنا ابو قريش محمد بن جمعة ثنا ابو سعيد الاشج ثنا ابو خالد الاحمر عن يزيد بن سنان عن ابن المبارك عن عطاء بن ابي رباح عن ابي سعيد الخدرى رضى الله عنه قال احب المساكين فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اللهم احبني (٣) مسكينا وامنى مسكينا واحشرنى في زمرة المساكين .

١٦ - باب في ترك مالا يعينهم من الامور (٤)

اخبرنا ابو الحسين العطار الحافظ بغدادى ثنا محمد بن محمد بن

(١) - خ مؤونه (٢) راجع كتاب اللع ص ٩٧ (٣) احببني - (٤) راجع الرسالة

كتاب الاربعين ٨ في التصوف

سليمان ثنا زياد بن باروية القصرى ثنا يحيى بن المتوكل البصرى ثنا يحيى بن ابي ايسة عن الزهرى عن علي بن الحسين [عن الحارث ابن هشام] عن علي بن ابي طالب رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه .

١٧ - باب في كتبهم المصائب

اخبرنا ابو على حامد بن محمد الرفاء ثنا محمد بن صالح ثنا عبد الله ابن عبد العزيز حدثني ابي عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من كنوز البركتان المصائب .

١٨ - باب في احوال الاستقامة

اخبرنا محمد بن عبد الله بن ابراهيم بن عجلة ثنا ابراهيم بن علي ثنا يحيى بن يحيى انا عبد الرحمن بن ابي الزناد عن ابيه عن عروة رضى الله عنه قال قال سفيان بن عبد الله الثقفى للنبي صلى الله عليه وسلم قل لي في الاسلام قولاً لا أسأل احداً بعدك ، قال قل آمنت بالله ثم استقم .

١٩ - باب في لبس البذلة من الثياب

اخبرنا محمد بن احمد بن حمدان وابو بكر محمد بن عبد الله بن قريش وجماعة قالوا انا الحسن بن سفيان ثنا ابن ابي الخوارى ثنا ابو الفقير عبد العزيز بن عمير من اهل خراسان نزيل دمشق ثنا زيد ابن ابي الزرقاء ثنا جعفر بن برقان عن ميمون بن مهران عن يزيد ابن الاصم عن عمر رضى الله عنه قال نظر النبي صلى الله عليه وسلم الى مصعب بن عمير مقبلاً عليه [هاب كيش قد تنطق به فقال النبي صلى الله عليه وسلم انظروا الى هذا الذي نزل الله (١) قلبه رأيت بين أبوين

(١) خ - نورا

(١) يغذوانه

يفذ وانه بأطيب الطعام والشراب واقدر رأيت عليه حلة اشتراها او شريت
بماتتى درهم فدعاه حب الله وحب رسوله الى ماترون .

٢٠- باب الدليل على ان الله فى الارض اولياء وبدلاء .

حدثنا محمد بن جعفر بن مطر ثنا احمد بن عيسى بن هارون ثنا
عمرو بن يحيى ثنا العلاء بن زيد (١) عن انس رضى الله عنه عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال بدلاء امتى اربعون رجلا اثنان وعشرون بالشام
وثمانية عشر بالعراق كلما مات منهم واحد ابدل الله مكانه آخر ،
اذا جاء الامر قبضوا .

٢١- باب فى السخاء بالطعام ووضع المائدة دائما .

اخبرنا محمد بن احمد بن حمدان ثنا الحسن بن سفيان ثنا ابراهيم
ابن سعيد ثنا ابو نعيم ثنا مندل عن عبدالله بن يسار مولى (٢) عائشة
بنت طلحة عن عائشة ام المؤمنين رضى الله عنها قالت قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا تزال الملائكة تصلى على احدكم ما دامت مائتته
موضوعة .

٢٢- باب الدليل على ان اليد العليا هى المتعفة عن السؤال

اخبرنا محمد بن محمد بن احمد بن اسحاق الحافظ ثنا صالح بن محمد
ابن يونس ثنا الحسين بن عبد الرحمن الخراساني ثنا محمد بن يوسف
ثنا موسى بن طارق عن موسى بن عقبة عن عبدالله بن دينار عن ابن عمر
رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اليد العليا المتعفة
واليد السفلى السائلة (٣) .

(١) زيدك - والتصحيح من التقريب ص ١٦٤ وغيره (٢) مولا (٣) على
الهامش « فى رواية البخارى : اليد العليا خير من اليد السفلى » .

٢٣- باب فيمن عبد الله سراً فكافاه على ذلك

اخبرنا محمد بن جعفر بن مطر ثنا حميد بن علي القيسي المعروف
بزوج غنج ثنا هديبة بن خالد ثنا حماد بن سلمة عن ثابت عن انس
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم
القيامة بعث الله قوما عليهم ثياب خضر بأجنحة خضر فيسقطون على
حيطان الجنة فتشرف عليهم خزنة الجنة فيقولون لهم من اتم اما شهدتم
الحساب وما شهدتم الوقوف بين يدي الله؟ فقالوا لا نحن قوم عبدنا الله
سراً فاحب ان يدخلنا الجنة سرا .

٢٤- باب في القناعة والورع والشفقة على المسلمين

وحسن المجاورة وقلة الضحك (١)

اخبرنا محمد بن زيد بن محمد ثنا احمد بن العباس بن حزم ثنا محمد
ابن اسمعيل ثنا المحاربي عن ابي رجاء الخراساني عن برد بن سنان عن
مكحول عن واثلة بن الاسقع عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال
لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا هريرة كن ورعاً تكن اعبد الناس،
وكن قنعاً تكن اشكر الناس، وأحب للناس ما تحب لنفسك تكن مؤمناً،
وأحسن مجاورة من جاورك تكن مسلماً، وأقل الضحك فإن كثرة
الضحك تميم القلب .

٢٥- باب في اختيار الفقر على الغنا

اخبرنا سليمان بن محمد بن ناجية المدني ثنا ابو عمرو احمد بن
المبارك المستملي ثنا ابو خالد الفراء ثنا عبدالله بن المبارك عن يحيى
ابن ايوب عن عبيد الله بن زحر عن علي بن يزيد عن القاسم عن ابي

(١) راجع الرسالة ص ٧٤ .

امامة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عرض على ربي ان يجعل لى بطحاء مكة ذهابا قلت لا يارب ولكن أشبع يوما واجوع يوما فاذا اجعت تضرعت اليك واذا شبعتم حدثك وذكرتك .

٢٦- باب في الابتداء بتعهد الفقراء دون الاهل والعيال

اخبرنا محمد بن نصر بن اشكيب الزعفراني البخاري ثنا حامد بن سهل ثنا ابن ابي عمر ثنا سفيان عن عطاء بن السائب عن ابيه عن علي رضى الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لفاطمة لا اعطيكم وأدع اهل الصفة تطوى بطونهم من الجوع . اخبرنا اسمعيل بن احمد الجرجاني انا محمد بن الحسن بن قتيبة السعقلاني ثنا حامد بن يحيى ثنا سفيان، بمثله .

٢٧- باب اباحة الكلام على لسان التفريد (١)

اخبرنا محمد بن الحسن بن اسماعيل السراج ثنا محمد بن عبد الله بن سليمان الحضرمي مطين ثنا علي بن منذر ثنا ابن فضيل ثنا ابي عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنهما قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم أتى ابو بكر فصعد المنبر فحمد الله واثنى (٢) عليه وقال ان كان محمد الهكم الذى تعبدون فان الهكم قد مات وان كان الهكم الذى فى السموات فان الهكم حى لا يموت، ثم تلا (وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل) (٣) .

٢٨- باب فى خدمة المشايخ بانفسهم الوافد عليهم والغريب

اخبرنا ابو العباس الاصم ثنا هلال بن العلاء الرقى ، و اخبرنا عبد الله بن محمد بن علي بن زياد ثنا محمد بن حمدون ثنا هلال بن العلاء ثنا ابي ثنا طلحة بن زيد ثنا الاوزاعي عن يحيى بن ابي كثير عن ابي

(١) راجع كتاب اللمع ص ١٢١ (٢) واثنا (٣) سورة آل عمران - ١٤٤

سنة عن ابي قتادة قال قدم وفد النجاشي على النبي صلى الله عليه وسلم
فقام بخدمتهم فقال له اصحابه نحن نكفيك ذلك ، قال انهم كانوا
لاصحابي مكرمين وانا احب ان اكاقتهم . واخبرنا احمد بن علي المقرئ
ثنا هلال - بنحوه .

٢٩ - باب في اتخاذ المرقعة ولبسها (١)

اخبرنا علي بن بندار بن الحسين الصوفي ثنا محمد بن علي بن سعيد
المركب ثنا محمد بن عبدالله المخرمي ثنا محمد بن حفص ثنا ورقاء عن ابي
اسحاق عن يحيى عن ام الحصين قالت (٢) كنت في بيت عائشة رضي الله
عنها وهي ترقع قيصا لها بألوان من رقايع بعضها يابض وبعضها سواد
وبعضها غير ذلك فدخل النبي صلى الله عليه وسلم فقال ما هذا يا عائشة
قالت قيص لي ارقعها فقال احسنت لا تضعي ثوبا حتى ترقيه فانه
لاجد يد لمن لاخلق له .

٣٠ - باب في اخذ الركوة في الاسفار

اخبرنا يوسف بن يعقوب بن ابراهيم الابهرى ثنا محمد بن عبدالرحمن
ابن اسد القاضي ثنا اسد بن محمد ثنا ابو جابر ثنا سعيد بن يزيد عن
جعفر بن محمد عن ابيه عن جده عن ابيه عن جده قال خرج النبي صلى الله
البراز فأخذت ركوة فخرجت في اثره - وذكر الحديث .

٣١ - باب السنة في الاجتماع على الطعام

وكراهية الاكل فرادى

اخبرنا اسماعيل بن احمد الجزجاني انا محمد بن الحسن بن قتيبة
ثنا احمد بن عبدالعزيز الواسطي ثنا الوليد بن مسلم ثنا وحشى بن

(١) راجع كشف المحجوب للهجویری ص ١٥ (٢) قال .

حرب بن وحشى عن ابيه عن جده ان رجلا قال يا رسول الله انا
 نأكل فلا نشبع فقال لعلمكم تفرقون على طعامكم، اجتمعوا عليه
 واذكروا اسم الله عزوجل يبارك لكم فيه .

٣٢- باب اباحة الكلام في باطن العلم وحقيقته (١)

اخبرنا حامد بن عبدالله الهروي ثنا نصر بن محمد بن الحارث
 البوزجاني ثنا عبد السلام بن صالح ثنا سفيان بن عينة عن ابن جريح
 عن عطاء عن ابي هريرة رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه
 وسلم قال ان من العلم كهية المكنون لا يعرفه الا العلماء بالله عزوجل
 فاذا نطقوا به لا ينكره الا اهل الغرة بالله تعالى .

٣٣- باب ترك التكلف للضيف واحضاره ما حضره

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ثنا محمد بن سعيد بن عمران
 ثنا احمد بن عبد الله بن زياد الايادي ثنا دوسي بن محمد الكرى ثنا بقية
 ابن الوليد ثنا اسما عيل بن يحيى التيمي (٢) عن مسعر عن عمرو بن مرة عن
 ابي البختري قال نزلنا على سلمان الفارسي بالمدائن فقرب لنا خبزا وسمكا
 وقال كلوا، نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن التكلف ولولا ذلك
 لتكلفت لكم .

٣٤- باب في ترك التعم

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ثنا سعيد بن عبد العزيز ثنا
 ابن مصفى (٣) ثنا بقية ثنا السري بن نعم عن مريح بن مسروق الهوزني
 عن معاذ بن جبل رضى الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لما بعثه الى

(١) راجع كتاب التعرف ص ٥٩ (٢) التيمي - والتصحيح من لسان الميزان

ج ١ ص ٤٤١ (٣) مصفا .

الذين قال اياك والتعم فان عباد الله ليسوا بالمتعمين .

٣٥ - باب ما جاء في تصحيح الفراسة (١)

اخبرنا احمد بن علي الرازي ثنا محمد بن احمد بن السكن ثنا موسى ابن داود ثنا محمد بن كثير الكوفي ثنا عمرو بن قيس عن عطية عن ابي سعيد رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله تعالى .

٣٦ - باب استجلاب محبة الله تعالى بالمد اومة على خدمته (٢)

اخبرنا احمد بن محمد بن عبدوس الطرائفي ثنا عثمان بن سعيد الدارمي ثنا سعيد بن ابي مريرم ثنا يحيى بن ايوب انا ابن زحر عن علي ابن يزيد (٣) عن القاسم عن ابي امامة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى ما زال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه [فاذا احبته] فاكون سمه الذي يسمع به وبصره الذي يبصره ولسانه الذي ينطق به وقلبه الذي يعقل به فاذا دعاني اجبته واذا سألني اعطيته .

٣٧ - باب كراهية جمع المال لثلا يرغب العبد في الدنيا

اخبرنا ابو عمرو بن مطر ثنا ابو خليفة ثنا الرمادي ثنا ابن عيينة عن الاعمش عن شمر بن عطية عن المغيرة بن سعد بن الاخرم عن ابيه عن عبد الله رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاتخذوا الضيعة فرغبوا في الدنيا .

(١) راجع الرسالة ص ١٠٥ ، وكتاب التعرف ص ١١٨ (٢) راجع الرسالة ص ١٤٢ ، و ص ١٣٤ ، وكشف المحجوب ص ٣٠٥ (٣) زيد والتصحيح من التهذيب وراجع رقم ٢٥ .

٣٨ - باب في صفة العقلاء

اخبرنا عبد الله بن محمد بن علي ثنا علي بن سعيد العسكري ثنا احمد ابن يحيى بن مالك السوسى ثنا داود بن المحر ثنا عباد بن كثير عن عبد الله ابن دينار عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العاقل الذى عقل عن الله أمره..

٣٩ - باب في اباحة السماع (١)

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ثنا محمد بن عبد الله بن يوسف الهروى بدمشق ثنا سعيد بن محمد بن زريق الرسعنى ثنا عبد العزيز الأويسى ثنا ابراهيم بن سعد عن محمد بن اسحاق عن عثمان بن عروة عن ابيه عن عائشة قالت دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام التشريق وعندى جاريتان لعبد الله بن سلام تضربان بدين لهما وتغنيان فلما دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت امسكا فتحنى رسول الله صلى الله عليه وسلم الى سرير في البيت فاضطجع وسجى بثوبه فقلت ليحطن اليوم الغناء اوليحرمن قالت فاشرت اليهما ان خذا قالت فأخذنا فو الله ما نسيت (٢) ذلك ان دخل ابوبكر وكان رجلا مطارا يعنى حديداً وهو يقول أمزامير الشيطان في بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فكشف رسول الله صلى الله عليه وسلم رأسه وقال يا ابابكر لكل قوم عيد وهذا ايام عيدنا .

٤٠ - باب في اباحة الرقص (٣)

اخبرنا ابو العباس احمد بن سعيد المعدانى الفقيه بمروثنا محمد بن سعيد (١) راجع كتاب اللع ص ٢٧٤ والرسالة ص ١٥٢ وكشف المحجوب ص ٤٠١ (٢) لعله « ما نشبت » (م) راجع كتاب الاغانى ج ٥ ص ٨ و ج ٣ ص ٢٥ - ٢٦ و ص ٣٠ .

المروزي ثنا الترقى ثنا عبد الله بن عمرو الوراق ثنا الحسن بن علي
ابن منصور ثنا غياث البصرى عن ابراهيم بن محمد الشافعى ان سعيد
ابن المسيب مرفى بعض ازقة مكة فسمع الاخضر الجدى يتغنى في دار
الماص بن وائل (١) .

تضوع مسكابن نعمان ان مشت به زينب في نسوة عطران
قلبارا تركب النميرى (١) اعرضت وكن (٢) من ان يلقينه حذرات
قال فضرب برجله الارض زمانا وقال هذا مايلذ سماعه ، وكان
يرون ان الشعر لسعيد .

تم الكتاب والحمد لله حق حمده وصلواته على خيرته من خلقه
وآله وصحبه وسلم تسليما كثيرا ، وحسبنا الله ونعم الوكيل
وكان الفراغ من كتابة هذه النسخة المباركة
في يوم سابع عشر جمادى الثانية من سنة
سبع وستين وثمانمائة ، اللهم احسن
عاقبتها واصلح احوال
المسلمين آمين
آمين آمين

حصل الفراغ من طبع هذه الرسالة بخامس عشر من شهر رجب المرجب
سنة ١٣٦٩ من هجرة النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

(١) وائلة - والتصحيح من الاغانى ج ٦ ص ٢٨ (٢) النميرى - والتصحيح
من الاغانى ج ٦ ص ٢٤ وغيرها (٢) وهن - والتصحيح من الاغانى ج ٦
ص ٢٤ وغيرها .

(٢)